No 22

منتخب روضة الاحباب

22. DEC. 04

بسم الله الرحمن الرحیم

گلچینی از روضة الاحباب رب یسر و تمم بالخیر بمنه و کرمه [illegible] بدان وفقنی الله تعالی
و اياك كه مذهب اهل سنت و جماعت آنست که در ازل هیچ ممکنی نبوده چنانچه حدیث
صحیح کان الله و لم یکن معه شیٔ دلالت بران میکند و تاخیر در خلق اشیا نه از عجز بوده
چه قدرت از ذات او تعالی منفک نیست و اخبار مختلفه در باب اولیت مخلوقات وارد
شده اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر
فقال عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب
اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله نوری و جمع میان این احادیث مختلفه
آنست اول حقیقی نور پیغمبر ما ست صلی الله علیه و سلم و اولیت عقل و قلم اضافیست
یعنی اول مخلوقات از مجردات عقل بوده و از اجسام قلم و اول اقلام آن قلمست که
با مر خداوند تعالی برات تقدیرات اشیا را در لوح محفوظ ثبت گردانید و اهل
تحقیق برانند که ازان حیثیت که ذات خویش و مبدء خود و سایر اشیا را تعقل کند
اورا عقل گویند و ازان جهة که کمالات محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پرتو آن
نورست ویرا نور آنحضرت خوانند و ازان جهة که نقوش علوم و سایر مصنوعات

در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند پس مراد ازین سه یک چیزست بدان که طول
آن قلم پانصد ساله راه و عرض آن چهل ساله راه بود اول چیزی که قلم بر لوح محفوظ
نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا محمد رسولی
من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته
صدیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی
بلائی و لم یشکر لنعمائی و لم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوائی و نوشت بر ساق عرش
لا اله الا الله محمد رسول الله پس نوشت ما کان و ما یکون الی الابد و هذا حدیث نبوت
جف القلم علی علم الله قضی قلم القضاء بما یکون فسیان التحرک و السکون
جنون منک ان تسعی برزق و یرزق فی غشاوة الجنین [illegible] سهل علیک فان
الامر مقدور و کل [illegible] فی اللوح سطر فلا یکثرن فخیر القول اصدقه ان الحریص
علی الدنیا لمغرور بدانکه حضرت خداوند تعالی بچندین هزار سال پیش از آفرینش آسمان و
زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملک و انس و جن و سایر مخلوقات
نور نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آفرید و در فضای عالم قدس آن نور را تربیت
میفرمود و گاهی بسجودش امر میکرد و گاهی بتسبیح مشغول میداشت و بجهة مستقر
آن نور حجابها خلق فرمود و در هر حجابی مدتی او را نگاه میداشت و تسبیح خاص حضرت
حق را یاد میفرمود و چون از حجب بیرون آمد نفسها بر آورد و از انفاس متبرکه
که ارواح انبیا و اولیا و صدیقان و شهدا و سایر مؤمنان و ملایکه بیافرید و آنرا

چند قسم ساخت و از آن عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و هوا و اصول
آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب و کواکب و بحار و دریاها و جبال موجود گردانید
آسمان و زمین را منبسط ساخت و هر یکی را هفت طبقه گردانید پس جبرئیل امین را
فرمود تا قبضهٔ خاک پاک سفید از موضع قبر حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بردارد و با
آن نور مخلوط سازد جبرئیل بموجب فرموده کاربند شد و آن نور را با آب تسنیم تخمیر
کرد و بر مثال ذرهٔ بیضا ساخت و آن را در جویهای بهشت غوطه داد و بر آسمانها
و زمین ها و دریاها و کوهها عرض کرد تا همه ایشان دانند که آدم مخلوق شود بشناختند
... میسرة الفجر گفت که سؤال کردم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم که متی کنت نبیا
از کدام زمان نبودی تو نبی
فرمود چون الله تعالی عرش عظیم بیافرید قلم قدرت بر ساق عرش نوشت لا اله
الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیاء و نام مرا بر درها و ورقها و قبها و خیمهای
بهشت ثبت کرد و آدم میان روح و جسد بود یعنی روح در جسد او تمکن نیافته بود
آورده اند که آدم در آن زلتی که از وی صادر شده بود چون محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم را وسیله ساخت توبه او مقبول شد و در آن روز آدم از حضرت مأمور شد
که کنیت خود را ابو محمد کند که عهد نامه بجهت تعظیم آن نور از آدم گرفتند که بی طهارت آن
نور را نقل بارحام طاهرات نکنند و ملائکه بدان گواه شدند و مقرر ساختند که فرزندی که
مستودع آن نور شود نیز محافظت و تعظیم آن نماید و وضع نکند آن نور را الا در
بهترین زنان زمان خود بطریق نکاح صحیح پس آدم را فرزندان نمی شد تا آن نور

بجوا
از آدم منتقل شد و بشیث آبستر گشت و بر خلایق سابق شیث تنها [illegible]
شرف نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بنکاح صحیح از اصلاب طاهره بارحام طیبه
منتقل میگشت تا بعبدالله بن عبدالمطلب و از و بآمنه که نام مادر آنسرور عالم است
صلی الله علیه و آله وسلم بنت وهب بن عبدمناف رسیده

هو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب
بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن النضر بن کنانه بن
خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و از اسمعیل تا آدم
اختلاف بسیار است و روایتی صحیح که خالی از معارض باشد به ثبوت نه پیوسته
اما آدم پیغمبر مکرم بوده کنیت او
ابوالبشر و ابومحمد است آدم را از ان گفتند که از ادیم زمین یعنی از روی زمین مخلوق
شده یا از ان جهة گفتند که او از آب و خاک مخلوق شده ماخوذ است از ادمت
بین الشیئین اذا خلطت [illegible] الاسما و از ابومنصور لغوی نحوی منقول است
که نام پیغمبران عجمی است الا چهار کس آدم و صالح و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله وسلم
چون حق سبحانه و تعالی [illegible] که آدم را پیدا فرماید خطاب بجبرئیل رفت که از
تمام روی زمین قبضهٔ خاک [illegible] بجانب امر متوجه عرصهٔ زمین شد زمین
زبان تضرع بگشاد و گفت ما للتراب و رب الارباب ذره خاکم و در کوی توام
جز لعنت مرا کار — پروردگار ما
وقت خوش است ترسم اید و ست که یادی سر [illegible] کاهم تا عزرائیل برای قبض قبضه

خاک آمد ذالتفات نتیجه خاک نکردد و در جواب زمین گفت پناه میگیرم بخدا از انکه
بازکردم و فرمان حق را نافذ نکردانیده با نسیم قبضه که مامور لها بمقدار چهل ارش خاک بود
از تمام روی زمین از همه اصناف خاک بیکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه وطایف جمع کرد
و خطاب آمد که چون قبضه این خاک از تو در وجود آمد قبض جان او و فرزندان او بتو تفویض
کردیم که چون قبضه مذکوره در میان مکه وطایف جمع شد قطعه ابر سحاب را
فرمود که چهل روز بران خاک ببارد از دریای اندوه و هو بحر تحت العرش یقال له
الاحزان دیگر روز باران سرور و شادی بران آمد یقولون ان الدهر زمان کله
غموم و احزان و ایام مکاره و لا صدقوا فالدهر ایام محنه و ایام مکرر دد کثیر البدایه
ای شی یکن عجب من ذا لو تفکرت فی صروف الزمان حادثات
سرور یزن و زنا و البلایا تکال بالغفران یا رب چه جهانست این یارب چه جهان
شادی بتراز و بود و غم بکبار اول طین بود بعد از ان مدتی حما مسنون
کل و لای متعفن شده بعد از ان صلصال شد یعنی کل خشک که چون دست بران زنند آنرا
آوازی بود کویند که چون حق تعالی آسمان و زمین و ملایکه و جن را آفرید ملایکه را
ساکن آسمانها و جنیان را ساکن زمین کردانید پس قوم جن بعبادت مشغول بودند
بعد از ان بغی و ظلم در میان ایشان پیدا شد و یکدیگر را بنا حق میکشتند الله تعالی لشکری
از ملایکه بزمین فرستاد که ایشانرا جن میکفتند بجهت انکه خازنان جنت بودند نام ایشان
از جنت مشتق است و پیشوای ایشان و اعلم طایفه ملک ابلیس بن جنانرا که بکثیر متصرف

زمین بودند از انجا بیرون کردند و آن جماعت بشکافهای کوه و جزایر دریاها گریختند و
وجن و ملک در زمین قرار گرفتند و تمام روی زمین و آسمانها و خازنی بهشت حق تعالی
با بلیس داد و گاهی عبادت بر زمین میکرد و گاهی در آسمان و گاهی در بهشت پس در خاطر
عجبی پیدا کرد و با خود گفت که این مملکت بمن ارزانی شد از انکه من گرامی ترم از جمیع ملایکه
پس حضرت جلال احدیت عز و با ابلیس و لشکری از ملایکه که در زمین بودند خطاب فرمود
انی جاعل فی الارض خلیفة و آدم را از ان خلیفه گفتند که نایب و خلیفه حضرت حق بود
کسی را خواهی کرد در زمین نایب
پس در جواب این خطاب ملایکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء یعنی همچنانکه
جنیان در زمین افساد کردند اینها نیز بهمان دستور قیام نمودند و قیاس غایب بر حاضر
کردند و الا ایشان علم نداشتند و بعضی گویند بمقتضای طینت انسان این حکم کردند
زیرا که کالبد آدم را که مرکب روح وی بود از مواد متضاده مرکب یافتند
و دانستند که نتیجهٔ این اختلاف همه فساد و افساد خواهد بود و از حال دل وی و
نظر حق تعالی با آن غافل بودند که همه فساد را بیک نظر رحمت صلاح پذیر تواند شد
و جواب ایشان آمد انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من دانم مصلحتی را که در ضمن آفرینش او است
و شما آنرا نمیدانید و بعضی گفته اند یعنی تا مزیدن شما که فرشتگانید نام خالقی من آشکارا
شد و مرا نامها دیگر نیست رازق و رزاق و غافر و غفار و غفور خلقی خواهم کرد که بعضی
از ایشان از من روزی طلب کنند و من روزی دهم ایشانرا تا نام رازقی و رزاقی
من پیدا شود و بعضی بقضای من گناه کنند و عذر آورند و بیامرزم ایشانرا تا آشکارا

کرده نام غافری من صاحب زین القصص از کتاب بدیهات نقل میکند که چون حضرت
حق با ایشان آیة انی اعلم ما لا تعلمون گفت ملایکه گناه شمردند که سخن گفتند در چیزی
که مامور نبودند بآن پس هفتاد سال گرد کرسی طواف میکردند گفتند اللهم لبیک اعتذارا
الیک لبیک نستغفرک و نتوب الیک آورده اند که ابلیس با جماعتی از ملایکه در زمان
تخمیر طینت آدم اتفاقا بر کالبد وی گذاری کرد و حال آنکه دران زمان در مرتبه صلصالی
بود ابلیس دست بر شکم وی زد صدای بگوش آن ملعون رسید گفت همانا هیکل این
شخص را زیاده اقبالی نباشد و چنان می بینم که مبتلا ببلای شکم گردد پس ابلیس با خود اندیشید
که اگر مرا بر وی مسلط کنند هلاک گردانم زیرا اگر او را بر من مسلط سازند فرمان
بردار وی نباشم که نو آمده بی سابقه طاعتی چگونه بر من مهتری کند پس حق تعالی
بنا بر آن عجب و تکبر رقم لعن و طرد بر ابلیس کشید سهل بن عبد الله تستری گوید
لیس بین العبد و بین ربه تعالی حجاب اغلظ من الدعوی و لا طریق اقرب من الافتقار
نیست در میان بنده و در میان خدا ایچ پرده سخت تر از دعوی و نیست راه نزدیکتر
چون روح را در جسد سفال آدم در آوردند از طرف سر بهر محل که روح در می آمد آن
سفال گوشت و پوست میگشت و چون روح بچشم آدم رسید نظرش بر میوهای بهشتی
افتاد و چون بشکم وی در آمد اشتهای طعام پیدا شد و آن اول حرصی بود که در جوف
آدم پدید گشت خواست که برخیزد و سوی میوهای بهشتی روان شود پیش از آنکه روح
بپای او رسد ازین جهة ست که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل پس تمام
بدنش را روح فرو گرفت و جمال آفرینش او را بزیور علم بیاراستند و علم آدم الاسماء کلها

چون حضرت جلال احدیت صدای انی جاعل فی الارض خلیفه مسامع ملائکه رسانید
ایشان گفتند هرچه خواهد گو خلق کن مخلوقی نزد او از ما گرامی تر نخواهد بود و بالضروره
از وی اعلم خواهیم بود پس حضرت حق برای اظهار فضیلت آدم علیه السلام بر ایشان تعلیم
اسما مسماة کرد ابوبکر وراق گوید که سبب حصر ملائکه از جواب انبئونی آن بود که گفت اخبار نیند
مر اضافت نبات خویش کردنه با آدم و گیت [illegible] در بود بر جواب دادن حق در مقام
امتحان و درین آیه دلالتست برانکه انبیا افضل اند از ملایکه چنانچه مذهب اهل سنت
و جماعتست نقلست اول کسی که از ملایکه سجده آدم علیه السلام نمود اسرافیل و جبرئیل
حق تعالی جزای آن محافظت لوح محفوظ با سرافیل تفویض نمود و جبرئیل را امین وحی
ساخت پس همه ملایکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود و ملعون گشت که ان علیک اللعنة
الی یوم الدین و حکم شد باخراج وی از بهشت و این دلیلست بر وجوب تعظیم علما که منکر
این طایفه تابع شیطانست و آن سجده که آدم را کردند سجده تعظیم و تحیت بود نه سجده
عبادت مانند سجود برادران یوسف علیه السلام را گویند کنیت آن ملعون ابو مره است و
نام وی بسریانی عزازیل و بعربی حارث بود بعد از نافرمانی اسم و صورت او تغیر یافت
و ویرا ابلیس گفتند لانه ابلس من رحمة الله ای یئس و بعضی از مفسران بر آنند که این ملعون
جن است که وی از ملایکه بود کان من الملئکة الذین هم خزنة الجنة و هم یسمون الجنة
بالجن گویند که چون ابلیس ممسوخ گشت خدا تعالی مر او را شهوت آفرید و گویند که گاهی
که ویرا اقتضای شهوة شود ران دست خود را بر ران چپ مالد شیطانی مخلوق گردد

وبآن مار که بمدد او به بهشت رفت صحبت داشت نسل وی ظاهر شد و اول کسی که قیاس کرد

وخطا نمود ابلیس چه بقیاس خاک را خسیس دانست و آتش را لطیف و این خطاست وعنه

صلی الله علیه وآله وسلم اذا قرأ ابن آدم السجدة فسجد اعتزل الشیطان یبکی ویقول یا ویله

أُمِرَ ابن آدم بالسجود فسجد فله الجنة وأُمرتُ بالسجود فعصیت فلی النار گویند خلق آدم

روز جمعه واقع شده و حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم باین ناطق است چون آدم را

در بهشت در آوردند مصاحبی خواست خوابی برو مستولی شد و دران خواب از

استخوان آخرین پهلوی چپ که آنرا قُصَیْری گویند حوّا مخلوق شد و ویرا حوا بجهت آن گفتند

که از حی مخلوق شد او لانها امّ کل حیّ   هی الضلع العوجاء لستَ تقیمها الا

ان تقویم الضلوع انکسارها مار از احسن دواب بهشتی بود و چهار دست و پای داشت

مانند اشتر بختی بعد از اعانت ابلیس مسخ شد آورده اند که موسی علیه السلام شبی بدرگاه حق

مناجات کرد که بار خدایا آدم یک خطیئه کرد و او را بآن گرفتی دوست با دوست چنین کند

وحی آمد که مخالفة الحبیب علی الحبیب شدید ابوبکر واسطی فرماید سوء الادب فی القرب

لیس کسوء الادب فی البعد و سنت الله بران جاری شده که با خواص بنیان حق و خطرا

مواخذه کنند که اگر مقدار از عامه صادر شود معاتب نشوند ابوالقاسم بغدادی فرماید

علامة ما بین المحبین فی الطوی عتابهما فی کل حق وباطل لسانهما حرب وسلم هواهما

وحبهما حب جری فی المفاصل گویند در مکافات اغوای که حوا کرد بدشواری وضع حمل و

اسقاط حمل مبتلا شد و در هر ماه ببلای حیض گرفتار آمد قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم

امر کرده شد فرشتگان را که سجده کنید آدم را پس سجده کردند الا ابلیس که سر کشید و تکبر کرد

لولا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم ولولا حوا لم تخن انثی زوجها الدهر پس چون آدم علیه السلام
بزمین آمد جبرئیل علیه السلام اورا آهنگری آموخت تا آلات زراعت ساخت و بتعلیم جبرئیل
زراعت کرد و خرمن ساخت و دانه از کاه جدا کرد و آسیا و آرد نمود و خمیر کرد و نان
پخت و لخطۀ گذاشت تا آسوده گشت آنگاه بخورد گویند که هنوز ثمرۀ آن درخت ممنوعه
در جوف آدم بود که لرزه بر اندام آدم و حوا گرفت و تمام خلعتهای بهشتی از ایشان فرو ریخت
چنانکه یکدیگر خود را برهنه دیدند پس از شرم میگریختند خطاب آمد که یا آدم افرار منی در جواب
گفت لا بل حیاء من ذنبی پس فرمان رسید که از بهشت بیرون روید بزمین هند در
سراندیب افتاد و حوا به جده و ابلیس بابله بصره و مار باصفهان و طاوس بمیسان که
قریه ایست بشام ابن عباس گوید که آدم در بهشت نبود الا ما بین عصر و مغرب و نیم روز
آنجهانی پانصد سال بود پس آدم بر زمین دویست سال میگریست و چهل روز طعام و آب
نخورد و صد سال بحوا نزدیکی نکرد شهر بن حوشب گوید که آدم سیصد سال سر در پیش
افکنده بالا نمی نگریست بعد از آن از حضرت حق ملهم شد بکلماتی که سبب قبول توبه
او شد کلمه اینست ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین
و بقول بعضی اینست لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی و
تب علی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء و ظلمت
نفسی فارحمنی انک انت ارحم الراحمین حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرماید که کلمات این بود
که خداوندا فرتفته نشدم الا از جهت تو عبد الله انصاری فرماید الهی گفتی بکن و نگذاشتی و فرمودی

مکن بران داشتی خدایا اگر ابلیس آدم را بدآموزی کرد [illegible] کند مر ویرا که روزی کرد [illegible]
بعد از سبب توبه آدم کشت علی نبینا وآله وعلیه الصلوة والسلام حیا و دعا و بکا از عایشه صدیقه
رضی الله عنها منقولست که چون توبه آدم مقبول شد ملهم گشت که هفت بار طواف خانه کعبه
نماید پس دو رکعت نماز گذارد واین دعا بخواند اللهم انت تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی
وتعلم حاجتی فاعطنی سؤالی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسالک ایمانا یباشر
قلبی وایمانا صادقا حتی اعلم انه لا یصیبنی الا ما کتبت لی وارضنی بما قسمت لی یا ذو الجلال
والاکرام رکفت من قطع المرأة الا یاکل الثمرة و آدم در مرثیه هابیل شعر گفته [illegible]
گویند گوید بسبب آدم دروغ محض است لیکن در مرثیه هابیل شعر گفته که فرزندان
آن کلام را قرنا بعد قرن نقل میکردند تا بیعرب بن قحطان رسید واو متکلم بلغت سریانی
وعربی بوده وشعر نیز میگفت پس آن مرثیه را موزون ساخت وابیات دیگر زیاده کرد مقرر است
که مردمان فرزندان آدم بر یک ملت بوده اند وهمه خدا پرست وموحد بحیثیتی که ملایک با
ایشان مصافحه میکردند مگر قوم قابیل ومتابعان که مخالف بودند پس اختلاف میان مردم
پیدا شد عمر آدم علی نبینا وآله وعلیه الصلوة والسلام نهصد وسی سال بود یازده روز
خسته شد در مرض موت شیث را وصی خود ساخت و ابی بن کعب فرماید حق تعالی کفن آدم
ومقداری حنوط بدست ملایکه در وقت احتضار بجهة آدم فرستاد چون حوا ملایکه را
نزد آدم دید خواست که در آید آدم فرمود مرا بگذار با رسولان پروردگار من که رسیدم
بانچه رسیدم الا از سبب تو چون وفات یافت جبرئیل با ملایکه بروی نماز گذارد و فرزندان

آدم اقتدا کردند پس در کوه ابو قبیس دفن کردند در طوفان نوح از قبر بیرون آوردند
و در تابوتی نهاده با خود در کشتی در آورد و بعد از طوفان نوح آدم را علی نبینا و آله و علیه
الصلوة و السلام بهمان موضع مدفون ساخت که اول بود و گویند در بیت المقدس مدفون
ساخت و وفات آدم روز جمعه واقع شد و حوا در مکه بعد از آدم یکسال وفات یافت و
او را بپهلوی آدم دفن کردند و از زمان آدم تا زمان بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
پنجهزار و ششصد سال بود یا شش هزار و نهصد و پنجاه سال بود چون آدم از دنیا
رحلت نمود تا چهل هزار کس از اولاد خود دیده بود و فرزند صلبی وی چهل عدد بود بیست پسر
و بیست دختر یا نوزده دختر و بیست پسر از یک شکم در هر یک پسر یک دختر و چون آدم علی نبینا و آله
و علیه الصلوة و السلام بزمین آمد درازی قد وی بمرتبه بود که سر او قریب بآسمان بود
چنانکه بر کوهی بر آمدی و آواز تسبیح ملایکه میشنیدی پس بقدرت الهی قامتش نشست گز
رسید قال ابو هریرة رضی الله عنه عنه صلی الله علیه و آله و سلم خلق الله آدم علی
صورته و طوله ستین ذراعا . . . وصی آدم بود و بعد از آدم رئیس مردمان شد
و آدم او را وصی عهد خود ساخت عبادت شب و روز بدو آموخت و از قصه طوفان
خبردار کرد و گفت که علم خود را از اولاد قابیل اخفا کند تا حسد بر وی نبرند و پنجاه صحیفه
بروی آمد و محمد بن جریر گوید که انساب تمام بنی آدم باو منتهی میشود و نسل باقی اولاد
آدم در طوفان نوح منقطع شد و شیث از اجمل اولاد آدم است و افضل ایشان بوده
ولادت شیث بعد از قتل هابیل پنج سال بوده و نهصد و دوازده سال عمر یافت

و او را بپهلوی پدر و مادر دفن کردند و ریاست وی به پسرش انوش منتقل شد

پسر برد است مادرش نام وی شیث است در عربی نامش ادریس است و دو نام داشت

یکی ادریس دوم اخنوخ گویند هر دو اسم عجمی است ولادت وی در زمان آدم بود بصد سال

پیش از رحلت آدم را و تعلیم خط نوشت و اول خیاطی او کرد و کرباس بپوشید پیش از و

پوست گوسفند می پوشیدند حکمای یونان او را هرمس حکیم گویند و نسبت خرد در علم

هیأت و نجوم و حساب و احکام بدو درست کنند قایم اللیل و صایم النهار بوده در هنگام خیاطی

هر سوزنی که بکار بردی تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید حق سبحانه و تعالی بجا آوردی قصه

رفع او به بهشت مشهور است گویند چون ملک الموت از اعمال صالحه ادریس که ملایکان

بآسمان میبردند واقف شد از حضرت عزت اذن خواست که بزمین رفته با ادریس

مصاحبت نماید و چند روز با ادریس مصاحبت نموده و چیزی نمیخورد پس ادریس دانست

که فرشته است که همه روز بی فتور بعبادت حق مشغول بود از وی پرسید که چه کسی

گفت ملک الموت ام ادریس را بالتماس ادریس یکبار بمیرانید و بعد از لحظه باز زنده

کرد پس ادریس التماس از وی کرد که دوزخ را بوی نماید ملک الموت دوزخ نمود پس بآسمان

هفتم برده بهشت نموده و در بهشت رفته بشجره از اشجار بهشت ادریس متعلق شد و گفت

که والله بیرون نروم پس بامر حق تعالی در بهشت است زیرا که گفت خدا تعالی کل

نفس ذائقة الموت و من شربت تلخ مرگ را یکمرتبه چشیده ام و در شان اهل بهشت است

که و ما هم منها بمخرجین پس از غیب ندا رسید که باذنی دخل و باذنی فعل و ذلک معنی قوله تعالی

وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا و او در زمان رفع چهارصد و پنجاه ساله بود بعد از رفع او مردمان
مختلف شدند و فترت وحی شد تا زمان نوح علیه السلام هو ابن ملکان او ابن ملک بن
متوشلح بن ادریس عم نوح از آن گویند که نوحه و زاری بسیار کردی یا نوحه بر قوم خود کردی
و بدعا روی چون قوم هلاک شد ابلیس آمده گفت که یا نوح آنچه تو کردی من با تمام لشکر
نمیتوانستم کرد پس نوح گفت یا لیتنی و حسرتی علی اذا هم و گویند روزی میگذشت
بر سک کرکینی آن سک بجانب او و دید پس او گفت سک گفت اگر میتوانی
که بهتر از این بیافرینی بیافرین از آن روز نوح بر نفس خود نوحه میکرد و گویند که در شان کنعان
مراجعت بخدا کرد که اِنَّ ابْنِي مِنْ اَهْلِي خطاب آمد اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ پس نوحه میکرد
و ویرا آدم ثانی میگویند چه انساب بنی آدم بوی منتهی شود و او از اولو [illegible]
و شریعت ناسخه نوح در میان آورد و نسخ شریعت آدم کرد [illegible] دعوت خلق
بشریعت آدم مینمود و عمر او دراز تر از عمر همه انبیا بود و اول کسی که بعد از پیغامبر ما
صلی الله علیه و سلم از خاک فردای قیامت سر برآرد او خواهد بود و اگر چه هزار سال بیشتر عمر یافت
دندان با و بحال بود و دیگر قوی همچنین سالم بود و بعضی [illegible] بنی آدم بعد از نوح
از نسل سه فرزندان او یند سام و حام و یافث سام بن نوح پدر عرب و فرس و روم
است و حام پدر زنگیان و هند و یافث پدر ترک و یاجوج و ماجوج ابن عباس فرماید
اولاد آدم علیه السلام دو گروه بودند یکی کوه نشین دومی بلاد و صحرا نشین مردان
قوم کوه نشین جمال [illegible] داشتند و زنان ایشان قبیح المنظر بوده اند و جمال مردان وزنان

صحرا و بلاد بعکس پس اولاد قابیل بسیار فاحشه شد و همه بت پرست بودند حق تعالی
نوح را فرستاد پنجاه کم هزار سال قوم را دعوت کرد و لقد ارسلنا نوحاً الی قومه
فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاماً با وجود تخویف قوم براه نیامدند مگر هشتاد تن
که ایمان باو آوردند و نوح بهدایت جبرئیل درخت ساج سبز کرد و بعد از بیست ساله
تربیت درخت بکمال رسید و چون از ایمان قوم مایوس شد دیگر دعوت نمیکرد
و حق تعالی زنان ایشان را عقیم ساخت که دران مدت هیچ فرزند نزائیدند پس
چون درخت برسید بفرمان حق نوح درخت را ببرید و خشک گردانید و بتعلیم جبرئیل کشتی
ساخت و با سه پسر خویش و مزدوری دیگر بساختن کشتی مشغول بود اشراف قوم
چون برو میگذشتند استهزا میکردند که پیغامبر ما نجاری میکند دیوانه کشتی میسازد
و در تمامه عالم آب نیست ویصنع الفلک وکلما مرّ علیه من قومه سخروا منه قال ان
تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه ویحل علیه
الآیه طول کشتی نوح سیصد گز بود و سه طبقه داشت طبقه اعلی بجهة طیور و طبقه اوسط
بجهة آدمیان و طبقه اسفل بجهة دواب و وحوش و از تنور نان پزی زن یا دختر
نوح آب جوشیدن گرفت حتی اذا جاء امرنا وفار التنور از ان خبر میدهد و آن
تنور در کوفه بود و از ان موضع نوح در کشتی نشست و گویند در شام بوده در موضعی
که آنرا عین الورده گفتندی نزدیک بعلبک و عین الورده موضعیست از مواضع شام
جای نشستن کشتی است پس بامر الهی با اهل و عیال خویش در کشتی نشست مگر کنعان و مادر را

که بوحی الهی وکفر طریح ایشان درکشتی نگرفت وحیوانات با مراطی خود درکشتی درآمدند
از هر صنفی جفتی و درسباع قوت عداوت سلب شد چنانچه گوسفندان و مثل آن مضرت
نرسانیدند و الفت گرفتند و شیر را به تب مبتلا کردند تا بخود مشغول باشد و متعرض
دیگر حیوانات نشود چهل شبانروز آب از چشمها میجوشید و از آسمان باران میبارید
و اهل او و کنعان بسر کوهی رفته پناه گرفتند و موجی آمده مادر و پسر را در ربود و خر از
همه حیوانات بستر بکشتی درآمد حال آنکه ابلیس قدم وی گرفته پس میکشید پس نوح
علیه السلام بزور کشید و گفت درآی اگر همه شیطان با تو باشد در از کش درآمد
و شیطان با او نیز داخل کشتی شد چون نوح شیطان را درکشتی دید گفت ای ملعون
تو چون آمدی شیطان گفت نه تو مرا خواندی گویند بالتماس ابلیس نوح از حضرت حق
درخواست که توبه شیطان قبول فرماید حکم شد که اگر سجده بتابوت آدم کند چون
نوح گفت ابلیس جواب داد که من زنده او را سجده نکردم مرده اش چه گنجایش دارد گویند
عوج بن عنق نیز درخواست کشتی نشستن کرده بود نوح گفت که ای ملعون من مامور نیستم
بدر آوردن تو پس آب از کوهها بر گذشت تمام عالم یک دریا شد و بزانوی عوج بن
عنق نرسیده بود از تمام اهل روی زمین او بود که غرق نشد و حکمت آن که اخبار کند
مردم آینده را از آنچه مشاهده کرد و گویند غرق شد چون کشتی بحوالی حرم مکه رسید
گرداگرد حرم مکه میگشت یکهفته و بزمین حرم در نرفت و درمیان خانهٔ کعبه کوهی پیدا
شد تا آب عذاب آنجا نرود گویند کشتی نوح مطبق بود هوا چنان تاریک شد که روز

از شب متمیز نبود حق تعالی دو مهرهٔ نورانی بر دو دیوار کشتی تعبیه کرد مثل آفتاب
و ماهتاب که از حرکت آنها اوقات صلوة معلوم میشد مدت طوفان نوح شش ماه
بود در روز عاشورا طوفان آخر شد و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت و بعد از طوفان
در دامن آن کوه شهری بنا کرده اند و آنرا مدینهٔ ثمانین نام نهادند چه با نوح هشتاد
کس بودند که آن شهر بنا کردند و صاحب زین القصص آورده که بعد از طوفان
نوح اول شهری که بنا کرده ثمران براة بود مولد نوح بعد از وفات آدم یکصد و
بیست و شش سال بود و چون ششصد و پنجاه ساله شد پیغمبری یافت و عمر وی بعد از
زمان بعثت و پیش از طوفان نهصد و پنجاه سال بود و پیش از بعثت و بعد از طوفان
خدا داند با این همه عمر دراز او گفت دنیا را مانند خانهٔ یافتم دو دره که از دری درآمدم
و از دری بدر رفتم و لحظهٔ میان خانه توقف کردم و چون میگذشت سام پسر خود را
وصی ساخت و وصیت بدو چیز کرد یکی بگفتن لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر دوم بگفتن
سبحان الله و بحمده که آن صلوة تمام مخلوقات است و بسبب آن روزی می یابند و نهی
میکنم ترا از شرک و کبر   صلوات الله و سلامه علیه نام پدر وی تارخ بود
و آزر لقب است و نام مادر وی نونا بود و در زمان نمرود بن کنعان متولد شد
نمرود اول کسیست که تاج بر سر نهاد و تا مشرق و مغرب ملک او بود و شهر او بابل
بسر میبرد محمد بن اسحاق گوید سه کس اند که تمام روی زمین در تصرف در آوردند و سکندر و سلیمان

بن داود علیه السلام و بعضی بخت نصر را هم گفته اند نمرود دعوی الوهیت کردی و مردم
را به پرستش خود خواندی و منجمان و کاهنان بسیار ملازم وی بودند روزی با او
گفتند که امسال در مملکت تو پسری متولد شود که تغیر دین اهل روی زمین کند و زوال
ملک تو از او باشد سبب گویند نمرود در خواب دید که آفتاب و ماه تیره شدند و اصلا نور
آنها نماند و این بسبب ستاره ایست که طالع شده و نیز دیده که غوجی شاخ بر تخت
وی میزد پس منجمان و کاهنان طلب نموده تحقیق کرد اینها گفتند که پسری بوجود
آید که ملک را زوال رساند پس نمرود پرسید که آن پسر در رحم مادر قرار گرفت یا نی
گفتند نی گویند نمرود از شهر بیرون رفت با تمام لشکر خویش و فرمود که هیچ مرد
با هیچ زن مقاربت نکند مدتی چون برین حال گذشت اتفاقا نمرود را در شهر مهمی شد
و حال آنکه آزر پدر ابراهیم از ندمای نمرود بود وی را طلبید بجهت آن مهم بشهر فرستاد
و تاکید کرد که با زن خود نزدیکی نکنی وی قبول کرد پس آزر بشهر رفت و چون نظرش
بر اهل خویش افتاد بی تاب شده مقاربت کرد مادر ابراهیم با ابراهیم حامله شد پس کاهنان
نمرود را خبر کردند که امشب آن کودک بوجود آمد پس نمرود امر کرد که پسرانی که درین سال
متولد شوند بکشند چون زمان ولادت ابراهیم رسید مادرش بگوشه صحرائی رفت
و در جوئی که خشک شده بود ابراهیم را بزائید و او را در رکوی یعنی جامه کهنه
به پیچید و در غاری که قریب جوی بود گذاشت و در غار را محکم کرد و خود بخانه باز
گشت بعد از چند روز بخبر او رفت دید که زنده است و انگشتان خود می مکد

از یکی شیر و از یکی عسل روزی آزر از مادر ابراهیم پرسید که حملی داشتی حال وی چه شد

گفت فرزندی را زائیدم و همان لحظه مرد پس روزی بر ابراهیم چنان گذشتی که بر

دیگری ماهی و ماهی چنان رفتی که بر دیگری سالی پس چون بتمیز رسید مادر با شارهٔ

ابراهیم ابراهیم را از غار بیرون آورد شبانگاهی ابراهیم نظر بر آسمان و زمین و جبال

کرد و بتفکر رفت که اینها را صانعی می باید با خود گفت که آنکس که مرا آفرید و پرورش

داد خالق همهٔ اینها اوست درین اندیشه بود که ناگاه ستارهٔ طالع شد گویند زهره

یا مشتری بود نظر بران داشت تا غروب کرد گفت هذا ربی پس ماه را دید و چنین

گفت پس آفتاب را دید و همچنان گفت و چون او نیز بدرجهٔ افول رسید گفت یا قوم

انی بریٔ مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا

ای قوم من بیزارم از چیزی که شریک میسازید بدرستیکه من روی آوردم روی خود را بسوی آنکه پیدا کرد آسمانها و زمین را

وما انا من المشرکین بدانکه ابراهیم علیه السلام در ابتدای حال طالب توحید بود

و نیستم من از مشرکان

پس هذا ربی میگفت و در اوایل امر امثال این کلام ضرر نمیکند خصوصاً در مقام

استدلال از جنید بغدادی رحمه الله پرسیدند که متی اتاه رشده گفت لا متی

پس ابراهیم خواست که خطای قوم را باین قول بر قوم ظاهر سازد یا استفهام انکاری

واقع شده یا در آیه فعلی محذوفست ای یقولون هذا ربی گویند ابراهیم با مادر

گفت که پروردگار من کیست گفت منم که ترا زائیدم ابراهیم گفت پروردگار تو کیست

گفت پدر تو آزر ابراهیم گفت خاموش باش پس ابراهیم گفت که آن پسر که

هلاک نمرود بر دست ویست پسر تست و خبردار گردانید آزر را از گفتار ابراهیم

آزر پیش ابراهیم رفت خلیل با آن دستور که با ما در گفته بود با آزر نیز گفت آزر طپانچه
بر ابراهیم زد گفت خاموش باش نقل است که آزر بت تراشیدی و بجهت فروختن
با براهیم دادی ابراهیم ریسمان در گردن بتها کردی و در خاک کشیدی و گفتی کیست
که بخرد چیزی را که نه نفع دارد و نه ضرر هیچکس بت از وی نخریدی نیز بتان را لب جوی
میبرد و در آب غوطه میداد و میگفت آب بخورید مقصود وی استهزا بود بر قوم
خویش پس ابراهیم بران آمد که قوم را بخدا پرستی دعوت نماید پدر را دعوت کرد
وی ابا نمود قوم را دعوت کرد گفتند تو کرا میپرستی گفت خدای عالمیان را گفتند
یعنی نمرود را گفت خدائی را که من و نمرود و جمیع مکونات آفریده اوئیم پس امر
ابراهیم ظاهر شد و خبر بنمرود رسید نمرود ابراهیم را بخواند چون ابراهیم آمد برخلاف
رعیت سجده بنمرود نکرد نمرود گفت که چرا بمن سجده نکردی ابراهیم گفت سجده نمیکنم
الا پروردگار خویش را نمرود گفت پروردگار تو کیست گفت رَبِّیَ الَّذِی یُحْیِی وَیُمِیتُ
نمرود دو مرد از زندان طلب نموده یکی را کشت و دیگری را رها کرد و گفت یکی را
میراندم و یکی را زنده گردانیدم ابراهیم گفت اینک احییت الحیّ و لم تحیی و تمیت
ابراهیم از قلت فهم قوم ترسیده صریح گفت که خدای من طالع کننده شمس و قمر است
نمرود متحیر شد قال الله تعالی فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ بدانکه نمرود را قدرت نشد که با ابراهیم
بگوید که ماه و آفتاب را طالع بکن زیرا که میدانست که ابراهیم با مر حق تعالی میتواند کرد
بنا بران معارضه نکرد یا الله تعالی از خاطر نمرود طلب معارضه را محو ساخت چون قوم را

دستور بود که در اعیاد همه از شهر بیرون میرفتند روز عید ابراهیم را نیز تکلیف بصحرا
کردند ابراهیم گفت من ضعفی دارم نمیتوانم آمد قوم رفتند ابراهیم به بتخانه در آمد
و تمام بتان را در هم شکست مگر یک بت که تبر را بر گردن او گذاشت تا مگر قوم
باو رجوع کنند زیرا که غالب ظن ابراهیم بود که در این قضیه رجوع بدیگری نخواهند کرد پس
ابراهیم را پیش نمرود بردند نمرودیان با او گفتند که آیا تو این کار کرده ابراهیم گفت
بل فعله کبیرهم آنگاه نمرود گفت بسوزانید ابراهیم را که با معبودان ما گستاخی کرده
و ابراهیم را حبس کرد و مدتی مدید هیزم جمع نمودند و آتش عظیمی برافروختند و ابراهیم
را برهنه دست و پای بسته در منجنیق نهادند پس غلغله در آسمانها و زمینها افتاد
گفتند خدایا یک موحد بر روی زمین است وی را در آتش میسوزند چه حکمت است
دستوری بدهیم با او نصرت کنیم امر شد که بروید اگر یاری از شما طلب کند مدد کنید
و اگر توکل بر من کند با منش گذارید ملکی که موکل بر باد و باران بود پیش ابراهیم آمد و گفت
یا ابراهیم اگر خواهی قطعه ابری بر سر آتش گمارم که همه یکبار فرو نشیند ابراهیم گفت
نخواهم همچنین موکل باد و اصناف فرشتگان التماس کردند گفت حسبی الله نعم الوکیل
و چون به آتش نزدیک شد جبرئیل را فرستادند و گفت هل لک من حاجة ابراهیم
گفت اما الیک فلا جبرئیل گفت چرا با او نمیگوئی ابراهیم گفت حسبی من سؤالی علمه
بحالی خلیل گفت من نفس خود را بوی فروخته بودم وقت آن آمد که آنچه فروختم
تسلیم مشتری نمایم چون دوست مردوست را سوختن نخواهد این روا که حکم بآتش رسید

که چون خلیل من از طبیعت خویش بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود بیرون آی پس غیر از بندی که بر
دست و پای ابراهیم بود آتش چیزی دیگر نسوخت ابن عباس گوید که اگر خدای تعالی
نگفتی که سلاماً بعد از آنکه فرمود یا نار کونی برداً ابراهیم از سرما هلاک شدی از آن روز آتشهای
دنیا را تا هفت روز حرارت نماند حق تعالی ملکی را که بر سایه موکل است در صورت ابراهیم
نزد وی فرستاد تا در میان آتش پهلوی ابراهیم علیه السلام نشست و موانست با وی نمود چون
نمرود تفحص حال ابراهیم سلامت یافت و دید که میان آتش بر گل و ریحان نشسته و
چشمه آب در نظر او پیدا آمده و شخصی دیگر بصورت وی با وی نشسته متحیر شد پس فریاد برآورد
که ابراهیم این چه حال است جواب داد که حق تعالی برای من ایجاد کرد و این شخص فرشته است
موکل بر سایه که خدای من فرستاده تا انیس او باشم پس نمرود میخواست که مسلمان شود
وزرا و ندما مانع شدند گویند چون ابراهیم علیه السلام از آتش برآمد اول کسی که ایمان باو
آورد ساره بنت هاران بود آخر الامر مذکوره با ابراهیم گفت که بترس از کشته شدن خود
باز گفت چگونه نترسم که ایمان بخدای ابراهیم آوردم و جماعتی کثیر با او ایمان آوردند
از آن جمله لوط ابن هاران برادرزاده ابراهیم بود پس ابراهیم علیه السلام ساره را بخانه خویش باز
آمد و ساره را در نکاح خود درآورد حسن یوسف دو دانگ از حسن ساره بود آورده اند
که چون نمرودیان در فکر آزار ابراهیم علیه السلام بودند لوط ابن هاران که برادرزاده وی بود
با ابراهیم از اندیشه نمرودیان خبر کرد ابراهیم با ساره غربت بجانب مصر اختیار نمود
و چون بآن شهر رسید پادشاه ظالم آنجا حسن ساره شنیده بود کس پیش ابراهیم فرستاد که این زن

با توجه میشود گفت خواهر منست و نزد ساره آمد وازین گفتگو خبر داد و گفت که درین
زمین مؤمنی غیر از من و تو نیست و باعث این ساختگی آن بود که آن ظالم تعرض بزنان
شوهردار کردی پس ابراهیم توریه کرد تا از شر آن ظالم محفوظ بماند دیگر تا تکلیف طلاق
نکند پس آن جبّار کس فرستاد و ساره را بردند دران وقت ابراهیم بنماز مشغول
گشت وحق تعالی رفع حجاب کرد میان ابراهیم ومجلس جبّار تا ابراهیم بعین الیقین مشاهده
کند که الله تعالی ساره را چگونه از شر ظالم نگهداشت ساره چون نزد ظالم شد دست
بجانب ساره دراز کرد دست ظالم خشک شد و دست که از اثر دعاء وی بست پس بالتماس
ظالم ساره دعا کرد و دست او به شد همچنین سه مرتبه بعمل آمد بار سیوم ظالم بحاجبان
خود گفت که شما پیش من شیطانی آورده اید نه انسانی پس ساره را اذن داد تا
بخانهٔ ابراهیم رود و هاجره نام کنیزکی بوی بخشید ساره بخانه باز آمد ابراهیم را
در نماز یافت بدست اشارت کرد که مهیم ساره گفت که خدا تعالی از کید آن کافر
مرا خلاص داد ساره را فرزندی نمیشد هاجره را با براهیم بخشید و اسمعیل ازو متولد
شد ساره ازین معنی اندوهناک گشت چنانچه تحمل نداشت که ابراهیم را با هاجره بیند ابراهیم
بمتابعت ساره مامور شد که هرچه در شان اسمعیل و هاجره گوید بعمل آرد ابراهیم
حسب الوحی تسلی ساره کرد و بتولد پسری او را بشارت داد که اکثر انبیا از نسل وی
باشند ابراهیم را خلیل الرحمن گویند خلت محبتی بود که در خلال قلب در آمده باشد
خلیل کسی را گویند که محبت وی غالب بود و حبیب کسی را گویند که محبوبیت وی غالب باشد.

گویند چون ملایکه بصورت جوانان حسین در خانهٔ ابراهیم در آمدند در زمانی که میرفتند
تا دیار لوط را خراب کنند پس ابراهیم گوساله را بریان کرد برسم مهمانی گفتند ما چیزی
نخوریم تا بهای آن ندهیم ابراهیم گفت بها بدهید و بخورید گفتند بهای آن چیست گفت
اینکه اول طعام بسم الله گویند و در آخر الحمد لله ملایکه تحسین ابراهیم کردند که این بنده
شایستگی خُلّت خدایتعالی دارد از آن روز ابراهیم را خلیل الرحمن خواندند گویند چون
ساره بشارت پسر از ابراهیم شنید چون کهن سال بود تعجب نمود چه او هشتاد ساله
و شوهر نود و هشت ساله بود پس جبرئیل با ساره گفت که سقف خانهٔ خود را ببین
ساره نگاه کرد دید که چوبهای خرما که پوشش خانه وی بود همه سبز و میوه دار شد
پس جبرئیل گفت أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ أو
اول کسی که قص شارب کرد و ناخن گرفت و موی بغل کند و موی سر گرفت و
استحداد در میان آورد و موی سفید در محاسن دید و گفت خدایا این چیست خطاب
آمد که این وقار است ابراهیم گفت رَبِّ زِدْنِي وَقَارًا یا گفت الحمد لله الذی
بیض القار و سماه الوقار گویند اسحاق از ساره متولد شد مشابهت تمام با ابراهیم
داشت چنانچه هیچکس از ابراهیم او را باز نشناختی پس خدایتعالی موی سفید با براهیم داد
تا وجه تمیز باشد میان پدر و پسر و اول کسی که ختنه نمود ابراهیم بود قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم إِنَّ إِبْرَاهِيمَ اخْتَتَنَ بِالْقَدُومِ وَهُوَ ابْنُ ثَمَانِينَ سَنَةً در زمان ختنه
ابراهیم هشتاد ساله بود و اول کسی که نعلین و سراویل پوشید ابراهیم است گویند

وحی بابراهیم آمد که تو کرامی ترین بندهای منی باید که زمین عورت ترا نه بیند هنگام
سجده پس ابراهیم سراویل بپوشید و اول او قتال بشمشیر و غنیمت را قسمت کرد و در
راه خدا مهاجرت نمود فردا در قیامت اول او را بپوشانند بو او را امام مردمان
کردانند حیث قال انی جاعلک للناس اماما او جامع سه خصلت بود عرفان منت
خوف از عاقبت جهد در دعا عرفان منت داشت از ان کفت لئن لم یهدنی
ربی لاکونن من القوم الظالمین و بنا بر خوف عبادت کفت و لا اخاف ما تشرکون
به الا ان یشاء ربی شیئا ای الا ان یشاء نزع المعرفة من قلبی اما جهد در دعا استعانت
ویست از خدا تعالی که کفت رب هب لی حکما و الحقنی بالصالحین و لا تخزنی
یوم یبعثون از کلمات صحف ابراهیم است ایها الملک المسلط المبتلی المغرور انی لم ابعثک
لتجمع الدنیا بعضها علی بعض و لکنی بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها و لو
کانت من کافر ایضا منه ینبغی للعاقل مالم یکن مغلوبا علی عقله ان یکون حافظا علی لسانه
عارفا بزمانه مقبلا علی شانه ایضا منه عاقل را مادامی که بعقل خویش بود چند ساعت می باید
ساعتی برای مناجات و ساعتی برای تفکر صنایع الهی و ساعتی بجهة محاسبه نفس و
ساعتی بحاجت نفس خویش صرف کند از مطعم و مشرب حلال در غلاف سیف
ابراهیم مکتوب بود الهی ما جزاء من بل بالدموع وجهه من مخافتک قال الله تعالی جزاؤه
یا ابراهیم مغفرتی و جنتی و رضوانی عمر ابراهیم صد و هفتاد و پنج سال بود یا دویست
سال پس ملکی در صورت پیری مهمان ابراهیم شد و وقت طعام خوردن آب دهن او بر

محاسن سپید دید ابراهیم با پیر گفت این چیست پیر گفت کبر سن که عمر من دو صد سال
شده است ابراهیم را کراهتی از حیات در دل افتاد و بیک ناگاه وفات یافت از پیغمبران
داود و سلیمان بنجا رفتند و اکثر صالحان همچنین بروند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
موت الفجاءة راحة المؤمن وجای دیگر وارد است موت الفجاءة اخذة اسف وغضب
یعنی صالحان را راحت است و اشرار را غضب واو در ارض مقدس مدفون است در بلده
که معروف است بخلیل و اسمعیل علیه السلام آن اول اولاد ابراهیم بود و او را ابو العرب گفتندی و مادر
وی هاجره است و ابراهیم و برادر وقت شیرخوارگی بمکه برد در اختلاف است علما را در آنکه
ذبیح اسمعیل است یا اسحاق اکثر بر آنند که اسمعیل است گویند ابراهیم چون مذبح را در
خواب دید با اسمعیل گفت ای فرزند ریسمان و کارد بردار و با من باین شعب بیا که در که
در کوه یثرب است تا هیزم بجهة اهل تو جمع کنیم چون متوجه شدند در راه ابلیس ابراهیم را
پیش آمد تا از آن کار باز دارد ابراهیم گفت ای دشمن خدا از من دور شو پس ابلیس
از و مایوس گشته نزد اسمعیل آمد و از اراده ابراهیم خبردار گردانید اسمعیل گفت سمعاً
لامر ربه وطاعةً پس نزد هاجره آمد او گفت اگر امر پروردگار است بغیر از تسلیم
چاره نیست پس اسمعیل با پدر گفت چون مرا ذبح کنی دست و پای من محکم به بند تا از
من صورتی که موجب نقصان اجر من بود صادر نشود و چون مرا بخوابانی روی مرا
بطرف زمین کن تا در من نظر شفقت تو حایل نشود میان تو و امر خدای هر چند
کارد بر حلق اسمعیل میراند دم کارد نمیگرفت و گویند قطعهٔ مس بر حلق اسمعیل پیدا گردید

تا مانع قطع شد پس ندا آمد که ابراهیم تصدیق واقعهٔ خود نمودی و فدائی از رکب بجهت اسمعیل
فرستاد و فدیناه بذبح عظیم الآیه چون جبرئیل علیه السلام فدای او را از آسمان آورد
از خوف آنکه مبادا ابراهیم تعجیل کند در ذبح اسمعیل او را بکفت الله اکبر الله اکبر تنبیه
کرد پس ابراهیم چون دید که جبرئیل فدا آورده گفت لا اله الا الله والله اکبر اسمعیل
واقف شد گفت الله اکبر ولله الحمد و این سنت در وفات ذبح از ایشان یادگار
مانده گویند چون اسمعیل وعده کردی وفا نمودی چنانچه نوبتی وعده کرد با مردی که
در موضع معین باشد سه روز دران موضع توقف نمود و بعضی یکسال گویند قال الله
تعالی وَاذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِسْمٰعِیْلَ اِنَّهُ کَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَکَانَ رَسُولًا نَبِیًّا صادق
الوعد سرور عالم تعوید امام حسن و امام حسین علیه السلام باین کلمات کردی اعیذکما بکلمات الله
التامات من کل شیطان وهامة ومن کل عین لامة و میگفت با ایشان که پدر
شما یعنی ابراهیم علیه السلام تعوید کردی اسمعیل و اسحاق را باین کلمات سلمة بن
الاکوع روایت کند که آنسرور بر جماعتی از قبیلهٔ بنی اسلم میگذشت و ایشان تیراندازی
میکردند فرمود اِرْمُوا بنی اِسْمٰعِیل فان اباکم یعنی اسماعیل کان رامیا عمر اسمعیل صد و
تیراندازی کنید ای بنی اسمعیل پس بدرستی که پدر شما یعنی اسمعیل بود تیرانداز
سی و هفت سال بود چون ابراهیم از دنیا رفت وی هشتاد و نه ساله بود و میان وفات
او و مولد پیغامبر صلی الله علیه وسلم دو هزار و ششصد سال بود اسمعیل دو پسر داشت یکی عدنان
دوم معد که از اجداد پیغمبر ماست و پیرا هشت پسر بوده چهار مشهور اند قضاعة بن معد
قیص بن معد ایاد بن معد و نزار بن معد و کنیت معد ابو قضاعه بوده است

وکنیت نزار ابو ربیعه است واین سه کس از اجداد پیغمبر صلی الله علیه وسلم معلوم نیست که بر چه
ملت بوده اند اما مُضر از اجداد آنحضرت بر دین اسلام بوده ابن عباس گوید که مُضر
بر ملت ابراهیم بود قَالَ عَلَیهِ السَّلام لا تسبوا مُضَر فانه کان قد اَسْلم مُضَر اول کسی است
که حُدای شتر در میان آورد که او را غلامی بود روزی شتر میراند و تقصیری کرده بود
در خدمتی مُضر بر دست وی ضربی زد چنانکه غلام بسیار متالم شد و گفت یا یداه یا یداه
و بنیاد حُدای کرد وکان حسن الحُداء نیز از اجداد آنحضرت مومن بوده اما
مدرکه نام وی عامر بود روزی در عقب خرگوشی دوید و آنرا بگرفت پس پدرش
الیاس او را مدرکه لقب کرد یا ادراک عزه شرف آبا کرده بر هر تقدیر تا مدرکه برای
مبالغه است اما گویند قریش لقب وی است و وجه تسمیه قریش آنست که همه در
حرم جمع شدند بعد از آنکه متصرف شده بودند و تقرش جمع شدنست یا از قرش
که بمعنی الکتسابست گرفته شد چه قریش همه تجارت و کسب میکردند یا چون فقیر بودند
و هرگاه مردم بحج می آمدند تفتیش حال ایشان کردند خبری میدادند اینها را قریش گفتند
چه تقریش بمعنی تفتیش است یا قریش نام دابه ایست در دریا که بزرگترین دواب
و اینها هم بزرگترین قبایل عرب اند اما قصی نام او زید بود و قصی لقب است زیراکه
از مکه بیرون رفته و در قبیله قضاعه که قاصی یعنی بعید است منزل گرفته بود و او را مجمع
هم گفته اند زیراکه قبایل عرب در زمان استیلای خزاعه از مکه متفرق شدند و چون قصی
باز بمکه آمد و مکه را از خزاعه انتزاع نمود باز ایشان را در مکه جمع کرد بعضی در ظاهر مکه

منزل داد و ایشانرا قریش ظواهر میگفتند و بعضی را اندرون مکه جای داد و ایشان را
قریش اباطح میگفتند و ایشان اشرف بودند از ظواهر و دار الندوه را قصی ساخت که قریش
مصلحت در آنجا میکردند و ندوه در لغت جای حدیث کردن است اما عبد مناف
نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد الشمس و مناف نام بتی است و او را چهار پسر بود هاشم که
جد عبد الله پدر پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم است و عبد شمس که جد بنی امیه است و نوفل که
جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلی امام شافعی است هاشم و عبد شمس از فرزندان عبد مناف
توامان بودند و پیشانی ایشان بهم چسپیده بود هرچند سعی میکردند جدا نمیشد پس بشمشیر جدا
کردند و شخصی از عقلای عرب گفت که همیشه میان اولاد ایشان عداوت و شمشیر خواهد
بود و باشمشیر جدا نمیکردند اما هاشم نام وی عمرو است و او را عمرو العلی نیز میگفتند
بجهت علو مرتبه او و هاشم لقب وی است زیرا که در ایام قحط نان در کاسه شکست و
ثرید بایشان میداد و هشم در لغت شکستن چیزی خشک است و هاشم مردی صاحب جمال
و جاه بود چهار پسر داشت اسد که پدر مادر علی مرتضی است و نضله و ابو صیفی و عبد المطلب
که جد پیغامبر ماست و امروز بر روی زمین هاشمی نیست الا فرزندان عبد المطلب چه از
باقی فرزندان هاشم نسل نماند و وفات او در شام و بعضی گویند در مکه بود اما عبد المطلب
نام او شیبه است و او را شیبة الحمد نیز میگفتند لکثرة احماله الحمیده و ویرا عبد المطلب بجهت آن
گفتند که او طفل بود و پدرش ای هاشم وفات یافت و عم وی مطلب ویرا تربیت
کرد و عرب یتیم را باسم مربی خواند و گویند در زمان وفات هاشم عبد المطلب

پسر را در خود که هاشم وصلت با اهل مدینه کرده بود وصیت کرد با برادر خویش مطلب در باب عبد المطلب که او را از مدینه بمکه آورد و گفت ادرک عبدک الذی بیثرب بمکه آورد و در پیش تر خود سوار کرده بود آفتاب در روی تاثیر نموده و جامهای نامناسب داشت مردم را گمان شد که بنده مطلب است یا آنکه از مطلب پرسیدند من هذا مطلب گفت عبدی زیرا شرم داشت که با آن حال برادرزادهٔ خود گوید پس بعبد المطلب مشهور شد و شیبه از آن هم گویند که چون از مادر متولد شد در بعضی از موی سر سفیدی داشت و بعد از وفات مطلب ریاست و پیشوایی اهل مکه از مطلب بوی رسید و کلید خانه کعبه بدست وی آمد و جمیع اهل مکه در حادثه ها باو رجوع می آوردند و ویرا بحضرت عزت وسیله می ساختند و مهم ایشان ببرکت نور محمدی که در پیشانی وی بود کفایت میشد

عبد المطلب را سیزده پسر و شش دختر بود اما پسران حارث و ابو طالب و زبیر و حمزه و ابولهب و غیداق و مقوم و ضرار و عباس و قثم و عبد الکعبه و حجل و عبد الله که پدر پیغمبر ماست علیه السلام اما دختران ام حکیم بیضا نام داشت و بره و عاتکه و صفیه و اروی و امیمه عمات و اعمام آنسرور از اینجا معلوم شد ابو طالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و امیمه و اروی و بره و عاتکه از یکما در بودند و فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است و حمزه و مقوم و حجل و صفیه از یکما در که هاله بنت وهیب بن مناف ابن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یکما در که نتیله بنت جناب بن کلیب بود

و حارث و ابولهب هیچکدام برادر و خواهر اعیانی ندارند مادر حارث صفیه و مادر
ابولهب لبنی بنت هاجر بود و از اعمام پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر حمزه و عباس مسلمان
نشده اند و ابوطالب و ابولهب زمان اسلام را دریافتند لیکن مسلمان نشدند و
امامیه بر آنند که ابوطالب مسلمان رفته و از عمات آنسرور صلی الله علیه وسلم صفیه
مسلمان شدند و او را از جمله مهاجرات شمرده اند ذکر اسم

کنیت مبارک ابوالقاسم است چه پسر اولین پیغمبر صلی الله علیه وسلم قاسم نام داشت و عرب
غالبا شخص را کنیت به پسر زنداول میکنند و چون ابراهیم از ماریه تولد نمود جبرئیل وی را
علیه السلام با بو ابراهیم کنیه کرد و اسامی مبارک که در قرآن است محمد و احمد و
رسول و نبی و شاهد و بشیر و مبشر و نذیر و منذر و داعی الی الله و سراج منیر و
رؤف و رحیم و مصدق و مذکر و مزمل و مدثر و عبدالله و کریم و حق و متین و نور
و خاتم النبیین و رحمة و نعمة و هادی و طه و یس و در احادیث که غیر آنها
مذکور شده ماحی و حاشر و عاقب و مقفی و نبی الرحمة و نبی التوبة و نبی الملاحم و
مهداة و قتال و متوکل و فاتح و خاتم و مصطفی و امی و قثم و جابر بن عبدالله روایت
کرده که حضرت فرمود سموا باسمی و لا تکنوا بکنیتی و بعضی از علما گویند که ابوالقاسم
کردن ممنوع است و بعضی گویند جمع در اسم و کنیت مبارک در شخصی ممنوع است
و امام مالک و متابعان از علی مرتضی روایت کنند که او گفت از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم پرسیدم که اگر بعد از تو مرا پسری شود او را بنام و کنیت تو کنم حضرت فرمود

آری و محققان محدث فرمایند که تسمیه باسم آنحضرت جائز نیست بلکه مستحب و تکنیه بکنیت مبارک ممنوع

چون حضرت ابراهیم خلیل الله را از هاجر اسمعیل متولد شد نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از پیشانی او می تافت ساره که زوجهٔ ابراهیم علیه السلام بود رشک برد و تحمل دیدن اسمعیل و مادر وی نداشت و هاجره از ساره بود که با ابراهیم علیه السلام بخشید تا بملک الیمین در تصرف پیغمبر بود پس بعد از تولد اسمعیل ساره از رشک قسم خورد که سه عضو از اعضای هاجر قطع کند گویند که ابراهیم علیه السلام درخواست کرد تا ساره نرمهٔ گوش او را سوراخ کند و قلیلی از محل مخصوص قطع نماید تا سوگند راست شود ساره شفاعت ابراهیم علیه السلام را قبول نمود از آن باز گوش زنان سوراخ کردن و ختنهٔ زنان سنت شده و هر روزه آزردگی ساره ابراهیم را بر آن داشت که هاجر را با اسمعیل برداشت و بزمینی که اکنون حرم مکه است برد و در آنوقت زمین لق و دق بود پس ایشان را در آن زمین گذاشت و انبان خرما و مشکی آب پیش هاجره و اسمعیل نماند و در وقت مراجعت هاجره گفت که ای ابراهیم ما را تنها میگذاری با وجود الحاح ابراهیم چون از حضرت رب العزت بدلجوئی ساره مامور بود بسخن هاجره التفات نکرد پس خرما و شیر بعد از چندی تمام شد و تشنگی بر ایشان نوعی غلبه کرد که اسمعیل بر خاک میطپید هاجره بجانب کوه صفا روان شد چون در ظاهر فریادرسی نیافت از آنجا فرود آمد و بکوه مروه بر آمد و باین طریق هفت نوبت سعی کرد که شاید فریادرسی بهم رسد پس آن عمل حاجیان را وظیفه شد پس هاجره نوبت آخر اسمعیل را مشرف بر هلاک یافت

ناگاه آوازی شنید و گوش بران آواز داشت و حال آنکه گوینده جبرئیل علیه السلام
بود پس جبرئیل بپاشنهٔ پای خود یا پر خویش زمین را کافت و چشمهٔ آب ظاهر شد
هاجره که بجهت تفحص احوال پیش اسمعیل آمد چشمه را روان یافت هاجره از غایت طرب
آب را ترسید که آن چشمه نمودار حوضی ساخته و جبرئیل بشارت داد که حق تعالی شما را
ضایع نخواهد گذاشت و این طفل و پدر وی اینجا بیت الله بنا خواهند کرد پیغمبر
فرموده است صلی الله علیه وآله وسلم رحم الله ام اسمعیل لو ترکت زمزم لکان
عینا معینا پس هاجره ازان آب آشامید تشنگی و گرسنگی او تسکین یافت و این از
خواص آب زمزم است پس بتقویت آن آب منزل گرفتند تا اسمعیل بحد جوانی
رسید دران قبیله و لغت عربی ازان قبیله درآموخت عباس گوید اول من تکلم
بالعربیة اسمعیل و چون اسمعیل بحد بلوغ رسید با قبیلهٔ جرهم وصلت کرد و پیرا فرزند
پیدا شد و گاه گاهی باجازت ساره ابراهیم بتفقد ایشان می آمد بشرط آنکه از براق
خویش فرو نیاید و پیش اسمعیل نه نشیند پس بامر خدای تعالی و باعانت اسمعیل بران تلی
که اول امر هاجره و اسمعیل را بران گذاشته بود خانهٔ کعبه را بنا کرد و آن موضعی بود
که آدم خانهٔ کعبه در آنجا بنا کرده بود چون آدم را بزمین فرستادند بعد از مدتی که ملول
و متوحش شد بخدا نالید که آواز ملایکه نمیشنوم و اندوهناکم فرمان شد که خانه را بزمین
فرستاده ام که طواف آن خانه کنند پیرامون عرش من بجانب آن خانه متوجه شو
که دلت بآن انس گیرد و دران حال آدم در زمین هند بود از آنجا بخانهٔ کعبه روان شد

پیاده بهدایت فرشته پنجاه فرسنگ در میان دو قدم آدم طی میشد بهر جا قدم
او رسید شهری شد و ما بین القدمین بیابان پس بحرم رسید خانه دید از یک یاقوت
بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز یکی بجانب شرق و دیگری بجانب غرب پس ملکی
بامر الهی آدم را تعلیم مناسک حج کرد یا آدم بزمین حرم بود ملائکه خانه کعبه بنا فرمود
ملائکه سنگ میکشیدند هر سنگی چند انکه سی مرد نتوانست برداشت و حجر الاسود را
از بهشت حق تعالی فرستاد که یاقوت سفید بود پس از خطایای بنی آدم سیاه شد
ابن عباس فرماید که آدم چهل حج پیاده گذارد که از زمین هند بمکه میرفت و فرزندان
آدم تا طوفان نوح نیز زیارت کعبه میکردند در طوفان نوح آن خانه را باسمان هفتم رفع
کردند و جبرئیل علیه السلام حجر الاسود را بامر باری تعالی در کوه بوقبیس نهان داشت بعد از
طوفان نوح انبیا بزمین حرم آمدند بقصد زیارت لما تخصص موضع خانه نمیدانستند
تا زمان ابراهیم علیه السلام پس او مامور شد و در آنجا خانه کعبه بنا کرد و اذ بوانا لابراهیم
مکان البیت الآیة دالت بران میکند گویند حق تعالی وحی فرستاد بابراهیم
علیه السلام که برو ی سکینه کن و سکینه بر مثال ابر پاره بود که بالای سر ابراهیم برقرار
آمد وحی آمد که هر جا سکینه باید موضع بنای خانه الهی ست و گویند دران ابر پاره
صورت سر شتر با سر شیر بچه دید که با ابراهیم علیه السلام در سخن آمد که یا ابراهیم خانه کعبه بنا
کن بر مقدار سایه من و زیاد و کم کن و گویند بادی آمد که مثل فراشان موضع بنای خانه را
روفت ابراهیم در انوقت صد ساله و اسمعیل سی ساله بود اسمعیل سنگ میکشید و نزد ابراهیم

می آورد پس چون بنای کعبه بلند شد ابراهیم از سنگ برداشتن و بر دیوار بردن
عاجز آمد سنگی را جسته پیدا کرد تا بران استاده شد و سنگ عمارت بر دیوار می
توانست نهاد و اثر قدمهای ابراهیم بران سنگ بماند و آنرا مقام ابراهیم گفتند
واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی دلالت بران سنگ میکند چون ابراهیم پیغمبر بموضعی
رسید که الحال حجر الاسود در انجاست با اسمعیل گفت سنگی نیکو بیار تا نشانه باشد مردمان
را پس اسمعیل مکرر سنگی می آورد و ابراهیم بهتر از و میطلبید اسمعیل بجستن سنگ بر کوه
بوقبیس رفته بود کوه بوقبیس فریاد برآورد که یا ابراهیم سنگی نزد من ودیعت است یعنی حجر الاسود
پس ابراهیم گرفت و بجای خودش استوار کرد چون اسمعیل آمد و حجر الاسود را دید از ابراهیم
پرسید که این سنگ را نزد تو که آورد ابراهیم جواب داد که آنکس که مرا بتو و سنگ تو
محتاج نداشت بعد از فراغ تعمیر خانه جبرئیل علیه السلام مناسک حج با براهیم علیه
السلام آموخت یعنی طواف خانهٔ کعبه و سعی میان صفا و مروه پس بموضع برد و وقوفش
آموخت و گفت عرفت ابراهیم جواب داد که آری وجه تسمیه بعرفه ظاهر شد پس بموضعی
برد که حاجیان آنجا نماز جمع گذارند نام آنجا مزدلفه است ای مجتمعه پس بموضع منا رفت
و در راه ایشان را شیطان پیش آمد جبرئیل هفت سنگریزه برداشته بجانب شیطان
یکیک میزد با تکبیر پس ابراهیم بر سنگ مقام آمد و از فرض شدن حج خبر داد حق تعالی
آواز ابراهیم علیه السلام بجمیع آدمیان رسانید چه موجود و چه در اصلاب و هر کس را که در علم
واجب مقرر بود که حاجی شود جواب داد و گفت لبیک اللهم لبیک منقول است که از بیخ کوه

سنگ در بنای کعبه صرف شد کوه حرا و ثبیر و لبنان و طور و جبل الخمر که کوه بیت المقدس
آنرا نیز گویند ابوذر غفاری گوید که از پیغمبر علیه السلام پرسیدم که بر روی زمین کدام
زمین اول بنا شد فرمود مسجد الحرام پس مسجد اقصی فاصله مدت میان بنای این دو مسجد
چهل سالست و بار دیگر حضرت سلیمان مسجد اقصی را بنا کرد گویند که بعد از تعمیر خانهٔ کعبه
آدم مامور شد که بزمین شام رود و بیت المقدس را آنجا سازد پس متوجه شام شد و مسجد اقصی
ساخت و در آنجا عبادت بتقدیم رسانید و بعد از طوفان نوح ابراهیم خلیل علیه السلام
کعبه را بر اساس آدم ساخت طول مسجد الحرام سیصد و هفتاد ذراع که عرض آن سیصد و پانزده
ذراع مساحت تمام مسجد سی و دو نیم جریب است تقریبا اساطین مسجد چهارصد و سی و چهار است
و کعبه در وسط مسجد است مربع الشکل و در خانه از جانب مشرقست و از زمین بقدر قامت
یکمرد طویل مرتفع است چنانست که تا اسمعیل زنده بود تولیت
خانهٔ کعبه باو تعلق داشت و بعد از اسمعیل اسن اولاد او که نابت باشد قایم مقام شد و تولیت
خانهٔ کعبه و پیشوای قبیله جرهم نیابت منتقل گشت و بعد از وفات نابت بمضاض بن عمرو
جرهمی که پدر و مادر نابت بن اسمعیل بود قرار گرفت زیرا که فرزندان نابت صغیر در
کنار تربیت مضاض نشو و نما می یافتند و اهل مکه در آنزمان دو فرقه بودند یکی قوم جرهم
که رئیس ایشان مضاض ابن عمرو بود و فرقهٔ دوم قوم قطورا که رئیس ایشان سمیدع بود و
ایشان هر دو با هم قرابت داشتند و از یمن بودند و حکومت طرف اعلی مکه بمضاض تعلق داشت
و امارت طرف اسفل بسمیدع پس از مدتی میان ایشان خصومت افتاد مضاض سمیدع

را گشت این اول بغی است که در مکه بوقوع آمد و مضاض حاکم مستقل گشت و از
جانب فرزندان اسمعیل مضاض ولایت تمام مکه داشت بعد از مردن مضاض بدستور
سابق ولایت کعبه در دست قوم جرهم ماند زیرا که استیلای تمام داشتند و فرزندان
اسمعیل بجهة حق تربیت مضاض و ثبوت سلسلهٔ مصاهرت او با اسمعیل ملاحظه
جانب ایشان میکردند و سخن از ولایت خانهٔ کعبه نمیگفتند چون فرزندان اسمعیل
بسیار شدند و در اطراف منزل گرفتند قوم جرهم آغاز ظلم نمودند و مقیم و مسافر را
آزار میرسانیدند و در مال کعبه خیانت میورزیدند قبایل عرب زبان ملامت جرهم
کشادند که مکه جائی نیست که ظلم بر دارد و لهذا آنرا مکه گویند چه ظالم او هلاک شود و درانجا
مهلت نیابد پس باتفاق گروهی بقوم جرهم پیغام کردند که حکومت کعبه حق ماست حالا که
شما ظلم پیشه کرده اید جای شما نیست قوم جرهم بزور و کثرت قوم بجنگ مشغول شدند
آنها نیز باتفاق بنو بکر خزاعه لشکر کشیدند و بس خوفی در دل قوم جرهم پیدا آمد و حریف جنگ
بنو بکر و خزاعه نتوانستند شد امان خواستند و صلح طلبیدند قضیه بران قرار یافت
که قوم جرهم مکه را باولاد اسمعیل گذارند پس با احمال و اثقال از مکه بیرون رفتند رئیس ایشان
درانوقت عمرو بن حارث بود حسد او بران داشت که حجر الاسود را از رکن خانه بر کند
و صورت دو آهو برهٔ طلا که اسفندیار فارسی بهدیهٔ کعبه فرستاده بود و آنرا غزال
کعبه خواندندی با سلاحی چند که در کعبه بود همه را در چاه زمزم پنهان کرد و انباشته با
زمین چاه زمزم را هموار ساخت و با قوم جرهم بیرون رفت و گویند بواسطهٔ

زحمت عدسه که نتیجه ظلم ایشان بود بعضی هلاک و بعضی جلاوطن شدند و اولاد
اسمعیل بمکه درآمدند چاه زمزم ازان باز منطمس وناپیدا بود در ریاست خود عبدالمطلب
بسبب واقعه که در خواب دید از چاه زمزم آگاه شد که در خواب باو گفتند احفر زمزم
و نمیدانست که زمزم چه معنی دارد دیگر بار در خواب باو گفتند که زمزم گوی است
از اثر پای جبرئیل علیه السلام و آبخور اسمعیل و اهل اوست چون باز مطلع نشد در
استظهار و استکشاف مناجات کردند آمد که چاه زمزم را فرو برد در مقابله
آن دو بت که آساف ونائله نام دارند وقریش آنجا قربانی کنند و آشیانه
مورچه ها بود وچون بانجا رسی کلاغی سفید آمده منقار دران موضع فرو برد که
آنجا سر چاه باشد چون عبدالمطلب بدان رسید و متیقن گرفته بآن موضع رسید و کلاغ
مذکور پیدا شد و چاه را نمود چون عبدالمطلب بکندن چاه مشغول شد قریش مانع آمدند
و آن روز یک پسر با عبدالمطلب بود که حارث نام داشت پس شر قریش را باعانت باری تعالی
دفع کرد چون مقداری از زمین کند سنگها و نشانها پیدا شد عبدالمطلب از شادی
تکبیر گفت پس سلاحها و صورت آهو برهها یافت پس قریش طلب قسمت مال کردند
عبدالمطلب بقرعه انداختن راضی شد و اموال را بدو قسم کرد یکقسم آهوبرهها و قسم دوم
اسلحه و چنین مقرر کرده بود که یک قرعه بنام خانه کعبه و دوم بنام قریش سیوم بنام خود
چون قرعه زدند آهوبرهها بنام کعبه برآمد و اسلحه بنام عبدالمطلب وقریش نا امید ماندند
عبدالمطلب آهوبرهها را با اسلحه در مصالح خانه کعبه صرف نمود و دری از آهن برای خانه کعبه

ساخته و ازان دو آهوبره گوکبها ساخته بران در آهنین نشانده بودند یا همان آهوبرها
بجنس آویختند بجهة زینت پس شبی در مجلس شراب قریش که ابولهب هم بود آن هر دو
آهوبره را دزدیدند و یکماه صرف اسباب عیش کردند و بدست اهل قافله آن
دو آهوبره فروختند و مدتی سارق معلوم نبود تا شبی عباس بن عبدالمطلب از کنیزکان
مغنیهٔ قریش مذکور ابیاتی شنید مشتمل بر آویختن آهوبرها و فروختن با اهل قافله پس
باعلام عباس آن جماعه را گرفتند و عبدالمطلب سیاست کرد و بعضی را قطع ید فرمود
پس آب ازچاه زمزم برآمد و سقایهٔ حاجیان که جای دیگر بود بر زمزم قرار یافت عبدالمطلب
دران روز نذر کرد که چون صاحب ده پسر شود یک پسر در راه خدا ذبح کند

چون عبدالمطلب در روز حفر زمزم بواسطه معاندهٔ قریش

دو قلت مدد خویش نذر کرد که از ده پسر یک پسر را قربان سازد بعد ازانکه همه بحد بلوغ رسیدند
بعد از قرعه عبدالله را برای ذبح اختیار کرد قوم قریش از ذبح مانع شدند که این معنی در قوم
سنت خواهد شد و باین سبب قطع نسل میشود پس نزد زن کاهنه که در انوقت بی نظیر
فن خود بود رفتند و با جن کلانی آشنا بود باو حقیقت حال گفتند او باخبار جن گفت
دیت مردی در میان شما چند است گفتند ده شتر کاهنه گفت که قرعهٔ ده شتر در مقابله آن پسر
که قرعه بنام او برآمده مدارید و میان وی و شتران قرعه بیندازید اگر بنام شتران قرعه آمد
همان ده شتر را در برابر عبدالله قربان کنید و اگر بنام عبدالله قرعه برمی آید ده شتر را افزائید
و قرعه برآرید تا زمانی که بنام شتر عبدالمطلب و قریش خوشدل شدند چنین کردند و بقربانگاه رفتند

ده ده شتر آوردند و مقابل عبدالله داشته قرعه انداختند بنام عبدالله برآمد همچنین
شتر زیاده میکردند تا صد شتر مقابل عبدالله آمد آنگاه قرعه بنام شتران آمد و
عبدالله از ذبح خلاص شد و ازینجهت سرور عالم فرموده اَنَا ابْنُ الذَّبِیحَیْنِ یعنی اسمعیل و عبدالله
یا اسحق و عبدالله که بعضی ذبیح را بجای اسمعیل اسحق گفته‌اند از آن روز باز صد شتر دیت کامله در
میان قریش مقرر شد القصه عبدالمطلب شترها را قربانی داد و عبدالله جوان شد جمالی
وافر داشت چنانچه هر زنی که میدید شیفتهٔ جمال او میشد و زنان قصد عبدالله میکردند و
خدایتعالی نگهبانی عبدالله میفرمود روزی عبدالله بصید رفته بود علمائی چند اهل کتاب
با شمشیرهای زهرآلود از شام بقصد عبدالله متوجه شدند و در صحرا باو رسیدند و وهب بن
عبد مناف که پدر مادری آنسرورست در گوشهٔ دیگر بصید مشغول بود دید که سواران
جلد که باین عالم مشابهتی ندارند بمحافظت عبدالله رفتند وهب را داعیهٔ مصاهرت
عبدالله شد چون بخانه آمد وهب داعیهٔ مصاهرت را با مادر آمنه یعنی زن وهب گفت تا
آمنه را بعبدالله دهد پس بحکم عبدالمطلب آمنه را بعبدالله وصلت کردند بعد از آنکه بر عبدالمطلب
و صحت نسب وهب ثابت شد از عباس روایتست که عبدالمطلب که پدر عباس است با عباس
گفته که من بیمن رفته بودم قراه نام مردی زاهد جوان در یمن با من ملاقات کرد
و بعد از نگاه بسیار از من پرسید که تو از کدام قبیله گفتم از قریش گفت از کدام قبیلهٔ قریش
گفتم از قبیلهٔ هاشم و من پسر اویم گفت دستوری میدهی تا من در جسد تو نگاه کنم
گفتم مادام عورت برهنه نباشد پس یک سوراخ بینی مرا بدست خود بگشود بعد از آن دیگری را مس نمود

و بعد از احتیاط گفت از یکی ملک می‌یابم و از دیگری نبوت و آن در میان دو مناف
خواهد بود یعنی مناف بن قصی و عبد مناف بن زهره پس پرسید زن داری گفتم نی
گفت چون بمکه رسی وصلت نمای با بنی زهره عبد المطلب چون بمکه باز گشت هاله دختر وهیب بن
عبد مناف برادر وهب را بجهت خود و دختر وهب را بجهت عبد الله خطبه کرد دران وقت که عبد المطلب
برای خواستگاری آمنه بجهت عبد الله بخانه وهب میرفت در راه بزنی خثعمیه نام بگذشتند
وی را فاطمه بنت مر میگفتند و از اجمل زنان عرب بود و کهانت میدانست چون فاطمه در
روی عبد الله نور محمدی دریافت گفت ای جوان اگر با من نزدیکی کنی صد شتر بتو دهم
عبد الله شعری در جواب خواند که مضمونش اینست که حرام را هلاک در پی است و میان من و
تو حلالی ظاهر نشده پس چگونه این امر که تو میخواهی از من وجود گیرد و در وقت رمی جمرات
در راه همان زن عبد الله را پیش آمد عبد الله گفت که حالا میروم که رمی جمرات میکنم
چون فارغ شوم ببینم چه میشود پس بخانه آمنه رفت و با وی بعد از عقد مناکحت صحبت
داشت و نور محمدی از او با آمنه منتقل شد و آمنه به پیغمبر حامله گشت پس عبد الله با آن زن
رسید و گفت که حالا چه میگویی زن آن نور نیافت با وی گفت که مگر با زنی صحبت
داشتی گفت آری با دختر وهب بن عبد مناف فاطمه گفت دیگر مرا با تو کاری نیست
که آن نور در پیشانی تو نماند بعضی بجای فاطمه مذکوره خواهر ورقه بن نوفل را گفته اند که ام قتال
نام داشت و بعضی لیلی عدویه را گفته اند

بدانکه نور محمدی شب جمعه با آمنه منتقل شد و ملائکه بامر ربانی

همه عالم را بشارت دادند که نور محمد در رحم آمنه قرار گرفت صباح آن شب بتان روی
زمین سرنگون افتادند و سر ابلیس نگونسار شد و با جمیع شیاطین گفت که آمنه آبستن شد
بمحمد دیگر هیچ بت نپرستند و او بشمشیر قاطع مبعوث گردد و اصنام را بشکند و مناهی
را براندازد و در زمان دولت ما را از استراق اخبار آسمان منع کنند و کهانت بر افتد
و روی زمین بمساجد آراسته گردد دیوان گفتند غم مخور که در نظر ایشان ظلم و بخل تزیین
دهیم والبته آن جماعت که باو گروند هلاک شوند پس ابلیس شاد شد و آن سنه اللهم اخذ له پس خشکسالی
که پیش از حمل آنسرور بود در زمان حمل بفراخی بدل شد چنانچه آن سال را عرب سنة الفتح گفت
آنحضرت نه ماه در شکم مادر بود بی آنکه آمنه ثقل حمل دریابد پس آمنه را در میان خواب و بیداری
از حمل آگاه ساختند پس بالهام ربانی پیغمبر را محمد نام کرد وقتی که زائید و آمنه در زمان حمل پیغمبر
کوشکهای بصری در مکه دید بسبب نور محمدی و آمنه غیر از پیغمبر هیچ فرزند دیگر آبستن نشد و
عبد الله را هیچ فرزند غیر از پیغمبر ما نبود و آنحضرت در شکم آمنه بود که عبد الله از عالم رفت
وفات عبد الله در مدینه شد نزد خویشاوندان مادری خود که عبد المطلب با اهل مدینه
وصلت کرده بود و بعضی گویند که آنسرور در زمان وفات عبد الله بیست و هشت ماهه بود
گویند از عبد الله یک کنیزک ماند ام ایمن نام و پنج شتر و گله گوسفند و بمیراث پیغمبر رسید
پس پیغمبر را در آسمان یتیم خواند و حق تعالی با ملایکه گفت که کفیل وی منم
پیغمبر خدا در سال فیل تولد نمود بعد از آنکه پنجاه و پنج روز از آن واقعه هایله گذشته بود و حق تعالی
ببرکت وی بلیه اصحاب فیل را دفع کرد و مشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت بوجود آمد

دوازده شبانه روز از ماه مذکور گذشته بود بقول امام محمد باقر روز دوشنبه تولد یافته
و وحی هم بر وی روز دوشنبه نازل شد و وضع حجر الاسود در موضع خود روز دوشنبه
و از مکه هجرت روز دوشنبه کرده و در مدینه روز دوشنبه داخل شد و حادثهٔ وفات
آنسرور روز دوشنبه روی نمود وقت ولادت آنحضرت بعد از طلوع صبح صادق بود
پیش از طلوع در عهد کسری نوشیروان عادل بن قباد که قاتل زندیقان بوده بعد از که مدت
حکومت وی چهل و دو سال گذشته بود ابن جوزی از ابن عباس روایت کند که از زمان
عیسی علیه السلام تا زمان ولادت با سعادت ششصد سال بود در سرائی که آنسرور تولد نمود
معروف بسرای محمد بن یوسف است نزار و تبرک بها الی الآن و آن سرای در کوچهٔ واقع است
که آن کوچه را زقاق المولد خوانند گویند آنسرای بمیراث به پیغمبر علیه السلام رسیده بود پس بعقیل بن
ابی طالب بخشید و فرزندان عقیل بعد از فوت پدر بمحمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج بن یوسف
فروختند و وی آن خانه را که مولد مبارک بود داخل سرای خود کرد تا آنکه آنرا ایضا میگفتند پس
مادر هارون الرشید وقتی که بحج خانهٔ کعبه آمد آن خانه را از آن سرای برآورده مسجد ساخت
که نماز در آنجا میگذارند از مادر فاطمه بنت عبدالله
ثقفیه روایت کند که در وقت ظهور آثار وضع حمل آمنه من حاضر بودم در آسمان دیدم که
ستارها بجانب زمین میل میکردند و چون آمنه وضع حمل نمود خانه و سرای وی جمله نورانی شد
شفا بنت عوف قابلهٔ آمنه بود در وقت وضع حمل گوید که گوینده میگفت یرحمک ربک
آمنه فرماید که چون محمد متولد شد دستها خود را بر زمین نهاد و سر سوی آسمان کرد و انگشتان خود را

فرو گرفته بود و بانگشت سبابه اشارت میکرد گویا تسبیح میکند و گویند انگشت ابهام خود را می مکید
و شیر ازان روان بود و باوی از آمنه نوری ظاهر شد که قصور بصری شام در مکه دید
نیز آمنه گوید که چون محمد تولد یافت ابری سفید از آسمان فرود آمد تا نزدیک وی شد
و ویرا بخود ضم کرده برداشت و از چشم من غایب ساخت و شنیدم که منادی گفت ویرا در شرق
و غرب زمین بگردانید بعد از لحظه ویرا باز آورد در حریر سبز نهاده و کلیدی چند
در دست وی بود یعنی کلید نبوت و نصرت و گوینده میگفت بخ بخ محمد تمام
دنیا را قبض کرد بدانکه آنسرور ختنه کرده و ناف بریده متولد شد هیچ مخلوق در
تکمیل خلقت او مدخل نداشته و عیبی با و لاحق نشود و کسی عورت ویرا نه بیند عن
انس رضی الله عنه من کرامتی انی ولدت مختونا ولم یر احد سوأتی و قولی
هست که روز هفتم عبد المطلب آنسرور را ختنه کرد و آمنه را بمحافظت آنسرور تاکید
کرد در شب ولادت با سعادت دریاچه ساوه در زمین فرو رفت و رود خانه
که آنرا وادی سماوه گفتندی و هزار سال منقطع بود روان گشت و ایوان کسری
در لرزه آمد و کسری بترسید پس با خواص خویش نشست و از خود گفت در همان
مجلس مکتوبی از فارس رسید که در فلان شب آتش آتشکده فارس بمرد و پیش
ازان بهزار سال نمرده بود و در همان شب سقوط کنگرهای ایوان کسری شد
و از سطیح کاهن تعبیر خواب خود کرد که شب در خواب دید که شتران سرکش اسبان
عربی را میکشیدند تا از دجله گذر کردند و در بلاد منتشر شدند سطیح در آنوقت که

پیغام کسری رسید عبد المسیح ایلچی کسری چون نقل خواب کرد سطیح گفت حکومت فرس
از زمین بابل منقطع شود و محمد رسول خدا تمام عالم را بفرمان حق تعالی در قبضهٔ خود
آورد و از ساسانیان بعد و کنگرها که از ایوان ساقط شده چهارده کس حکومت کنند
از زنان و مردان ایشان و هرچه آمدنی هست بیاید پس سطیح جان داد و عبد المسیح پیش
کسری آمده نقل خواب کرد کسری گفت که تا حکومت چهارده نفر مدت مدید باید اما
بقدرت ربانی ده کس از ملوک ایشان در چهار سال از دنیا برفتند و چهار دیگر از
ملوک ایشان تا زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بودند پس بدست سعد ابن
ابی وقاص ملک یزدجرد که آخر ملوک فرس بود فتح شد و وی از لشکر اسلام گریخته
چند مرتبه لشکر جمع کرد تا از آخر بباوند گریخته بجانب خراسان رفت و در زمان خلافت
حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه بدست آسیابانی کشته شد گویند چون سطیح
وفات یافت علم کهانت برافتاد و آنچه در اخبار واقع شده که لا کهانة بعد النبوة
خبر از این میدهد و نیز در حدیث است مَنْ اَتَی کَاهِنًا اَوْ عَرَّافًا فَصَدَّقَهُ فَقَدْ کَفَرَ بِمَا اُنْزِلَ
علی محمد عَرَّاف ای مخبر باخبار غیبی آورده اند که اشراف مکه
و کرام عرب را دستور بود که اولاد خود را بمراضع میدادند تا زنان ایشان بعیش
خوش و فراغت خاطر بازدواج مشغول توانند بود و اولاد ایشان زیاده بود و از
مضرت غیل محفوظ مانند و طفل نشو و نما یابد در میان اعراب و قبائل که متصف بودند
بلطف هوا و عذوبت آب و زبان او بفصاحت نیک عادی شود و هر سال در ربیع

خریف زنان از حوالی مکه متوجه حرم میشدند اطفال را میگرفتند [illegible] ثوبیه اول
کسی که شیر داد به آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثوبیه کنیزک ابولهب بود بتبشیر پسر خود که مسروح نام داشت
و بآن واسطه اخوت رضاعی میان آنحضرت و میان حمزة بن عبد المطلب و ابوسلمه
بن دهی و عبدالله جحش اسدی محقق شد زیرا که ثوبیه ایشانرا نیز شیر داده بود آنسرور هفت روز
شیر مادر خود خورد پس ثوبیه چند روز شیر داد آنگاه حلیمه سعدیه بجهت رضاع خاتمت پناهی مقرر شد
و او شریکی در شیر داشت پستانهای دایه خود را مناصفه میکرد و پستان چپ را بجهت برادر
رضاعی خویش باز داشتی و شریک دست به پستان حلیمه نکردی تا محمد سیر شدی حلیمه گوید اول
کلامی که از محمد علیه السلام شنیدم این بود لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون
والرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم و از هیبت او شوهر را پیش خود نمیگذاشتم تا
وی را دو سال تمام شد حلیمه گوید روزی با من گفت یا اُمّاه چونست که برادران
خود را روز در خانه نمی بینم گفتم گوسپندان ما را روزانه میچرانند و شبانگه باز
می آیند پیغمبر فرمود که مرا هم بفرست تا من نیز کاری کنم پس من او را روزی
جامه در پوشانیدم و گردن بندی از جزع یمانی بجهت دفع عین الکمال از گردن
وی آویختم محمد فی الحال آنرا دور انداخت و گفت نگاهبان من پروردگار عالم بس
آنگاه با برادران رضاعی خویش شادمان بیرون رفت و در محلی که قریب بسرای ما
بنه بچرانیدن گوسپندان مشغول شدند نیم روزی بود که پسرم حمزه دویده آمد
که یا اُمّاه دریاب برادرم محمد را که ناگاه دیدیم مردی آمد و برادر را ربود و بر سر کوه برد

وشکم وی بشکافت کمان میبرم که زنده باشد من وشوهر سراسیمه بجانب کوه دویدیم
چون بوی رسیدیم برکوه نشسته بود وبطرف آسمان نگاه میکرد ما را که دید تبسمی کرد
سر وچشم بوسید تفحص حال او کردم گفت ای مادر سه تن بر من ظاهر شدند گویند
جبرئیل ومیکائیل دو تن پس مرا از میان برادران من برگرفتند وبرکوه آوردند
وبلطف یکی از انها سینهٔ مرا تا عانه شکافت ومرا المی ظاهر نشد پس دست در شکم
من کرد واحشای مرا بیرون آورد وباب آن برف که در طشت زمردین آورده
بودند بشستند باز بجای خود نهادند ودل مرا دو نیمه کردند ونقطهٔ سودا که ملوث
بخون بود از میان بیرون آورد وبینداخت وگفت هذا خط الشیطان منک یا حبیب الله .
وباز بجای خود نهاد واز نور مهر کرد پس شخص سوم بر شکاف سینهٔ من دست کشید
فی الحال ملتئم شد وهمه بر پریدند تا بخلال آسمان اگر تو خواهی موضع دخول ایشان بر
آسمان بنمایم پس بگفتهٔ مردم حلیمه خواست که پیش کاهنی برد محمد گفت مرا هیچ باک
نیست معهذا حلیمه بکاهن نمود پس استطلاع احوال فی الحال بر جست واو را بسینهٔ
خود منضم کرد وفریاد برآورد که ای قوم عرب این طفل را با من همراه بکشید والا
نزدیکست که وی عاقلان شما را سفیه شمرد وبدینی دعوت کند که منکر آن باشید
حلیمه گوید که من محمد را از دست کاهن بستدم وگفتم تو دیوانه نمیدانی که چه میگوئی حلیمه بعد از
واقعهٔ شرح صدر مبارک بر نفس محمد ترسید که مبادا با وآسیبی رسد پس عزیمت نمود چون
بدروازهٔ مکه رسید محمد را که بنشانده خود بقضاء حاجت مشغول شد محمد را نیافت از مردم

که آمده بود در انجا داشتند پرسید که ای مردمان کودک من محمد بن عبد المطلب
بخدای ابراهیم سوگند که اگر وی را نه بینم خود را از سر کوه اندازم چون بسیار جستم
و نیافتم دست بر سر نهاده میگفتم وامحمداه واولداه ناگاه پیری دیدم عصا
بدست و نزد من آمد و گفت گریه مکن و با من درین بتخانه هبل در آی و طلب
کن از وی که فرزند ترا بتو باز رساند گفتم ثکلتک امک گویا تو ندیدی که شب
ولادت بتان را حال چون شد پیر گفت هذیان مگوی پس در بتخانه در آمد و من
در وی میدیدم هفت نوبت گرد او طواف کردم و بابت گفت که ای بزرگ منت
تو بر قریش بسیارست این زنیست سعدیه پسر گم شده خود را که محمد نام دارد
طلب میکند فی الحال هبل با تمام بتان بروی افتادند و ندا بر آوردند که ای بر نام او
یعنی محمد پیش ما مبر که هلاک ما بر دست ویست و خدای او او را ضایع نخواهد کرد پس
با حلیمه گفت که پسر ترا خدا ضایع نگرداند طلب کن فرزند خود را حلیمه گوید باز گشتم
تا بعبد المطلب این خبر برسانم و او پیش از   او رفتم و ماجرا
گفتم عبد المطلب برخاست و بر کوه صفا بر آمد ندا کرد که ای آل غالب پسر
همه جستند نیافتند پس عبد المطلب اندرون مسجد الحرام
رفت و هفت نوبت طواف کرد و با علام هاتفی دانست که در تهامه در پای درختی در
نشسته است پس او را در پای درخت منور یافت عبد المطلب گفت من انت
گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ام پس در پیش زین خود نشانده بمکه آورد و در

بعضی روایات وارد شده که شق صدر در سال سیم واقع شده و در احادیث
صحیحه بثبوت رسیده که در شب معراج واقع شد سیاتی ان شاء الله تعالی

چون حلیمه پیغمبر را از مسکن خود بمکه پیش آمنه آورد
وسپرد باز حلیمه بمدینه رفت ام ایمن که کنیزک عبد الله بود و به پیغمبر میراث رسید
وحضانت پیغمبر میکرد آمنه وی را با ام ایمن بمدینه برد بدیدن اخوان پدر او از
بنی عدی بن النجار در منزلی که آنرا دار النابغه میگفتند یکماه بسر بردند بعد از ان
بمکه بازگشتند آمنه وفات یافت و در همان منزل دار النابغه دفن کردند بعضی
گویند قبر وی در مکه است   دران منزل وفات کرد
ام ایمن آنسرور را بمکه آورد و عبد المطلب که جد ویست متصدی کفالت شد و بر فوت
آمنه رقت کرد پس محمد را عزیز و مکرم میداشت و هرگز بر سفره بی او ننشستی و پیغمبر
بر مسند عبد المطلب جا گرفتی روزی مردی پیغمبر را منع کرد که بر مسند عبد المطلب منشین
آنحضرت بسیار ملول شد عبد المطلب بعد از استطلاع گفت که او را منع مکنید که او از
نفس خود پادشاهی احساس میکند و جماعتی از بنی مدلج که معرفه قیافه لوحه تمام داشتند
با عبد المطلب گفتند که این پسر را نیکو دار که هیچ قدم را اشبه از قدم او ندیدم بقدمی
که اثرش در مقام ابراهیم است عبد المطلب با ابو طالب گفت بشنو که چه میگویند ابو طالب
از انروز در صدد محافظت وی در آمد و دران سال عبد المطلب با اشراف
قریش   یمن رفت و وی عبد المطلب را بظهور پیغمبر آخر الزمان بشارت

دادو هم عبدالمطلب با پیغمبر بجهة دعای باران رفت
پس بالهام ملهم حقیقی بر کوه بوقبیس برآمد عبدالمطلب آنسرور را بر دوش خود گرفته
دست بدعا برداشت و هنوز قصد فرود آمدن از کوه بجانب بیت الحرام نکرده
بود که باران از آسمان آمد و رودخانها جاری شد بزرگان قریش با عبدالمطلب گفتند
هنیئاً لک یا ابا البطحی ورفیقه درین سال عبدالمطلب وفات یافت
و در حین وفات وصیت محافظت پیغمبر باقصی الغایة کرد گویند عمر وی صد و ده
سال بود و در آخر عمر عبدالمطلب نابینا شد گویند وفات او و نوشیروان عادل و پادشاهی
پسر وی هرمز و موت حاتم طائی شاعر که مشهور بکرم است در یکسال واقع شد
پیغمبر فرماید من در آنروز هشت ساله بودم ام ایمن گوید پیغمبر از عقب جنازه عبدالمطلب
میرفت و میگریست گویند عبدالمطلب کفالت پیغمبر را با بوطالب از آنجهت سپرد که وی
عم اعیانی بود آنسرور را و نسبت با اعمام دیگر ارتباطی تمام داشت زبیر و ابوطالب بجهة کفالت پیغمبر
قرعه زدند بنام ابوطالب برآمد چون والا امر رسول شد محافظت بروجه اتم میکرد خواه قبل
از ظهور نبوت خواه بعد از وی و بر همه فرزندان خود محمد را ترجیح میداد و بدستور
عبدالمطلب سلوک میکرد و عیال بسیار داشت اگر بحضور محمد گاهی طعام میخوردند سیر میشدند
ابوطالب میگفت والله انک المبارک [illegible] چون دوازده سال و دو ماه
و ده روز از ولادت با سعادت گذشت ابوطالب بعزم تجارت بجانب شام روان
شد و داعیه نداشت که پیغمبر را همراه برد حضرت فرمود که ای عم مرا بکه میگذاری

از ابوطالب رقت بسیار کرد و همراه گرفت بدیری رسید که بحیرا راهب از
جملهٔ علماء نصاری چون در انجیل دیده بود و خبر داشت از آمدن کاروان همیشه
میرسید پس آنروز هم بر بلندی برآمده دید که کاروان می آید و ابر پاره بالای ایشان
سایه انداخته است گفت این امر واقع نشود الا بر پیغمبری القصه بعد از نزول
کاروان پیغمبر با ابوطالب در سایهٔ درختی منزل گرفتند و قطعهٔ ابر بالای اندرخت
سایه انداخت پس راهب مذکور جزم نمود که پیغمبر آخر الزمان است باستعانت مریدان
و خادمان سفره کرد و اهل قافله را دعوت نمود اهل قافله گفتند که ای ابو عداس بر خلاف
سابق با ما سر کردی بحیرا گفت مضی ما مضی کسی هست از قافله که با شما نیامده گفتند محمد را در
منزل پس کالای خود گذاشته ایم آن حضرت را بالتماس بحیرا طلبیدند بیامد و بپهلوی ابوطالب
نشست بحیرا گفت هذا سید العالمین بعثه الله رحمة للعالمین پس در مجلس صفات
علامات پیغمبر آخر الزمان که در کتب آسمانی خوانده بود بیان کرد و با بوطالب در
رعایت او تاکید کرد و گفت که از عداوت یهود با وی حذر کن که اگر بیایند آنست
بشناسند تا بقتلش آرند معاذ الله پس به پیغمبر گفت که میان هر دو شانه تو علامتی
است بفلان شکل آنحضرت فرمود آری پس هر دو چشم آنسرور را ببوسید و گفت
اشهد انک رسول الله حقاً و آن معبد را دیر البحیرا خوانند پس ابوطالب متاع خود را
در بصری بنرخ کامل فروخت و از آنجا بمکه باز گشت درین سفر از شر یهودیان
بنصیحت بحیرا که یهود را کرد آن سرور خلاصی یافت خدا حافظ او در سال

از سال ولادت با سعادت زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب را
داعیهٔ تجارت شد و بالتماس از ابوطالب پیغمبر را گرفته همراه خود برد و بطرف
یمن روان گردید و در راه خوارق بسیار از آنسرور مشاهده کرد
از ولادت با سعادت چون سال هشتم از مولد مبارک گذشت ملایکه بر آنحضرت
ظاهر شدند و وی را سکدیگر مینمودند روزی با بوطالب گفت که ای عم من چند
شب پیش ازین سه شخص نزد من آمدند و گفتند این ست او و هنوز وقت
ظهورش نرسیده پس ابوطالب پیغمبر را پیش کاهنی برد واو علامات دریافته گفت
که این پسر از عیب و مرض پاکست و از استیلای شیاطین از و دورست ملایکه کرام اند
که دل او را تفتیش مینمایند از جهة نبوت   از ولادت
با سعادت درین سال ابوطالب با نحضرت گفت که فقر بر من غلبه کرده و مالی
ندارم چنانچه بنت خویلد از جملهٔ متمولان قریش ست خود را برو عرض کن شاید که
ترا مقداری از مال بطریق مضاربه دهد و این سخن پیش از اظهار حضرت بخدیجه
رسید فی الحال دو برابر آنمال که بدیگران قرض میداد برای پیغمبر جدا کرد و برفاقت
میسره که غلام خدیجه بود برضای عبد المطلب بطرف شام پیغمبر روان شد دران سفر
خوارق عظیم ازان سوار براق نبوت بظهور آمد چنانچه خزیمه بن حکیم سلمی که با خدیجه
داشت دو شتر از خدیجه با او در راه ماندند میسره از حال آنها پیغمبر را خبر دار ساخت
آن حضرت دستهای مبارک بر پای شتران نهادند فی الحال بقوة تمام برخاستند

و پیش پیش قافله میرفتند و خزیمه از مشاهدهٔ آن حال متعجب میشد و چون ببصری شام
رسیدند در صومعهٔ بحیرا نسطور راهب بود با پیغمبر در پای درختی نشستند بحیرا نسطور
بر بلندی صومعه بر آمد چون پیغمبر را دید گفت در پای این درخت نمی‌نشیند مگر پیغامبر
و آن خشک بود به برکت قرب جوار محمدی فی الحال سرسبز شد و میوه آورد بحیرا
نسطور از سقف صومعه فرود آمد و در باز کرد و نزد آن سرور رفت و بجهة امتحان
گفت که قسم بلات و عزی میدهم بگو نام تو چیست پیغمبر گفت ثکلتک امک دور شو
از من که این کلمه بدترین کلمات است نزد من و بحیرا نسطور از روی صحیفه که در دست
خود داشت نگاه در روی آنسرور میکرد بعد از زمانی گفت بخدای انجیل که عیسی
فرستاده که این است او یعنی محمد که در انجیل خبر یافته بود خزیمه چنان گمان برد که نسطور
قصد حضرت دارد شمشیر از غلاف برکشید و فریاد بر آورد که یا آل غالب تمام قریش که در
کاروان بود آمده جمع شد چون نسطور چنان دید خود را بصومعه انداخت
و در بربست و بر صومعه بر آمد گفت ای قوم از من چرا ترسیدید بخدا که این
شخص یعنی محمد رسول رب العالمین است پس چون خزیمه نسطور را معتقد یافت
حکایت آن دو شتر ضعیف که در راه به برکت مس دست محمدی قوت یافتند
براهب نقل کرد نسطور بخزیمه گفت که ایمرد پیغامبر آخر الزمان است و درین صحیفه
که بدست منست چنین می‌بینم که ایمرد بر تمام عرب غالب شود القصه پیغامبر متاع تجارت
را در بصری فروختند و دو برابر دیگران سود یافتند و از آنجا بازگشتند و چون بمکه رسیدند

هوا گرم بود آنحضرت بر شتر خویش سوار و میسره بر شتر خویش و دو مرغ بر شتر
آنسرور سایه گستر خدیجه از بالای بام خانهٔ خود میدید و از میسره نیز کیفیت
سایهٔ مرغان پرسید او تمام خوارق که در راه دیده بود نقل کرد چنانچه دل
خدیجه مایل آن شد که پیغمبر او را بزنی خود قبول کند خدیجه زنی بود صاحب عقل
کامل و با کفایت تمام و از اشراف و انساب زنان قریش و جمیع قریش بر نکاح
او حریص و مال بسیاری داشته پس نفیسه را فرستاد که از پیغمبر استمزاج
کند پیغمبر فرمود که استطاعت ندارم نفیسه گفت خدیجه مال دارد و اشراف
قوم خود است پیغمبر فرمود چون کنم تا او درین امر در آید نفیسه بخدیجه خبر داد
که پیغمبر ترا در نکاح می آرد پس خدیجه عم خود را خواند که عمرو بن اسد نام داشت
پس او و دیگر اعمام خدیجه حاضر شدند و در نکاح پیغمبر خدیجه را سپردند ابو طالب
در مجلس عقد خطبه خواند بمهر معجل و موجل که بیست شتر بود پدر خدیجه دران روز
که خویلد نام داشت [illegible] درین سال چون خانهٔ کعبه
شکست و ریخته یافته بود بنا کردند محمد اسحاق رحمه الله گوید خانه کعبه از سنگی چند
بود بر هم چیده و بلندی آن قد قامتی و سقف نداشت پس قوم قریش در وقت
تعمیر مرتفع تر و مسقف ساختند و سبب تعمیر خانهٔ کعبه آنست که اولا گاهی
در مکه سیل می آمد نوبتی سیل در خانهٔ کعبه در آمد و دیوار آن شکافته شد قریش از
انهدام خانهٔ کعبه ترسیدند دیگر در میان خانهٔ کعبه خزانه بشکل چاهی راست

که مالهای کعبه آنجا می بود شبی آن کنج را جماعتی دزدیدند آن حال حال قریش را باعث شد
که رومی نام بنائی نیکو بود کشتی قضا را شکست ولید بن مغیره با جمعی قریش چوبهای
کشتی را خریدند و باقوم را بجهة تعمیر اختیار کردند و او قبول نمود پس بمکه آمد و گفت
تا سنک جمع کنند و قریش بسنک کشیدن مشغول شد پیغامبر چنان میکرد کویند
چون قریش لنک خود را جمع کرده بر سر میکذاشتند تا سنک بر سر آزارنده نکند پیغامبر
پیغمبر هم چنان کرد قضا را عورت وی ظاهر شد ناکاه از کمال حیا بخاک
در افتاد و بیغلطید و چون بهوش آمد گفت ازاری ازاری واو را از غیب ندا
کردند استر عورتک و آن اول ندائی است که از مبداء فیاض باو رسیده کویند
عباس گفت ما شانک پیغمبر گفت نهیت ان امشی عریانا امارا وی کوید که پیغمبر را
کسی آنجا عریان ندید چون ارکان خانه قبله برطبق قرعه که قریش زده بودند
راست شد در نصب حجر الاسود نزاع شد چه هر یکی مدعی شد که آن کار او
کند پس پیغامبر را بجهة رفع نزاع امین کردند پیغمبر حجر را در ردای خود کذاشت
و از هر قبیله مردی کوشه ردا گرفته برداشت چون بپای کار آمد پیغمبر از
ردا حجر الاسود را گرفته بجای خودش نصب کرد پس پست کز دیوار خانه
ارتفاع یافت و مسقف شد و بر شش ستون بنا کردند و حجر الاسود را
بیرون کذاشتند بدانکه خانه کعبه را اول آدم بنا کرد از سنک [illegible] و در
طوفان نوح غرق شد و مکان آن تلی سرخ بود ثانیا ابراهیم خلیل ساخت

ثالثا عمالقه بنا کردند رابعا جرهم باز بنا کرد خامسا قریش بنا کردند بعد ازان
عبد الله بن زبیر رضی الله عنه در زمان امارت خود و بعد ازان که عبد الملک
مروان بر ابن زبیر ظفر یافت بحجاج امر کرد که خانه خراب سازد و باز چنان بنا کرد
که در زمان رسول بود و اکنون بنای حجاج است یا بنای مروان علی اختلاف
الاقاویل هم و هارون نیز در امارت خود میخواست که بنای مروان را خراب سازد
امام مالک بهارون گفت بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد پس تعمیر مسجد حرام
و بنای کعبه همچنین خواهد بود تا حبشه او را خراب کنند زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده یجی الحبشة فیخربونه خرابا لا یعمر بعده ابدا [illegible] در سال
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر کافه انام مبعوث شد اول آثار و علامات مثل خوابهای
راست و سلام حجر و شجر ظاهر شد چنانچه جابر بن سمره روایت کند که پیغمبر فرمود
صلی الله علیه و سلم دران چند شبانه روز که مبعوث خواهم شد بر هیچ درخت و سنگ
نرسیدم الا که میگفت السلام علیک یا رسول الله و چون تنها براهی میرفتی آواز
شخصی میشنیدی که میگفت یا محمد امین و چون بعد از تفحص کسی را ندیدی ازانجا
بسبب واهمه که بحضرتی نوبتی صورت حال را با خدیجه گفت پس او در جواب عرض کرد
که خدا با تو غیر از نیکوئی نکند عایشه رضی الله عنها گوید اول چیزی از وحی که بر رسول ظاهر شد
خواب راست است بعد ازان بخلوت راغب گشت و در غار کوه حرا خلوت اختیار نمود
چند شبانه روز درانجا میگذرانید و هر گاه مشتاق اهل خود میشد بخانه می آمد و خدیجه را

میدید و توشه برمیداشت و باز بآن غار میرفت و بعبادت اشتغال مینمود تا آنکه

ناگاه وحی نازل شد او فرماید صلی الله علیه وسلم که بالای کوه استاده بودم ناگاه شخصی

برمن ظاهر شد و گفت که من جبرئیلم از جانب خدا آمده ام و تو رسول خدائی برین امت

و گفت اِقْرَأْ گفتم مَا اَنَا بِقَارِئٍ پس مرا در برگرفت و بفشرد و باز گفت بخوان

گفتم مَا اَنَا بِقَارِئٍ بار سوم که بفشرد و گفت بخوان گفتم ما انا بقارئ گفت اِقْرَأْ

بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ تا اَلَّمْ يَعْلَمْ پس جبرئیل پای خود بر زمین زد و چشمه آب پیدا

شد و وضو ساخت مشتمل بر مضمضه و استنشاق و شستن روی و دست و پاها

سه سه بار و مسح سر یکبار و آنسرور نیز مثل جبرئیل چنانچه دید وضو کرد و جبرئیل یک

کف دست برروی مبارک بفشاند و دو رکعت نماز جبرئیل ادا کرد و پیغمبر اقتدا نمود

چون پیغمبر بخانه آمد ترسان و لرزان بود چنانچه گوشت میان گوش و گردن او میلرزید

و فرمود زَمِّلُونِي زَمِّلُونِي بپوشید مرا بپوشید مرا و بروایتی دَثِّرُونِي دَثِّرُونِي

پس کلیمی بروی پوشانیدند تا زمانی که بحال آمد پس با خدیجه فرمود لَقَدْ خَشِيتُ عَلَى

نَفْسِي هر آینه بتحقیق ترسیدم من بر نفس خود خدیجه گفت مترس که خدایتعالی ترا

در بلیه نینداز د و گفت اگر میخواهی حال تو بر پسر عم خود ورقة بن نوفل عرض کنم او مردی

بود در زمان جاهلیت از دین قریش برآمده و موحد و نصرانی شده و علم انجیل نیکو

میدانست و درینوقت پیر و نابینا شده بود پس خدیجه پیش او رفته گفت که خبر ده

مرا از جبرئیل او گفت قدوس قدوس و فی روایة سبوح سبوح تو اگر راست میگوئی

او ناموس اکبرست که بموسی و عیسی نازل گشته و خدیجه بتعلیم ورقه به پیغمبر گفت که چون
جبرئیل را به بینی مرا خبر کن پس در وقت آمدن پیغمبر خدیجه را خبر داد خدیجه پیغمبر را بر ران
خود نشاند و سر خود را برهنه کرد و پرسید که حالا او را می بینی پیغمبر گفت نی او رفت
پس خدیجه صورت حال را با ورقه نقل کرد ورقه گفت او ناموس اکبرست بعد ازان
بالتماس ورقه پیغمبر پیش ورقه آمد و ورقه گفت که تو احمدی و رسولی و او که می آید
جبرئیل است کاش من زنده بودمی تا آن روز که قوم تو ترا ازینجا بیرون کنند و من با تو
موافقت کنم حضرت فرمود آیا بیرون کننده من باشند ایشان ورقه گفت که
مثل چیزی که تو آورده هر که آورد ازین قوم ایذا دید پس دران نزدیکی ورقه وفات
یافت و ادراک زمان ظهور دعوت نکرد و پیغمبر خدا ورقه را خوب یاد فرموده
بعد ازان سه سال وحی نیامد و آنحضرت ازین سبب بسیار اندوهناک بود
چنانچه چند مرتبه قصد کرد که خود را از بالای کوی بینداز دلیکن جبرئیل دران ایام
خود را بجهة تسکین به پیغمبر مینمود اما قرآن بر پیغمبر نمیخواند در ابتدای نبوت سه سال
اسرافیل ملازم حضرت بود بعد ازان جبرئیل با و فرود آمد سرافیل دران مدت
سابق وحی نیاورده بود با وردن وحی او جبرئیل مخصوص است و شیخ مجد الدین
فیروزآبادی در کتاب صراط مستقیم گوید که از هفت سالگی باز اسرافیل بملازمت وی
قیام نمود تا سال یازدهم تمام کرد آنگاه جبرئیل تا بیست و نه سال ملازم وی بود و ظاهر
نمیشود که سرافیل در مدت ملازمت بلکه وکلمه سخن گفت محمد بن اسحاق گوید

با جمعی از ائمه تواریخ که ابتدای نزول وحی در ماه رمضانست بدلیل آیه کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس وجای دیگر انا انزلناه فی لیلة القدر واکثر اصحاب سیر برانند که در ماه ربیع الاول سال چهل ویکم از ولادت بروی نازل شده روایتست که پیغمبر گفت با خدیجه که چون تنها میشوم آوازی میشنوم که یا محمد یا محمد وگوینده نمی بینم خوف بر من غلبه میکند واز انجا میگریزم این واقعه بود که گفت پس ورقه بخدیجه گفت بگو که بعد ازین چون آن ندا شنوی در محل خود قرار گیرد پیغامبر بعد ازان چون ندا شنید بر جای خود بایستاد وجواب داد که لبیک ندا آمد بگو اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله باز ندا آمد بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الی آخره وطریق جمع میان روایات مختلفه بر تقدیر صحت جمیع اینست که اول آنچه نازل شد علی الاطلاق سورهٔ اقرا است بعد ازان سورهٔ مدثر ومراد بعد از فترت وحی است ودر روایتی فاتحة الکتاب در غار حرا بروی بات بدانکه نزول وحی چند نوع بود یکی خوابهای راست کما مر دوم آنکه جبرئیل در دل آنحضرت القا میکرد بی آنکه خود را بوی بنماید سیوم آنکه بصورت مردی متمثل میشد ووحی بروی میخواند واین تمثیل بیشتر بصورت دحیهٔ کلبی بود چهارم آنکه در مثل آواز درائی وحی فرود می آمد واین صورت سخت ترین صور وحی بود چنانچه درین حالت اگر بر شتر بودی شتر بزانو درآمدی واگر تکیه برران یاری داشتی خوف شکستن ران وی بودی پنجم آنکه بصورت اصلی خود جبرئیل بی تمثیل ظاهر شدی ششم آنکه آنچه بروی صلی الله علیه وسلم

نازل شد بالای آسمان شب معراج هفتم آنچه حق تعالی بواسطهٔ ملک از ورای حجاب
با او تکلم کرد بر قول آنکسی که گوید آنسرور حق تعالی را بچشم سر دران شب دیده
گویند خدیجه اول ایمان برسالت آورد
ودر آخر همان روز امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بوی صلی الله علیه وسلم ایمان آورد
چنانچه خود مرتضی علی فرماید و صلّیت مع النبی صلی الله علیه وسلم قبل الناس بسبعا
بعد از و زید بن حارثه که آزاد کردهٔ خدیجه بود پس ابوبکر صدیق رضی الله عنه وچون
او مسلمان شد پنج نفر را که از جملهٔ عشرهٔ مبشره اند از یاران خود باسلام دعوت کرد
عثمان بن عفان زبیر بن عوام طلحة بن عبید الله سعد بن ابی وقاص عبد الرحمن بن
عوف ایشان را بمجلس نبوی آورد و مسلمان شدند روز دیگر عثمان بن مظعون
وابو عبیدة بن الجراح وابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی وارقم بن ابی الارقم نزد
پیغمبر آورد و مسلمان شدند و بعد ازان بتدریج بلال و صهیب وخباب بن ارت
وعمار بن یاسر و مادر وی سمیه واسماء دختر صدیق اکبر وعبیدة بن الحرث وعبد الله
ابن مسعود وخنیس بن حذافه وجعفر بن ابی طالب یکیک ایمان آوردند بدانکه
پیش از ظهور نبوت شیاطین بجانب آسمان صعود مینمودند وگوش بر آسمان داشته
از اهل آنجا کلمهٔ چند میشنیدند از حوادث که در زمین خواست شد ویک کلمهٔ حق
با چندین کلمات باطل مخلوط ساخته باهل زمین میرسانیدند چون پیغمبر مبعوث شد
ازین امر بالکل ممنوع شدند ذکر ... دعوت خلق ... دراوایل مردم

واز اطراف یک یک و دو دو می آمدند و ایمان می آوردند تا سه سال بعد از امر باظهار

و نزول آیه وَاَنْذِرْ عَشِیْرَتَکَ الاَقْرَبِیْن وَاخْفِضْ جَنَاحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْن

پیغمبر بکوه صفا بر آمد و ندا کرد که یا معشر قریش یا بنی فهر یا بنی غالب یا بنی لوی یا بنی عدی

بطون قریش را یکیک میخواند پس نزد وی رفته جمع شدند و کسی که نتوانست رفت

مردی را از جانب خود فرستاد آنگاه فرمود که اگر مرا شما را خبر دهم که لشکری در

پای این کوه است و بر شما آمده غارت کنند تصدیق من میکنید همه گفتند آری

حضرت فرمود پس بدانید که من شما را خبر میکنم از عذاب شدید ابولهب که عم وی بود گفت

تَبًّا لَکَ لِهٰذَا جَمَعْتَنَا پس تبت یدا ابی لهب نازل شد گویند اول آیه که باطل

قریش را پیغمبر بگفت و بعد از آنکه امر بعیب آلهه قریش نازل شد و بیان کرد که

آبای قریش که کافر مرده اند در دوزخ معذبند قریش آغاز دشمنی کردند چنانچه ابولهب

و عقبه بن ابی معیط که همسایه درخت و راست پیغمبر بودند سرگین در راه حضرت

میریختند و پیغمبر بلطف میفرمود که ای عبدمناف این چه همسایگی ست و خود از

راه دور میکرد روزی ابولهب سنگ بروی می انداخت چنانچه کعبتین و قدمین

مبارک مجروح ساخته بود و قریش او را بکهانت و سحر منسوب میکردند و آیات

دالّه بر برآرت پیغمبر نازل میشد پس بر ایذا رقوم صبر میکرد صد ورقا بله از ثبات

خود دم این نکته خوش آمد که بجور بر سر کویت و از پای طلب ننشینم گویند در موسم حج که

وقت اجتماع قبایل عرب از اطراف و جوانب بود ولید مغیره با قوم مشورت کرد

که چون مردم محمد را ببینند دوستی او در دل ایشان پیدا شود پس فکری کنم و چیزی
وی را منسوب سازیم که باعث تنفر مردم از وی شود قوم گفت هرچه تو گوئی گفت نی
شما بگوئید من بشنوم گفتند کاهن میگوییم ولید گفت کلام وی بزمزمه کاهنان
نسبت ندارد و کسی قبول نکند گفتند مجنون گوییم گفت کار او بکار مجنونان نماند گفتند
شاعر گوییم گفت کلام او با شعر نماند گفت ساحر گوییم گفت اینهم نفع نکند پس ناچار گفت
که ساحر گفتن نزدیک بکار است زیرا که مثل سحر کلام او در جلب قلوب و تفریق عداوت
میان پدر و پسر کردن موثر است که از سلیمه و ساحران بابلی بوی رسیده پس در شان
ولید پلید نازل شد که ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین
شهودا الی الآیه روزی عروة بن الزبیر از عبد الله عمرو عاص پرسید که از قوم قریش کدام
ایذا است که بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم دشوار تر نمود فرمود آنست که روزی اشراف قریش
در حجر جمع شدند و من در آنجا حاضر بودم گفتند که هرگز صبر زیاده برین نتوان کرد که ما بر
ایذای پیغمبر صبر کنیم ما را دشنام میدهد و سب آلهه ما مینماید پس بنابر الغرض رسانیدند
به پیغمبر در وقتی که او صلی الله علیه وسلم بطواف خانه کعبه مشغول بود پس سخنی سخت گفتند که
اثر آن در روی مبارک مشاهده کردم و در طواف دوم و سیوم چنین گفتند آنحضرت
بایستاد و فرمود تسمعون یا معشر قریش اما والذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح
شما بدانید که از جنگ من رایگان بیرون نخواهند رفت پس در همه آنها لرزه افتاد
و بتملق در آمدند و آنکه در قوم بادی طیش و ایذا بود گفت یا ابا القاسم براه خود برو بخدا سوگند

که تو جهول نیستی پس طواف خود را تمام فرمود روز دیگر هم در ان محل شدند و بعضی با بعضی گفتند
که آن روز بمحمد هیچ نتوانستم گفت بعد ازین اگر او را دریابیم به بینیم که با دی چه باید کرد درهمین گفتگو
پیغمبر بطواف خانه آمد و همه یکبار بر سر آنحضرت ریختند که تو در حق ما و بتان ما سخن میکنی فرمود
آری مردودی از انها گوشهٔ ردای مبارک گرفته در گردن مبارک پیچید چنانچه راه نفس
تنگ شد صدیق اکبر رضی الله عنه فریاد برآورد و در گریه افتاد و میگفت أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ
رَبِّيَ اللهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ دست از پیغمبر باز داشته محاسن ابوبکر گرفتند و چندان
زدند که سرش شکست و بیهوش افتاد و شنوتیم که قوم ابوبکر بود از دست کفار ابوبکر را خلاص کردند
زن ابولهب حمالة الحطب بیامد و میگفت دِينَهُ أَبَيْنَا وَأَمْرَهُ عَصَيْنَا جابر بن عبد الله انصاری
روایت کند که چون قریش هر روز از دیار دین وشان محمد میدیدند همه جمع شدند و در انوقت
پیغمبر خدا در گوشهٔ از مسجد الحرام نشسته بود پس عتبه ابن ربیعه را فرستادند پیش پیغمبر و او گفت یا محمد
تو امیری یا عبد الله پیغمبر جواب نداد پس گفت تو بهتری یا عبد المطلب نیز جواب نداد آنگاه عتبه گفت
اگر زعم تو اینست که اینها بهتر اند بتحقیق ایشان پرستیده اند بتانی که ما می پرستیم و اگر تو
بهتری پس سخن کو تا بشنویم امر عظیم در قریش پیدا کرده و معبودان قوم را طعن میکنی و بتکفیر آباد
اجداد اینها قائلی اگر باعث این امر شهوت است هر زنی که از قریش خواهی در نکاح تو در آریم
و اگر مقصود مال است مالی برای تو جمع سازیم و اگر خواهی که بادشاه شوی ترا بادشاه گردانیم
و اگر اثر خواب و خیال است بگو تا طبیب پیدا کنیم و معالجهٔ تو نمائیم و ما اموال خود خرج کنیم چون
عتبه از کلمات مزخرفه بس کرد آنحضرت بنیاد کرد بسم الله الرحمن الرحیم حٰمٓ تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعقلون تا بآن آیه که مثل صاعقه هود و ثمود
عتبه با آنحضرت گفت حسبک حسبک و دستهای خود را پس پشت نهاده و بران
تکیه کرده استماع مینمود تا پیغمبر در آیه سجده به سجده رفت پس پیغمبر گفت یا ابا الولید
شنیدی آنچه شنیدی اکنون بهر جا میخواهی برو ابو الولید بجانب قوم رفت
همه گفتند والله که ابو الولید باز گشته است بغیر آن روی که رفته بود پس ناکرده
گفت والله ای قریش سخن من بشنوید و متعرض محمد نشوید بگذارید که بکار خود
مشغول باشد که اگر غالب شد ملک او بنا بر قرابت ملک شماست و اگر سایر قبایل
عرب بروی غالب آیند بی زحمت شما مقصود حاصل شده باشد قوم گفت
ای ابو الولید ترا سحر کرد او گفت شما دانید رای من این بود که گفتم چون قریش
دانستند که از صحبت آلهه باطله آنها و از طریقه خود باز نمی آید عداوت زیاده
کردند و اصحاب آنحضرت را تعذیب مینمودند عبد الله بن مسعود گوید که روزی پیغمبر
دعاء بد بقریش کرد زیرا که او در خانه کعبه نماز میکرد و ابو جهل لعین مشیمه شتری را
که در آن روز کشته بودند با خون و سرگین بعقبه بن ابی معیط گفت که در وقت سجده
میان هر دو شانه مبارک نهاد پیغمبر همچنان در سجده توقف فرمود و آن سگان میخندیدند
تا فاطمه زهرا آمده آن شکنبه را از ظهر مطهر برگرفت و بمشرکان دشنام داد و رسول صلـ
بنا بر سجیتی که با نماز کرده بودند فرمود اللهم علیک بقریش سه مرتبه چون مشرکان
دران محل مستجاب دعا را شنیدند بر ایشان بسیار دشوار آمد و سرور کاینات چون

سه مرتبه بطریق اجمال دعاء بد کرد مشرکان تفصیل پرسیدند آنسرور فرمود اللهم علیک
بابی جهل هشام وعتبة بن ربیعه وشیبة بن ربیعه وولید بن عتبه وعقبة بن ابی المعیط
وابی بن خلف وعمارة بن ولید پس در جنگ بدر همه علف تیغ بیدریغ غضب الهی
شدند گویند بلال حبشی غلام امیة بن خلف جحمی بود خواجه هر روز او را بر ریگ بطحای مکه
برهنه خوابانیدی و سنگ بآفتاب گرم شده را بر سینهٔ وی نهادی وگفتی ای
سیاه از دین محمد برگرد و بلات وعزّی ایمان آور بلال گفتی احدًا احدًا یعنی
یکتا را می پرستم پس ابوبکر بعد از آنکه شفاعت او را خواجهٔ بلال قبول نکرد از صاحبش خرید
وفی الحال آزاد کرد چون رسول خدا از آن عتق آگاه شد گفت الشرکة یا ابوبکر صدیق
گفت یا رسول الله من او را همان لحظه آزاد کردم گویند سمیّه مادر عمار بن یاسر را در
میان دو شتر بسته بود و ایذا مینمودند یکی از کفار حربه بر قُبُل وسینه زد و او را
بکشت و شوهرش را که مسلمان شده بود بتعذیبی دیگر هلاک کردند اما عمار باکراه
آنچه کفار میگفتند گفت خبر برسول آوردند که عمار کافر شد پیغمبر فرمود او مملو است
بایمان از سر تا قدم چون عمار از کفار خلاصی یافت نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمد
ومیگریست از جفای کفار آنسرور دست مبارک بر چشمان وی مالید و اشک پاک کرد
وآیة من کفر بالله من بعد ایمانه نازل درین باب است ذکر آنچه در سال پنجم از
نبوت آنحضرت واقع شده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون ایذای
کفار مکه نسبت بآنسرور و یاران او از حد گذشت اصحاب عالیجناب را دستوری داد

که بجانب حبشه هجرت نمایند فرمود که دران مملکت پادشاهی ست که راضی بظلم
نشود پس در سال پنجم از نبوت ماه رجب یازده مرد و چهار زن از مکه بطریق
خفیه بیرون رفتند تا کنار دریا پیاده بودند واز دریا کشتی به نیم دینار سرخ کرایه گرفتند
بحبشه رفتند و در جوار نجاشی ایمن نشستند اول کسی که از مکه عازم هجرت بجانب حبشه
شد عثمان بن عفان رضی الله عنه بود با زوجهٔ خویش رقیه دختر پیغامبر صلی الله علیه وسلم
آورده اند که خبر سلامتی ایشان بعد از خروج از مکه به پیغامبر صلی الله علیه وسلم دیر دیر میرسید بنابران
خاطر مبارک ملول میبود زنی آمد وگفت که عثمان را در راه دیدم که زوجهٔ خود را بر مرکبی
سوار ساخته بود و میرفت آنحضرت فرمود صحبهما الله ان عثمان لاول من هاجر باهله
بعد لوط مرویست که حضرت را از بسیاری اهتمام و حرصی که بر ایمان قریش داشت
از روی آن میبود که حق تعالی از وحی چیزی بفرستد که موجب تانیس خاطر ایشان گردد
تا سورهٔ والنجم نازل شد و در مجمع قریش میخواند و در میان آیتها توقفی میفرمود تا مردم
تلقی نمایند و یاد گیرند چون برین آیه رسید که افرایتم اللات والعزی ومناة الثالثة
الاخری شیطان دران میان مجال یافت و بگوش هوش مشرکان رسانید تلک
الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی کفار شادمان گشتند و در مسجد الحرام همه کفار
سجده کردند مگر ابی بن خلف جمحی و بروایتی ولید بن مغیره اینها بواسطهٔ کبری که داشتند یک
کف خاک از زمین برداشته نزدیک بجبههٔ خویش بردند و بران سجده کردند و چون
کفار ازان مجلس برخاستند گفتند محمد آلههٔ ما را خوب یاد کرد و با ما در اعتقادی که با آلههٔ خود داشتیم

اتفاق نمود با وی صلح کردیم و دست از ایذاء وی برداشتیم و این خبر در
اطراف منتشر شد و بمهاجران حبشه رسید و ایشان بنا بر این خبر بوطن
خویش مراجعت نمودند آورده اند که جبرئیل بعد از این خبر داد که شیطان آن
القا در خاطر کفار کرده آنحضرت بسیار متألم و محزون گشت پس حق تعالی تسلی
دل مبارک نمود باین آیه و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی تا والله علیم حکیم و بسمع کفار
رسید و گفتند محمد پشیمان شد از آنچه یاد کرده بود از تعظیم آلهه ما پس ما نیز از صلح
برگشتیم و باز بر سر ایذا رفتند مهاجران حبشه نواحی مکه خبردار شدند و دانستند که
آن خبر اعتباری نداشته پس در جوار کسی در مکه در آمدند الا عبد الله بن مسعود که او
بی جوار در مکه در آمد و چند روز توقف کرده باز بحبشه برگشتند و بنا بر ایذای
کفار بمکه نتوانستند بود و درین نوبت جمعی کثیر باذن پیغمبر بجانب حبشه روان شدند
و تا سرور بمکه بود هر کرا عزم هجرت میبود بایشان رفته ملحق میگشت محمد بن اسحاق
گوید که از اول تا آخر تمام مهاجران حبشه سوای اولاد صغار هشتاد و چند مرد
و یازده زن بودند عبد الله بن مسعود گوید که چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم ما را
بحبشه نزد نجاشی فرستاد کفار مکه بعد از اطلاع عمرو بن العاص و عمارة بن الولید را
با هدایا و تحف مرغوبه نزد نجاشی فرستاد که ما را بطمع آن از وی طلب کنند چون
ایلچیان نزد نجاشی در آمدند او را سجده کردند و تحفها گذرانیدند و گفتند که جماعتی از
ابنای اعمام ما درین بلاد آمده اند از دین ما برگشته ند ما نجاشی بجهة آن تحف بنجاشی

گفتند که مهاجران را تسلیم ایشان باید کرد که ایشان بحال قوم خویش داناترند نجاشی بغضب
رفت و گفت که بخدا قسم که چنین نکنم و همه مهاجران را در مجلس حاضر کرد که بالمواجهه با خصمان
خود سخن کنند چون در مجلس آمدند بدستور آن کفار که بنجاشی سر بزمین نهاده بودند
سجده نکردند ملازمان نجاشی گفتند که شما چرا بملک سجده نکردید جعفر طیّار که نیز از مهاجران
حبشه بود بصلاح مهاجران متکفل جواب شد و گفت که ما غیر از پروردگار خود بنا بر
فرموده پیغمبر خود احدی را سجده نکنیم ازین سخن مهیبی در دل نجاشی پیدا شد و اینکه
گویند از دین ما برگشته اند با مر حق تعالی ست که بر پیغمبر ما وحی فرستاده است
و ایشان ازین جهت ایذا بسیار بما رسانیدند و از بی استعدادی نجاشی را
گفته آمده ایم با مر پیغامبر خود نجاشی گفت که از کلام منزل که بر پیغمبر شما آمده پاره
بر من بخوانید پس جعفر سوره کریمه کهیعص خواند نجاشی بعد از استماع بسیار گریست
و اساقفه را نیز جمع کرده و صحف کشاده بودند ایشان نیز گریه بسیاری کردند و نجاشی
گفت که والله این کلام و کلامی که بموسی علیه السلام نازل شده از یک مشکوة بیرون آمده
ذکر وقایع سال ششم از نبوت درین سال عم آنسرور حمزة بن عبد المطلب مسلمان شد
و سبب آن بود که روزی ابو جهل لعین آنحضرت را ایذا رسانید و ناسزا گفت پس بحمزه
وقتی که از صید مراجعت کرده بود و طواف خانه کعبه مینمود کنیزک عبد الله بن جدعان
خبر رسانید که ابو جهل برادرزاده ترا ایذا تمام رسانید و وی تحمل فرمود حمزه از
استماع این سخن در غضب رفت و از همانجا غضبناک بمجلس رفت که ابو جهل در آنجا حاضر بود

حمزه کمانی بر دوش داشت آنرا بر سر ابوجهل زد و سر آن پلید مجروح گشت پس حمزه
گفت که تو ایذاء محمد میکنی حال آنکه من بر دین ویم از این سبب مسلمانان را قوتی تمام بهم رسید
و حمزه همانروز بخانهٔ پیغمبر رفته مسلمان شد و قریش دانستند که رسول خدا باسلام عم خود
عزیز گشت و بدستور سابق ایذا نمیتوانستند کرد که حمزه مانع خواهد شد و هم در این
سال عمر بن الخطاب رضی الله عنه مسلمان شد منقولست که چون آیهٔ اِنَّکُم وَمَا تَعبُدُونَ
من دون الله حَصَبُ جهنم انتم لَهَا وَارِدُونَ نازل گشت و ابوجهل شنید در میان
قریش برپای خاست و گفت محمد دشنام میدهد آلههٔ شما را هر که محمد را بکشد صد شتر سیاه
موی و سرخ موی از من یابد و هزار اُوقیه از نقره میدهم عمر خطاب هنوز مسلمان
نشده بود گفت یا ابا الحکم ضمانی هست این وعده را گفت بنقد میدهم بی تاخیر و در
خانهٔ کعبه رفته بقسم موکد کرد پس عمر شمشیر حمایل کرده و تیر و کمان برداشته بعزم قتل
سید عالم روان شد در راه شخصی از بنی زهره را عمر دید که او را نعیم میگفتند بنی زهره عمر را دید
و پرسید کجا میروی او از اراده خود نعیم را خبر داد نعیم گفت از بنی هاشم و عبدالمطلب چون
ایمن توانی بود عمر گفت مگر دولت مایل بدین محمد شده است اگر یقین دانم که تو بر این هستی اول
فکر تو کنم پس هر دو روان شدند بموضعی که آنرا ابطح گویند دیدند که آنجا گوسالهٔ را میکشتند و
مردم گوشت را قسمت میکردند چون دست و پای او را بستند گوساله بزبان فصیح گفت
رجل یصیح بلسان فصیح یدعوکم لشهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله مردم از گوساله
باز داشتند عمر از آنجا درگذشت و گفت یا عجباه کاری بزرگ بر ما واقع شده زودتر محمد را

باید گشت پیش از آنکه امر او استحکام یابد و گویند در راه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه
بوی رسیده پرسید کجا میروی گفت برای قتل محمد گفت چگونه توانی کرد که از قوم او
خلاصی نداری و گفت اول علاج خواهر خود بکن و شوهر او یعنی سعد بن زید که هر دو مسلمان
شده بودند پس عمر از راه متوجه خانهٔ خواهر خود شد در حالی که او سوره طه میخواند چون بدر
سرای خواهر رسید در را بسته دید لحظهٔ توقف کرد و گوش بر در نهاده قراءت بشنید
پس در بکوفت و درون بیان دانستند که عمر است. جناب شوهر خواهر عمر در گوشهٔ پنهان
شد و صحیفهٔ که در و سورهٔ طه نوشته بود پنهان کردند و در گشودند پس عمر رضی الله عنه
درآمد و بنشست آنگاه پرسید ما هذه الهینمة التی سمعت چه بود این آواز که می شنیدم
گفتند سخنی بود که با هم میگفتیم پس فرمود تا گوسفندی حاضر ساختند و ذبح کردند و بریان
پختند و در وقت خوردن خواهر و شوهر او در اکل شریک او نشدند پس دانست که آنچه در
راه شنیده بود راست است عمر برخاست و خواهر را ایذا کرد وی فریاد برآورد که ای عمر
أتضرب الناس علی هواک و ان کان غیر الحق اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
پس رقتی در دل عمر پیدا گشت و آن صحیفه را بعد از آنکه قسم خورد که پاره نکند از دست
خواهر طلب کرد و بامر خواهر غسل کرده کریمهٔ طه تا اینجا خواند که و ان تجهر بالقول فانه
یعلم السر و اخفی و در گریه شد و گفت چه نیکو کلامیست این کلام پس جناب بن الارت
که شوهر خواهر عمر بود از گوشهٔ اخفا برآمده گفت بشارت بر تو باد ای عمر که دوش پیغمبر
صلی الله علیه وسلم این دعا کرد اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب

پس بخدمت پیغمبر آمده که دران روز در خانه حمزه تشریف داشتند یا در دار ارقم بن ارقم در را
بکوفت یکی از شکاف در دید که عمر است شمشیر بر دوش و یاران را ازان حال خبر داد
حمزه گفت در را بگشایند که اگر بخیر آمده مبارکش باد و اگر بشر آمده بهمان شمشیر که حمایل
دارد سرش جدا کنیم پس بامر سرور عمر در آمد و پیغامبر استقبال فرمود و هر دو بازوی
ویرا گرفته بفشرد و فرمود که ای عمر اگر بصلح آمده دست از تو باز دارم و اگر بشر آمده
دمار از تو بر آرم عمر بتلقین پیغمبر کلمه عرض کرد پیغمبر از شادی تکبیر گفت یاران دانستند
که عمر مسلمان شد ایشان نیز تکبیر گفتند انگاه عمر گفت یا رسول الله کافران پرستش
بتان را آشکارا میکنند و تو دین حق را پنهان میداری مناسب نیست پس از خانه
بیرون آمدند ابوبکر صدیق از طرف راست پیغمبر و حمزه از جانب چپ و علی پیش
پیش حمزه و عمر پیش پیش علی شمشیرها حمایل کرده و سایر صحابه در عقب بتمامت شتابی
و بجانب کعبه روان شدند و صنادید قریش در حجر و انتظار میکشیدند که عمر کار
موعود ساخته خواهد آمد چون ویرا از دور چنان دیدند شادان شدند و گفتند در
عقب تو چیست عمر گفت لا اله الا الله محمد رسول الله اگر یکی از شما از جای خود حرکت کند
هلاکش کنم کفار گفتند که عمر را بقتل محمد فرستادیم و او رفته در دین او در آمد
پس بر عمر حمله کردند و عمر رضی الله عنه نیز مدافعت مینمود تا آنکه از خانه کعبه دور
گردانید بضرب و حرب و سرور در خانه کعبه دو رکعت نماز بگذارد با اصحاب
در انروز سی و نه مسلمان همگی بودند که بعد از اسلام عمر رضی الله عنه عدد اربعین

تمام شد و آیه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین نازل شد ذکر وقایع سال
[illegible] در شعب ابوطالب و نزول سوره الم غلبت
الروم فی ادنی الارض الآیة ارباب سیر آورده اند که چون کفار ترقی کار اسلام دیدند
از روی حسد عداوت زیاده شد و بحمایت ابوطالب متعرض بحال پیغمبر نمیتوانستند شد
همه جمع آمده با بوطالب گفتند که یا برادرزاده خود را از مخالفت دین و سب آلهه ما منع
کن یا جنگ ما را آماده باش ابوطالب پیغامبر از آنچه قوم گفته بود خبر داد و پیغام کرد که
از طعن ایشان و سب آلهه ایشان زبان کوتاه کن سید عالم گفت که ای عم من اگر
آفتاب از آسمان بیاری و بر یمین من نشانی و ماهتاب را بر یسار من که من دست
از این امر نخواهم داشت تا آنکه حق تعالی ظاهر گرداند آنرا یا آنکه من نابود شوم پس ابوطالب
گفت تو بکار خود مشغول باش بخدا سوگند تا من زنده ام ایشان نتوانند که بر تو
دست یابند و در آن باب شعری گفت که بعضی از آن این است والله لن یصلوا
الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة و ابشر
بذاک و قر منک عیونا در شرح صحیح بخاری از ابن اسحاق و موسی بن عقبه منقول است
که چون کفار دانستند که دین محمدی هر روز قوت گرفت و عمر رضی الله عنه هم مسلمان شد
جزم کردند که پیغمبر را هلاک کنند خبر با بوطالب رسید او سران بنو هاشم و بنو مطلب را
جمع کرد و در حمایت پیغمبر اتفاق کردند حتی کفار ایشان هم بنا بر حمیت و تعصب که عادت
داشتند در جاهلیت موافقت کردند پس ابوطالب و پیغمبر و سایر اصحاب بنو هاشم و بنو المطلب را

در شعب خود در اول ماه محرم در آورد الا ابوطالب که مخالفت نمود پس کفار از عداوت

تا کجت در مقابله و بیع و شرا با اهل شعب ترک کردند و قطع صلهٔ رحم نمودند و صلح نبود

مگر بقتل و درین باب عهدنامه نوشته و مهر کرده در خانهٔ کعبه بجهت تاکید بیاویختند

کفار اهل اسلام را در ان شعب محاصره کردند و هرگاه یکی از انها بر آمدی ایذا میکردند

و اهل بازار را نیز منع معامله با ایشان کرده بودند که کسی با ایشان چیزی نفروشد

و قریب سه سال این عسرت گذرانیدند و حال ایشان بجائی رسید که آواز گریهٔ

اطفال ایشان قریش در خانهای خود میشنیدند و اکثری از اهل عیش ایشان از پیمان

خود گشتند چه صلهٔ رحم خون بجوش آورد و گفتند روا نباشد که ما بناز و نعمت

گذرانیم و خویشان ما بنی هاشم در تنگی گذرانند اول کسی که از قریش بقدر این مهم توفیق

یافت هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که پیش زهیر بن امیه رفت و گفت

که ما تاب نداریم و بنی هاشم را درین محنت نمیتوانیم دید زهیر بن امیه گفت ای هشام کسی

دیگر هم درین باب با ما شریک است هشام گفت پیدا کنم پس نزد مطعم بن عدی رفت مطعم هم

گفت که دیگری هم پیدا باید ساخت پس ابو البختری پیدا شد و زمعة بن الاسود نیز شریک شد

پس اینهمه اتفاق کردند که شب در موضعی جمع شوند پس این صحیفهٔ عهد را قبول نداریم ابوجهل گفت

دروغ میگوئید و این عهد را نقض نتوانید کرد پس زمعة بن الاسود گفت والله تو دروغ

گوئی و ما از روز این صحیفه راضی نبودیم پس مطعم نیز چنین گفت و هشام و عمرو برخاست و موافق

این سخن گفتند ابوجهل گفت این امریست که شب رای شده پس میان اقوام قریش نزاع واقع شد

اتفاقاً دران ولا ابوطالب با جمعی از یاران خویش از شعب برون آمد ابوجهل و قوم
او پنداشتند که ابوطالب تنگ آمده محمد را تسلیم ایشان خواهد کرد ابوطالب بیامد
در حجره بنشست و گفت ای قوم قریش من برای مهمی آمده ام که صلاح همه در آنست
آن صحیفه را بیارید کفار آنرا حاضر ساختند ابوطالب گفت این صحیفه بمهر شما هست گفتند
هست گفت محمد مرا خبر کرد که حق تعالی ارضه را برین صحیفه شما مسلط کرد تا همه
که غیر از نام خدا هرچه مسطور بوده خورده صحیفه را واکنید اگر محمد درین خبر راستگو نباشد من وی را
بشما سپارم هرچه خواهید بکنید و اگر صادق بود شما را همین بسست که از مضمون این صحیفه در
گذرید همه گفتند ای ابوطالب انصاف دادی چون صحیفه را گشودند همچنان بود که پیغمبر با ابوطالب
خبر داده بود قریش شرمنده گشتند مگر ابوجهل و متابعان وی که بر همان لجاج بودند
پس همه برخاستند و ابوطالب با یاران خود بشعب باز گشتند و آن پنج تن که اسامی ایشان
ذکر کرده شد برخاستند و گفتند ما ازین صحیفه قاطعهٔ ظالمه بیزاریم و اگر قریش با ایشان موافقت
کردند و همه مسلح شده بنو هاشم و بنو مطلب را از شعب بیرون آوردند و باستارند تا
ایشان در منازل خویش قرار گرفتند و قریش هیچ نتوانستند گفت و این صورت در
سال دهم از نبوة واقع شد و درین سال خبر غلبهٔ لشکر فارس بر روم بمکه رسید کفار شادمانی
کردند و گفتند که فارسیان مثل ما صاحب کتاب نیستند و رومیان مثل شما صاحب کتاب اند
چنانچه فارسیان بر رومیان غلبه یافته اند در روز جنگ ما هم بر شما غالب خواهیم شد
مسلمانان ازین جهة ملول گشتند حق تعالی این آیه فرستاد الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِی اَدْنَی الْاَرْضِ

وهم من بعد غلبهم سيغلبون في بضع سنين ابوبکر صدیق این را در مجمع قریش خواند و کفار
گفتند که این کلام سخن محمد ست صدیق گفت خدا فرستاده کفار گفتند گرو
می بندیم با تو که رومیان بر فارسیان غالب نشوند پس ابی بن خلف با صدیق عقد
مراهنه بست که اگر رومیان بر فارسیان غالب نشوند در سه سال و بقولی
شش سال غلبه یابند ابی بن خلف ده شتر جوان بصدیق بدهد چون صدیق از
مجمع کفار نزد اصحاب آمد و ماجرا گفت بر تعیین مدت اصحاب طعن کردند که تا تقدیر الله
چه باشد چه در لغت عرب بضع از سه تا نه شامل بود و در آیه مبهم ست پس حضرت
گفتند پیغمبر فرمود برو با صدیق بر شتر بیفزای و در مدت زیاده کن صدیق اکر پیش
ابی رفت و گفت شتر را می افزایم و مدت را زیاده میکنم پس یکدگر گرو بستند
و پس در روز بدر که مسلمانان بر کافران قریش غالب آمدند یا در روز حدیبیه که
خبر غلبه رومیان بر فارسیان رسید ابوبکر از ابی ضمان گرفت صد شتر و این
مراهنه پیش از نزول آیه تحریم قمار بود

دریں سال ابوطالب وفات یافت گویند در
مرض موت قریش بعیادت آمدند و بعد از پرسش گفتند یا ابا طالب از برادرزاده
خود چیزی از بهشتی که او میگوید بطلب تا موجب شفا رتو باشد چون ابوطالب کس فرستاد
صدیق در جواب فرمود که حق تعالی طعام و شراب بهشت بر کافران حرام کرده فرستاده
ابوطالب باز گشت و بتحریک کفار بار دوم کس فرستاد که چیزی از بهشت بدهد

پیغامبر صلی الله علیه وسلم این مرتبه فرمود ان الله حرمهما علی الکافرین و آن شخص پیغام
با بوطالب رسانیده بود که از عقب آن پیغمبر خدا بخانه ابوطالب آمد چون خانه او را
از مردم مملو یافت گفت خلوا ابینی و بین عمی مردم گفتند که ما نیز مثل تو
قرابت با و داریم از پیش او نمیرویم پس آنسرور ببالین وی بنشست و گفت
انک اعظم الناس علیّ حقا و احسنهم عندی یدا و لانت اعظم حقا من والدی
بعد ازان فرمود یا عم اعنی بکلمة واحدة اشفع لک بها عند الله عز و جل
یوم القیمة ابوطالب گفت کدامست آن کلمه حضرت فرمود لا اله الا الله وحده
لا شریک له ابوطالب گفت میدانم که تو نیکخواه منی و الله اگر نه خوف آن
داشتمی که گویند عم تو ترسید از موت هر آینه که چشم ترا بگفتن این کلمه
روشن ساختمی و دران باب این ابیات خواند و دعوتنی و علمت
انک ناصحی و لقد صدقت و کنت فیه امینا اظهرت دینا قد علمت بانه
من خیر ادیان البریة دینا لولا الملامة او حذار مسبة لوجدتنی سمحا بذاک
مبینا قوم قریش فریاد برآوردند که از ملت اشیاخ خود بیرون میرود
پس پیغامبر از ایمان وی نومید شده برخاست و گفت بخدا سوگند که
طلب آمرزش او کنم ما دام که مرا نهی نکنند پس بعد ازان که جان داد علی
علیه السلام گفت ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت در گریه شد
آنگاه گفت برو غسل ده او را و تجهیز و تکفین وی بجا آر علی گفت انه

مات مشرکا پیغمبر فرمود اذهب فوارة غفر الله له ورحمه پس چون امر بجا آورد پیغمبر
علی را دعا و خیر کرد و بعد از دفن ابوطالب چند روز پیغمبر از خانه بیرون نیامد و بجهت
بجهت آمرزش وی میخواست صحابه را چون معلوم شد که بجهت آمرزش ابوطالب دعا
میکند گفتند ما هم برای آمرزش آبای خود چرا استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم صلوات
الرحمن علیه از جهت پدر خود استغفار میکرد و پیغمبر ما برای عم خود میکند این آیه نازل
شد ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من
بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها
ایاه الآیة و پیغمبر فرموده ابوطالب در ضحضاح است از آتش و اگر من نبودمی وی
در درک اسفل بودی از دوزخ و حضرت فرمود اهون الناس عذابا یوم القیمة
ابوطالب له شراکان من نار یغلی منهما دماغه عمر وی هشتاد و چند سال بود
[illegible] او بعد از ابوطالب سه روز وفات یافت چون
حضرت دو ماتم عظیم در این سال کشیدند از خانه کم بر می آمدند و آن سال را عام الحزن
خواندند کفار دست ایذا نسبت بسابق بیشتر دراز کردند چنانچه روزی پیغمبر بر مجمع
قریش بگذشت سفیهی خاک بر سر و روی آنسرور می پاشید سرور عالم بخانه
خویش بازگشت یکی از بنات مطهره خاک دور میکرد و میگریست آنسرور فرمود
که تا ابوطالب زنده بود مکروهی بمن نتوانستند رسانید ای دختر پدر ترا خدا
حمایت خواهد کرد و ابولهب بر آمده بآنسرور عرض کرد که تو بکار خود مشغول باش تا زمان ابوطالب

مشغول باش که تا من زنده ام احدی از قوم ایذاء تو نتوانند کرد پس پیغمبر چند روز
بدعوت مشغول بود بحمایت ابوطالب تا آنکه کفار ابوطالب را رنجانیدند بسبب آنکه
باو گفتند که از برادرزادهٔ خود بپرس که جای برادر تو کجاست ابوطالب چون از آن سرور
این سوال کرد پیغامبر فرمود آنجا که قوم وی اند قوم ابوطالب را آگاه ساختند که مراد محمد ازین
قول آنست که ابوطالب با قوم او در دوزخ اند و چون ابوطالب با پیغامبر تکرار این قول کرد
نمود که آری او و هر که بر مذهب او بود در دوزخ است ابوطالب در خشم شد و گفت
همیشه یار تو بوده ام بعد ازین دشمن باشم پس در ایذا با کفار خود شریک گشت چنانچه آنحضرت در مکه نتوانستند بود
و بعزم دعوت قبیله بنی بکر از مکه بیرون رفت و چون بآن قبیله رسید آنحضرت را
جای ندادند پس بجانب قومی از قحطان رفت و اول ویرا جای دادند و آخر
پشیمان گشتند از آنجا بجانب طایف و قبیلهٔ ثقیف متوجه شد و زید بن حارثت ملازم حضرت
بود ده شبانه روز در طایف بسر برد کسی دعوت اسلام قبول نکرد و سفهای آنجا بتحریک اشراف
قریش ایذاء حضرت نمودند چنانچه از عقب آنحضرت میرفتند و ناسزا میگفتند
و سنگ بر وی می انداختند چنانکه پاهای مبارک را خونین ساختند و زید بن حارثت
خود را سپر حضرت ساخت سنگی بروی آمد و سرش شکست پیشوایان آن قبیله سه برادر بودند
عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر چون حضرت از ایشان طلب نصرت کرد
یکی از ایشان گفت خدا هیچکس را غیر از تو نیافت که بخلق فرستد و دیگری گفت جامهٔ
خانهٔ کعبه پس دریده باشم اگر تو پیغمبر باشی و دیگری گفت اگر تو پیغمبری چنانچه میگوئی سزاوار نیست

که با تو سخن گوییم از جهت تعظیم تو واگر پیغمبر نیستی با تو سخن نباید گفت آن حضرت با دلی
پریشان از قبیلهٔ ثقیف بیرون آمد و متوجه مکه شد و در سر راه باغی بود از آن عتبه
شیبه پسران ربیعه خود را بآن باغ انداخت ایشان در میان آن باغ بر بلندی
بودند و میدیدند که ثقیف با وی چه کردند حضرت در سایهٔ درخت انگور نشسته
واز جور ثقیف دست بدعا برداشت و گفت ای خدای پرستش من شکایت میکنم
از ضعف قوت وقلت حیلت و مذلت و خواری خویش تو ارحم الراحمینی و
پروردگار هر ضعیف و مسکینی مرا بکه وا میگذاری اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا
باکی نیست لا حول ولا قوة الا بک چون عتبه و شیبه از حضرت آن حال را از دور
مشاهده کردند عرق خویشی بحرکت آمد و شیبه غلامی داشت عداس نام وی را طلبیدند
و مقداری انگور بوی دادند که بحضرت رساند چون عداس انگور پیش آن سرور برد دست
مبارک بآن طرف برآورد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم عداس گفت بخدا این کلامی
است که درین دیار از هیچکس نشنیده ام حضرت فرمود چه کسی تو و از کدام دیاری
و بر چه دینی گفت غلام نصرانی ام حضرت فرمود از ده آن مرد صالح یونس بن متی عداس
گفت تو یونس را چه میدانی فرمود وی برادر من است او پیغامبری و من پیغمبری عداس
پرسید که نام تو چیست پیغمبر فرمود که نام من محمد است غلام گفت دیرست که من
وصف ترا در انجیل دیده ام و نعت رسالت ترا از توریت شنیده که ترا خدای
تعالی باهل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود اخراج نمایند اکنون

طریقهٔ خویش مرا تعلیم کن سالهاست که انتظار بعثت تو میکشیم خواجهٔ عالم بران
غلام عرض اسلام فرمود وی بجان و دل قبول نمود برادران چون از دور آن حال
دیدند عتبه با شیبه گفت غلام ترا از راه برد پس غلام آمد که محمد بتو چه میگفت عداس
ماجرا همه گفت گویند چون پیغمبر از طایف باز میگشت بموضعی رسید که آنرا بطن نخله میگویند
که از آنجا تا مکه یک شب راه است آخر روز بود همانجا توقف فرمود چون شب درآمد بنماز
مشغول شد اتفاقا هفت نفر جن بدان موضع رسیدند و آواز قرآن از حضرت در نماز
شنیدند توقف کردند و استماع نمودند و بعد از فراغ آنسرور از نماز مسلمان شدند
و ایشان با مر آنسرور چون بمنازل خود رسیدند قوم خویش را بدین پیغمبر دعوت نمودند
گویند آن هفت نفر از جن یهودی بودند و بسیاری از اجنهٔ آنسرور را نادیده تابع
گشتند و خواستند که بشرف ملازمت محمدی سعادتمند شوند چون این خبر بآنسرور
رسید شب چهارشنبهی تعیین فرمود بعد از گذشتن سه ماه از بطن نخله جبرئیل از آمدن
فوج جنیان آنسرور را خبر داد و در حجون منزل کردند پیغمبر از مکه بیرون آمد و ابن مسعود
همراه بود پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بانگشت مبارک خویش دایره کشید و بابن مسعود
فرمود که ازین دایره پای بیرون منهی تا بتو آفتی نرسد که اگر تجاوز کنی هرگز مرا نبینی
و آنحضرت بالای پشته بنماز مشغول شد و سورهٔ طه در نماز میخواند دوازده هزار
پری و ششصد علم و زیر هر علمی طایفهٔ کثیر از جنیان بملازمت آنحضرت آمدند بعد از
فراغ از نماز ایشان را باسلام دعوت فرمود دران شب حضرت دوازده شخص را از جنیان

اختیار نمود و تعلیم امهات شرایع فرمود تا بیکدیگر بیاموزند بعد ازان متفرق
شدند و پیغمبر فرمود که آنها جن نصیبین بودند از من زاد خواستند از جهت خود و مراکب
خود زاد ایشان مقرر کردم که استخوان و سرگین باشد چنانچه ابن مسعود پرسید که یا رسول
الله استخوان و سرگین چه کفایت کند ایشان را فرمود هیچ استخوان نباشد الا که آن قدر
گوشت که ازان خورده شده باشد حق تعالی بران استخوان برویاند و آن مقدار
دانه که آن سرگین ازان متکون شده باشد برویاند بجهت دواب ایشان لا تستنجوا
بالعظم و لا بالروثة فانه زاد اخوانکم من الجن درین باب آورده اند که چون
آنسرور از طایف مراجعت میفرمود در راه جمعی از مسلمانان پیش آمدند گفتند
که در آمدن بمکه مصلحت نیست زیرا که قریش بدستور سفهای ثقیف سفهای خویش را
همراه کرده اند پیغمبر به حرا بر آمد و باشراف مکه خبر داد که مرا در جوار خود در آرید
کسی قبول نکرد مگر معطم بن عدی اجابت نمود و در جوار خود گرفت و روز دیگر
با فرزندان و اتباع خویش مسلح شده بمسجد الحرام در آمد و آن خبر بابوجهل لعین رسیده
بود چون معطم را بدان هیأت دید گفت مجیر وی یا تابع وی گفت مجیرم
ابوجهل نیز با او موافق شد پس پیغمبر بمکه در آمد و استلام حجر الاسود نمود و طواف خانه
بجا آورد و دو رکعت نماز بگذارد دران حال معطم بر راحلهٔ خویش سوار بود و گفت
باواز بلند که محمد در امان منست کسی متعرض بحال وی نشود پس حضرت بخانهٔ خود تشریف
داد و معطم و اولاد وی از آنسرور خبردار بودند در ماه شوال همین سال پیغمبر عایشه و سوده را

نکاح کرد و علت آنکه بعد از وفات خدیجه زنی آمد که خوله نام داشت بنت حکیم و
گفت ای محمد چرا زن نمیخواهی فرمود کرا زن کنم خوله گفت بکر و ثیبه هر دو موجود است
بکر یعنی عایشه دختر ابوبکر و ثیبه سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده است حضرت
هر دو را خواستگاری کرد اول بخانه ابوبکر رفته عایشه را خواستگاری نمود ابوبکر
بواسطه عقد اخوت که با پیغمبر بسته بود دغدغه کرد که آیا دختر برادر را توان خواست
داین معنی را پیغام نمود پیغمبر جواب فرستاد که اخوت اسلامی مانع نمیشود مگر نسبی و رضاعی
که موجب حرمت نکاح دختر برادر است چون خوله این پیغام را با ابوبکر رسانید خدشه دیگر
پیدا شد چه مطعم بن عدی عایشه را برای پسر خود خطبه نموده بود و ابوبکر وعده کرده بود و او را
پاس وعده در مرتبه بوده که هرگز با کسی خلف وعده نکرد پس خوله را گفت تو همین جا باش
و خود بخانه مطعم رفته حقیقت گفت زن او در جواب بزبان آورد که ابوبکر پسر ما را
میخواهد که مسلمان سازد و این نخواهد شد پس ابوبکر از مطعم پرسید او هم چنین گفت پس ابوبکر
بخانه بازگشت و عایشه را با پیغمبر نکاح بست در آنوقت عایشه شش ساله بود و در
سال اول از هجرت زفاف واقع شد پس خوله بخانه سوده آمد پس سوده بعد از رضای
پدر یعنی زمعه در عقد نکاح پیغمبر در آمد بمهر چهار صد درهم و او اول زنی است که بعد از
خدیجه پیغمبر با وی زفاف فرمود ذکر وقایع سال [illegible] هم از نبوت و ابتدا [illegible]
[illegible] مرویست که رسول الله هر سال در موسم حج که مردم از اطراف
بزیارت خانه می آمدند ایشان را باسلام دعوت میفرمود درین سال بموضع عقبه ایستاده

بود که ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیله خزرج با آنحضرت رسیدند حضرت ایشان را
دعوت باسلام فرمود ایشان گفتند این آن پیغمبرست که یهود میگفتند فرصت غنیمت
دارید و نگذارید که دیگری در اسلام بر ما سبقت کند و ایشان شش نفر بودند و اسعد بن
زراره از آن جمله بود پس آن جماعه مومن و مسلمان بمدینه باز گشتند و حکایت خواجه عالم
با اهل مدینه گفتند و مردم را باسلام میخواندند پس در هر خانه مدینه ذکر پیغمبر شایع شد

ذکر وقایع ... دوازدهم از نبوت [illegible]

اکثر علما برآنند که معراج در دوازدهم ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوة واقع شد
و قریب بیست نفر از اصحاب کبار مثل ابوبکر صدیق و علی بن ابیطالب و عبدالله
بن مسعود و ابی بن کعب و دیگر از جمله اصحاب در باب معراج از پیغمبر خدا روایت
کرده اند که آنحضرت فرمود که در خانه ام هانی بر روی مصلای خود بودم و نیمه خواب
میکردم که جبرئیل آمد و گفت یا محمد برخیز و بیرون آی از خانه بیرون رفتم دیدم
که ملکی استاده است ردائی با دیت و میکائیل همراه من بود جبرئیل بمیکائیل گفت
تا طشتی از آب زمزم آورد پس جبرئیل مرا تکیه داد و شکم مرا از سینه تا بناف بشکافت و
میکائیل اندرون سینه و حلق مرا به طشت آب زمزم بشست و هرچه از
غل و شبهت بود دور کرد و جبرئیل دل مرا بیرون آورد و بشکافت و بشست
پس طشتی از طلا مملو از حکمت و ایمان و دل مرا از آن پر ساختند و باز
جای خود نهادند آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و از مسجد الحرام بیرون آورد

چون کوشهای بلندش نشان آن
کردن شتر و سم بقر
و کردن ... و دمش
اشتر و ...

پس میان صفا و مروه دیدم که براق استاده است مرکبی از دراز گوش بزرگتر
رویش چون روی آدمی و کوشهایش و سُمها چون سمهای کاو و از غایت صفا
برق میداد زینی از زینهای بهشتی بر پشت او و دو پر بر ران داشت که ساق
وی را میپوشید تا آنجا که چشم او کار میکرد بگامی میرفت پس من باشارهٔ جبرئیل
سوار شدم جبرئیل رکاب و میکائیل عنان آنرا گرفت بُراق در وقت سواری
تندی میکرد زیرا که بعد از ابراهیم و انبیا کسی سواری نکرده بود پس جبرئیل گفت
ای براق هیچ پیغمبری گرامی تر از محمد بر تو سوار نشده براق بلرزید و از شرم عرق
کرد و منقاد من گشت و ملایکه گرد و پیش من بودند تا بمسجد اقصی رسیدم و در
راه شخصی آواز بمن کرد از جانب راست که ای محمد التفات از تو سوالی دارم من التفا
ت بو نکردم دیگری از جانب چپ ندا کرد التفات باو هم نکردم دیگر زنی را دیدم
آراسته در سر راه من نشسته بر وهم التفات نکردم پس از جبرئیل بعد از سوال
خود شنیدم که اول داعی یهود بود اگر جواب میدادی بعد از تو امت تو یهودی
میشد و دوم داعی نصاری بود اگر جواب میدادی بعد از تو امت تو همه نصرانی
میشدند و آن زن که خود را آراسته دنیا بود اگر جواب دادی یا سخن گفتی امت تو همه دنیا
را بر آخرت اختیار میکردند چون بمسجد اقصی رسیدم ملایکه کرام از آسمان باستقبال من آمدند
و از رب العزت بشارت دادند که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر من بجبرئیل گفتم
ما تحیتهم ایا ی جبرئیل گفت انک اول شافع و اول مشفع و انک آخر الانبیا و ان

احتراک و باستک انگاه بیاری جبرئیل از براق فرود آمدم و آن بحلقه در مسجد اقصی
بستم که انبیاء ما تقدم مراکب خود را با آن حلقه می بستند و بمسجد اقصی درآمدم جماعتی
از انبیا را دیدم بر من سلام کردند و من تحیت بجا آوردم و باشاره جبرئیل دانستم
که انبیا اند پس من امام شدم و نماز در مسجد اقصی کردم انبیا و ملایکه اقتدا بمن نمودند
و بهر پیغمبری پروردگار عالم را ثنا گفت انگاه جبرئیل دست مرا گرفت و بموضع
صخره برد و معراجی یعنی نردبانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که ملایکه از انجا عروج میکنند
یکی از عارضتین آن یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد سبز و این آن معراج است
که ملک الموت از انجا ظاهر میشود برای قبض ارواح از انجاست که وقت مردن چشم
خود را ببالا تیز میکنند دران حال معراج را باو مینمایند پس براق سواره ازان معراج گذشتم
و بدری از درهای آسمان که آنرا باب الحفظه خوانند رسیدم اسمعیل نام ملکی موکل آن در دیدم
که دوازده هزار فرشته تابع او بود پس جبرئیل استفتاح نمود گفتند کیست جبرئیل جواب
داد که جبرئیلم گفتند با تو کیست گفت محمد گفتند او را طلبیده اند گفت آری گفتند مرحبا
فنعم المجی جاء در را بکشادند بآسمان دنیا برآمدم آدم علیه السلام در انجا نشسته بود با
جبرئیل سلام کردم جوابم باز داد و گفت مرحبا الابن الصالح والنبی الصالح و از انجا بآسمان
دوم رفتم یحیی و عیسی که پسران خاله یکدیگراند نمودار شدند پس بآسمان سیوم رفتم در انجا
یوسف را دیدم همچنین میرفتم تا بسدرة المنتهی رسیدم درختی دیدم برگ آن مثل گوش پیل
بود و نور خدا تعالی غاشیه آن درخت بود و ملایکه مثل پروانه ها پیرامون آن میگشتند.

و مقام

و مقام جبرئیل در وسط آن درخت است و در اصل چهار جوی دیدم دو ظاهر و دو نهان دو ظاهر نیل و فرات بود و دو نهان دو جوی است که به بهشت میرود کوثر از آن دو جوست ظروف آن از طلا و نقره بود ظرفی از آن ظروف بر داشتم و از آن آب مقداری نوشیدم از عسل شیرین تر بود و از مشک خوشبوی تر جوی دیگر نهر الرحمه نام دارد و گویند که در اصل آن شجره چشمه آب روان است سلسبیل نام دارد که این دو جو از آن بر آمده اند بیت المعمور را بر من ظاهر ساختند و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی کعبه که بالفرض اگر کلی از آنجا بیفتد بر بام کعبه آید چون از سدره گذشتم جبرئیل مرا گفت که یا محمد پیش باش که تو گرامی تری نزد خدا پس من روان شدم و جبرئیل از عقب می آمد تا رسانیدم اینجا بی از زر بافت جبرئیل آن حجاب را متحرک ساخت گفت کیست گفت جبرئیل و محمد است ملکی از ورای حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از ورای حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا اکبر انگاه ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از ورای حجاب ندا آمد صدق عبدی انا ارسلت محمدا ملک گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی و دعا الی عبادی انگاه ملک از ورا حجاب دست بیرون آورد و مرا برداشت و جبرئیل باز ایستاد گفتم ای جبرئیل چرا از من تخلف میکنی گفت یا محمد و ما منا الا له مقام معلوم لو دنوت انملة لاحترقت امت بطفیل تو باینمقام رسیدم و الا مقام معهود من نزد سدره است پیغمبر میفرماید پس من روان شدم تنها تا از هفتاد هزار حجاب گذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله راه بود

انگاه براق از رفتار باز ماند و رفرفی سبز پیدا شد که از آفتاب روشنتر بود مرا بران
رفرف نشاندند تا بپای عرش خداوند کریم رسیدم حق تعالی هزار نوبت خطاب
فرمود که یا محمد اُدنُ منی هر نوبت مرا ترقی حاصل میشد تا بمرتبهٔ دنی رسیدم و از انجا
بخلوت قاب قوسین او ادنی در آمدم ثم دنی محمد الی ربه تعالی ای قرب بالمنزلة
والمرتبة لا بالمکان فانه تعالی منزه عنه وانما هو قرب المنزلة والدرجة والکرامة
والرافة و مراد قرب منزلت و علو مرتبه بواسطهٔ خدمت یافته بود پس در خدمت
افزود و در سجده و عده قربت فی هذا پیغمبر فرمود اقرب ما یکون العبد من ربه
ان یکون ساجدا فانتهی الی المقام لم یبدا الکون این قدمه واین نفسه ولم یدر نفسه این قلبه
این روحه لم یدر روحه این سره و بعضی اهل تحقیق گفته اند ثم دنی اشارة بنفس مزکی
اوست فتدلی اشارة بمقام مطهر اوست فکان قاب قوسین او ادنی
اشارة بمقام روح مطیب اوست او ادنی اشارت بمقام سر منور اوست نفس او در
مقام خدمت دل او در مقام محبت و روح او در مقام قربت و سر او در مقام مشاهده
بود حیوة نفس او بخدمت صفای دل او بمحبت لقای روح او بقربت و
غذای سر او بمشاهده بود اگر نفس او نظر بهستی خویش کردی بی خدمت ماندی و اگر
دل او را نظر بر نفس بودی بی محبت ماندی و اگر روح او را نظری بر دل واقع شدی
بی قربت ماندی و اگر سر او نظر بر روح افکندی بی مشاهده ماندی ابو الحسن نوری
در تفسیر این آیه فرماید لم یسع فیه جبرئیل و من النوری بعد از ان گفت دنی در المقام

قاصره ما کاهی گویند که شخصی را بعدی از جزئی حاصل شده باشد و لا بعد ثمه فتدلی وقتی گویند که مکانی بود و لا مکان ثمه فکان عبارتست از زمان آن و لا عبارة و لا زمان ثمه قاب قوسین اشارة بمقدار بود و لا اشارة و لا مقدار ثمه او کلمه شک باشد و لا شک ثمه ادنی مبالغه بود در آن که شخص اقربست از قربی دیگر و لا دانی معه ثمه تفسیر آن جز این قدر نتوان کرد که دنی عبداً فتدلی فرداً دنی ملکاً فتدلی ملکها دنی قرشیاً فتدلی عرشیاً و ناجی هدا فتدلی مشاهداً دنی طالباً فتدلی واصلاً دنی افتقاراً فتدلی افتخاراً دنی منادیاً فتدلی مناجیاً دنا مادحاً فتدلی ممدوحاً دنی شاکراً فتدلی مشکوراً و قیل احدهما صفة الله تعالی و الآخر صفة محمد گویند عادة عظمای عرب بوده که در هنگام عهد بستن هر یکی از متعاقدان کمانهای خود را با یکدیگر ضم میکردند و هر دو یکبار قبضهٔ آنرا میگرفتند و هر دو یک تیر از آن می انداختند و این مشعر بدان بود که میان هر دو موافقت کلی تحقیق پذیرفت که رضای و سخط دیگری بود پس درین آیة با غایت گویا اشارت باین معنی شده چه مقبول و مردود رسول مقبول و مردود خداست و همچنین بعکس و آیة وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ نیز باین معنی مشعرست و ازین مقام سالکان امت مرحومه محمدیه را نیز نصیبست چنانچه حدیث قدسی خبر میدهد لَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّىٰ أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا و قیل مراد از فتدلی گذاشتن

نفس است دران مقام و بزبان حال گفت رجوع ازین مقام نخواهم کرد چه بی صبر نتوانم
نمود باو گفتند آنکس که ترا باین مقام رسانیده قادرست که باز باین مقام رساند و اگر چه در
دنیا باشی ای محمد ترا می باید رفت که کرگسان در حدیث مارا بما دعوت نمائی
و هرگاه متوحش شوی از خلق و دل تو از اشتغال بامور ایشان ملول گردد روی نیاز
بقبله گاه نماز آر تا ترا باین مقام رسانیم و لهذا گاهی که آنسرور از خلق تنگ آمدی فرمودی
ارحنا یا بلال و میفرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة فاوحی الی عبده ما اوحی الله الی
عبده محمد فی ذلک المقام و علما را در بیان ما اوحی سخنانست و اقرب بصواب آنست که
یقین نماید که اگر مصلحتی در اظهار بودی مبهم بیان نفرمودی و از انجمله آنچه در
یک حدیث صحیح وارد شده سه چیزست یکی فریضه نماز پنجگانه دوم خواتیم سوره
البقره سیوم آنکه گناهان امت مرحومه محمدیه غیر از شرک مقرون بعفو شود و در حدیث
دیگر وارد شده که رایت ربی فی احسن صورة پس مرا گفت یا محمد فیم یختصم الملاء الاعلی
گفتم الهی تو دانا تری پس بر من تجلی خاص فرمود که از ان تجلی باین عبارت
تعبیر فرموده فوضع کفه بین کتفی فوجدت برد ها بین ثدیی پس خطاب آمد ما الکفارات
گفتم کفارات مکث است در مساجد بعد از ادای نماز و پیاده رفتن است بجماعات و تمام
ساختن وضوست در مکاره و شداید بعد از ان خطاب آمد که این دعا بخوان اللهم
انی اسالک الطیبات و ترک المنکرات و فعل الخیرات و حب المساکین و ان تغفرلی
و ترحمنی و اذا اردت بعبادک فتنة فاقبضنی غیر مفتون خطاب آمد که یا محمد ما الدرجات

گفتم افشای سلام و اطعام طعام و نماز شب است در حالی که مردم بخواب باشند گویند فاطمه زهرا
رضی الله عنها از پیغمبر سوال کرد که دران شب حق با تو چها گفت فرمود خطاب آمد
که یا محمد من ضامن روزی بندگان خویشم و امت تو وثوقی با آن ندارند و دوزخ را
بجهت دشمنان خود آفریده ام و ایشان جهد مینمایند که در آنجا روند و من عمل فردا
از ایشان نمی طلبم و ایشان روزی فردا از من طلب میکنند و رزقی که از برای
ایشان مقرر کرده ام بدیگری نمیدهم و ایشان عبادت از برای غیر من میکنند و عزیز کننده
و خوار سازنده منم و ایشان امید بغیر من و خوف از غیر من دارند و من انعام بایشان
میکنم و ایشان شکر غیر من گویند یا محمد دخول بهشت حرام است بر سایر انبیا
تا زمانی که تو در آئی در انجا و حرام است بر سایر امم تا زمانی که امت تو در آیند
یا محمد امت تو طاعت من بجا می آرند و عصیان من می ورزند طاعت ایشان برضای
من است و معصیت ایشان بقضای من آنچه برضای من از ایشان صادر شود
اگرچه قصور داشته باشد قبول میکنم زیراکه کریمم و آنچه بقضای من از ایشان واقع شود
آنرا می آمرزم و عفو میکنم زیراکه رحیمم و قیل اوحی الیه کن آیساً من الخلق فلیس بایدیهم
شیئ واجعل صحبتک معی فان مرجعک الی ولا تجعل قلبک متعلقا بالدنیا فما خلقتک لها
و فرمود که در پای عرش حرفی در من پیدا شد قطره از آنجا فرو چکید آن قطره بزبان
من افتاد کہ ابواب علم اولین و آخرین بر من ببرکت آن مفتوح شد و زبان طلاقت
پیدا کرد بعد از آنکه لکنتی حاصل شده بود از مشاهده عظمت حق تعالی پس مرا گفتند

که خدای خود را ثنا گوی ملهم گشتم بگفتن التحیات المبارکات الصلوة الطیبات
لله خطاب آمد که سلام علیک ایها النبی ورحمة الله و برکاته گفتم السلام علینا
وعلی عباد الله الصالحین انگاه ملایکه گفتند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
واشهد ان محمدا عبده ورسوله پس خواتیم سورهٔ بقره بمن عطا فرمودند یا محمد
آمن الرسول گفتم آری آری پروردگار من فرمان آمد و من گفتم والمؤمنین
کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله وقالوا
سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر خطاب آمد قد غفرت لک
ولا منک خطاب آمد دیگر بخواه گفتم ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا
فرمان آمد خطا و نسیان از امت تو برداشتم و از آنچه باکراه از ایشان صادر
شود درگذشتم بعد از آن گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من
قبلنا فرمان شد که همچنان کردم گفتم ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به خطاب آمد
که همچنین کردم گفتم واعف عنا واغفر لنا وارحمنا سه چیز طلب کرد عفو و مغفرت
و رحمت زیرا که پیش از امت محمدیه سه امت را تعذیب کرده یکی را بخسف
مثل قارون واتباع او کما قال الله تعالی فخسفنا به وبداره الارض و دیگری را بمسخ
مثل قوم داود پیغمبر علیه السلام وجعل منهم القردة والخنازیر مشعر بدانست و دیگری را
بقذف و ایشان قوم لوط اند وامطرنا علیهم حجارة من سجیل از آن مخبر است واعف
عنا ای من الخسف واغفر لنا ای من المسخ وارحمنا ای من القذف خطاب آمد

قد فعلت چون پنجاه نماز فرض شد خطاب آمد که یا محمد عبادت امت ترا افضل
کردم از عبادت ملایکه چه مرکب است از قیام و رکوع و سجود و تکبیر و تهلیل و عبادت
اینها یا قیام است یا رکوع تنها است علی هذا القیاس و چون بعد از مراجعت
موسی کلیم الله مکرر خیر اندیشی کرد و هر مرتبه پیغمبر در تخفیف صلوة التماس در حضرة حق نمود
و پنج وقت نماز فرض شد خطاب آمد که هر نمازی از پنج نماز امت ترا بده نماز
قبول کردم که همان پنجاه نماز شد بعد از آن جبرئیل مرا بعد از مراجعت بهشت
و دوزخ نمود اکثر اهل بهشت را فقرا و اهل دوزخ را اغنیا یافتم پس مالک
دوزخ را دیدم عبوس که در ابرو در زین القصص آورده اند که باز آمدن آنسرور
سه ساعت از شب بود یا چهار ساعت بروایه وهب بن منبه گوید با جبرئیل بعد از
مراجعت در راه پیغمبر فرمود که این اخبار را از من قریش قبول نخواهند کرد جبرئیل
گفت باکی نیست ابوبکر اول بار تصدیق تو خواهد کرد ابن عباس گوید صباح آن
شب پیغمبر در حجره نشسته ملول و محزون چه دانسته بود که قریش را توفیق تصدیق
نخواهد شد ابوجهل درآمد و پیش وی نشست و گفت هیچ امری تازه استفاده
کرده پیغمبر فرمود آری پس واقعه معراج را گفت که امشب سفری کردم پرسید از کجا
فرمود که از بیت المقدس و از انجا بسموات رفتم آن ملعون بر سبیل انکار گفت
شب بدانجا رفتی و صباح در مکه اما انکار خود را پوشیده داشت تا پیغمبر حدیث
دیگران هم بگوید و منکران زیاده بهم رسند و گفت یا محمد این حرف را پیش دیگران هم

خواهی گفت پیغمبر فرمود آری پس ابوجهل فریاد برآورد که ای گروه بنی کعب
بن لؤی بیائید مردم از اطراف آمدند پس به پیغمبر گفت بگو آنچه بمن گفتی
آنرا نقل کرد قوم تعجب و انکار پیش گرفتند پس ابوجهل با جماعتی از کفار پیش
ابوبکر رفت و با وی گفت آنچه از پیغمبر شنیده بود صدیق گفت که راست
آنچه از محمد شنیده قوم گفت بعضی از شب از مکه به بیت المقدس رود و پیش
از صباح باز آید محمد گفته راست ابوبکر گفت جبرئیل از هفت آسمان بزمین
می آید و پیغام حق بمن میرساند اینخبر هم راست میتواند بود و صدیق تصدیق
کرد از آنروز ملقب بصدیق شد پس قوم به پیغمبر در همان مجلس که نقل واقعه شب
معراج میفرمود گفت وصف مسجد اقصی بگو پیغمبر فرماید که درینوقت بر من غم
بسیاری مستولی شد پس جبرئیل مسجد اقصی را در نزدیکی خانه عقیل آورده
در نظر من بداشت هرچه کفار از آن میپرسیدند آنجا دیده از مسجد اقصی میگفتم قریش
گفتند محمد وصف مسجد راست گفت از قوافل قبائل که بشام رفته در راه ملاقی
شده هیچ میتواند گفت پس پیغمبر فرمود گذشتم بر قافله بنی فلان در روحا شتری
گم کرده بودند و در طلب آن می گشتند و در منزل ایشان قدحی آب نهاده بودند من
تشنه بودم از آن قدح آب آشامیدم و بپرسیدند که چون ایشان از طلب شتر
بازگشتند آب در آن قدح باقی بود یا نی قریش گفت این یک نشانه است
همچنین خبر داد از آنکه گذشتم بقافله بنی فلان دو کس از اهل آن قافله بر یک شتر

سوار بودند شتر ایشان از من برمید و یکی را بینداخت و دست آنکه افتاد شکست
پرسید از ایشان که راست گفته‌اند که این نشانه دیگرست باز گفتند قافلهٔ خاصهٔ
ما را کجا دیدی فرمود در تنعیم و نشان بار و هیأت داد و آنکه دو شتر خاکستری رنگ بود
و غرارهٔ مخطط داشتند و پیش پیش قافله میرفتند و فرمود که وعدهٔ نزول ایشان
فردا یا روز دیگر وقت نزول آفتاب است گفتند این نشانهٔ دیگرست پس از
نزد پیغمبر رفتند و گفتند والله لقد قص محمد اشیاء و بینه پس روز دیگر مطابق فرمودهٔ
پیغمبر آن دو شتر که رسول خدا فرموده بود پیش پیش قافله آمدند با وجود این دلایل
واضحه ایمان نیاوردند و گفتند ما هذا الا سحر مبین بدانکه اهل قبله باتفاق قائل
معراج‌اند و منکر معراج کافرست زیرا که انکار نص قرآنست قال الله تعالی سبحان
الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی و اختلاف در کیفیت
معراج است که جسد مطهر رفیق روح بود که تا بمنزلت رسید یا روح تنها آن
سفر کرد و قالب مبارک بجای خود بود با آنکه جمله متفق‌اند بر آنکه رؤیای انبیا حق است
و حکم بیداری دارد تنام اعینهم ولا تنام قلوبهم و این مذهب را از عایشهٔ صدیقه
و معاویه و حسن بصری روایت میکنند و استدلال میکنند باین آیهٔ کریمه و ما
جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس چه در کلام عرب رؤیا در دیدن
خواب شایع است چنانچه در واقعهٔ یوسف علیه السلام خبر میدهد هذا تاویل رؤیای
و آن پیغمبر فرموده بینا انا نایم و نیز عایشهٔ صدیقه فرماید که ما فقد جسد رسول الله و بعضی علما

گویند که اسرای آنحضرت به بیت المقدس به بیداری بود و بآسمانها روح مطهر را

درخواب برده اند بدلیل آیه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی

المسجد الاقصی الذی را غایت اسری گردانید و معظم سلف برانند که معراج

بروح و جسد بود و بعضی شب از مکه به بیت المقدس و ازانجا بآسمانها بردند اگر

اسری درخواب بودی حق تعالی اسری بروح عبده گفتی نه بعبده و قریش را

مجال انکار نبودی چه نزد عقلا و بدان همه چیز درخواب ممکنست و صدیق را بسبب

تصدیق آن واقعه مزیدی و مزیتی بر دیگران حاصل نشدی و بعضی از مسلمانان

بسبب آن دعوی مرتد شدند علما را اختلافست درانکه سید رسل شب معراج حضرت

حق را دید یا نی بعضی برانند که ندید که کریمه لا تدرکه الابصار باین ناطقست

وابوذر گوید که پیغمبر خدا را دران شب بچشم دل دید نه بچشم سر و بعضی بچشم سر گویند

وجواب از آیه لا تدرکه الابصار آنست که نفی احاطه مراد از آیت نه نفی رویت

بجهت آنکه ادراک در لغت احاطه است و از نفی رویه لازم نمی آید و بعضی از ائمه

در رویه بتوقف قایل اند زیرا که دلیل نه بر نفی است و نه بر اثبات و دریمین سال

بیعه العقبه الاولی واقع شد و آن چنانست که در موسم حج دوازده نفر از اهل

مدینه بمکه آمدند و عبادة الصامت ازانجمله بود و در عقبه با آنسرور ملاقات نمود بید

بیعت کردند و چون بمدینه مراجعت کردند حضرت صلی الله علیه وسلم مصعب بن

عمیر را همراه ایشان بجهة تعلیم شرایع بمدینه فرستاد و قرآن برای ایشان خواند و بدان

سبب مصعب را مقری اهل مدینه میگویند و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ در مدینه
بر دست وی مسلمان شدند الا چند خانه دار و چون بجای نماز پیشین نماز جمعه فرض شد اهل
مدینه را آنحضرت اعلام فرمود و اسعد بن زراره با مسلمانان مدینه نماز جمعه گذارد یا مصعب

دران سال

از اهل مدینه قریب پانصد نفر از اوس و خزرج از مسلمانان و کافران در موسم حج
بمکه معظمه بزیارت آمدند و هفتاد و سه مرد و دو زن با آنسرور ملاقات
کردند حضرت فرمود که در شب دوم از شبهای ایام تشریق در شب عقبه حاضر
شوند تا با هم بیعت کنم پس پیغمبر با عباس عم خود نیم شبی بمقام معهود حاضر شد و عباس
اگرچه دران هنگام بر دین قریش بود از روی دلسوزی قرابت از جانب پیغمبر
با آن مردم حرف زد و تعهد گرفت پس مسلمان شدند و وعده کردند که هرگاه رسول
خدا در مدینه ما آید بجان و مال یاری دهیم اول کسی که از انصار به بیعت دست
حق پرست حضرت را گرفت براء بن معرور بود گفتند که یا رسول الله امیدواریم
که چون نصرت را بر اعدا یابی و شان تو ترقی گیرد ما را بگذاری و بقبیله خویش بازروی
آنسرور تبسم زده فرمود انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم و دوازده
نفر را از میان ایشان برگزید و نقبا ایشان گردانید و فرمود شما کفیلان قوم
خودید چنانچه حواری کفیل عیسی بودند و من بر امت خویش کفیلم و این بیعت در
ذی الحجه واقع شد قبل از هجرت بسه ماه و چون جمله قریش از متابعت انصار با آن سرور

واقف شدند نزد قافلهٔ اهل مدینه آمدند و گفتند که بما رسید که شما بیعت کرده اید
و درین هنگام شیطان بر عقبه فریاد کرد که مذمّم یعنی محمد ای قریش با دشمنان شما بیعت
بر جنگ شما کردند نمیدانیم راست است یا نی آنها گفتند ما نکرده ایم و خبر نداریم چه از ان امر
وقوف نداشتند پس قافلهٔ مدینه بوطن خویش رجعت نمودند و قریش در تفتیش خبر
شدند و معلوم کردند که راست بود از عقب بدینیان رفتند و سعد بن عباده و
منذر بن عمرو که از اهل مدینه بودند رسیدند منذر بدر رفت و سعد را گرفته
دستها بر گردن بسته آوردند جبیر بن معطم و حارث بن امیّه گفت که ممر
تجار ما ملاد این شخص است مصلحت آنست که ویرا بگذارید تا بمدینه رود پس ویرا
خلاص کردند و سعد با اهل قافله که بجهة استخلاص او برگشته می آمدند ملاقات
نموده و برگشته رفتند [illegible] درین سال بجهة ایذای
قریش برخصت پیغمبر بجانب حبشه روان شد ابن الدغنه که از اشراف قریش
بود در راه ملاقات کرد و گفت که همچو توئی از شهر خود بیرون نرود پس بر
گردانید بمکه آورد و در امان خود داشته و با همه قریش گفت ابوبکر در امان
منست از شما کسی متعرض حال او نشود قریش گفتند چنین باشد اما بشرطی که در خانهٔ
خود پرستش خدا کند و آشکار ننماید تا فرزندان ما در فتنه نیفتند پس چند گاه
چنین کرد آخر مسجدی در قفای سرای خود ساخت و نماز در انجا میگذارد و اینمعنی
باعث شورش قریش گشت و با بی الدغنه ملامت کردند که ابوبکر بر عهد خود نماند

یا جوار ترا رد کنند یا ترک اعلان عبادت نماید چون ابن الدغنه این خبر بابوبکر رسانید صدیق گفت من جوار داماں ترا رد کردم و بجوار خدا و رسول راضی شدم

چون عقد متابعت میان پیغمبر و

اهل مدینه محکم شد و یاران سرور از جهه ایذا مشرکان در مکه نمیتوانستند بود پیغمبر ایشان را رخصت هجرت بمدینه فرمود و گفت من در خواب دیدم که دار هجرت شما زمین نخلستان است که میان دو کوه بود یعنی مدینه اول مصعب بن عمیر بود که بمدینه بعد ازو ابن ام مکتوم بعد از و عمار یاسر و بلال و سعد وقاص بیست کس عمر رضی الله عنه با بیست کس از اصحاب بمدینه توجه نمودند گویند چون ابوبکر کارسازی آن کرد که بمدینه رود پیغمبر خدا فرمود که امیدوارم که مرا نیز اذن دهند یعنی همراه برویم صدیق در آن ایام بخواب دید که ماه از آسمان ببطحای مکه نازل شد و از انجا بمدینه رفت و بسیاری از ستارها بموافقت آنماه حرکت کردند پس ماه بآسمان رفت و مدینه همچنان روشن بود مگر سی صد و شست خانه بعد از آن ماه بمنزل عایشه درآمد و زمین شکافته شد و آنماه در انجا فرو رفت چون ابوبکر بیدار شد در گریه افتاد چه علم تعبیر نیکو دانستی و آنچه واقع شد از هجرت پیغمبر صوری و معنوی استنباط نمود و دانست که عایشه شرف فراش پیغمبر در مدینه در یابد و وفات سید انبیا در مدینه باشد ابوبکر را از واقعه هجرت خود دو غم پیش آمد یکی هجرت وطن خود دیگر مفارقت سید ابرار پس بخاطر مبارک آورد که چون

از وطن خود جدا میشوم باری بهتر است که از سید عالم جدا نشوم
با دوست کنج فقر بهشت است و بوستان بی دوست خاک بر سر گنج و توانگری
پس دو شتر را بعلف بست تا فربه شوند و انتظار میکشید که حضرت کی مامور
بهجرت گردد بمدینه گویند کفار قریش چون دانستند که پیغمبر بمدینه خواهد رفت
و اهل مدینه حمایت او خواهند کرد در دار الندوه جمع شدند و در بر روی خویش
بستند تا از بنو هاشم کسی نیاید شیطان بصورت پیری حاضر شد و بعد از
سوال گفت من از قبیلهٔ نجد ام پس تدبیر نمود که رفتن محمد بمدینه مصلحت نیست
از هر قبیله مردی کاری شمشیر بدست گرفته یکبار بر و بریزند و ویرا بقتل آرند
و آخر بدیت مصالحه شود پس همه کفار بران اتفاق کردند پس جبرئیل پیغمبر را خبردار
ساخت و خبر آورد که ان الله یامرک بالهجرة و گفت که شب در جامه خواب
که معتاد دست مخصوص فردا کارسازی هجرت کن شب کفار کمین کردند و انتظار داشتند
که کی بخواب رود تا قصد خود بکار آرند پس بامر پیغامبر علی مرتضی در خوابگاهش خفت
و پیغمبر روانه مدینه شد و مشتی خاک بر سر آن کمین جویان انداخت که سرگشتگان
بادیهٔ ضلالت را خبر نشد پس جبرئیل و میکائیل بفرمان رب العزت از علی مرتضی
خبردار بودند که از شر کفار محفوظ ماند ابوجهل و حکم بن ابی العاص و عقبه بن ابی معیط
و نضر بن الحارث و امیه بن خلف و ابولهب و ابی بن خلف ازانها اند که آن
شب قصد قتل جان عالم و سید ابرار داشتند خذلهم الله چون سرور عالم از خانهٔ خویش

رفت باعلام شخصی کفار آگاه شدند و خاک از سر خود افشاندند و شرمنده و مخذول [illegible]
برخاستند و بخوابگاه پیغمبر آمده دیدند که علی است گفتند صاحب تو کجاست علی مرتضی
فرمود نمیدانم حیران شدند و بتفحص مشغول گشتند و دست از علی باز داشتند و واقدی
گوید که پیغمبر خدا از صدیق اکبر شتری خرید بهشتصد درم بعد از آنکه او پیش کرد و پیغمبر خدا
قیمت بگرفت و عایشه فرماید که بتعجیل تمام کارسازی سفر و صدیق کردم و گوسفندی پختیم
در سفره نهادیم بندی که سفره را بآن محکم کنیم حاضر نبود اسما دختر ابوبکر صدیق کمر خود
را دو نیم کرد نیمی بر میان خود بست و نیمی سفره را محکم ساخت و بروایتی نیمی مطهره
ایشان بست از این جهت او را ذات النطاقین گفتند پس پیغمبر خدا و صدیق اکبر بغار
ثور رفتند و عبدالله بن ابوبکر رضی الله عنه را مقرر کردند که روز در میان قریش
بسر برد و شب بغار ثور آمده خبر کفار را بایشان رساند و عامر بن فهیره که معتق صدیق بود
گفتند که شیر بایشان رساند تا بیاشامند و از قبیله بنی دئل عبدالله نامی را جهت راه بری
باجره گرفتند و او را امان دادند و شتران را باو سپردند تا بعد از سه شبانروز بغار ثور
حاضر کند صدیق اکبر در آن سفر پنجهزار درم نقد همراه برداشت و شب بیست و هفتم ماه صفر
یا غره ربیع الاول از راه روزنه که بر بام خانه بود بیرون رفتند و پیغمبر خدا در راه غار
ثور نعلین از پای مبارک برآورده بسر قدم میرفت تا نشان پای مبارک اعدا نیابند
پای مبارک مجروح شد صدیق بر دوش خود برداشت و بدر غار رسانید آنگاه عرض
کرد که یا رسول الله صبر کن تا اول من در غار در آیم اگر مکروهی بود بمن برسد نه بتو

چه آن غار معروف بود با آنکه هوام در آنجا مسکن داشتند پس درون رفت و لمحهٔ
نشست غار را بس ظلمانی یافت و احتیاط میکرد و هر جا سوراخی یافت وصلهٔ
از جامهٔ خویش پاره میکرد و آنرا مسدود میساخت مگر یک سوراخ ماند که جامه
با آن وفا نکرد پاشنهٔ پای خود را بآن محکم گردانید و گفت یا رسول الله در آی
حضرت در آمد و شب در آنجا خواب فرمود چون صباح شد ابوبکر را برهنه یافت
پس سبب پرسید او حقیقت را باز گفت حیات و عقارب ایذاء صدیق
میکردند و از شدهٔ آن حال اشک از رخسار صدیق روان شد سرور فرمود
یا ابوبکر لاتحزن ان الله معنا پس رب العزت انزال سکینه در دل صدیق فرمود
و او را بدعاء پیغمبر آرامی پیدا شد و بعد از آن هوام ضرری بوی نتوانستند رسانید حق
تعالی درخت ام غیلان بر در آن غار سبز کرد و جفتی کبوتر با الهام ربانی بر در آن غار آمده
شبا شب بیضه نهادند و عنکبوت در آنجا خانه یافت پس مشرکان بخانهٔ صدیق از حال
پیغمبر پرسیدند دختر صدیق از خانه بیرون آمد پرسیدند پدرت کجاست گفت
نمیدانم ابوجهل لعین طبانچه بروی زد چنانچه گوشوارهٔ از گوش او بیرون افتاد آخر
بر اثر پای ایشان رفتند با عصاها و خنجرهای خویش تا بحوالی کوه ثور و در آنجا پای ایشانرا
گم کردند قایف یعنی پی شناس گفت که دیگر نمیدانم که پی کجا نهاده اند چون بغار
نزدیک شدند قایف گفت مطلوب شما ازین غار تجاوز نکرده در آن وقت صدیق
با پیغمبر گفت که اگر یکی نظر بجانب هر دو قدم خود کند ما را دریابد پیغمبر فرمود ما ظنک

باثنین الله ثالثهما پس کبوتران از آشیانه خود که بر در غار بود بریدند و کفار بیضهای آنها را
دیدند و گفتند که اگر ازین راه میرفتند بیضها می شکست و پرده عنکبوت نبودی
و با هم گفتند که پیش از میلاد محمد عنکبوت اینجا تنیده کبوترهای حرم از نسل آن دو
کبوتراند و چون کبوتران در ظاهر پناه پیغمبر شده آنسرور دعا خیر در شان کبوتر فرمود
هر جا خواهند آشیانه سازند و لیکن صید آنها نتواند کرد و در شان عنکبوت فرمود هر جا خواهد
که لشکری است از لشکرهای حق تعالی و از قتل آن منع فرمود القصه کفار از آنجا خایب و
خاسر برگشتند و ابوجهل لعین منادی کرد که هر کس محمد را با ابوبکر بیارد صد شتر بدهم بدان
سبب پیوسته در تفحص میبودند

چون سه شب در غار بسر بردند سحرگاه شب سیوم عبدالله بن
موافق وعده شتران را بر در غار آورد و عامر بن فهیره بیامد هر دو از آن چهار تن
بر یک شتر نشستند پیغمبر و صدیق بر یک شتر و عبدالله و عامر بر یک شتر
و راه سواحل پیش گرفتند و آن روز و شب آن روز دیگر رفتند چون گرم گاه روز شد
در سایه سنگ صدیق اکبر پوست تخته و تکیه برای حضرت فرش کرد تا رسول خدا
بیاساید و صدیق در اطراف صحرا جهت دیده بانی میگشت ناگاه چوپانی را دید
شیر از و طلبیده گرفت و اندک آب دران ریخت تا سرد شود چون حضرت از
خواب بیدار شد بیاشامید و سوار شده راندند تا بمنزل قدید رسیدند و بخیمه ام معبد
گذاره شدند و او رهگذری را مهمانی کردی حضرت از و خرما و گوشت طلبید به ابتاع او

از قحط سال بالید پیغمبر در منزل وی نظر کرد گوسپندی دید که لاغر بر جای مانده که از شیر
نومید شده بود با زن ام معبد آن گوسپند را گرفتند بعزم دوشیدن و شیر ورد دعا کرد
اللهم بارک لنا فی شاتها فی الحال گوسپند پای خود را از یکدیگر دور نهاد و پستان او
پر شیر شد و از شیر او اهل خیمه را با حاضران دیگر سیر کردند و مکرر نوشیدند و ظرفهای
ام معبد را پر ساختند و پیش ام معبد گذاشت و روان شد بعد از زمانی شوهر ام معبد
آمد و ظرفها پر از شیر یافت پرسید این شیر از کجاست ام معبد گفت که همین ساعت
مبارک مردی اینجا گذشت و تمام ماجرا بشوهر گفت شوهر ام معبد گفت که وی صاحب
قریش است اگر من با وی میرسیدم التماس صحبت او میکردم پس آن زن و شوهر آن کار
از آنجا هجرت کردند و خود را به پیغمبر رسانیدند و بشرف اسلام رسیدند و از آن روز
بنزول رحل المبارک تعبیر تاریخ میشوند گویند آن گوسپند از برکت رسیدن دست
مبارک هژده سال بزیست و شیر میداد صبح و شام و در زمان خلافت عمر بن الخطاب
مرد و از سراقه منقول است که میگفت که از نزد قریش رسولان آمدند بر و گفتند قریش
میگویند که هر که محمد صلی الله علیه و سلم را یا ابوبکر را بکشد یا اسیر کند صد شتر با و میدهیم روزی
من نشسته بودم در قوم خود یعنی بنی مدلج که مردی آمد و گفت حالی جماعتی را از دور دیدم
که براه ساحل میرفتند گویا محمد و اصحاب وی بودند سراقه گوید من دانستم که ایشانند ولیکن
خواستم که وی را در غلط اندازم گفتم فلان و فلان یعنی غیر محمد و اصحاب وی بودند که از پیش
من گذشتند و من دیدم که محمد و یاران او نبودند پس لحظه توقف کرده بخانه خود آمدم

ونیزهٔ خویش را گرفته بر اسب خود از عقب ایشان تاختم ناگاه چون نزدیک رسیدم
اسب من بسر درآمد و تیر ترکش من همه افتاد و فالی گرفتم که آیا ضرری بایشان
میتوانم رسانید فال بد آمد آنرا چندان اعتباری نکردم و باز سوار شدم و تاختم تا چنان
نزدیک رسیدم که آواز قراءة پیغمبر میشنیدم و پیغمبر اصلا چپ و راست نمیدید اما
صدیق کثیر الالتفات بود ناگاه هر دو دست اسب من تا زانو فرو رفت و نمیتوانست
برخاست باز فال گرفتم بد آمد دانستم که بر ایشان دست نخواهم یافت گویند ابوبکر رضی الله عنه
چون سراقه را دید گفت یا رسول الله اینک آمد طالب ما پیغمبر گفت لا تحزن ان الله معنا
پس سراقه نزدیکتر رسیده آمد صدیق بجهة محافظت پیغمبر بیتابی کرد و گفت یا رسول الله
رسید سراقه پیغمبر دعا کرد اللهم اکفناه بما شئت فی الحال هر چهار دست و پای اسب سراقه
بزمین فرو رفت و هر چند خواست بر نیامد تا سراقه الحاح کرد که یا محمد دعا کن تا اسب
من خلاص شود که دیگر مارا کاری نیست و هرکه از عقب شما آید او را بر گردانم
اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان قوایم اسب او از زمین بر آمد سراقه
گفت که زاد و راحله از من قبول کنید پیغمبر فرمود مارا بتو حاجتی نیست غیر از
اخفای امر ما پس نامهٔ امان خواست بقهر امر شد تا بر پارهٔ ادیم یا بر استخوانی
نوشته داد و آن با سراقه بود چون حضرت پیغمبر رفت و مکه را فتح کرد سراقه آن
نامه را به پیغمبر نمود و بشرف اسلام رسید که چون سراقه آنروز برگشت
هرکه از دشمنانرا میدید که تفحص از عقب پیغمبر میرود که من بسیار جستم نشانی ازانها نیافتم

وایشان برگشتم سبحان الله اول امروز این سراقه بجنگ رفته بود آخر روز پاسبان
پیغمبر شد مرویست که دران راه مردم با بوبکر صدیق رسیدند و وی پیری بود
که براه شام آمد شد کرده و مردم آنجا ویرا دانسته بودند اما سید عالم صلی الله علیه وسلم جوان
بود بآن راه نرسیده و مردم آنجا ویرا نمیشناختند ابوبکر ردیف آنسرور بود چون
کسی با ایشان میرسید از ابوبکر میپرسید که این چه کس است ابوبکر توریه میکرد و میگفت
مصرع هذا الذی یهدینی السبیل مردم ظاهر عبارت میفهمیدند و مراد ابوبکر نمودن
راه خیر اسلام بود آورده اند که بریدة بن الحصیب اسلمی شنید که پیغمبر و ابوبکر از
مکه بیرون آمده اند و قریش بر قتل یا اسیر ایشان صد شتر قبول نموده اند او بطمع از قبیله
قریش بر آمد و میرفت تا رسید بآنسرور پس پیغمبر تفاؤل مینمود و تطیر نمیکرد چون بریده
بوی رسید پیغمبر فرمود من انت بریده گفت بن الحصیب حضرت متوجه ابوبکر شد
و فرمود برد امرنا یعنی خوش شد کار ما بعد از ان پرسید از کدام قبیله بریده گفت
بنی اسلم فرمود سلمنا سلامةً فرمود از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک
بریده بعجب آمد و گفت تو کیستی فرمود من محمد بن عبدالله رسول حقم بریده گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله بریده شب در ملازمت سرور بسر برد و
بامداد گفت یا رسول الله بمدینه در مروی بی آنکه ترا لوائی باشد پس دستار خود را بگشاد
و بر سر نیزه بست و پیش پیش آنسرور میرفت و گفت یا رسول الله در منزل من فرود
آی او فرمود شتر من مامور است هر کجا خواهد رفت آنجا فرود خواهم آمد گویند

دران ولا زبیر بن العوام با طلحة بن عبید الله رضی الله عنه با جماعتی از جانب شام می آمدند
در راه با پیغامبر صلی الله علیه وسلم ملاقات کردند و به پیغمبر و ابوبکر جامه سفید دادند تا پوشیدند

چون خبر بیرون

آمدن خواجه کائنات و توجه وی بجانب مدینه بگوش اهالی آنجا رسید هر روز تا آفتاب
گرم شدن انتظار آمدن پیغمبر میکشیدند پس بمنازل خویش میرفتند تا روزی که آنسرور خواست
که بمدینه درآید انتظار بسیار کشیده بخانهای خویش بازگشتند یهودی بر بالای حصاری رفته بود
که ناگاه از دور چشم او بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و یاران وی افتاد یهودی بیطاقت شده
فریاد برآورد که ای گروه عرب هذا جدکم الذی تنتظرونه همه بتخت مسلمانان بشنیدند
سلاحهای خود را برداشته خرد و بزرگ باستقبال برآمدند و با پیغمبر ملاقات کردند و مبارکباد
گفتند و با پیغمبر و ابوبکر میگفتند ادخلا آمنین مطاعین زنان مدینه دف میزدند و
اشعار میخواندند و بروایتی جواری انصار سرود میگفتند که نحن جوار من بنی النجار
و حبذا محمد من جار و پیغمبر میفرمود که خدا میداند که شما را دوست میدارم و روز
دخول مدینه دوشنبه بود اول ماه ربیع الاول گویند آنحضرت عنان مرکب خود بگردانید
و از جانب راست بمحله قبا توجه نمود و در میان قوم بنی عمرو بن عوف نزول فرمود و صدیق
در محله حبیب بن یساف فرود آمد آورده اند که حضرت در سایه درختی نشست و خاموش
بود و صدیق در مقام جستجو بایستاد از انصار هر که می آمد چون پیغمبر را ندیده بود ابوبکر را
میدانست که پیغمبر است سلام بر ابوبکر میکردند و او تحیت بجا می آورد تا سایه درخت کم شد

وآفتاب بپای آنحضرت رسید ابوبکر ازردای خویش سایه بر سر آنحضرت کرد آن زمان
مردم دانستند که خادم کیست و مخدوم عالم کدام صلی الله علیه وسلم پس چهارده
شبانروز سرور عالم در بنی عمرو بن عوف بسر برد

دران ایام که حضرت در محلهٔ قبا بود در قبیلهٔ بنی عمرو بعمارت مسجد
قبا مشغول بود و آن اول مسجدی بود که در مدینه پیغمبر در انجا نماز گذارد گویند علی
مرتضی سه روز در مکه بعد از حضرت توقف کرد انگاه از انجا پیاده بیرون آمد
وشب پیاده راه میرفت و روز پنهان میشد هنوز پیغمبر در محلهٔ قبا بود که علی علیه السلام با پاهای مبارک
وی آبله ناک داشت رسید پیغمبر دست حق پرست خود بران مالید و دعا بشفا بران خواند در زمان
صحت یافت و دیگر درد نکشید آورده اند که روز جمعه بود که پیغمبر از قبا بیرون آمد تا
بشهر مدینه در رود و بر شتر سواره میرفت چون به بنی سالم بن عوف رسید وقت نماز
جمعه در آمد خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند گویند بمحلهٔ هر قبیله که میرسید اشراف
آن قبیله مهار شتر را میگرفتند که بر ما فرود آی پیغمبر میفرمود دَعُوا النَّاقَةَ فَاِنَّهَا مَامُورَةٌ
تا رسید بموضعی که اکنون مسجد رسول است شتر آنجا زانو زد حضرت فرمود هٰذَا الْمَنْزِلُ
اِنْ شَاءَ اللهُ تعالی جمعی از انصار گفتند که در منازل ما فرود آی فرمود که بگذارید ناقه
من مامور است پس شتر از زمین برخاست و چند گام رفت تا رسید بمحلی
که موضع منبر رسول خداست این نوبت که زانو زد لنگر انداخت سید عالم
فرود آمد انصاری پیش دوید و گفت یا رسول الله منزل من اقرب است از سایر منازل

بفرماید تا رخت و بار ترا بمنزل خویش برم پیغمبر فرمود آری ابوایوب فوزی عظیم دانسته
رخت و یاران حضرت را بمنزل خود برد و شتر را در آنجا بخوابانید و چون رحل و بار
بخانهٔ ابوایوب رفت بعضی از انصار استدعا نمودند که حضرت بخانهٔ ما آید و بار در آنجا
باشد حضرت فرمود ابوایوب اول منزل آنسرور را در شیب خانه تهیه کرده بود و خود در طبقهٔ علیا می‌نشست بعد آن از روی ادب التماس نمود تا حضرت در
طبقهٔ علیا سکونت گرفتند و خود بطبقهٔ پایین تحویل نمود پس هفت ماه در خانهٔ ابوایوب بود
دهم در سال اول از هجرت عبد الله بن سلام که از جملهٔ احبار و علماء یهود بود مسلمان شد
نوبتی چون مجلس رسول را خلوت یافت سه سوال کرد و گفت که جواب آنها را ندهد مگر پیغمبر
اول علامت قیامت پرسید دوم آنکه اول طعام بهشت چه خواهد بود سیوم آنکه چرا
فرزند گاهی مشابهت بمادر دارد و گاهی بپدر آنسرور فرمود جواب آنها را نمیدانستم الکنون
جبرئیل بمن آموخت عبد الله بن سلام گفت پیغمبر این آیه خواند
قُل مَن كَانَ عَدُوًّا لِجبرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلبِكَ الی قوله فَإِنَّ الله عَدُوٌّ لِلكَافِرِينَ پس فرمود
اول علامت قیامت آتشی دود آمیز باشد که خلایق را براند از مشرق بسوی مغرب
و اول طعامی که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهی است که زمین بر پشت آنست
و آن قطعه ایست منفرده معلق بجگر و گویند از جملهٔ گوارنده ترین طعامهاست و در غایت
لذت است و در حدیث است که فردای قیامت زمین را حق تعالی بید قدرت نانی سازد

و با جگر آن ماهی که زمین بر ظهر آنست ماحضر اهل بهشت گرداند اما مشابهت فرزند اگر
آب منی مرد بر آب زن پیشی گرفت فرزند بپدر و خویشان پدر میماند و اگر آب منی زن
بر آب منی مرد پیشی کرد فرزند بمادر و خویشان مادر میماند ابن سلام گفت اشهد ان لا اله
الا الله و انک رسول الله بعد ازان ابن سلام گفت که من اعلم یهودم و پسر سید این قوم
اگر بدانند مسلمان شده ام در حق من چیزها گویند که مرا ازان خبری نباشد پس پیش از شهرت اسلام من
اینها را طلب فرمای و حال مرا از ایشان تفتیش کن حضرت ابن سلام را در موضعی پنهان کرد
و یهود را طلب کرد و گفت وای بر شما که من رسول خدایم بحق و راستی مسلمان شوید یهود گفتند
ما نمیدانیم که تو رسول خدائی بعد ازان فرمود ابن سلام در شما چه مردیست گفتند پیشوای ما و
پسر پیشوای ماست فرمود چه گوئید اگر مسلمان شود گفتند هرگز او مسلمان نشود و خدا او را ازان
نگاه دارد سه مرتبه چنین گفتند پس پیغمبر فرمود ای سلام بیرون آی ابن سلام کلمهٔ شهادت گفته
بیرون آمد و بیهود گفت آنچه شرط هدایت بود یهود گفتند دروغ میگوئی و گفتند هو شرنا
و ابن شرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن سلام گفت من ازین میترسیم یا رسول الله حضرت ایشان را
از پیش خود بیرون کرد و هم در سال اول هجرت در مدینه مسجد بنا فرمود تا بهای آنرا از سهل و سهیل
پسران رافع زمین مسجد را بده مثقال طلا خرید و با بوبکر صدیق فرمود تا بهای آن اداد اول در آنجا
گورستان مشرکان و درختی چند از خرما بود با مر سرور گورستان از انبش کردند و آن خرابه را
هموار ساختند و درختان خرما را بریدند پس طرح مسجد کشید و بساختن مشغول یاران رسول
خشت میکشیدند و سرور نیز در خشت کشیدن موافقت اصحاب میفرمود و جماعت مهاجر

انصار چون دیدند که پیغمبر بنفس نفیس مصالح میکشد همه موافقت کردند و بجد در کار
درآمدند در صحیح بخاری است که یاران در آن روز خشت میکشیدند یک یک و عمار یاسر
دو دو خشت بر میداشت یکی از جانب خود و یکی از جانب پیغمبر و حضرت در شان عمار
آن روز فرمود که عمار هر دو چشم من است دیوار مسجد از خشت خام و سقف آن از
شاخهای خرما و ستونها و قبله آن نیز از چوب خرما بود و قبله را جانب بیت المقدس
راست کرد و مسجد را سه در ساخت دری که از آنجا خود تشریف میفرمود آنرا باب الرحمة
میگفتندی تا زمان خلافت خلیفه دوم رضی الله عنه مسجد بهمان دستور بود بنا بر کثرت
مردم خلیفه ثانی رضی الله عنه بی تغیر آلات مسجد را کشاده کردانید پس خلیفه سیوم
رضی الله عنه کشاده تر ساخت و دیوارها را از سنگ منقش و گچ ساخت و ستونها را از احجار
منقش کرد و سقف را از چوب ساج فرمود پس عمر بن عبد العزیز در زمان خلافت
خود کشاده تر کردانید و خانهای ازواج پیغمبر را که متصل مسجد بود داخل ساخت بعد از آن
مهدی از خلفاء عباسیه آنرا عمارت کرد و بعد از وی مامون تجدید نمود و زیاده
کردانید تا حال بنا بر همان ثابت در زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله
بجهة کثرت مردم آنرا وسیع کردند و در جنس آلات تغیر ندادند پس ذو النورین تغیر داد
و وسیع تر کردانید و دیوارها را از حجاره منقوشه کرد و سقف از چوب ساج پس در زمان
امارت ولید بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز آنرا کشاده تر ساخت
و پیشتر نمازها دو کانه دو کانه فرض شده بود

الا شام که سه رکعت بود پس سه نماز تغیر یافت و صبح و شام بحال ماند پس نزد ائمه حنفیه
قصر در سفر واجب است و اتمام جایز نیست بخلاف ائمه شافعیه حیث قالت العائشة
فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر اما از وی که به ثبوت پیوسته اتمام
میکرد پس اگر نزد او قصر واجب بودی اتمام نکردی و در اصول مقرر است هرگاه رای صحابی
معارض باشد با روایت او رای او اعتبار ندارد نه روایت و شافعیه که تجویز اتمام کرده اند
مستدل اند بدانکه قصر رخصت است بحدیث هذه صدقة تصدق الله بها علیکم و آیه کریمه
فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة چه لفظ حدیث مقتضی آن است که از چهار
که فرض شده باشد در سفر چیزی کم کنند پس صواب آنست که گویند نماز حضر چهار فرض شده
نماز سفر بر چهار فرض شده باشد بعد از آن رخصت تخفیف در نماز سفر بوقوع پیوسته باشد
و هم درسال از هجرت زید بن حارثه و ابو رافع را که معتق پیغمبر بود بجهة آوردن فاطمه
و ام کلثوم و سوده بنت زمعه و اسامه بن زید و مادر او ام ایمن بمکه فرستاد با دو شتر
و پانصد درهم پس عبدالله بن ابی بکر نیز عیال پدر برداشت و همراه ایشان بمدینه آورد
پس پیغمبر بجهة خاصه خویش مسکنی متصل بدیوار مسجد بنا کرد بعد از اتمام آن از منزل
ابو ایوب آنجا نقل کرد و هم درین سال سلمان فارسی مسلمان گشت و کیفیاتی
شرحه و هم درین سال آنسرور عقد مواخات بست میان یاران خویش میان
ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف پس علی مرتضی گفت
یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و مرا برادری تعیین نکردی حضرت

فرمودانا اخوک و تفصیل صحابه در اصل کتاب است فارجع الیه و گویند دران باب کتابتی نوشتند که بایکدگر معاونت و مواسات نمایند و ازیکدیگر میراث برند تا بعد از غزوهٔ بدر آیهٔ کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخات منسوخ گشت هم در شوال این سال با عایشه زفاف نمود عایشه فرماید که چون ما بمدینه آمدیم گروهی رسول الله صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ما آمد من در کار نشسته بودم و مادرم آمد و مرا از کار باز داشت و موی مرا درست کرد و روی من بشست انگاه مرا میکشید تا بدر خانه که در آنجا بودند رسانید نفس بر من افتاده بود لحظهٔ توقف کرد تا تسکینی یافتم پس در آورد مرا و سرور بر تختی نشسته بود مرا بر در کنار رسول نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تست خدای تعالی برکت کناد در وی از برای تو و تو از برای وی پس مردم از خانه بیرون رفتند و زفاف واقع شد طعام عروسی ما کاسهٔ شیر بود و من دران روز نه ساله بودم و دران روز طعام ولیمه نبود الا قدحی شیر که سرور عالم قدری ازان تناول فرمود پس بعایشه داد وی شرم کرد اسما بنت عمیس حاضر بود گفت دست پیغمبر را رد مکن پس عایشه بشرم تمام آن کاسه را گرفت و مقداری ازان بیاشامید نقل است که مدینه هوای عفن داشت و وبا واقع میشد و در زمان جاهلیت چون در مدینه و با میشد آواز حمار میکردند تا از وبا سالم مانند القصه مهاجران را هوای مدینه نساخت اکثر غرباء خسته شدند و صدیق اکبر را تب عارض شد و بلال نیز بهمان عارضه مبتلا گشت صدیق را گاهی

که تب کرفتی کفتی کل امرء مصبّح فی اهله والموت ادنی من شراک نعله پس رسول خدا
دعا کرد و هوای مدینه بمهاجران ساز کار شد و علت تب بدعای پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بجحفه رفت چنانکه اکثر غربا را که تا بجا رسیدند تب کرد و هم درین سال اذان نماز
درمیان آمد و در مدینه اقامت جماعت و جمعه نمود و بجهة اعلام وقت صلوة آواز
بوق و ضرب ناقوس مشورت کردند چون بوق دستور یهود و ناقوس دستور نصاری
بود مقبول نشد پس کفتند آتش افروزیم سرور فرمود که داب مجوس است عمر بن الخطاب
رضی الله عنه کفت شخصی تعین کنند تا ندا کند که وقت نماز درآمد پس پیغمبر بلال را مقرر
ساخت که ندا میکرده باشد و صیغه بانک نماز پیشتر این بود که الصلوة جامعة پس عبد الله
بن زید انصاری بنا بر خوابی که دیده بود بعرض حضرت رسانید مطابق همین کلمات
که در اذان میکویند که شخصی او را در خواب تعلیم کرد سرور به بلال فرمود که برخیز و بانک نماز
کوی که آواز تو بلندتر و نیکوتر است و خلیفه دوم نیز همین خواب را بعرض رسانید
که دیده بود و بلال چون اذان کفت به پیغمبر کفت عمر رضی الله عنه کفت که من هم چنین
در خواب دیده بودم سرور فرمود که قد سبقک بذلک الوحی و کویند در شب معراج
این کلمات اذان را از فرشته شنیده بود و باز مشورت بنا بر آن بود که مأمور نشده بود
بآن کلمات شده بود و ابن ماجه کوید که روزی پیغمبر خدا در خواب بود بلال وقت
نماز صبح کفت الصلوة خیر من النوم بعد از آن این کلمه در اذان فجر مقرر شد و امام مالک
در موطا کوید که این کلمه خلیفه دوم در نماز فجر مقرر داشته و هم درین سال اول هجرت

گرگ بسخن درآمد گویند گرگی گوسپندی را از گله ربود و چوپان از او خلاص کنانید پس گرگ
گفت که رزق مرا که خدا بمن داده بود از من باز گرفتی راعی متحیر ماند و آمده پیش
سرور گفت پیغمبر تصدیق نمود و فرمود این نشانه ایست از نشانهای قیامت زود
باشد که مرد از خانهٔ خود بیرون آید و هنوز بخانه باز نگشته باشد که نعلین و تازیانهٔ او
ویرا خبر دهد از آنچه اهل او در خانهٔ او کرده باشند و هم درین سال روزهٔ عاشورا امر
فرمود زیرا که یهود این روز صایم می بودند چه گویند موسی علیه السلام آنروز بجهة شکر روزه
داشت ما متابعت وی کنیم پیغمبر فرمود نحن احق باحیاء سنة اخی موسی منکم پس آنروز
روزه داشت و فرمود که مردم نیز روزه دارند و بعد از فرض شدن ایام ماه رمضان در
روزهٔ عاشورا آن اهتمام نماند بدانکه علما متفق اند برینکه روزهٔ روز عاشورا سنت است
که کفارت گناهان یکساله میشود و مستحب است که تاسوعا را نیز با آن ضم کنند تا تشبیه به یهود واقع
نشود چه ایشان روز دهم را تنها روزه میدارند و هم درین سال بر قبر براء که پیش از قدوم
آنسرور بمدینه وفات یافته بود نماز گذارد و گفت اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت
اول کسی که از نقباء انصار وفات یافته او بود و در بقیع الغرقد مدفون شد و درین سال کلثوم بن
الهدم وفات یافت و جماعتی از مشرکان مکه درین سال مردند از آنجمله یکی ولید بن مغیره بود گویند
وقت مردن اضطراب تمامی داشت و ابوجهل او را دلاسا میکرد که ای عم من چرا جزع مینمائی
گفت میترسم که دین ابن ابی کبشه یعنی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ظهور کند ابوسفیان گفت
که مترس که من ضامن گشتم که دین وی ظهور نکند

بیت المقدس گویند اهل اسلام اوایل حال شانزده ماه بجانب بیت المقدس نماز میگذاردند
تا یهود کفار مدینه را جلب قلوب کنند باسلام و یهود عجب داشتند که محمد در دین با ما مخالف
است و در قبله موافق خاطر مبارک آنسرور بعد ازانکه در مخالفت ایشان شبهه نماند
بتحویل قبله مایل شد بجانب کعبه زیراکه آن قبلهٔ پدر ابراهیم علیه السلام بود و گویند نوبتی پیغمبر
بجبرئیل گفت که دوست میدارم که حق تعالی قبلهٔ مرا کعبه گرداند زیراکه قبلهٔ پدرم ابراهیم علیه
السلام آنست جبرئیل گفت من بنده ام مثل تو از بندگان حق در عبودیت از خدای
خود بخواه تا مرادت دهد جبرئیل بازگشت و پیغمبر دایم نظر بجانب آسمان میداشت که جبرئیل
کی درین باب وحی بشارت آورد روز دوشنبه منتصف رجب جبرئیل آمد و آورد
که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضها فول وجهک شطر المسجد
الحرام در صحیح بخاری از ابن عازب رضی الله عنهما مرویست که اول نمازی که پیغمبر
بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بود و از براء بن معرور است که نماز پیشین و در رکوع
رکعت دوم آنسرور نماز پیشین با اصحاب میگذارد که بجانب کعبه برگشت و صفوفی که
خلف حضرت بودند بجانب کعبه برگشتند و نماز را تمام ساختند و قرطبی در تفسیر خویش
گوید که آیه تحویل قبله خارج نماز نازل شده بود بعد از تحویل قبله منافقان گفتند که ایشانرا چه
شد که بر قبلهٔ بودند و آخر ترک کردند و بعضی از یهود گفتند که محمد مشتاق بلد و مولد شد
و رو بجانب وی کرد و بعضی از یهود گفتند که محمد قبلهٔ ما را از حسد ترک کرد آیه سیقول
السفهاء من الناس ازان حال خبر میدهد مرویست که حیی بن اخطب و اصحاب او گفتند

با مسلمانان نمازی که بجانب بیت المقدس گذارده اند از قبیل هدایت بود یا از جمله ضلالت
اگر از قبیل هدایت بود اکنون از هدایت برگشته باشید و اگر از قبیل ضلالت بود
دران مدت بضلالت تقرب جسته باشید بحضرت حق جل جلاله مسلمانان در جواب گفتند
اِنَّمَا الهُدیٰ ما امر الله به والضلالة ما نهی الله عنه یهود میگفتند چه میگوئید در حق کسانی که مرده
اند از شما بر قبلهٔ ما و حال آنکه پیش از تحویل قبله جماعتی از مسلمانان مرده بودند مثل سعد بن
زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم چون اینمعنی را اصحاب به پیغمبر عرض کردند حق
تعالی آیه فرستاد وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُضِيعَ اِيمَانَكُمْ یعنی صلوتکم الی البیت المقدس
امام الثقلین نجم الدین عمر نسفی در تفسیر تیسیر خویش آورده که حق تعالی نماز را درین آیه
ایمان خواند زیرا که بر مؤمنان واجبست و از مؤمنان مقبول است بدانکه پیغامبر
پیش از هجرت در مکه بروایت ابن عباس بجانب بیت المقدس نماز میگذارد ولیکن
کعبه را تمام بجانب قفای خود نمیگذاشت بلکه چنان می ایستاد که کعبه بر یکطرف وی
بود و گروهی گویند که نماز بطرف کعبه میگذارد و در مدینه بجهت تالیف خاطر یهود
و ترغیب ایشان بر اسلام در اوایل حال بجانب بیت المقدس گذارد و شیخ بن حجر میگوید
که این روایت ضعیفست که لازم می آید ازین دعوی نسخ دوبار بدانکه بعد از
تحویل قبله پیغمبر دیوار مسجد قبا را تغییر فرموده قبلهٔ آنرا بجانب کعبه راست کرد و هم در سال
دوم هجرت در ماه رجب یا صفر نکاح علی مرتضی با فاطمهٔ زهرا واقع شد و زفاف
هم دران ماه بود فاطمهٔ زهرا در انروز هژده ساله بود بدانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه

خواستکاری نموده بود حضرت فرمود در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشیم
وچون عمر خطاب خواستکاری نمود نیز همین جواب فرمود گویند آنحضرت با علی مرتضی
بعد از انکه اراده او دریافته بود فرمود که یا علی حاجت تو چیست گفت فاطمه را
خواستکاری مینمایم فرمود مرحبا واهلا زیراکه درین باب وحی رسیده بود
وآن اینست انّ الله تعالی یأمرک اَنْ تزوج فاطمة من علی پس آنسرور
با فاطمه زهرا گفت که علی ترا خواستکاری مینماید فاطمه ساکت بود حضرت وی را
با علی نکاح کرد ازینجاست که استیذان از دختر بالغه ولی را شرطست و سکوت
بکر بمنزلهٔ اذن ویست مهر فاطمه بهای زرهی بود که علی داشت و فروخت عثمان
بن عفان آنرا بچهارصد و هشتاد درهم از علی خرید و علی آن زر را بگوشهٔ دستار بسته برد
نزد پیغامبر آمد و بر زمین نهاد حضرت گفت چندست علی هیچ نگفت رسول
قبضهٔ ازان برگرفت و ببلال داد تا برای فاطمه در بوی خوش صرف نماید انگاه باام سلیم
گفت که این بقیه را در جهاز فاطمه صرف سازد دو جامه و دو بازوبند نقره و
قطیفه که تمام بدن ایشان را می پوشید و تکیه و قدحی و یک آسیا دست و غربال و دو سبو
و سنگی و مشربهٔ و دو نهالی از کتان سطبر که حشو یکی از لیف و حشو دیگری از ترا شه
نخیان و چهار عدد بالش دو عدد ازان به پشم و دو دیگر بلیف خرما پر کرده بودند
بجهة فاطمه ترتیب کردند پس حضرت در حضور صحابهٔ کبار خطبهٔ بلیغه خواند انگاه فرمود
فاطمه را بعلی دادم بر مهر چهارصد مثقال نقره راضی شدی ای علی علی گفت راضی شدم پس حضرت

دعاء خیر در شان علی و فاطمه بتقدیم رسانید و گفت جمع الله شملکما واسعد جدکما
وبارک علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا پس طبقی از خرما آوردند هر کسی ازان ربود ازینجاست
که فقها گفته اند لا باس بنثر السکر واللوز فی الضیافة وعقد النکاح پس پیغمبر بام سلمه فرمود که
دختر مرا بخانهٔ علی بر و بدو بسپار و بگو که تعجیل مکن تا من بیایم وایشانرا با یکدیگر بهم
چون نماز خفتن گذارد و در کوزهٔ آب برداشت و نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک
در انجا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بران خواند و گفت یا علی ازین آب
بیاشام و وضو ساز و فاطمه هم بیاشامد و مقداری ازان آب بر سر فاطمه و میان هر دو
پستان آن خاتون جنت پاشید صلوات الله علیهما وسلامه و گفت اللهم انی اعیذها بک
و ذریتها من الشیطان الرجیم انگاه مقداری ازان آب بر سر علی و میان دو شانهٔ وی
پاشید و دعاء مذکور خواند با تذکیر ضمیر انگاه فرمود برخیزید و بجای خواب خود روید
که خدا تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد در نسل شما و خود برخاست تا از خانه
بیرون رود فاطمهٔ زهرا علیها الصلوات در گریه افتاد حضرت فرمود که ای جان پدر
در حق تو تقصیر نکردم لقد زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین
پس حضرت مقداری خرما و مویز جهت ولیمهٔ ایشان انعام فرمود و سعد گوسفندی آورد
ولیمهٔ فاطمهٔ زهرا آن بود آنسرور مقرر فرمود تتمه احوال در خلاصهٔ چهارمین نوشته
ام ازانجا معلوم خواهد شد آنسرور مقرر فرمود که کارهای درون خانه مثل نان پختن و
خانه جاروب کردن وجو در آسیا خورد ساختن فاطمهٔ زهرا بتقدیم رساند و از بازار

با احتیاج را مرتضی علی خریده بیارد یا مادر وی فاطمه بنت اسد بدان قیام نماید گویند
چون علی مرتضی آب از چاه بسیار کشید با فاطمه گفت که واهی از رسول خدا طلب کن
فاطمه با عایشه گفت وا و به پیغمبر گفت پیغمبر در خانهٔ فاطمه و علی شبی آمد وایشان خواستند
که تعظیم کنند فرمود همانطور باشید پس از طرف بالای سر ایشان آمد و بنشست و پاهای
مبارک را درمیان ایشان درآورد چنانچه از علی علیه السلام منقولست که گفت از راحت
وخوشی قدمها را آنسرور در سینه های خویش یافتیم پس حضرت رو بجانب فاطمه کرد و گفت
تو آمده بودی بخانهٔ من بطلب خادمی علی علیه السلام گفت یا رسول الله من فرستاده
بودم سرور فرمود من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد وقتی که بجامه خواب درآئید
الله اکبر سی و سه نوبت الحمد لله ۳۳ نوبت سبحان الله ۳۳ نوبت بخوانید
که شما را بهتر از خادم خواهد بود علی کرم الله وجهه گوید که الحال بدان مشغول شدم و هرگز ترک
نکردم حتی در شب جنگ صفین نیز ترک نکردم و در شعبان این سال روزهٔ ماه
مبارک رمضان فرض شد و آنماه روزه داشتند و هم درین سال ابتداء جهاد واقع شد
و آیه نازل شد اُذِنَ لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ بِاَنَّهُم ظُلِمُوا وان الله علی نصرهم لقدیر اصطلاح
اهل سیرست که هر لشکر که پیغمبر بنفس نفیس خود دران لشکر حاضر بود دران غزاة
خوانند و هرچه خود دران حاضر نبود بلکه بعضی از یاران را برسر دشمن فرستاد آنرا بعث و
سریه گویند و مجموع غزواة آنسرور بست و هفتست و پنجاه و شش سریه اول
غزوهٔ ابوا بود بعد ازان غزوهٔ بواط بعد ازان عشیره دراول سال دوم پیغمبر صلی الله

علیه وسلم سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت و خود از مدینه بیرون آمد با جمعی
از صحابه بقصد قریش و چون بمنزل ابوا رسید سردار قبیله بنی حمزه بصلح پیش آمد
و حضرت صلح کرده از آنجا بازگشت و دران غزوه با دشمن جنگ واقع نشد و چون
بمدینه بازگشت ابو عبیدة بن الحارث را با شصت کس از مهاجر بر سر جمعی از قریش
فرستاد که از مکه بمهمی بیرون آمده بودند و ابو سفیان بن حرب سرور ایشان بود
و مسطح بن اثاثه علمدار عبیده گشت و آن اول علمی ست که بجهت لشکر مرتب شده و درین جنگ
بر یکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص در لشکر اسلام بود و اول او از اهل اسلام است
که تیر بر روی کفار انداخت و جنگ شمشیر نشد کفار دانستند که لشکر اسلام دیگر از عقب
می آید پس فرار نمودند و مسلمانان تعاقب ایشان نکردند زیرا که کفار بسیار و مسلمانان اندک بودند
و مقداد بن الاسود برسم تجارت با کفار از مکه بیرون آمده بود لشکر اسلام دیده با
اهل اسلام ملحق شدند و هم دران اوان که عبیده رفته بود خبر بمدینه رسید که جماعتی از تجار
قریش از شام بازگشته متوجه مکه اند چون سرور عالم برین خبر مطلع شد حمزه بن عبد المطلب
را با سی نفر از مهاجر بقصد آن کاروان فرستاد و علمی سفید برای ایشان راست
کرد پس مسلمانان رفتند تا قریب بساحل دریا بلشکر کفار رسیده و ایشان قریب سه صد نفر بودند
و ابو جهل درانمیان بود و از جانبین مستعد قتال شدند پس مجدی بن عمرو جهنی نگذاشت
که جنگ واقع شود ابو جهل و اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه بازگشت
درین سال سعد بن ابی وقاص را با بیست نفر از مهاجر بقصد کاروانی دیگر از قریش فرستاد

وباسعد گفت از موضع خرار تجاوز نمائی چون قافله گذشته بود بالضروره بمدینه مراجعت نمودند هم درسال هجرت غزوه بواط واقع شد علم سفید ترتیب فرمود و باسعد بن ابی وقاص داد و در مدینه سائب بن عثمان مطعون را خلیفه ساخت و با دویست کس از اصحاب خود بیرون رفته از مدینه بقصد کاروانی از قریش که امیه بن خلف در آن میان قریب صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند و تا بواط رفتند با دشمن ملاقی نشد باز گشتند هم درین سال غزوه ذی العشیره واقع شد زیراکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنید که ابوسفیان با جمعی کثیر از قریش بر سم تجارت بشام میرود علم را راست کرد و بحمزه بن عبد المطلب داد و ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت و با صد و پنجاه کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان و تا موضع عشیره رفتند و چند روز آنجا توقف نمودند چون تحقیق کردند کاروان گذشته بود پس با جمعی از بنی مدلج که در نواحی عشیره منزل داشتند صلح و معاهده نموده بمدینه باز گشتند هم درین سفر مرتضی علی چون در زیر سایهٔ درخت خرمائی بخواب رفته بود در زمین ریگستان حضرت رسالت بربالین او آمد فرمود قم یا ابا تراب ما گفت ما لک یا ابا تراب یا گفت اجلس یا ابا تراب پس باین خطاب کنیت یافت و اینجا پیغمبر بوی فرمود که عاقر ناقهٔ صالح بدبخت ترین قوم است دیگر کسی که روی و محاسن ترا بخون تو رنگ کند این میگفت و دست مبارک بر سر و روی علی مرتضی میکشید

وهم درین سال کرز بن جابر فهری شتران پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم از نواحی مدینه براند وچون پیغمبر را آن خبر معلوم شد لوائی ترتیب فرمود
وبعلی مرتضی داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعین فرمود وخود با جمعی از
یاران بیرون رفت تا بوادی صفوان رسید از نواحی بدر و بدان جهة آن غزوه
را بدر الاولی گویند پس در آن موضع خبر رسید که کرز گذشته از انجا بمدینه بازگشتند
وهم درین سال عبد الله بن جحش را که پسر عمهٔ حضرت بود با دوازده کس از انجا
بر صحابه تعین شد که سعد بن ابی وقاص وعکاشه وعتبه بن غزوان از انها بودند
وآن سریه عبد الله بن جحش را بامیر المؤمنین مسمی گشت وحضرت کتابی نوشته
بوی داد وفرمود که دو روز این کتابت را نه بیند وبعد از دو روز بخواند وبموجب
نوشته عمل نماید وچنین بعد از انکه دو روز سیر کرد کتاب را بگشاد نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدا تعالی وبر برکت وی با اصحاب خود
تا زمانی که در بطن نخله فرود آیی و در انجا مترصد کاروان قریش باشی شاید که از ان
کاروان بچیزی رسی وباید که هیچکس را باکراه با خود نبری وهر که خواهد باز گردد عبد الله
از مضمون هدایت مآب وقوف یافت وگفت سمعا وطاعة موجب فرموده متوجه
بطن نخله شد وسعد بن ابی وقاص وعتبه بن غزوان خود را که بنوبت بران
سواری مینمودند گم کرده بودند از عبد الله رخصت طلبیده بطلب شتر خود از ان
لشکر تخلف نمودند عبد الله چون ببطن نخله رسید توقف نمود و مترصد کاروان

که ناگاه قافلهٔ قریش از جانب طایف بدان موضع رسیدند و مویز و ادیم طایفی و دیگر
متاع طایف بار داشتند و عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله
بن المغیره و برادر او نوفل بن عبد الله مخزومی دران قافله بودند چون اصحاب رسول
را بدیدند بترسیدند و بایکدیگر گفتند که اینجا مقام نباید کرد تا این قوم در حق ما اندیشهٔ بد
نکنند عکاشه بن محصن اسدی از لشکر اسلام مکری کرد و سر خود را بتراشید و
مسلمانان چنان نمودند که قصد عمره دارند اهل قافله را خاطر جمع شد که این قوم بعمره
گذاردن میروند شتران خویش را بصحرا فرستادند و بطبخ طعام مشغول شدند و آن روز
اول ماه رجب بود و مسلمانان تردد پیدا کردند که اول ماه رجبست یا آخر ماه
جمادی الآخر پس ناگاه مسلمانان بر اهل قافله ریختند و واقد بن عبد الله تمیمی از جانب
اهل اسلام تیری بر عمرو بن الحضرمی زد و او را بکشت و عثمان بن عبد الله و حکم بن
کیسان را اسیر کردند و نوفل بگریخت و تمام اموال آن قافله غنیمت شد و اسیران و
اموال را بنزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آوردند قریش چون شنیدند
گفتند محمد ماه حرام را حلال گردانید و اهل مکه سرزنش مسلمانان که در آنجا بودند کردند
و یهود تفاؤل نمودند باین قضیه بر آنکه میان محمد و قریش آتش جنگ افروخته گشت و
چون عبد الله بن جحش سالما و غانما نزدیک بمدینه رسید خمس آن مال بجهة رسول خدا
کرد صلی الله علیه و سلم و هنوز فرض خمس نازل نگشته بود و باقی را بر اصحاب خود قسمت
نمود و آن اول غنیمتی بود که باهل اسلام رسید و چون ایشان بمدینه آمدند و گفتگوی

قریش در باب ماه حرام بعرض مبارک رسید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که من با
شما در ماه حرام بجنگ امر نکرده بودم و التفات باموال ایشان نکرد و نگذاشت که هیچ
آفریده دران تصرف نماید محبوسان و اموال را موقوف ساخت و مسلمانان اهل آن
سریه را سرزنش بسیار نمود چنانچه اصحاب سریه ملول و از کردهٔ خود پشیمان گشتند
و گمان بردند که مغضوب الهی خواهند شد تا آیه نازل شد که یسئلونک عن الشهر الحرام
قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صدٌّ عن سبیل الله و کفرٌ به و المسجد الحرام و اخراج اهله
منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل عبد الله بن جحش و یاران وی ازان غم بیرون
آمدند و شاد شدند و رسول خدا خمس آن مال را قبول فرمود و باقی را بموجب تقسیم عبد الله
بن المغیره فدیه بمدینه فرستادند و حال آنکه سریه بمدینه آمده بود سعد بن ابی وقاص
و عتبة بن غزوان که بطلب شتر گم کردهٔ خود عقب مانده بودند هنوز نیامده بودند
پیغمبر خدا فرمود که چون سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان بمدینه آیند حکم بن کیسان
را خلاص کنم و اگر نیایند این هر دو را قتل کنم چون ایشان آمدند حکم دعوت اسلام را
قبول در همین سال دوم هجرت قبول کرد و عثمان بن عبد الله همچنان بر کفر ماند و
بمکه رخصت یافت و در کفر مرد
و آنرا بدر قتال نیز گویند و سبب
واقعه آن بود که چون سید عالم خبردار شد که کاروان قریش از شام باز میگردند کاروانی
که ابو سفیان با جماعتی از قریش دران کاروان بود در حین رفتن بشام حضرت
رسالت بعزم ادراک ایشان از مدینه بیرون آمد و تا عشیره رفت و به ایشان نرسید

وحضرت ختمی پناه طلحة بن عبید الله وسعد بن زید بن عمرو بن نفیل را فرستاد تا تفحص
اخبار قافله نمایند ایشان در موضعی پنهان بودند تا کاروان بآن موضع رسید و بگذشت آنگاه
طلحه وسعید از اختفا بیرون آمدند ومتوجه مدینه شدند گویند دران هنگام شب روز دیگر
ابوسفیان در بدر نزول خواست کرد از اهل بدر پرسید که هیچ خبر از محمدیان و
جاسوس ایشان دارید یکی جواب داد که نمیدانیم الا دو شتر سوار که در فلان محله فرود آمده
بودند و در فور رحلت کردند ابوسفیان بدان موضع رسید و انداختهای شتران طلحه
وسعید را دید آنها را بشکافت و ریزهای استخوان خرما دران یافت و گفت والله
اینها علف یثرب خورده اند وغالبا جاسوسان محمد و ایشان درین نزدیکی خواهند بود
پس از راه کثیب و بدر را بر یسار خود بگذاشت و از راه سواحل مکه قطع مسافت مینمود
و از غایت خوف بتعجیل تمام میرفت طلحه وسعید بمدینه آمدند تا خبر کاروان بسرور
رسانید آنسرور پیش از رسیدن اینها عمرو بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته بعزم
ادراک قافله با جماعتی از مهاجر و انصار بیرون رفته بود و اول غزوه که انصار در ملازمت
حضرت بودند این غزوه است و جماعتی کثیر از اصحاب در مدینه ماندند و هیچکدام ایشانرا
ملامتی واقع نشد چه بعزیمت قتال با کفار بیرون نمیرفتند و بیرون رفتن آنحضرت
از مدینه روز شنبه دوازدهم ماه رمضان بود بعد از ده شبانروز که طلحه وسعید را
فرستاده بود و در سر چاه ابی عتبه که از انجا تا مدینه یک میل راه است معسکر همایون
زدند ولشکر آنجا عرض کرد چون قلت یاران خویش دید فرمود یارب انهم حفاة فاحملهم

وجیاع فاشبعهم وعراة فاکسهم وعالة فاغنهم من فضلک پس ببرکت دعاء سرور
هر که ازان سفر بازگشت یک شتر و دو شتر داشت با جامه و طعام و اموال بسیار و
هم دران صحابه مثل عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و غیرهم را ازان موضع بازگردانیدند
سیصد و پنجاه نفر دران غزوه ملازم رکاب رسالت پناه بود از مهاجر قریب هشتاد
کس و باقی از انصار و هشت نفر دیگر که هر یک از ایشان بعذری از معرکه بدر تخلف نمودند
و حضرت نصیب ایشان از غنیمت بدر بیرون کرد و اهل سیر آن جماعت را بعدد اهل بدر
شمرده اند سه نفر ازانجمله مهاجر بودند و پنج از انصار از مهاجران یکی عثمان بن عفان
که بسبب بیماری زوجه خویش رقیه دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم بامر آنسرور تخلف
نموده بود و دوی دیگر طلحه و سعید که بجایی رفته بودند اما از انصار یکی ابو لبابه بود که حضرت از
راه بازگردانید بجهت خلافت مدینه بجای ابن ام مکتوم و دوم عاصم بن عدی بن العجلانی
بود که بر اهل عالیه خلیفه ساخت سیوم حارث بن حاطب که او را از منزل روحا
بمهمی به بنی عمرو بن عوف فرستاد چهارم و پنجم حارث بن الصمة و خوات بن جبیر
بجهت آنکه هر دو معذور شدند از راه برگردانید مجموع روان شد در لشکر اسلام هفتاد شتر
و دو اسب و بیش از شش زره و هشت شمشیر نبود و هر دو سه سر را یک شتر میرسید و بنوبت
سواری میکردند و شتری که سید عالم در سواری آن سفر پیوسته مرتضی علی رضی الله عنه
بود و در اوایل حال ابو لبابه و در آخر حال زید بن حارثه بود چون نوبت پیاده رفتن
رسول الله میرسید علی مرتضی و ابو لبابه التماس میکردند که یا رسول الله ما از جانب تو

پیاده میرویم تو همچنان سوار باش پیغمبر فرمود ما انتما باقوی منی و انا باغنی من الاجر منکما
آورده اند که مشرکان قافلهٔ شام را در شام معلوم شده بود که پیغمبر مترصد رجوع ایشان است
چون از شام بیرون آمدند ضمضم بن عمرو غفاری را بتعجیل تمام از پیش بمکه فرستادند
که محمد قصد ما دارد خود را بهر نوع که توانید بحمایت قافله برسانید و اموال خویش را گرد آوری
کنید و به روز پیش از وصول ضمضم بمکه دختر عبد المطلب در واقعه دید آنچه تعبیرش فتح اسلام
باشد و شکست قریش پس خواب را با برادر خویش عباس بن عبد المطلب گفت و آخر حقیقه
خواب رفته رفته با ابوجهل رسید و وی با عباس ملاقات کرد و گفت ای ابا الفضل این
زن در میان شما که پیغمبر شد راضی شدید با آنکه مردان شما دعوی نبوة کردند و این
زنان شما نیز همان دعوی کنند سه روز صبر میکنم اگر اثر این خواب که خواهر تو عاتکه
دیده ظاهر شود باطراف نوشته میفرستم که شما و بنی هاشم دروغگوترین مردم اید پس
عباس از خواب خواهر منکر شد و گذشت عباس گوید که چون من بخانه رفتم زنان
قبیله بر من جمع شدند و گفتند ای عباس این لعین یعنی ابوجهل تا حال مردان شما را طعن میکرد
الحال زنان را پیش گرفته ای عباس تو اینهمه از ابوجهل شنیدی و هیچ نگفتی عباس گفت اگر
بعد ازین حرفی گوید مهم ابوجهل را کفایت کنم روز سیوم پگاه از خانه بیرون رفتم
خشم آلود بعزم تدارک ابوجهل چون از در مسجد الحرام بدرون رفتم چشمم بروی افتاد
بسوی او روان شدم دیدم که بتعجیل تمام از در مسجد بدر دوید گفتم او را چه شد خود آواز
ضمضم بن عمرو غفاری شنیده بود که فریاد میکرد که ای قوم قریش کاروان خود را

دریابید که محمد و یاران او قصد آن دارند و حال آنکه ضمضم با جامهٔ گریبان چاک
بر شتری سوار بود گوش و بینی بریده القصه آن امر را از وی او را از من مشغول داشت
پس مردم بشتاب کار سازی خود را کردند و ابوجهل گفت محمد گمان دارد که حال این
کاروان مثل کاروان عمرو بن الحضرمی است بخدا که خواهد دانست که چنان نیست
و مقرر ساختند که از هر دو کس که در مکه بکار آید یکی بیرون رود و یا عوض خود کسی را
بفرستند و غیر ابولهب از اشراف مکه در مکه کسی توقف نکرد و ابولهب از طرف خود
عاص بن الهشام بن المغیره را فرستاد و امیه بن خلف جمحی چون از پیغمبر شنیده بود
که یاران من امیه را خواهند کشت نیز در مکه توقف کرد ابوجهل با وی گفت که اگر تو در مکه
باشی همه بمتابعت تو از ما تخلف کنند تا او را نیز به بیرون شدن راضی کرد و نیز عقبة بن
معیط برای وی مجمرهٔ پر آتش و بوی خوش آورد که چون از خانه بر نیائی از جملهٔ زنانی
امیه گفت ای عقبه قبحک الله و قبح ما جئت به و چون از بیرون می آمد عداوت خود را
با کنانه یاد کردند و گفتند میترسیم که از عقب ما بیایند و ضرری رسانند ناگاه شیطان بصورت
سراقة بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیله کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و گفت غم مخورید
که من شما را امان دادم پس با زنان مغنیه بشتاب میرفتند و آلات طرب با خود همراه داشتند
در موضع وادی صفر خبر برسول خدا رسید که قریش بجانب کاروان خود از مکه بیرون آمده
اند پس با اصحاب خود مشورت فرمود که قریش برآمده است و شاید مهم ما با ایشان بقتال منجر شود
مصلحت چیست ابوبکر سخنان نیکو بعرض رسانید همچنین عمر رضی الله عنه پس مقداد عرض کرد که یا رسول الله

موافق امر الهی علمای یهود اسوکند که ما نمیگوئیم آنچه بنو اسرائیل با موسی گفتند اذهب انت
وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون ولیکن میگوئیم اذهب انت وربک فقاتلا انا معکم مقاتلون
بعد از آن بانصار خطاب کرد زیراکه اینها در لیلة العقبه گفته بودند که اگر بدیار ما آئی
ترا حمایت کنیم و آن زمان چون حضرت در شهر مدینه نبود بخاطر مبارک رسانید که شاید
انصار بیرون آمده نیز همراهی نکنند سعد بن معاذ انصاری عرض کرد که یا رسول الله
ما همراهیم هرجا توئی چه درون مدینه چه بیرون مدینه که اگر بدریا میروی میرویم پس پیغمبر روان
شد و فرمود که بشارت باد شمارا چه حق تعالی خبر داده بمن که یا این کاروان یا قوم
قریش ست بدست ما گرفتار آیند یا کشته شوند و چون نزدیکی بدر منزل گرفتند پیغمبر خود
سوار شد و مردی از اصحاب را بجهة جاسوسی فرستاد ناگاه پیری را دید حضرت
پرسید که هیچ خبر از قریش و از محمد و یاران او داری پیر گفت نگویم تا نگوئید که شما
چه کسانید پیغمبر گفت که ما نگوئیم تا تو نگوئی گفت این بگر و آن ست پیغمبر فرمود آری
پس پیر گفت بمن رسیده که محمد با یاران خود فلان روز از مدینه برآمده اگر راست
باشد او امروز در فلان موضع ست همانجا که لشکر پیغمبر فرود آمده بود و بمن رسیده فلان روز
قریش از مکه برآمده و امروز ایشان در فلان موضع اند آنگاه پیر گفت که شما از کجا اید پیغمبر فرمود
نحن من ماء و مقصود حضرت آن بود تا سائل در گمان افتد که ایشان از اهل عراق اند
که اهل آنرا عرب اهل الماء میگویند بجهة کثرت آب در آنجا پس رسول صلی الله علیه وسلم منزل
باز گشت و چون شب شد علی مرتضی را با زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص بجهة جاسوسی قریش

فرستاد و بشتران آنکس قریش رسیدند و جماعتی با آنها بودند بگریختند و دو غلام
از آنجمله بدست افتاد اسلم غلام بنی الحجاج و عریض غلام بنی العاص و از گریختگان یکی
بقریش رفته خبر کرد که ای آل غالب این پسر ابوکبشه است پس وقتی که پیغمبر خدا در
نماز بود آن دو غلام را آوردند و اصحاب از آنها میپرسیدند که شما از کیستید بغرض آنکه
شاید از ابوسفیان باشید و آنها قبول نمیکردند بعد از تهدید گفتند که ما از ابوسفیانیم
دست از ایشان باز داشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از نماز فرمود که دروغ
میگویید اینها از قریش اند و از غلامان پرسید که قریش کجا اند گفتند در پس این
تل که می بینی از کمیت پرسید گفتند عدد ندانیم فرمود هر روز چند شتر نحر میکنند گفتند
روزی نه روزی ده فرمود از هزار کم اند و از نهصد زیاده پس از اشراف قریش
پرسید که همراه است گفتند عتبه و شیبه و پسران ربیعه تا آنکه ابوجهل و امیه بن خلف
و دیگر سرانرا تعداد کردند فرمود که جگر گوشهای مکه را پیش شما انداخته اند نقل است
که در منزل جحفه جهیم بن الصلت بن مخرمه بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید که
مردی سوار اسپ می آید و با او شتریست و خبر میدهد که عتبه و شیبه و فلان
فلان کشته شدند و کاردی بر شتر خویش زد و در شانهٔ خون وی بر جمیع لشکر قریش رسید
و این واقعه را با بوجهل گفت آن ملعون گفت این پیغمبری دیگرست از بنی المطلب زود
بیند که مقتول کیست اگر بهم رسیم گویند ابوسفیان کاروانرا از محل خطر گذرانید و باهل
مکه منع نوشت که از کاروان خاطر جمع دارید و از مکه بر نیائید که کاروان خلاص شد

ومتعرض محمد نشوید ابوجهل گفت که بخدا سوگند ما البته تا ببدر رویم و سه روز عیش کنیم
تا آوازهٔ عظمت ما در قبایل عرب منتشر گردد و حال آنکه در بدر هر سال یکبار اعراب
جمع میشدند و بازار میزدند اخنس بن شریق گفت اموال خود را غنیمت دانسته
و برگردید و سخن ابوجهل مشنوید قوم بنی زهره همه بازگشتند سخن ابوجهل با بوسفیان
رسید گفت واقوماه هذا عمل عمرو بن هشام پس بمشرکان ملحق شد و ببدر رفت
و روز جنگ زخمی گریخت نقلست که در آن شب اصحاب را نزدیک بدر احتلام افتاد
و بعضی محتاج بوضو شدند و لشکر مسلمانان از آب دور بود و شیطان وسوسه کرد که شما
اگرچه مؤمن اید و همراه پیغمبر اید و محتاج آب اید پس حق تعالی باران رحمت فرستاد
محتاجان غسل بمطلب خود رسیدند همچنین منتظران وضو و تشنگان اسلام و زمین که
ریگستان بود محکم شد و زمین کفار لای و گل گشت گویند چون بمنزل رسیدند بامر
حضرت علیه السلام بر سر چاه اولین بدر نزول کرد حباب بن المنذر عرض کرد که یا رسول الله اینجا
اقامت برای آنست یا بامر الهی فرمود برای آنست حباب گفت اینمنزل مناسب نیست
بر سر چاه آخرین فرود آئیم تا آبها در دست ما باشد حضرت تحسین رای حباب فرمود و هم
و جبرئیل موافق رای حباب وحی رسانید انگاه برخاست و با جمعی از یاران خود
در عرصهٔ بدر میگشت و میفرمود هذا مصرع فلان و هذا مصرع فلان و کشتن گاه
هر یک از صنادید قریش بیاران خود مینمود چنانچه مطابق اخبار نبی هر کدام در آنجا
کشته شد پس حسب الالتماس سعد رضی الله عنه عریشی از چوب خرما بجهة جلوس سرور ساختند

تا اصحاب تیار بنمایند اگر فتح اهل اسلام را باشد فهو المرام والا پیغمبر خدا با آسانی
پای مبارک بر رکاب نهد و بیاران که در مدینه مانده اند ملحق شود پس لشکر کفار
پیدا شد پیغمبر فرمود که یا رب اینک قوم قریش با تکبر خویش آمدند جنگ با تو میکنند
و رسول ترا بدروغ منسوب میسازند خدایا منتظر نصرت ام که با من وعده فرموده
چون کفار فرود آمدند جماعتی از قریش متوجه لشکر اسلام شدند تا آب خورند از حوضی که
مسلمانان راست کرده بودند اصحاب مانع شدند و پیغمبر فرمود بگذارید تا آب خورند
پس هر که از کفار آب از آن حوض خورد کشته شد در آن روز مگر حکیم بن حزام که
بر اسب خویش سواره گریخت و وقت دیگر مسلمان شد و همیشه که قسم خوردی گفتی
بحق خدائی که مرا روز بدر نجات داد گویند اسود بن عبد الاسد مخزومی از قوم کفار
آن روز قسم خورد که البته از حوض مسلمانان آب خورم چون از لشکر کفار برآمد حمزه
شمشیری بر ساق او زد از اسب افتاد و به پهلو غلطیده میرفت که بجهة راست
کردن سوگند خود از آب حوض اهل اسلام بخورد یا در آن بر حوض حمزه کار او تمام
ساخت و چون لشکر قریش مطمئن شدند عمیر بن وهب جمحی را فرستادند تا
دریابد که لشکر اهل اسلام چقدر است او آمد و از دور تخمین کرد و رفته گفت که
لشکر اسلام سیصد مرد باشند کم یا بیش اما ای گروه قریش دیدم که این جماعه را که
مرگ بار شتران یثرب است که زهر مهلک بار ایشان است و شمشیر پناه و امیدگاه
ایشان یکی از ایشان کشته نشود مگر آنکه یکی از شما کشته شود از باز ماندگان خود

غافل نشود که بعد از شما حال آنها چه باشد حکیم بن حزام این سخن بشنید و بنزد عتبه
رفت و گفت ای ابو الولید تو پیشوای قریشی هیچ میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر
باقی ماند و آنچنان که مردم را بازگردانی پس عتبه با بوجهل گفت که با ابن عم خود جنگ مکن
ابوجهل گفت برباد شد شش تو و این کنایه از نامردیست عتبه گفت که ای
زرد کننده نشستگاه خود مرا سرزنش میکنی چه ابوجهل داغ برص در آن موضع داشت
و بزعفران رنگ میکرد ابوجهل برآشفت و از غایت که ازین طعن بروی
مستولی شد شمشیر کشید و بر پشت اسپ خود زد قریش گفتند که این بدفالی است
آنگاه ابوجهل نزد عامر بن الحضرمی کس فرستاد پیغام کرد که او مردم را باز میگرداند
و من میخواهم که بدل خون برادر تو یعنی عمرو بن الحضرمی بکرم و جنگ کنم عامر حضرمی
واعمراه میگفت تا جنگ قایم شد آنروز در لشکر اسلام علم بود اعظم از آن مهاجران
و حضرت آنرا بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج بحباب بن المنذر و لوای اوس
بسعد بن معاذ و شعار مهاجر یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار
اوس یا بنی عبید الله تعیین فرمود و با مشرکان سه علم بود یکی طلحه بن ابی طلحه دیگر
ابوعزیز بن عمیر و دیگر نضر بن الحارث از آنها و همه ایشان از بنی عبد الدار بودند
گویند رسول خدا صفوف اصحاب خود راست میکرد و چوبی در دست داشت
بر سواد بن عزیه گذشت و او از صف پیش آمده بود حضرت آن چوب را
بر سینه سواد زد و فرمود استو یا سواد پس سواد گفت یا رسول الله ضربی سخت

زدی و مرا درد کرد پیغمبر خدا جامهٔ خود را از سینهٔ مبارک دور کرد و گفت قصاص
کن سواد فی الحال روی خود را بر سینهٔ سکینهٔ آنسرور نهاد و بوسه داد و غرض این
بود که مرگ خود را مقرر کرده بود خواست که در آخر کار جهت نجات خود بمساس
بدن مبارک مشرف شود پس اول عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه از کفار
بجنگ مبادرت کردند و مبارز خواستند عوف و معوذ پسران حارث و عبدالله
بن رواحه سه نفر از جوانان انصار در میدان بجواب غنیم آمدند کفار گفتند کفار
گفتند ما را با انصار کاری نیست ما بنی اعمام خود را میخواهیم پس از کفار یکی گفت یا محمد
اکفاء ما را برای ما بیرون فرست حضرت حمزه و عبیده و علی را امر کرد آن سه کفو
گفتند شما اکفاء کرامی آمدید پس حمزه شیبه را و عبیده عتبه را و علی ولید را کشتند و
بصحت رسیده که هذان خصمان اختصموا فی ربهم الا آیه در شان این شش کس
نازل شد گویند ضربی محکم بر ساق عبیده رسید چنانچه مغز از ساقش میریخت
چون نزد پیغمبرش آوردند گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بل تو شهیدی
و در حین مراجعت از بدر در موضع روحا وفات یافت و در همانجا دفن کرد از
عبدالرحمن بن عوف منقولست که گفته من در روز بدر در صف جنگ بودم
میان دو جوان که ناگاه یکی از آن دو با من گفت که ای عم من ابوجهل را
میشناسی گفتم آری همچنین دیگری پرسید گفتم آری پس گفتم چکار دارید با ابوجهل
گفتند بما رسیده که ابوجهل ایذاء رسول خدا میکند عهد کرده ایم که چون او را ببینیم

دست از او باز نداریم تا او را بکشیم یا ما کشته شویم بعد از لحظهٔ ابوجهل پیدا شد گفتم

اینک مطلوب شما چون او را بدیدند ماندند و باز جستن گرفتند و وی را بضرب شمشیر میزدند

تا پای وی را قلم کردند وایشان معاذ ومعوذ پسران عفرا بودند معاذ ضربی زد بر

ابوجهل که ساق وی جدا شد وعکرمه پسر ابوجهل ضربی زد بر معاذ که دست معاذ از

دوش جدا شد واز پهلوی وی آویخته بود ومعاذ جنگ میکرد با این حال وآخر تنگ آمد

ودست آویزان را در زیر پا کرده از پهلوی خویش جدا ساخت پس معوذ برادر دوم

ضربی بر ابوجهل زد و بینداخت وهنوز رمقی داشت پس هر دو برادر آمده رسول خدا را

خبر کشته شدن ابوجهل دادند ودعوی هر کدام قتل وی بود پس پیغمبر فرمود که شمشیرهای

شما را ببینم چون دید خون آلوده بود فرمود که شما هر دو کشته اید وحکم فرمود که سلب

ابوجهل از معاذ باشد گویند معاذ با آن زخم تا زمان خلافت عثمان بن عفان

زندگانی کرد ومعوذ در روز بدر جنگ کرد تا شهید شد پس چون حضرت در روز بدر

کثرت لشکر کفار وقلت اصحاب خود دید بعریش در آمد ودعا کرد وسه مرتبه گفت

اللهم انجز ما وعدتنی وآنقدر مبالغه در دعا فرمود که ردای مبارکش از دوش افتاد صدیق

اکبر ردای مبارک را بر دوش اطهر انداخت و بازوهای آنسرور را در آغوش خود

گرفت وگفت بس است که طلب کردی از پروردگار خویش عنقریب است که وعده

خود را با تو راست کند پس سینهٔ آنسرور را دست داد ودر خواب بشارت یافت

که فتح نصیب اهل اسلام باشد بعد از آن از عریش بیرون آمد ومردم را تحریض جنگ بر

فرمود و گفت که هر که کافری را بکشد سلب آن کافر از آن او بود در آن وقت عمیر بن الحمام

خرمائی چند در دست داشت و میخورد باین بشارت خرماها از دست انداخت

و بجنگ کفار در آمد تا شهید شد گویند که مرتضی علی روز بدر با کفار مقاتله میکرد و از مقاتله

بخدمت سرور آمد که خبر از احوال محمود الحال سرور بگیرد دید که در سجده است و میگوید که

یا حی یا قیوم برحمتک استغیث پس باز ابن ابو طالب شیر غالب بجنگ کفار رفت و باز

آمد همچنان در سجده یافت و باز رفت و باز آمد و همچنان سیوم مرتبه حق تعالی فتح و

نصرت فرستاد و باد طرفة العین گرفت و ملایکه مقربه بحمایت لشکر اسلام آمدند و چون

مسلمانی از پی کافری میرفت پیش از انکه حربه کند سر کافر بر زمین می افتاد و ابن عباس

گوید مردی از انصار در عقب کافری میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و

آواز سواری که میگفت اقدم حیزوم نظر کرد دید که کافری پیش پیش وی بود افتاده

انصاری آنحال را با سرور تقریر کرد آن از حملهٔ آسمان سیوم بوده بعد از فتح بحکم سرور

عبد الله بن مسعود بالای سینهٔ وی رفت که از میدان خبر ابو جهل بیارد او را دید افتاده و پایش

و رمقی از وی مانده بود ابن مسعود بالای سینهٔ وی نشست و ریشش گرفته گفت ای ابو جهل توئی

که باین خواری افتادهٔ آن لعین گفت که زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند و نیز

میگفت لو غیر اکّار قتلنی اکّار مزارع را گویند و این کنایه از انصار است چه ایشان اهل زراعت

بودند یعنی کاشکی مرا غیر دهقان کشتی انگاه ابو جهل پرسید که مرا خبر دهید تا فتح کراست عبد الله

گفت ای دشمن خدا فتح و نصرت رسول برحق راست و تو از فرعون گمراه تری که او چون غرق بشد

دانست که بد کرده و تو بدبخت باین حال افتاده و ترک ضلالت نمیکنی پس عبدالله شمشیر خود
بر وی زد کارگر نشد پس شمشیر او را برآورده سرش از تن جدا کرد و در خاک کشان پیش رسول خدا
آورد و گفت این سر ابوجهل است حضرت فرمود والله که اوست عبدالله گفت بخدا سوگند
که اوست پس آنسرور در دیدن او نیک احتیاط کرد چون یقین دانست که آن ملعون است فرمود
الحمد لله الذی نصر عبده و اعز دینه که این شخص فرعون این امت بود و سجده شکر بجا آورد و
در آنروز هفتاد کافر کشته شد و هفتاد اسیر و از مسلمانان چهارده شهید گشتند شش از مهاجر
و هشت از انصار در حالت اسیر کردن کفار که بدست اهل اسلام گرفتار میشدند سعد بن معاذ
بر در عریش سرا مبر بود سعد را آنحال خوش نمی آمد حضرت فرمود که آیا اینحال ای سعد ترا خوش
نمی آید عرض کرد بلی یا رسول الله مرا کشتن ایشان خوش می آید که ابقای ایشان گویند عبدالرحمن
بن عوف در روز بدر زرهی غنیمت یافته بود و میبرد ناگاه بر امیه بن خلف گذشت ایشان گفتند
ای عبدالرحمن ما را از این زرهها بهتریم ما را مصاحبت کن تا کشته نشویم عبدالرحمن زرهها را انداخت
و دست پدر و پسر گرفت و میرفت بلال حبشی بدیشان رسید چون امیه را دید فریاد
برآورد که ای انصار این سردار مشرکان امیه بن خلف است مسلمانان بروی هجوم آورده کشتند
و شفاعت عبدالرحمن سود نکرد و پسر امیه را که علی نام داشت نیز کشتند شیخ ابن حجر از واقدی
نقل کرده که خبیب بن یساف الانصاری ویرا کشت عبدالرحمن بعد از این واقعه میگفت رحمت بر بلال
که زرههای مرا ضایع ساخت و اسیران مرا کشتن داد و در آنروز ابوالیسر انصاری با آنکه صغیر الجثه
بود عباس را اسیر کرد اگرچه عظیم الجسم بود حضرت پرسید که ای ابوالیسر تو عباس را چگونه توانستی

مغلوب خود کرد او گفت در آن وقت مردی مرا یاری داد که هرگز ندیده بودم سرور فرمود که
او فرشته بود ترا اعانت کرد گویند حضرت در روز بدر بیاران فرمود که جماعتی از بنی هاشم را
یقین میدانم که این کفار بکراهیت از مکه بیرون آورده اند هر که از شما یکی از بنی هاشم تخصیص عباس
بن عبد المطلب را بیابد ویرا بکشد ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه گفت پدران و برادران خویش را
بکشیم و عباس را بگذاریم والله که اگر من بوی رسم شمشیر بر روی او زنم این سخن وی به پیغمبر
رسید آنسرور بعمر رضی الله عنه گفت که ای ابو حفص میشنوی که ابو حذیفه میگوید که بر روی
عم رسول خدا شمشیر میزنم عمر فرمود که یا رسول الله بگذار مرا تا گردن ابو حذیفه بزنم که
او منافق گشته پس ابو حذیفه از خجالت آن حرف عهد کرد که در راه اسلام شهید شود تا
کفارت این گناه باشد پس در روز یمامه شهید شد حضرت عمر گوید که این اول
نوبت بود که پیغمبر مرا بکنیت خواند گویند چون شب در آمد عباس را در اسیران بجهة بندگرانی
که داشت ناله میکرد و پیغمبر را از ناله عباس خواب نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی
گفت بجهة ناله عم خود نزد عباس مردی رفت و بندگران عباس را سبک کرد و بخواب رفت
پیغمبر فرمود چه شد که ناله عم خود نمیشنوم آن مرد گفت که بند ویرا سبک ساختم پیغمبر فرمود بس بند
تمام بندیان را سبک سازید گویند هفت و چهار کس از صنادید قریش کشته شده بودند همه را
فرمود تا در چاهی انداختند مگر امیه بن خلف را که در زره خود آماسیده بود چون از جا حرکت
میدادند اعضای وی از هم جدا بناءً علیه در همانجا گوی کندند و خاک و سنگ بر بالای
وی ریختند و چون داب سرور بود که چون بر دشمنی غلبه یافتی دران عرصه سه روز توقف

نمودی چون روز سیوم شد امر کرد تا راحله را آوردند و سوار شد و با خواص اصحاب
بران چاه رسید که صنادید قریش را دران انداخته بودند و یکیک از ایشان را باسم و نسب
میخواند و فرمود که ما یافتیم آنچه خدا با ما وعده کرده بود یعنی فتح و نصرت آیا شما هم یافتید
آنچه با شما وعده کرده بود درین اثنا عمر گفت که یا رسول الله مکالمه با اجساد بیجان
فایده دارد پیغمبر گفت والله ایشان از شما این سخنان را شنواترند و حق تعالی زنده گردانید
آن مقتولان چاه را تا سخن پیغمبر را بشنوند گویند در وقتی که مقتولان را در چاه
انداختند و عتبه بن ربیعه را در خاک نعش میکشیدند بسوی چاه پسر وی ابوحذیفه ملول
و محزون بود آنسرور فرمود که چرا ملولی ابوحذیفه گفت که حیف با این علم و دانشی که داشت
شرف اسلام در نیافت پیغمبر خدا ابوحذیفه را دعای نیک کرد عباده بن صامت گوید لشکر اسلام
روز بدر سه قسم بود که با دشمن مقاتله میکردند و قسم دوم گرد آوردن اسیران و جمع اموال
بتقدیم میرسانیدند و قسم سیوم در حوالی عریش حمایت پیغمبر خدا میکردند و هر قسمی را
مدعا که غنیمت برایشان قسمت یابد پس حضرت در منزل وادی بالای تلی بر آمد
و غنایم را بر تمام حضار معرکه و بران هشت کس که بعذر صحیح و فرموده پیغمبر همراه نبودند
علی السویه قسمت نموده ذوالفقار که شمشیر منبه پسر حجاج بود و شتر خاصه ابوجهل را بجهة
خویش اختیار نمود پس ذوالفقار را بعلی کرم الله وجهه داد آن فتح روز جمعه هفدهم ماه مبارک
رمضان دست داد و سید عالم بدست عبدالله رواحه خبر فتح را باهل مدینه فرستاد
اسامه بن زید گوید که پدرم وقتی مژدهٔ فتح آورد که ما از دفن رقیه دختر رسول خدا

فارغ گشته بودیم مردم مدینه از وی خبر پرسیدند وی گفت عتبه و شیبه و ابوجهل بن
هشام و امیه بن خلف و فلان فلان کشته شدند اسامه گفت من گفتم راست میگویی
گفت آری والله و چون پدر اسامه میگفت که فلان و فلان را بسته می آرند مردم مدینه
تعجب میکردند که آیا این امر چون تواند بود روزی که رسول خدا مراجعت فرمود بمدینه
مردم بلده طیبه استقبال کردند و دیدند که صنادید قریش بعضی بند برپای و بعضی برگردن
می آیند یقین دانستند که خبر پدر اسامه راست بود و اهالی مدینه اصحاب بدر را تهنیه کردند
یکی از اصحاب گفت که ما را درین فتح دخل نیست بلکه من الله شده زیرا که دیدیم که بی یاری
شمشیر سر کفار از تن جدا میشد چون این سخن پیغمبر شنید فرمود که ملایکه این کار را میکردند
و از اسیران دو کس را باذن پیغمبر در راه کشتند یکی نضر بن الحارث را و دیگری عقبه بن
ابی معیط را که در ایشان آثار غلظت و شده کفر از همه بیشتر ظاهر بود خصوص عقبه بن
معیط گفت که ای رسول کودکان مرا که کفیل باشد فرمود آتش دوزخ نقل است که شخصی
از کفار گریخته بمکه رفت اهل مکه از وی خبر قریش پرسیدند گفت عتبه و شیبه و فلان
فلان را کشتند صفوان پسر امیه بن خلف در حجره نشسته بود چون این خبر شنید گفت والله
که عقل این شخص را آفت رسیده است ناگاه ابولهب میرسید و این حکایات شنیده متحیر ماند در
همین حال ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنگگاه بدر گریخته بیامد ابولهب گفت ای
برادرزاده من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم من چون ما باصحاب محمد رسیدیم
چنانکه بر جای بماندیم و همین دیدیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما را بر شانه می بستند

و در میان آسمان و زمین بسفید جامهای ابلق سوار بود که هیچکس با ایشان هیچ نمیتوانست کرد
ناگاه ابو رافع غلام عباس گفت والله که آن ملایکه بودند ابو لهب از غصه و رشک مشتی بر
روی ابو رافع زد و بر داشته بر زمین انداخت و بر سینهٔ وی نشسته لت میکرد که ام الفضل
زوجهٔ عباس ستونی بر داشته دوید و بر سر ابو لهب زد و گفت که عباس را غایب دانسته با غلام
وی چنین میکنی پس ابو لهب مردود و منکوب بخانهٔ خویش رفت و بعد از هفت روز بزحمت عدسه
بجهنم متواصل شد و از خوف سرایت علت کسی گرد وی نمیگشت آخر حمالان مثل خر مرده از شهر
بیرون بردند و در کوی انداختند و خویشان او استاده میدیدند که سنگ در گور او می انداختند
تا پر شد آورده اند که پیغمبر در باب اساری بدر مشوره کردند که اینها را بکشیم یا فدیه گرفته بگذاریم
صدیق اکبر گفت که اینها قوم تواند بفدیه قرار ده و بگذار شاید که بعد از این توفیق اسلام
یابند یا از نسل ایشان مومنی پیدا شود و اصحاب ترا بسبب فدیه ایشان بالفعل غنایی حاصل
شود عمر بن خطاب گفت همه را گردن بزن که اینها سرداران کفار اند پیغمبر خواست که
بمشورت صدیق عمل کند و فرمود که الله تعالی قلوب را تفاوت خلق کرده بعضی را نرم تر
از مسکه و بعضی را سخت تر از سنگ آفرین ای ابوبکر مثل تو مثل ابراهیم است فمن تبعنی فانه
منی و من عصانی فانک غفور رحیم و ای عمر مثل تو مثل نوح است که گفت رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا پس اصحاب را مخیر فرمود در گرفتن فدیه و کشتن اساری و گفت
ای یاران یا فدیه بستانید بحصول غنا یا هر که فدیه ندهد گردنش بزنید درین اثنا عبد الله
بن مسعود گفت یا رسول الله مگر سهل بن بیضا که در مکه اظهار اسلام میکرد رسول خدا جواب

وی نگفت عبدالله گوید در آسمان نگاه میکردم که مبادا بر من سنگ ببارد از آن مبادرت
در کلام که با رسول خدا نادانسته کردم پس پیغمبر فرمود الا سهیل بن بیضا عبدالله خوشحال شد
از اجابت التماس او در خدمت سرور عالم و بعد از آنکه قصهٔ اسارا بر فدیه قرار گرفت
مفلسان را آزاد کردند که از آنجمله ابوعزه شاعر بود و از ایشان عهد گرفته که دیگر با کفار در جنگ اهل شریک
اسلام نشوند و جمعی که از اسارا خطاط بودند مقرر شد که هر یک از ایشان ده کودک
از ابنای انصار را خط بیاموزند و آنها که مالدار بودند بقدر استعداد خود زر بدهند و فدیه
هیچکس از ایشان کمتر از چهارصد درهم و زیاده از هزار درهم نبود گویند هنگامی که فدیه عباس
را مقرر میکردند گفت من مسلمانم و مرا باکراه در جنگ آورده بودند آنسرور فرمود که اسلام
ترا حق تعالی میداند در ظاهر خود بجنگ آمده بودی عباس گفت من هیچ ندارم میخواهی که
عم تو دست پیش مردم دارد سرور فرمود آن طلاها که در زمان بیرون آمدن برای
جنگ بزوجهٔ خویش ام الفضل سپردی و با وی گفتی که اگر مرا درین جنگ واقعه روی دهد
اینقدر ترا باشد و اینقدر از فرزندان و کلهم ما قبل دینار و درهم درمیان بندی و
گوئی بی زرم خواهی که اسلامت بود و قطع این زنار کن عباس گفت تو چون
دانستی فرمود که مرا خبردار گردانید عباس گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
در آنوقت که این طلا می سپردم هیچکس برین امر مطلع نبود و گویند عباس در آن جنگ بیست
اوقیهٔ طلا همراه برداشته بود بعزم آنکه از گروه قریش ده کس در آن جنگ بدر از خانه
عهد کرده برآمده بودند که هر روز یکی شتر برای طعام لشکریان ذبح کنند و عباس یکی

ازانها بود پس ازانکه نوبت ذبح بعباس رسد بیشتر گرفتار شد وآن بیست اوقیه
طلا داخل غنیمت گشت در حین التزام فدیه عباس خواست که آن بیست اوقیه را
از جملهٔ فدا مجری گیرد آنسرور فرمود نی آن چیزیست که بجهة اعانت کفار بیرون
آورده بودی تا با ما جنگ کنند ودر حین التزام فدیه بر اساری جبرئیل این آیه آورد
ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض الآیه حاصل آنکه قرارداد فدیه مقبول
درگاه رب العزت نشد واشاره بدان رفت که حضرت ما برای ثواب آخرة ذخیره
میفرماید وشما حطام دنیوی خواستید واین آیه دلیلست برآنکه انبیا را اجتهاد کردن
جایزست ودر خطا ممکن لیکن ایشان را بران خطا بازنگذارند وزود بر صواب تنبیه
کنند عمر بن الخطاب روز دیگر رفته دید که آنسرور با ابوبکر میگریست عمر گفت که یا رسول
الله مرا خبر ده از باعث گریه که اگر گریه بیاید بگریم والا به تکلف خودرا بران دارم فرمود
که گریه ازانست که بر فدیه راضی شدیم و بر من عرض کردند عذاب ایشان نزدیکتر ازین
درخت واشارت بدرختی کرد که در نزدیکی وی بود پس حضرت فرمود که اگر عذاب فرود
آمدی غیر از عمر و سعد بن معاذ درین جنگ بدر کسی نجات نیافتی و گویند آن مصیبت
که در روز احد مسلمانان رسید ازان جهة بود که ایشان بگرفتن فدیه ازان جماعت راضی شدند
ونگشتند و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری فرماید که جبرئیل نزد پیغمبر آمد که مخیّر
سازد اصحاب خودرا میان کشتن اسیران بدر و میان اخذ فدیه از ایشان بشرطی که در سال
آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته گردند حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار

کردند و نیز در حق اصحاب بدر جبرئیل فرموده که هر که در معرکهٔ بدر حاضر شد افضل مسلمانانست
و نیز آنحضرت در شان آنها از حق تعالی حدیث کرده که ان الله قد اطلع علی اهل بدر
فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة از حسن
بصری منقولست طوبی للجیش امیرهم رسول الله و مبارزهم اسد الله و جهادهم طاعة الله
و مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان هم در سال دوم از هجرت عمیر بن العدی را فرستاد
تا عصمای بنت مروان یهودی را بکشد که پیوسته عیب مسلمانان کردی و هجو رسول گفتی
بموجب فرموده شب بمنزل او رفت طفل خود را شیر میداد کودک را از و دور گردانید
و شمشیر چنان بر سینهٔ او نهاد که از پشتش برآمد و شب باز گشته بمدینه آمد و نماز صبح را
با پیغمبر گذارد و هم درین سال غزوهٔ بنی قینقاع واقع شد بسبب آنکه چون رسول خدا
از مکه بمدینه تشریف داد با یهود بنی قینقاع عهد کرد که متعرض بحال رسالت پناه و
اصحاب نشوند و در جنگ اعانت دشمنان نکنند چون آنسرور از غزای بدر مراجعت فرمود
یهود بنی قینقاع اظهار حسد کردند و گفتند که محمد با جماعتی جنگ کرده که علم محاربه نداشتند
اگر با ما جنگ کند ببیند آنچه ببیند و نقض عهد پیغمبر نمودند و ایشان اول جماعتی اند که عهد حضرت را
شکسته اند خذلهم الله و سبب نقض عهد آن شد که زنی مسلمان بدوکان زرگری ب
نشسته بود یهودی از قفای آن زن آمد و دامن جامهٔ او را از قفا چاک ساخت چون
زن برخاست عورتش نمودار شد و عورت فریاد کرد یکی از مسلمانان حاضر بود شمشیر
کشیده آن یهودی را کشت پس قوم یهودی آن مسلمان را کشتند پیغمبر خدا اینها را حصر کرد

و فرمود ای یهودیان بترسید از خدا که آنچه بقریش رسید بشما برسد و مسلمان شوید
که چه میدانید که من پیغمبر بحق ام یهود گفتند که یا محمد تو میدانی که ما چون قوم تو نیستیم
تو با گروهی محاربه نمودی که طریق حرب نمیدانستند پس از نزد حضرت متفرق شدند
جبرئیل آمد و آیه آورد که وَاِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوْمٍ خِيَانَةً فَانبِذْ اِلَيْهِم عَلىٰ سَوَاءٍ پس آنسرور
استعداد جنگ کرد و در مدینه ابولبابه را خلیفه ساخت و علم بحمزه داد و بجانب ایشان
متوجه شد و آنجماعه بحصارهای خویش پناه آوردند و پانزده شبانروزی ایشانرا
محاصره کرد آخر الامر تنگ آمده بحکم خدا و رسول راضی شدند و از حصارهای خود فرود
آمدند و منذر بن قدامه سلمی را حکم شد تا آنجماعه را دستها بر پشت بندد و حکم قتل شد
منذر بن قدامه میخواست که گردن اینها را بزند ناگاه ابن ابی سلول منافق که عبد الله
نام داشت و اینجماعه حلفای این بدبخت بودند بنظرش در آمدند خواست تا ایشانرا بگشاید
منذر مانع آمد که خلاف امر نبوی نگذارم پس عبد الله بن ابی سلول پیش حضرت آمد
و فرمود
درخواست آن قوم کرد آنسرور اعراض فرمودند پس ابی سلول لجاج کرد و پیغمبر فرمود بگذارید
لعنهم الله و لعنه و از سر خون آن قوم درگذشت اما حکم فرمود که ازین دیار بیرون روند
چون خبر جلا بآن قوم رسید ملول شدند عبد الله بن اُبَیّ رؤسای ایشانرا آورد و میخواست
که در باب آنها برسول خدا درخواست کند عُوَیم دست بر سینه عبد الله نهاد و گفت بی اذن
پیغمبر نگذارم که درآئی ابن اُبَیّ ویرا دفع کرد و خواست تا در آید عُوَیم بروی غلیظ شد و ویرا
چنان دفع کرد که روی وی بر دیوار خورد و خون روان شد یهود بنی قینقاع گفتند ای

بوالجناب ما در موضعی اقامت نکنیم که این شخص بر تو اینها برساند پس حضرت عبادة
بن الصامت را فرمود که ایشانرا جلا کرد و ایشان سه روز مهلت خواستند پس
باراضی شام رفتند و بعد از زمانی اندک هلاک شدند و اموال ایشان غنیمت مسلمانان شد
از الجمله سه کمان از اسلحه پیغمبر خدا بجهت خاصهٔ خود اختیار فرمودند یکی کتوم نام داشت که روز اُحد
شکست دیگری روحا نام داشت و سیوم را بیضا میگفتند و اول خمسی که از مال جدا شد
خمس آنمال بود که تقرر موده حضرت جدا شد و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود گویند که
چون آنسرور از جنگ بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان گذارد و قربانی
کرد و هم درین سال غزوهٔ سویق واقع شد و سبب آن بود که چون ابوسفیان از جنگ بدر
فرار نموده بمکه رفت قسم خورد که روغن نخورد و با زن خود صحبت ندارد تا انتقام از محمد
و یاران وی نکشد پس با دویست سوار از مکه برآمد بجانب مدینه تا رسید بمنزل
یهود بنی النضیر مشبی بود که بمنزل حیی ابن اخطب رفت تا از وی اخبار رسول
صلی الله علیه وآله وسلم و یاران وی معلوم کند حیی در را بروی نگشود پس از آنجا بمنزل
سلام بن مشکم رفت و او مهمانی ابوسفیان کرد و شرب خمر نمودند و از اخبار محمدی واقف
شده از منزل سلام کوچ کرده بناحیهٔ عریض رسید که از آنجا تا مدینه سه میل راه است
مردی از انصار و اجیر وی بر سر زراعت نشسته بودند ابوسفیان هر دو را بکشت
و چند خانه و درختی چند از خرما بسوخت و گمان برد که سوگند را شکسته و گریخت
و چون پیغمبر این واقعه شنید ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد

از مهاجر و انصار بیرون آمد و تعاقب ابوسفیان کرد همراهیان وی را چون معلوم شد
که حضرت از عقب می آید سویق که بجهة زواده خویش بیرون آورده بودند
در راه می انداختند و مسلمانان که میرسیدند بر میداشتند بنابران آن غزوه را
غزوهٔ سویق خوانند چون ابوسفیان تند گریخت حضرت از منزل قرقرة
الکدر مراجعت فرمود و مدت غیبت دران سفر پنج روز بود و هم درین سال
غزوهٔ قرقرة الکدر واقع شد زیرا که بعرض پیغمبر رسید که جماعتی از بنی سلیم
و غطفان درانموضع جمع شده اند پس لوای بعلی بن ابیطالب داده و عبدالله بن
مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست کس از مدینه خود متوجه شد چون
بدانموضع رسید هیچکس را ندید تا در اعلا وادی احتیاط کردند و خود در بطن وادی روان
شد شبانی چند دید درانمیان غلامی بود یسار نام از وی پرسیدند که بنی سلیم
و غطفان کجا اند گفت نمیدانم پس شتر انرا بمدینه آوردند و در راه بسه فرسخی مدینه
خمس آن بیرون کردند و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود چنانچه هر مردی را دو شتر رسید
و مجموع شتران پانصد بوده باشند و یسار در سهم پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد و آزاد شد
زیرا که نماز گذار بود دران پانزده شبانه روز سفر

درین سال غزوهٔ غطفان واقع شد بسبب آنکه خبر بآنحضرت رسالت پناهی رسید که جمعی از بنی ثعلبه
و محارب در موضع ذی امر از مواضع نجد جمع شده اند بقصد آنکه در حوالی مدینه چیزی دریابند
و سرکرده ایشان دعثور بن الحارث بود و نام او بروایت صحیح غورث بوده پس

حضرت بیاران فرمود تا کارسازی کردند عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه ساخته
با چهارصد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد تا بموضع ذی القصه رسید مردی
جبار نام را گرفته پیش سرور آوردند و از وی خبر دشمن پرسید آمد گفت اینها با تو
ملاقات نخواهند و بسر تا کوه پناه خواهند برد سرور عالم آمد را باسلام دعوت فرمود
او مسلمان شد حضرت او را مصاحب بلال ساخت و دران سفر با دشمن جنگ نکردند
ولیکن از دور نمودار بودند که در سر تا کوه تحصن داشتند باران بر آنحضرت و یاران او
باریده بود و پیغمبر خدا جامهای خود را بیرون کرده در سایه درختی تکیه استراحت
فرموده بود و اعراب از سر کوه میدیدند با دعثور که پیشوای آن قوم بود گفتند که محمد
تنها در پای آن درخت تکیه کرده است و یارانش دوراند توانی که درینوقت کارش بسازی
دعثور شمشیر آبدار برده آهسته ببالین حضرت ناگاه رسید و گفت من یمنعک الیوم منی
ناگاه جبرئیل بر سینه وی چنان زد که شمشیر از دست وی بیفتاد سرور عالم آنرا
برداشت و بر سر دعثور رفته فرمود من یمنعک الیوم منی آمد گفت هیچکس اشهد ان لا اله
الا الله و محمد رسول الله بخدا قسم که هرگز مردم را برای جنگ تو جمع نکنم تو رسول خدائی
پیغمبر شمشیر او را بدو باز داد و او نیز در قوم خویش باز گشت و چون گفتند که چرا کاری نساختی
ماجرا باز گفت پس ایشانرا دعوت باسلام کرد و دران باب آیة نازل شد که یا ایها الذین
آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم پس آنسرور
بمدینه بازگشت و یازده شبانروز دران سفر بود و هم درین سال سریه قرده واقع شد

بسبب آنکه بسمع شریف آن سرور رسید که کاروان قریش از راه عراق بشام میرود
زیرا که بعد از واقعهٔ بدر از ترس حضرت و یاران وی از راه حجاز بشام تردد نمیتوانستند
کرد و مال بسیار دران قافله هست و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی
و عبد الله بن ابی ربیعه دران کاروان اند حضرت زید بن حارثه را با صد سوار
بر سر ایشان فرستادند و آن اول سریه بود که زید امیر گشت ایشان برفتند و
بکاروان رسیدند اعیان قوم گریختند و سایر کاروان را اسیر کرده بمدینه آوردند
نزد پیغامبر صلی الله علیه و سلم تا خمس آنرا جدا ساختند موازی بیست هزار درم
و باقی را بر اهل سریه قسمت کردند و در باب زید بن حارثه فرمودند خیر امرائی السرایا
زید بن حارثه اعدلهم فی الرعیة و اقسمهم بالسویة هم درین سال قتل کعب بن اشرف یهودی
واقع شد و او شاعری بوده که دایما بهجو پیغامبر و مسلمانان مشغول بودی و از استماع
فتح بدر که صنادید قریش در آنجا کشته شدند بسیار ملول و خوار گشت و سخنان حسد آمیز
گفت و بر سر قریش بمکه رفت و برای قتل بدر گریه ها کرد و شعرها گفت مشتمل بر
اغوا و تحریص کفار بر جنگ با مسلمانان و بمدینه باز گشت حضرت چون ازین معنی وقوف
یافت فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار
و با یاران خود در افنای او حرف زد محمد بن مسلمه باذن پیغمبر او را کشت و این چنین بود
که بمصلحت سعد بخانهٔ او رفت و او را از حصاری که داشت ببهانهٔ قرض خواستن بیرون
آورد و مهم او را کفایت نمود و بروایت بعضی ابو نایله رضیع جبار دهم ماه او را کشت

هرچند زنش منع کرده بود که بیرون مرو گفت ان الکریم لو دعی الی الطعن لاجاب
پس معوذ سرش را بوی نایله و بقولی محمد بن مسلمه بهانهٔ بوی کردن عطر گرفت و شمشیر بر شکمش
راندند تا عانه اش بشکافت و سرش را در مدینه آوردند در موضع بقیع غرقد حضرت
در نماز بود که ناگاه تکبیر گفتند و سر آن پلید را در پیش آنسرور انداختند و فرمود افلحت الوجوه
گفتند و جهک یا رسول الله پس گفت بر هر که ظفر یابید از یهود بقتل آورید هم درین سال
ابو رافع تاجر حجاز را بکشتند نام وی عبد الله و بقولی سلام بن ابی الحقیق چون اوسیان
کعب اشرف را بقتل آوردند خزرجیان را نیز داعیه آن شد که همچو کعب را از دشمنان
پیغمبر بکشند تا ایشان را فضیلتی حاصل آید مثل فضیلت اوسیان پس رؤسای خزرج بر
قتل ابی رافع برادر کنانه بن ابی الحقیق که شوهر صفیه بود و در نواحی خیبر بزمین حجاز
حصاری داشت و در آنجا ساکن میبود پس عبد الله بن عتیک و عبد الله بن انیس و عبد الله
بن عتبه و ابو قتاده بقصد قتل ابو رافع باذن پیغمبر روان شدند عبد الله بن عتیک را
برایشان امیر ساختند وقت غروب آفتاب اصحاب وی بنواحی حصار رافع رسیدند چهارپایان
اهل حصار از مرعی باز گشته درون حصار میرفتند عبد الله بن عتیک با یاران
خود گفت شما اینجا باشید تا من بدربان حصار تلطفی بجا آرم شاید درون بگذارد
عبد الله گوید رفتم بدر حصار رسیدم و دامن جامه را بر سر انداختم چنانچه گوییا قضای
حاجت میکند و مردم در حصار در آمدند بواب آواز داد که ای بندهٔ خدای زود باش
اگر در می آیی که در را می بندم برخاستم و بحصار در آمدم و در گوشهٔ کمین کردم چون مردم

تمام در حصار در آمدند در حصار را ببست کلیدها را برداشتم و در حصار را بگشادم
گفتم اگر اهل حصار از من خبردار شوند بآسانی توانم گریخت ابورافع در بالاخانه خود
از قصه خوانی قصه می‌شنید تا آنکه بخواب رفت آنگاه درهای بالاخانها می‌گشودم و از اندرون
می‌بستم تا بخوابگاه ابورافع رسیدم و گفتم ای ابورافع گفت مَنْ هٰذا شمشیر را بر هنجار
آواز وی زدم و دانستم که آن ضرب کارگر نکرده از خانه بیرون آمدم دهشت بر من
غلبه کرد لحظهٔ درنگ کردم پس رفتم و آواز خود را تغیر دادم و گفتم ما هذا الصوت
یا ابا رافع گفت لامّک الویل مردی در خانه است پیش از این مرا بشمشیر بزد زن وی بیدار
شد و گفت ای ابورافع این آواز عبد الله بن عتیک است او انکار کرد که عبد الله
چکار دارد اینجا این نوبت شمشیر را بر هنجار آواز او براندم چون کارش تمام نشده بود شمشیر بر
شکمش خوابانیدم که از پشتش بیرون رفت پس یکیک در را می‌گشودم و از زینه پائین
می‌آمدم ماهتاب بود پنداشتم که بزمین رسیدم بیفتادم و ساقم شکست بدستار خویش
آنرا بستم و جسته جسته از حصار بیرون آمدم و بیاران خویش پیوستم و پیش حضرت
آمدم و گفتم بشارت باد که ابورافع کشته شد حضرت دست حق پرست خود را برپای
عبد الله عتیک مالیدند فی الحال شفا یافت و هم درین سال نور دیدهٔ مصطفی و سرور سینهٔ
مرتضی حسن مجتبی علیهما السلام تولد نمود و هم درین سال حضرت ام کلثوم را بزنی
بعثمان بن عفان داد و هم درین سال حفصه دختر عمر خطاب را و زینب بنت خزیمه را
در تحت نکاح خود در آورد و هم درین سال غزوهٔ احد واقع شد زیرا که مشرکان قریش

چون از بدر مراجعت نمودند بمکه و مال آن کاروان که ابوسفیان از شام آورده بود
در دار الندوه محبوس بود چه بعضی از صاحبان مال غایب بودند اشراف قریش با بوسفیان
گفتند که فایدهٔ این تجارت را خرج لشکر کنیم و بجنگ محمد میرویم ابوسفیان که بنو عبد مناف
را با خود متفق داشت گفت اول من اجابت میکنیم پس متاع تجارت که هزار شتر بود
پنجاه هزار مثقال طلا راس المال آن تجارت بود و یکدینار ربح می آوردند
راس المال بصاحبان دادند و سود را در تجهیز لشکر صرف نمودند و رسولان
باطراف فرستادند و مردم را باعانت خواستند و میان ایشان در بردن زنان
همراه خود اختلاف واقع شد و غرض آن بود که سرود گویند و تذکار کشتگان بدر
نمایند تا داعیه حرب و قتال تاکید نماید عباس عبد المطلب رضی الله عنه در انوقت در
مکه بود مردی از بنی غفار را باجره گرفت و مکتوبی باو داد که بآنسرور برساند
مرد غفاری بمدینه آمد و پیغمبر را در مدینه نیافت بعد از تفحص گفتند بقبا رفته
آنمرد متوجه محله قبا شد چون بدر مسجد قبا رسید مکتوب را بوی داد صلی الله علیه و آله
وسلم پیغمبر بابی بن کعب داد تا مضمون را عرض کرد و امر بکتمان مضمون مکتوب
فرمود پس بخانهٔ سعد بن الربیع رفت و ویرا از حقیقت خبردار گردانید و امر
باخفا کرد و این خبر در اراجیف در مدینه افتاده یهود و منافقان گفتند که این
مردی که از مکه آمده خبر خوبی برای محمد نیاورده القصه کفار از مکه بر آمدند
سه هزار مرد جمع شده بود از انجمله هفتصد زره پوش و دویست اسپ و پانزده هودج

و پانزده هودج در میان ایشان بود و سرداری آن جیش به ابوسفیان قرار گرفت
پس کفار متوجه مدینه شدند و آمدند تا بذو الحلیفه و در آنجا سه روز منزل ساختند رسول
الله انس و مونس پسران فضاله را بجاسوسی فرستاد خبر آوردند که مشرکان دواب
خود را در کشت زار عریض سر داده اند و تلف میکنند پس حباب بن منذر را
فرستاد تا برای حضرت خبری بتحقیق بیاورد و او رفته حزر کرد و باز آمد و از کمیت
و کیفیت پیغمبر خدا خبر داد و سخن حباب با مضمون مکتوب عباس موافق افتاد حضرت
فرمود اللهم بک احول و بک اصول شب جمعه که روز شنبه آن جنگ خواست شد سعد بن
معاذ و سعد بن عباده با جماعتی از دلاوران صحابه سلاح پوشیده در مسجد رسول بر در خانه آنحضرت
بیدار بودند و فرمودند تا شب در مدینه پاس داشتند و آنحضرت در واقعه دید که زرهی محکم پوشیده
و رخنه چند در ذو الفقار او پیدا شده و گاوی را کشتند و عقب گوسپندی را ذبح کردند و تعبیر فرمود
که زره مدینه است و رخنه مصیبتی که بمن رسد و کشتن گاو کشته شدن صحابه است و ذبح کبش کشته
شدن کتیبه قریش است که خدا او را بقتل آورد پس بمشورت پیغمبر لشکر اسلام از مدینه بر نیایند
و زنان و کودکان را بحصار فرستادند و جمعی از جوانان انصار که در معرکه بدر حاضر نبودند
بعرض رسانیدند که بیرون باید رفت تا لشکر کفار حمل نکنند که ما از ایشان ترسیدیم پس حضرت
میل به بیرون رفتن بکراهت کرد گویند روز جمعه بود که حضرت خطبه خواند و خبر از نصرت داد
و بکارسازی اهل اسلام مشغول شدند جماعتی که به بیرون رفتن حریص بودند مثل حمزة بن عبد المطلب
و سعد بن عباده و نعمان بن مالک و غیر ایشان از اوس و خزرج بجهت حصول شهادت دیها نمودند بعد از

ادای نماز دیگر بحجرهٔ شریف خود رفت ابوبکر و عمر رضی الله عنه ملازم بودند دستار بر سر
آنسرور راست کردند و جامهٔ جنگ پوشانیدند و مردم بیرون خانه صف کشیده بودند و انتظار
قدوم آنسرور میکشیدند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر با مردم گفتند که پیغمبر خدا در بیرون
رفتن از مدینه کاره است و شما مبالغه برخلاف رای او مینمائید پس خواجهٔ کاینات
مسلح بیرون آمد زره در بر و کمری از ادیم بر میان و شمشیر حمایل و سپر در دوش انداخته
و نیزه در دست یاران حضرت از آن هیات که پیغمبر را دیدند پشیمان گشتند و از داعیه
خروج گفتند که یا رسول الله هر چه بخاطر مبارکت برسد چنان کن پس پیغمبر فرمود که
چون اول گفتهٔ مرا نکردید حالا سزاوار پیغمبر این است که چون سلاح پوشد آنرا از خود دور نگرداند
تا خدا تعالی حکم کند میان او و دشمنان او پس سه نیزه طلب فرمود یکی را لوا ترتیب داده
لوای اوس با اسید بن حضیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و لوای مهاجران که خاصهٔ
حضرت بود بعلی بن ابیطالب داد و عبد الله بن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و سوار اسپ شده
روی با حد آورد و مسلمانان مسلح با آنحضرت روان شدند در میان ایشان صد زره پوش
بود و سعدین پیش پیش میرفتند گویند جعال یا جعیل بن سراقه پیش آمد و به پیغمبر گفت که با من
گفتند که فردا تو کشته خواهی گشت و نفسی حزین برآورد رسول الله دست مبارک بر سینهٔ وی
زد و گفت الیس الدهر کله غدا در منزل شیخین رسیدند جماعتی از کودکان صحابه را مانند
عبد الله بن عمر الخطاب و زید بن ثابت و اسامة بن زید و زید بن ارقم را بجهة صغر سن
حکم کرد تا بمدینه معاودت نمایند مگر رافع را رخصت همراهی داد زیرا که ظهیر گفت تیرانداز است

پس ثمرة بن جندب با شوهر مادر خویش مری بن سنان گفت من رافع را بر زمین میزنم
چرا من هم از سعادت همراهی محروم باشم مری بن سنان گفت یا رسول الله پسر من رافع
را بر زمین میزند بحکم پیغمبر هر دو کشتی گرفتند ثمره رافع را بر زمین زد وی نیز بدستوری
سید عالم در رکاب همراه شد بعد از غروب آفتاب بلال اذان گفت و نماز مغرب را
بجماعت کردند و شب در آن منزل بودند محمد بن مسلمه با پنجاه کس پاس لشکر میداشت و از جانب
کفار عکرمه بن ابی جهل را تعین نمودند تا پاس لشکر ایشان میداشت مرویست که
در آن شب حضرت رسالت بعد از نماز خفتن فرمود کیست که حراست من کند مردی
گفت یا رسول الله من و نام او ذکوان بود فرمود اجلس باز فرمود کیست که حراست من
نماید مردی گفت من باز سیوم مرتبه فرمود همچنین جواب داد پس فرمود شما هر سه
برخیزید ذکوان برخاست حضرت فرمود دیگر دو یار تو کجا اند عرض کرد که هر سه مرتبه
من جواب داده ام فرمود برو حفظک الله پس ذکوان مسلح شده گرد لشکر میگشت و
حضرت بحضور بخواب رفت و سحر چون بیدار شد راهبری را فرمود تا از راه نیک
بر سر دشمن برد ابو حثیمه حارثی بر اسب خویش سوار شده راهبر گشت تا باحد رسانید
و در راه در قبیلهٔ بنی حارث مرور لشکر اسلام بر حایط منافقی کور مربع بن قبطی نام
واقع شد وی چون خبردار گشت بر روی لشکر اسلام خاک میپاشید و میگفت اگر تو
پیغمبر میبودی بحایط من در نمی آمدی سعد بن زید اشهلی کمانی بر سر وی زد چنانچه خون
روان شد حضرت فرمود دع فان الاعمی اعمی القلب بعضی از بنی حارثه برخاستند

که حمایت آن منافق کنند و از اهل اسلام نیز مستعد مدافعه شدند پیغمبر خدا منع فرمود
و ایشان را تسکین داد پس چون باحد رسیدند نماز صبح درآمده بود بلال با امر پیغمبر اذان گفت
و نماز صبح بجماعت ادا کردند در آن روز حضرت دو زره پوشیده بودند بالای هم و مغفر بر سر داشت
و ابن ابی سلول منافق با جوق خود که سیصد نفر بودند کم یا بیش از آن منزل ترک موافقت از اهل
اسلام نموده برگشت و هرچند عبد الله بن عمرو بن حرام نصیحت کرد ندبرگشتند و ابن
ابی سلول گفت که پیغمبر رای ما را نشنید و بگفته جوانان عمل کرد و چون آن منافقان در کوچهای
مدینه در آمدند عبد الله بن عمرو بن حرام گفت خدا شما را هلاک گرداناد و خود باز گشتند
و بلشکر ملحق شدند پس حضرت صفها را آراسته فوجها را ترتیب میداد و کوه عینین را که شکافی
داشت که محل خطر کمین دشمنان بود حضرت عبد الله بن جبیر با پنجاه تیرانداز مقرر فرمود
که پاس آن شکاف بدارد و فرمود که از جای خود خواه ما غالب باشیم خواه مغلوب شما
حرکت نکنید و بر تقدیر غنیمت گرفتن شما مدد ما نکنید و عکاشه بن محصن اسدی را بر
میمنه و ابو سلمه بن عبد الله اسد مخزومی را بر میسره تعین فرمود مشرکان نیز صفوف بهیت
مالوف خود را آراستند مصعب بن عمیر لوادار رسول بود پس ابو عامر فاسق با پنجاه کس اول
مرتبه بر روی لشکر اسلام تیراندازی کرد و تاب مقاومت نیاورده گریختند و زنان
مشرکان دف میزدند و از کشتگان بدر یاد میکردند و شعرها میخواندند پس تیراندازان
اهل اسلام مشرکان را از پیش برداشتند طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوای قریش بود
مبارز خواست مرتضی علی علیه السلام پیش رفت و تیغی بر فرق آن منافق زد چنانچه

فرستاد و چون افتاد مرتضی علی را سوگند داد که از سر او در گذرد و جناب ولایت مآب او را ناکشته
باز گشتند و چون اهل اسلام وجه نکشتن پرسیدند فرمود که چون او بیفتاد عورت او ظاهر شد
و مرا سوگند داد پس شرم داشتم که دیگر تعرض بوی کنم گویند که مصعب بن عمیر او را بقتل آورد
پس عثمان بن ابی طلحه علمدار کفار شد که حمزه بن عبد المطلب او را کشت همچنین علمداران کفار کشته
میشدند و از بنی عبد الدار کسی نماند که علمداری کند رایت کفار نگونسار شد و هزیمت بر ایشان
افتاد و پیغمبر خدا در آن روز شمشیری بدست حق پرست خود گرفته بود که بیکطرف شمشیر
مکتوب بود که فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة و المرء بالجبن لا ینجو من القدر پس فرمود
کیست که این شمشیر را از دست من فرا گیرد و حق او را بجا آرد ابو دجانه انصاری
عرض کرد که یا رسول الله حق آن چیست فرمود آنکه بدشمن گیرند و دمار از کفار
بر آرند ابو دجانه که بغایت شجاع بود آن شمشیر را بدست گرفت و عصابه سرخ
بر عادت خود بر بست و خرامان در میدان میرفت پیغمبر خدا فرمود که این نوع
رفتار خوب نیست مگر روز جنگ کفار پس ابو دجانه بر هر طرفی که میزد از پیش بر میداشت
ناگاه بر سر هند رسید که دف میزد و کفار را تحریص مینمود میخواست شمشیر بر او زند
اما از ادب آنکه شمشیر دست مبارک حضرت است حیف است بخون زنی بیالاید
دست نگاهداشت پس مسلمانان حمله کردند و کفار را در زیر شمشیر گرفتند و زنان کفار
واویلا میکردند و دفها از دست انداخته بجانب کوه میگریختند و مسلمانان از تعاقب
کفار برگشته بغارت و غنیمت مشغول شدند و خالد بن ولید با جمعی از مشرکان خواست که از

شکاف کوه برآمده از عقب لشکر اسلام درآمد تیراندازان اهل اسلام دفع او کردند
وخالد در کمین میبود تا آنکه پاسداران شکاف کوه چون کفار را در گریز دیدند ومسلمانان را
در اخذ غنیمت یافتند عبد الله بن جبیر هر چند منع کرد گوش بر حرف او نکردند ومشغول
غنیمت شدند وعبد الله با نه ده کس بر شکاف ماند خالد بن ولید از حقیقت واقف
شده باتفاق عکرمة بن ابی جهل از شکاف کوه درآمد همه را بکشت واز عقب مسلمانان
درآمد صفوف اهل اسلام شکستند واشیا را ینها برگشت وباد صبا از وزیدن
ماند وبشومی نافرمانی پیغمبر شکست بر لشکر اسلام افتاد وشیطان بصورت جعال بن
سراقة متمثل شده آوازه در انداخت که الا ان محمدا قد قتل ولشکر اهل اسلام
مضطر گشت واز غایت پریشانی نمیدانستند که خویش وبیگانه کیست چنانچه اسید
بن حضیر را از دو زخم از اهل اسلام رسید ومسلمانان بر جعال بن سراقة ریختند
که شیطان متمثل بصورت او شده بود زیرا از خواص اصحاب گواهی داد که در وقت
ندای مذکور جعال حقیقی در اهل اسلام استاده بود وآن ندا را از غیر میشنیدند همچنین
یکی از انصار را دو ضرب از اهل اسلام رسید ظاهرا ابو برده زده بود انصاری
گفت چه کردی با من چون صورت خطاء زخم بحضرت رسید فرمود فی سبیل الله
همچنین یمان پدر حذیفه را مسلمانان کشتند وهر چند حذیفه فریاد کرد گوش نکردند
وآخر بحکم حضرت دیتِ یمان بدادند وحذیفه آن دیت را بر مسلمانان تصدق نمود
روایت است که مصعب بن عمیر که علمدار مهاجران بود کشته شد وملکی بامر الهی علم مسلمانان

نگاه داشت و آخر روز چون از جنگ فارغ شد پیغمبر فرمود تقدّم یا مُصعب ملک گفت من
مصعب نیستم و معلوم شد که او فرشته است ابو الروم برادر مصعب علم گرفته پیش پیش
میرفت تا بمدینه داخل شدند در آن روز شعار مشرکان این بود که یا للعزّی یا للهبل و این
شعار یکدیگر را ندا میکردند و محاربه مینمودند و بسیاری از مسلمانان کشته شدند و
اکثر لشکر اسلام فرار نمودند و آنحضرت بنا بر محل خویش ثابت قدم بود و تیر اندازی
میکرد تا کمان از کار رفت بسنگ جواب دشمن میگفت و ملایکه در آن روز حاضر
بودند اما جنگ نکردند و جبرئیل و میکائیل دو مرد سفید جامه چپ و راست پیغمبر
محافظت بجا می آوردند و با کفار محاربه مینمودند صاحب تلخیص المغازی گوید که
چهارده کس از اصحاب پیش حضرت باقی مانده بودند هفت از مهاجر و هفت از
انصار که ابوبکر صدیق و علی مرتضی و حباب بن المنذر از آن چهارده کس است
گویند سی مرد از یاران رسول پیش پیش آنحضرت جنگ میکردند و میگفتند وجهی
دون وجهک و نفسی دون نفسک و علیک السلام غیر مودّع مرتضی علی فرماید
که در غلبه کفار پیغمبر از نظر نهان شد من با خود گفتم که آن ذات مقدس از میدان
نمیگریزد پس در کشتگان تفحص کردم نیافتم دانستم که حق تعالی بواسطه افعال ما بر ما
غضب کرده او را باسمان برد پس بهتر آن است که تا وقتی جنگ کنم که
کشته شوم و شمشیر کشیده دویدم که ناگاه حضرت را در آنمیان دیدم دانستم
که وی را الله تعالی بملایکه نگاهبانی فرموده گویند که در روز اُحد چون مسلمانان روبهزیمت

نهادند و پیغمبر را تنها گذاشتند حضرت در خشم شد دران حالت چپ و راست
خود نظر کرد مرتضی علی را دید که پهلوی وی استاده است و عمر شریف شاه ولایت
درانوقت بیست و نه سال بود فرمود چون تو بیاران خود ملحق نشدی عرض کرد
اِنَّ لی بِکَ اُسوَةً ای اقتدا ناگاه جمعی متوجه حضرت شدند حضرت مدافعهٔ آنها را
بعلی بن ابیطالب فرمود و فی الحال متوجه آن قوم شد و دمار از نهاد کفار بر آورد
پس جماعتی دیگر پیدا شد مرتضی علی نیز باشارهٔ محمدی آنها را بضرب شمشیر بدوزخ فرستاد
دران حالت جبرئیل آمد و گفت که این کمال مواساة و جوانمردیست که علی با تو بجا
آورد حضرت فرمود اِنَّهُ منّی و اِنّی منه جبرئیل گفت و انا منکما و نیز گویند غیبی آنروز
میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار گویند که درانروز چهار کس از کفار معاهده
بر قتل نفس نفیس پیغمبر نمودند عبد الله بن شهاب زهری و عتبة بن ابی وقاص و ابن قمیئه
و ابی بن خلف و بروایتی عبد الله بن حمید اسدی نیز از انجمله بود ابن قمیئه چندان سنگ
بر حضرت انداخت که خون از رخسار مبارک بر محاسن مطهر روان شد و آنسرور
خون را بر روی خود میمالید و میگفت کَیفَ یُفلِحُ قوم فعلوا هذا بنبیهم و هو یدعو الی الله
پس جبرئیل این آیة آورد لیس لک مِنَ الامر شیٔ او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم
ظالمون و چون آنروز حضرت جراحت یافت چیزی برداشت و چون خود را پاک میکرد
و میفرمود که اگر این خون چیزی بر زمین افتد هر اینه عذاب از آسمان بر زمین
نازل شود ظاهرا که این خاصیت مخصوص خون انبیا و اولو الامر است و گویند

عتبه بن ابی وقاص بر پیغمبر خدا سنگی زد که لب زیرین مبارک مجروح شد و دندان
رباعی از طرف پیش شکسته شد و عبدالله بن شهاب سنگی بر مرفق مبارک زد و مجروح
کرد و هفتاد ضرب شمشیر بر روی دلجوی محمد زدند و حق تعالی محافظت نمود و بضرب
شمشیر عتبه مذکور آنحضرت در کوی افتاد که نزدیک بود چه آنروز دو زره پوشیده
بود و ثقل تمام داشت پس از چشم مردم نهان گشت و زانوی مبارک خراشیده شد پس
طلحه بن عبیدالله حضرت را در بغل گرفت تا برخاست و گویند طلحه دست خود را سپر کرد زخم
شمشیر عتبه بر دو داشت بنابران دستش شل شد و نیز روایت است که پیش تیر غنیم برای پیغمبر
دست خود را سپر کرد و مجروح شد چنانچه از کار باز ماند پیغمبر در باب طلحه بشارت بسیار
داده و مهربانی فراوان فرموده چنانچه در آن وقت که پیغمبر خدا زخمی شده بود صدیق اکبر
آن آب را بطلحه فرستاد چون صدیق آب بطلحه داد طلحه گفت که حال رسول خدا چونست
صدیق گفت بخیر است و او مرا بنزد تو فرستاد گفت الحمد لله بعد ازین هر مصیبتی
که بود آسانست سلامتی او می باید و بعضی گویند که زننده آن ضرب که پیغمبر خدا از
آن در کوه افتاد ابن قمیه بود بعد از ضرب آن بخت برگشته فریاد کرد که پیغمبر خدا کشته شد
یا شیطان آوازه قتل رسول خدا انداخت و جماعتی که از گریختگان بمدینه رفته بودند
آن خبر ناخوش برده چنانچه اهل مدینه از زنان و مردان آنجماعت را سرزنش کردند
که أتفرّون عن رسول الله گویند که انس بن النضر عم انس بن مالک چون آوازه قتل
رسول شنید از کمال محبت شمشیر علم کرده راهی شد و گفت روا نباشد که او کشته شود

دمازنده باشم من بوی بهشت از جانب اُحُد میشنوم و بر قلب لشکر کفار دوید و چندان
محاربه نمود تا آنکه بدرجهٔ علیهٔ شهادت رسید فَطُوبیٰ لَهُ پس هشتاد زخم برداشته و جثهٔ
او شناخته نمیشد پس خواهرش بخالی که بر انگشت داشت لاشش او را دریافت و آن پنج
تن که در قتل عهد بسته بودند بدعای آنسرور در همان سال باقبح وجوه مردند یکی
عبدالله بن حمید اسدی بود دوم ابن قمیّه اما اُبَیّ ابن ابی خلف داخل اسیران بدر
بود و چون فدیه قبول کرد خلاص شد و مقرر کرده بود که مرتبه دیگر چون جنگ رو دهد
رسول خدا را بکشد بعنایت الهی در شعب بدست پیغمبر کشته شد همچنین بنحس سال بسر
نبردند منقولست که جماعتی از مشرکان تیر بجانب لشکر اسلام می انداختند و از آن
سبب تفرقهٔ بسیار باهل اسلام رسید از الجمله حبّان بن العرقه و ابو اسامه جشمی بودند
در مقابل ایشان سعد بن ابی وقاص را پیغمبر فرمود مقرر تا تیراندازی کند و میگفت یا
سعد اِرمِ فداک اَبی و اُمّی حبّان بن العرقه تیری انداخت و بر دامن اُمّ اَیمَن خورد
و حال آنکه او در لشکر بود و جماعهٔ مجروحان را آب میداد چون تیر بر دامن وی خورد عورت
وی ظاهر شد ابن عرقه خنده بافراط کرد رسول خدا را آن حالت بسیار گران آمد
تیری بی پیکان بدست سعد داد و فرمود بینداز این را بجانب او سعد آن تیر را انداخت
بر سینهٔ وی آمد چنانچه به پشت بر زمین افتاد و عورت او برهنه شد سعد گوید حضرت
رسالت تبسمی کرد چنانچه دندانهای وی مرئی گشت و فرمود سعد قصاص گرفت
از جهة اُمّ اَیمن آنگاه حضرت دعای خیر در شان سعد کرد که اَجَابَ الله دعوتک

و سد در میشک چنانچه مردم تبرک بدعای وی میجستند آورده اند ابو طلحهٔ انصاری در روز
احد پیش پیغمبر خود را سپر آنسرور ساخته بود و در ترکش پنجاه تیر داشت هر بار که تیری
انداختی گفتی یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک و حضرت در قفای او استاده
بود چون تیرهای وی تمام شد چوب از زمین برداشت و میگفت ازرم یا با طلحه چون
در خانه در می آورد تیری خوب میرسید مرویست که چون روی مبارک مجروح شد
و حلقهای خود در رخسارهٔ حضرت نشست صدیق اکبر بجانب وی روان گشت پس دید
که ابو عبیدهٔ جراح می آید و او را سوگند داد که بگذار تا من این حلقه ها را برآرم پس ابو عبیده
دندان پیش خود را بر یک حلقهٔ خود نهاد و آنرا از روی حضرت بیرون کشید چنانچه دندان
وی بیفتاد و آن حلقهٔ دیگر را بدندان دیگر گرفت و بیرون کشید و آن دندانش هم
بیفتاد و بدین جهت او را اهتم میگفتند منقولست که آنروز چون خون از رخسار سرور
جاری گشت مالک بن سنان که پدر ابو سعید خدری ست دهان خود را بر موضع جراحت
نهاده خون می مکید و فرو میبرد و حضرت در شان او فرمود من احب ان ینظر
الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالک بن سنان و من مس دمه دمی لم تصبه النار
آورده اند که چون حضرت بسبب ثقل اسلحه و بسیاری زخم در گو افتاد و قوت برآمدن
نداشت طلحه پائین رفت تا آنسرور پای مبارک بر دوش سعادت آغوش وی نهاد
و مرتضی علی از بالا دست حق پرست مصطفوی گرفت تا سید عالم بالا آمد و اول کسی که در آن
هرج و مرج سرور را شناخت کعب بن مالک انصاری بود و فریاد برآورد که هذا رسول الله

حیّا سویّا و پیغمبر اشارت فرمود که خاموش باشید تا مسلمانان جمع شدند و پیغمبر با آنجماعه
صحابه در شعب احد متحصن شد پس هند و سایر زنان قریش میدان را خالی یافته جمعی از اهل
اسلام را که در میدان افتاده بودند مثله کردند پس هند با حمزه نیز چنان کرد و جگرش را
برآورد و بدندان خائید خذلها الله سید عالم از غایت ضعف نماز پیشین را آن روز
نشسته ادا کرد پس ابوسفیان را با لشکر داعیهٔ رجوع بمکه پیدا شد خواست تا بداند
که پیغمبر زنده هست بانگ برآورد اَفِی القوم محمد هیچکس بنا بر منع پیغمبر جواب نگفت
بار دیگر گفت اَفِی القوم ابن ابی قحافة همچنان جواب نگفتند بار دیگر گفت اَفِی القوم
ابن الخطاب نیز جواب نگفتند پس ابوسفیان شماتت کرده گفت که از اینها
اگر کسی زنده میبود جواب میگفت عمر را طاقت نماند آواز برکشید که ای دشمن خدا
حق تعالی همه را برای کشتن تو زنده داشته است بوسفیان بستایش لات و هبل در آمد
و اصحاب باعلام پیغمبر گفتند الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العُزّی لنا و لا عزّی لکم
اصحاب نیز بتعلیم پیغمبر گفتند الله مولانا و لا مولی لکم ابوسفیان گفت کار جنگ بنوبت است
روز بدر شما را فرصت بود امروز ما را غلبه است عمر بن خطاب در جواب او گفت چون
مقتولان ما در بهشت و از شما در دوزخ باشند این روز با آن روز بدر برابر نمیشود پس
ابوسفیان وعدهٔ حرب سال دیگر گفته برگشت و لشکر او بار اشتر خود را بمکه کیل کرد چون
اهل اسلام دغدغه کردند که مبادا آن مخذولان بمدینه تاخت آرند علی مرتضی را از
عقب آنها روانه کردند که خبر بگیرد اگر بر شتر سواراند و اسپها را جنیبت میبرند بمکه میروند

واگر برعکس اینست بمدینه میروند پس بخدا قسم که اگر رو بمدینه کنند دمار از ایشان
برآریم پس علی مرتضی با سعد بن ابی وقاص خبر آوردند که اینها بمکه رفتند گویند که چون
خبر قتل آنسرور عالم بمدینه رفته بود چهارده زن از اهل بیت باتفاق از روی بیتابی
تا بمیدان جنگ از مدینه آمدند از آنمیان فاطمه زهرا علیها السلام چون پدر خود را بآن
حال دید در گریه شد و آنسرور را در بغل گرفته گریه بسیار کرد فاطمه خون از روی دلجو
پاک میکرد و علی مرتضی بسپر خویش آب می آورد که خون بشوید پس خون از جراحت مطهر
نمی استاد پس بحصیر سوخته اندمال آن جراحت شد بعد از آن آنسرور باستخوان پوسیده
آن جراحت را دوا میکرد تا به شد مرویست که بعد از رفتن کفار مسلمانان در
میدان تفحص مقتولان و مجروحان خود میکردند دو بار آنسرور فرمود که ما فعل عمی حمزة یعنی
او را نمی بینم چه شد پس حارث بن صمه بجهت استخبار رفت و از عقب او رفت حمزه
را دید که بدرجه شهادت رسیده و حارث بربالین او استاده پس مرتضی گریان
آمد و حضرت را خبردار گردانید سید عالم خود بمیدان رفته عم خود را کشته و مثله کرده دید
بسیار اندوهناک گشت و میگریست چه حمزه هم عم او و هم برادر رضاعی او بود و بزبانش از
غایت محبت حمزه قسم گذشت که والله اگر دست یابم هفتاد کس از قریش را برابر حمزه
مثله کنم و آخر بحکم وحی از آن داعیه درگذشت و هفتاد نوبت جهت حمزه استغفار کرد
و کفارت سوگند داد پس صفیه خواهر حمزه با زبیر پسر خود از دور پیدا شد پیغمبر خدا
زبیر را فرمود که مادر خود را باز گردان تا برادر خود را باینحال نه بیند زبیر چنان کرد و صفیه باز

برگشت و گفت که در راه خدا اینهمه گمست پس پیغمبر خبر داد که حمزه را در اهل هفت
آسمان بنام اسد الله و رسوله نوشته‌اند بجهت وی قبر کندند و دفن کردند با همان جامهای
خون آلود و غسل نا داده چنانچه بر سایر شهدا در بدر بعمل آمده گویند که بر شهدای احد
پیغمبر نماز نکرد و پس ایمه شافعی میگویند نماز بر شهدا نباید کرد اما در نفس الامر نماز گذارد
اول بر حمزه و دیگر هر جنازه که می آمد در برابر جنازه حمزه مینهادند گویند هفتاد نماز
بر حمزه آنروز گذارد پس ایمه حنفیه از اینجا گویند که نماز بر شهدا باید کرد و بموجب امر
نبوی بعضی از شهدا را که با هم در حالهٔ حیات الفت داشتند در یک قبر مدفون کردند
حمزه را با عبد الله جحش که خواهرزادهٔ وی بود همچنین دیگرانرا و امر فرمود تا همه شهدا
را همانجا دفن کنند و هیچکس کشتهٔ خود را بجای دیگر نبرد چنانچه جابر بن عبد الله انصاری
جنازهٔ پدر خود را از مدینه باز طلبید که پیش از امر فرستاده بود پس سید عالم آخر روز
بمدینه مراجعت فرمود مردم هر قبیله در راه بشکرگذاری می آمدند و هر چند که بعضی
از آنها را مصیبت رسیده بود اما به پیغمبر میگفتند هر مصیبتی که غیر مصیبت تست
سهل است یا رسول الله در راه مادر سعد بن معاذ از سیاه خانها بیرون آمد
بجهت ملازمت آنسرور و حضرت بر اسب خود سوار استاده بود سعد بن معاذ گفت این مادر
منست یا رسول الله فرمود مرحبا بها پس پیغمبر خدا تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ
باز داد و گفت یا ام سعد بشارت باد که قتلای اهل اسلام در منازل بهشت سیر میکنند
پس فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم ولبعادین معاذ امر کرد

که جراحت در اهل محلهٔ تو بسیارست مجروحان بخانهٔ خود رفته مداوا شوند و همره
من بیایند و سعد همراه آمد آنسرور را بخانهٔ عالی رسانید و بقبیلهٔ خود بازگشت پس
در مدینه آواز گریه از خانها بلند شد مگر حمزه پیغمبر فرمود که حمزه کسی در مدینه ندارد پس
باشارهٔ انصار زنان ایشان بین العشائین تا نیم شب اول بر حمزه رفته گریستند
بعد از آن بر کشتگان خود گریه کردند و گریهٔ زنان انصار بر حمزه پیغمبر خدا را خوش آمد
و بایشان دعای خیر کرد و نیز آن شب بجهة احتیاط که مبادا قریش مراجعت کنند و بآنسرور
ایذا رسانند تمام شب اصحاب حراست پیغمبر بجا آوردند از ابی فروه رضی الله عنه مرویست
که حضرت زیارت قبور شهدای احد کرد و فرمود که هر که بر ایشان زیارت کند و سلام
گوید تا قیامت ایشان جواب او گویند عطاف بن خالد مخزومی رضی الله عنه گوید که من
بشهدای احد سلام گفتم و جواب از ایشان شنیدم و لرزه بر من افتاد از هیبت گویند
که در جنگ احد بسبب فدائی که مسلمانان از کفار در روز بدر قبول کردند از جانب حق معاقب
گشتند پس هفتاد کس از ایشان کشته شد و هفتاد کس مجروح و یاران پیغمبر گریختند
و بر رباعیهٔ مبارک آفت رسید و حلقهای خود در رخسارهٔ انور نشست و خون بر محاسن منور
فرود آمد و این آیه نازل شد اولما اصابتکم مصیبة الآیه یعنی شما دو برابر این بدشمن در بدر
رسانیده بودید چه مسلمانان هفتاد کس را کشته بودند و هفتاد نفر از دشمن اسیر شده بودند
گویند ابوسفیان بعد از مراجعت خود پشیمان شد که هرگاه اعیان صحابهٔ محمد را کشتیم و غلبه
تمام داشتیم چرا مهمل و را کفایت نکردیم میخواست که بازگردد صفوان بن امیه منع کرد که

مصلحت نیست و این خبر عزم بازگشت ابوسفیان به پیغمبر رسید بجهت دیدبه روز دیگر
منادی فرمود که اهل لشکر اسلام ساختگی راه کنند بطلب دشمنان بیرون روند یاران علی الدین
از جراحات خود دست باز داشته مستعد سواری شدند که پیغمبر خدا سلاح پوشیده
سوار بر سر راهی بایستاد تا اصحاب مجروح و بهمان حال بهم برآمده جمع شدند
که آیهٔ الّذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم ازان خبر میدهد و امر کرد که غیر از
حاضران احد کسی دیگر بیرون نیاید مگر جابر بن عبدالله انصاری گوید که من التماس کردم
که دیروز بجهت عیال بدر از جنگ احد محروم گشتم امروز اگر امر شود بیایم پس او را امر شد
و ابن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علی بن ابیطالب یا ابوبکر علم بدست گرفت و از
مدینه بیرون آمدند تا بموضع حمراء الاسد و بموجب امر نبوی پانصد آتش در آنجا افروختند
ناگاه معبد که آخر مسلمان شد و در آن وقت مسلمان نبود با بوسفیان خبر رسانید که محمد لشکری
عظیم آراسته اینک رسیده تا شما کوچ نکرده اید که بینالی اسپان لشکر او را می بینید
صفوان بن امیه گفت خبر شنیده زود کوچ کنید حالیا دولت یار است مبادا عکس گردد
قریش از آنجا سوار شدند و تیز لرزال تمام رفتند معبد فی الحال کس نزد پیغمبر فرستاد
و از حقیقت اعلام کرد ابن معبد از هم سوگندان پیغمبر است که در کفر و اسلام غیر از
خیراندیشی نکرده گویند ابوسفیان در راه بجمعی رسید که بمدینه میرفتند بدست ایشان پیغام
کرد که ما البته ای محمد بر تو می آئیم و استیصال میکنیم چون پیغام ابوسفیان رسید اهل اسلام گفتند
حسبنا الله و نعم الوکیل گویند در منزل حمرا دو کس را از کفار گرفتند یکی معویة بن المغیره

بن امیه دیگر ابوعزه شاعر که در روز بدر داخل اسیران بود حضرت بروی منت نهاده
آزاد کرده بود که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید او نقض عهد کرده باز بجنگ آمده بود و معویه
بن المغیره را حسب الالتماس ذوالنورین پیغمبر امان داد بشرط آنکه سه روز بیش در مدینه نباشد
اتفاقا او در سه روز نتوانست بدر رود بامر آنسرور او را کشتند و ابوعزه چون پیش
سرور آمد زاری بسیار کرد که یکبار دیگر هم مرا آزاد کن او فرمود لا یلدغ المومن من
جحر مرتین گزیده نشود مومن از یک سوراخ دو بار و هم در آخر این سال جنگ رجیع است
رجیع نام آبی است از آبهای هذیل چون قریش از جنگ احد بمکه باز گشتند و شعرا
بنا بر فتح ظاهر که در باطن مقدمه خذلان و شکست بود تهنیه گفتند و از محله بنی
عبدالدار آواز نوحه برخاسته بود چه جماعتی را از ایشان مومنان کشته بودند پس قریش
نزد سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه که روز احد صاحب لوای کفر بود رفتند زیرا که
شوهر و پسران او دران جنگ کشته شده بودند و آن زن موی سر خود را بریده سوگند
خورده بود که تا قصاص کشتگان خود را نگیرد روغن در سر نمالد و عهد کرده که هر که سر
قاتلان پسران او را بیارد صد شتر خوب باو دهد آن جماعه گفتند پسران کجا کشته اند
او گفت چهار پسر من مقتول شده اند دو پسر را عاصم بن ثابت و یکی را زبیر بن العوام
و یکی را طلحه بن عبید الله سفیان بن خالد را عرق طمع بحرکت آمد با قوم خویش مصلحت کرد
پس هفت کس را بمدینه پیش پیغمبر فرستاد که یا رسول الله ما مسلمان آمده ایم و قومی
انبوه از قبیله ما باسلام درآمده محتاج تعلیم شرایع اند و با عاصم دوستی میکردند که اگر

پیغمبر کسی را بجهت تعلیم فرستد چه شود که تو سائی او میگفت امیدوارم پس سید عالم بعد از
چند روز ده کس را از صحابه به اختیار فرمود که عاصم بن ثابت یکی از آنهاست تا رفته احکام شریعت
به اهل قبیله ایشان آموزند و از احوال قریش اعلام نمایند ایشان مسلح از مدینه برآمدند
آن گروه که بغدر آمده بودند میگفتند که شما را به سلاح چه حاجت است چه در تعلیم شرایع به سلاح
چه کار است پس براه مکه روان شدند روز کمین میکردند و شب سیر مینمودند و نماز جماعت
با مامت عاصم میگذاردند چون بموضع عسفان رسیدند یک کس از آن هفت کس جدا شد و
بمکه رفته سفیان بن خالد را خبردار گردانید از آمدن عاصم دو صد نفر کافر مسلح به طلب
مسلمانان بیرون آمدند سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب خویش در موضع رجیع فرود آمد
و از خرماهای مدینه که توشه برداشته بودند تناول کردند و رو بکوه نهادند زنی از بنو لحیان
دران نواحی گوسفندان میچرانید بر سر آب رجیع دید که خسته‌های خرما بغایت خورد است
فریاد کرد که این استخوان تمر یثرب است والله مطلوب شما شب اینجا بود کفار پی گرفته
بمسلمانان رسیدند و بعاصم گفتند که خود را با اصحاب خود بکشتن مده که امان دهیم او
گفت من امان مشرک را نخواهم و به تیراندازی مبادرت نمود تا ترکش خالی شد
پس به نیزه جنگ کرد تا نیزه شکست پس تیغ کشید و گفت بار خدایا من در اول روز
دین ترا حمایت کرده‌ام تو حمایت کن جسد مرا در آخر روز از شر مشرکان زیرا شنیده
بود که سلافه بنت سعد عهد کرده که از کاسه سر عاصم خمر خورد پس کفار هجوم آوردند و عاصم بن
ثابت بدرجه شهادت رسید پس بطمع صد شتر که بنت سعد قاتل عاصم را وعده کرده بود

خواستند که سر او را از تن جدا سازند و پیش بنت سعد برند از غیب زنبوران
بهم رسیدند و لاش عاصم را مرکز وار در میان گرفتند و هر که بجانب آن لاش می آمد
زنبور بر وی نیش میزد و در ساعت ورم عظیمی میکرد دشمنان گفتند که بگذارید تا شب خواهیم جدا
کرد چون شب شد سیلی آمد و بدن عاصم را ببرد و شش نفر دیگر از همراهان عاصم که پیغمبر خدا
همراه کرده بود بمتابعت عاصم شهید شدند و سه نفر از ایشان خبیب بن عدی و زید بن
الدثنه و عبد الله طارق با آن کفار راضی شده از کوه فرود آمدند و آن بدبختان بر عهد خود
نمانده دستهای ایشان بزههای کمان ایشان بستند عبد الله گفت هذا اول الغدر پس
دستهای خود بحیله که توانست خلاص کرد و شمشیر کشیده مشغول قتال شد اما زید
و خبیب را بمکه بردند و فروختند خبیب را دختر حارث بن عامر بصد شتر خرید و گویند
برادر مادری حارث بصد شتر خرید و در بدل حارث کشت چه این خبیب حارث را
روز بدر کشته بود و زید را صفوان بن امیه به پنجاه شتر خرید تا بعوض پدر خویش که در
جنگ بدر کشته شده بود بکشد پس دار نصب کردند و هر دو را مشتریان بجانب دار گرفته
روان شدند زید در راه خبیب را دید یکدیگر را کنار گرفتند و بصبر وصیت کردند
در پای دار التماس دو رکعت نماز کرد چون دستوری یافت نماز گذارد ابوهریره گوید
هر که عند القتل دو رکعت نماز گذارد از خبیب یادگار مانده پس خبیب گفت که والله در
نماز می افزودم اما میترسم که حمل بر خوف از کشته شدن کنند پس آغاز دعای بد کرد آن
جماعه کرد معاویه بن ابی سفیان گوید من در آن واقعه حاضر بودم پدر مرا بر روی زمین

بخوابانید چه در عرب مشهورست که اگر کسی دعای بد بر کسی کند و آن علیه به پهلو بر زمین
گذارد دعای بد بر کسی اثر نکند و از خویطب بن عبد العزّی مرویست که هر دو انگشت در
دو گوش انداختم و از آنجا گریختم از ترس دعای بد وی پس اکثر آنها که در قتل وی حاضر بودند
ببلا مبتلا شدند منقولست که عمر بن خطاب چون سعد را امارت حمص داد سعد را
گاه گاه غشی طاری میشد روزی خلیفهٔ وقت از وجه پرسید سعد جواب گفت که در قضیه
خبیب من حاضر بودم آواز از دعاء بد او بگوش من رسیده هر گاه بخاطرم خطور میکند
از هوش میروم القصه خبیب را بر چوب دار آویختند بنوعی که روی او بجانب مدینه باشد
نه کعبه خبیب خواند که اینما تولّوا فثمّ وجه الله پس تکلیف ردّت کردند که اگر از اسلام
برگردی ترا بگذاریم او ثابت قدم ماند باز گفتند راضی نیستی که بجای تو باشد و تو در
خانهٔ خود بفراغت باشی خبیب گفت راضی نیم که خاری در پای وی خلد و چون بسی تهدید
کردند خبیب گفت انّ قتلی فی الله لقلیل پس گفت یا رب خدا نمی‌بینم اینجا مگر دشمنان ترا خدایا
تو سلام مرا به دوست خود یعنی محمد برسان زید بن اسلم رضی الله عنه که در خدمت رسول
بودم که ناگاه اثر وحی بر وطاری شد آنگاه فرمود که جبرئیل سلام خبیب را بمن رسانید القصه
چهل نیزه بچهل کس که پدران ایشان روز بدر کشته شده بودند دادند و گفتند اینست قاتل
پدران شما پس آن جماعت نیزه ها را بروی زدند زدنی خفیف خبیب سر را منقلب شد
و روی او بجانب کعبه گشت و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو قبلته التی رضی لنفسه
ولنبیه وللمؤمنین کافری نیزه در سینهٔ خبیب زد که از پشت او بر آمد و او قرا

بتوحید و نبوت محمد بجا آورده بجوار حق پیوست بعد از ان که زید را در پای دار
آوردند نیز بر دستور خبیب دو رکعت ادا کرد و هر چه با خبیب کردند با او هم بجا آوردند
نطاس غلام صفوان بن امیه زید را حربه زد که بر دار آویخته بود و خود را بحق سپرد
چون قاتلان عاصم برای گرفتن صد شتر معهود نزد بنت سعد رفتند او گفت نه شما
سر آورده اید نه او را بجنس آورده اید خیر الدنیا و خیر الآخرة نصیب آن بدبختان شد
چون منافقان مدینه از حال عاصم و زید شنیدند زبان گشادند که اگر این بیچارها
در خانهٔ خود می نشستند چنین رایگان نمیرفتند دران باب آیه نازل شد که وَمِنَ
النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا الی قوله وَاللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ گویند خبیب را
بر دار گذاشتند تا صادر و وارد خبر به پیغمبر رساند چون خبر به پیغمبر رسید فرمود
بشارت باد که فرود آرندهٔ خبیب از دار در بهشت است زبیر گفت من با یار خود
مقداد یا رسول الله این کار میکنم با اینکه چهل کس نگهبانی بدن خبیب میکردند پس زبیر
و مقداد از مدینه روان شدند و شب سیر میکردند و روز پنهان می بودند شبی
بمقصد رسیدند و با وجود آن حارسان چون خواب بر مژگان طاری شد زبیر
خبیب را از دار فرود آورد چهل روز گذشته بود و خبیب را تازه یافتند و دست
خویش بر جراحت خود نهاده و خون از جراحت جاری و بوی مشک ازان جراحتها
میدمید پس زبیر و مقداد خبیب را بر اسب خود گرفته روانهٔ مدینه شدند هفتاد نفر از
کفار تعاقب نمودند چون به زبیر رسیدند زبیر خبیب را بر زمین نهاد فی الحال زمین

زوبر دبدان خبیب رابلیع الارض گفتند پس زبیر بن عوام ضربت زد بر کفار که منم پسر صفیه بنت
عبدالمطلب و ابن مقداد ابن الاسود است چه میخواهید از من که در همه باب جنگ با شما
روبرو ایستاده ام و کمی نمیکنم کفار رفتند و زبیر و مقداد بملازمت نبوت پناه
آمدند و جبرئیل بر پیغمبر در شان آنها فرود آمد که ملایکه باین دو مرد از یاران تو
مباهات میکنند و در آخر این سال بسید عالم رسانیدند که طلیحه و سلمه پسران خویلد
عزم جنگ با حضرت دارند و میخواهند که بر مدینه بتازند پس آنسرور ابوسلمه را با صد و
پنجاه کس از مهاجر و انصار رو لوائی ترتیب داده تعین فرمود تا زمین بنی اسد را
غارت کند پیش از آنکه کفاران قبیله خبردار شوند ابوسلمه راهبر خود ولید بن خالد زهیر طائی
را ساخته بی راه میرفت تا مویشی بنی اسد را با سه بنده چوپان دستگیر و اسیر کرد و
دیگران گریختند و قوم بنی اسد را از آمدن ابوسلمه با لشکر اسلام خبر دادند بنابران
از خوف فرار گزیدند ابوسلمه با غنیمت بسیار بمدینه مراجعت نمود و دلیل
طائی را بعطیه خوشوقت گردانید چه بر محل برده و غنیمت بدست آمده پس بنده
بجهة حضرت اختیار نمودند و خمس بیرون کردند و باقی قسمت شد در اهل لشکر
بهریکی هفت شتر و چند گوسپند رسید و مدت غیبت ابوسلمه در آن سریه
ده روز بود و هم درین سال سفیان بن خالد را که ساکن عرنه بود عبدالله بن انیس
بنابر امر جلیل القدر محمدی بقتل آورد زیرا که او سبب قصه رجیع و کشتن عاصم بن ثابت
شده بود عبدالله عرض کرده که من او را نمی شناسم چگونه بقتل آرم فرمود که وی

شکلی چنین داشته باشد و چون بوی رسی بنا بر اغوای شیطان ترسی از و بخاطر تو در آید
عبدالله گفت پس مرا اذن ده که در انجا هر چه خواهم از راست و دروغ بگویم که مصلحت وقت
باشد پس عبدالله گوید که بسفیان رسیدم و ترسی از و بدلم راه یافت سفیان گفت کیست
این مرد گفتم نه گفتم شنیده ام که تو داعیهٔ جنگ محمد داری آمده ام که با تو درین حرب شریک شده
احراز اجر و ثواب کنم پس با بن خدعه با سفیان آمیخت و فرصت یافته شبی سرش از تن جدا
کرد و بمدینه آمد کفار هر چند تعاقب او نمودند نرسیدند و او در غاری پنهان بود
عنکبوتی در پیش تنیده پس از غار بر آمد و شبها راه میرفت تا بمدینه رسید و حضرت
را در مسجد یافت و سر آن ملعون را از نظر سعادت اثر گذرانید و ماجرای معروض داشت
پس عصائی از روی نوازش بعبدالله دادند و فرمودند تخصر بهذه الجنة چنانچه
بوصیت عبدالله آن عصا را در لحد گذاشتند مدت غیبت عبدالله درین سفر
هژده شبانروز بود   گویند که ابو برار عامر بن مالک
بن جعفر از قبیلهٔ نجد بمدینه آمد شرف مجلس مقدس دریافته مسلمان شد اما التماس کرد
که اگر جمعی از یاران خویش همراه من کنی بقبیلهٔ نجد و بنی عامر قبول اسلام کنند و ترا اطاعت
نمایند آنسرور فرمود که مبادا قصد اینها نمایند ابو برار گفت اینها در جوار من خواهند بود
کسی را نگذارم که ضرری بایشان رساند پس آنسرور چهل کس از مهاجر و انصار و بقولی
هفتاد کس را همراه ابو برار نمود که آب شیرین بجهة حضرت میکشیدند و هیزم بجهة
مطبخ حجرهای مطهره می آوردند چون رخصت یافتند شب راه میرفتند روز در گوشهٔ

مختفی میشدند ازانجمله چهل تن منذر بن عمرو ساعدی امیر سریه بود و مکتوب بر وسای
نجد نوشت القصه آن چهل یا هفتاد کس روانه شدند تا بموضع بئر معونه رسیدند و در حل انداختند
و شتران را بچرا فرستادند و مکتوب حضرت را نزد عامر بن الطفیل بن مالک که برادرزاده
ابو براء عامر بن مالک بود فرستادند پس بربنده مکتوب حرام نام دو کس دیگر همراه گرفت
و روان شد چون نزدیک آن قوم رسید با آن دو یار خود گفت که شما اینجا باشید تا من
بروم اگر مرا امان دادند شما هم بیایید والا برگردید و اصحاب را که بر سر رحل اند خبر
کنید تا غافل نباشند حرام رفته از دور ایستاد و امان خواست تا رسالت رسول را
بجا آرم کفار یکی را از عقب حرام فرستادند که نیزه بر وی زد چنانچه از طرف دیگر بیرون
آمد آن شیر بیشه اخلاص گفت فزت و رب الکعبه پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد
خواست تا بجنگ اصحاب رسول رود و حال آنکه ابو براء پیشتر از وصول حرام بمیان قوم
رفته اعلام کرده بود که اصحاب محمد را من در جوار گرفته ام تعرض بایشان مرسانید
بنا بر آن بنو عامر گفتند که ما نقض عهد ابو براء نمیکنیم عامر از قبائل دیگر استعانت خواست
و با آنها متفق شد بجانب بئر معونه که مرسولان رسول الله فرود آمده بودند روانه شد
منذر بن عمرو ساعدی با یاران خود گفت که حرام بن ملحان دیر کرد بیایید از عقب
برویم که او چه شد درین اثنا عامر با لشکر خود در رسید و این یک کم هفتاد کس را مرکز وار در
دایره گرفتند چون حال برینمنوال دیدند اصحاب گفتند بارخدایا تو سلام ما به پیغمبر خود برسان
پس جبرئیل سلام آن مظلومان دردمند را به پیغمبر رسانید مرویست که درین باب آیه

نازل شد بلغوا عنا قومنا انا قد لقینا ربنا این آیه را چند وقتی در آیات قرآنی
میخواندند بعد از آن تلاوت آن منسوخ شد القصه تا وقتی جنگ کردند که آن مسلمانان
همه شهید شدند الا منذر بن عمرو هر چند او را امان دادند قبول نکرد و گفت امان شما را قبول
میکنم اما تا وقتی که مرا به حرام بن ملحان برید بعد از آن از امان شما بیزارم او را که بستند تا
جایی که حرام افتاده بود آنگاه با ایشان تا وقتی مقاتله کرد که شهید شد فی الجمله آن همه هفتاد تن
بدرجه شهادت رسیدند و حارث که شتران را چرانیدن برده بود چون بازگشت دید
که مرغان هوا گرد لشکر می آیند و غباری پلید شده و در سنگ افتاد در بلندی رفته احتیاط
کرد قوم را همه کشته دید و سواران ایستاده بودند با یکدیگر گفتند مصلحت چیست گفتند پیش
رسول باید رفت تا او را خبردار گردانیم حارث گفت من از جایی که منذر بن عمرو کشته شد
رو گردان نشوم پس با آنها مقاتله نموده دو کس از مشرکان را بقتل آورد و او و عمرو را دستگیر
کردند بحارث گفتند ما کشتن ترا دوست نداریم چه میخواهی تا آن بجا آریم گفت مرا به مصرع منذر بن
عمرو و حرام بن ملحان برید همچنان کردند و آنجا رفته با مشرکان آنجا مقاتله کرد و شهید شد
و عمرو بن امیه را اسیر ساختند گفتند تو یاران خویش میشناسی گفت آری در میان یکیک را
نام و نسب میبرد پس گفتند کسی باشد از یاران تو که اینجا نیست گفت آری عامر بن فهیره
مولای ابی بکر را نمی بینم عامر بن الطفیل گفت او را مردی از بنی کلاب جبار بن سلمی نام بزخم نیزه
کشت و چون نیزه از طرف دیگر برآمد فهیره گفت فزت بالله و دید که او را باسمان بردند
با جثه پس ام ضحاک بن کلاب را از این معنی خبر داد و گفت که مقصودش از این کلام آن بود که با جنته

رفت ضحاک مکتوبی بحضرت نوشت از اسلام جبار بن سلمی و دیدن او فهیره را که با
جثه بر آسمان رفت پس عامر بسبب دعای پیغمبر بطاعون مرد چه فرموده بود اللهم اکفنی عامرا
گویند چون عمرو را نزد عامر بن الطفیل آوردند عامر او را گفت موی پیشانی او چیده آزاد کرد
زیرا مادرش را بنده آزاد می بایست کرد عمرو متوجه مدینه شد در راه بدو کافر رسید
از بنی عامر که پیغمبر امان داده بود آن هر دو را چون عمرو از امان خبر نداشت هر دو را در
خواب غافل کشت و گمان کرد که قصه اصحاب بر معونه را تدارک کرده باشد چون
در مدینه بعرض پیغمبر رسانید فرمود بد کرده که آن هر دو کافر در امان من بوده اند و در
فکر دیت ایشان شد

پس در همان سال با اصحاب کرام بمنازل یهود بنی النضیر رفت تا از ایشان در باب دیت
آن دو شخص عامری استعانت جوید حال آنکه ایشان در امان حضرت بوده اند و با
بنی عامر هم سوگندی داشتند چون سرور با آنها سخن استعانت فرمود گفتند ای ابو القاسم
بنشین که ما ضیافت تو و اصحاب تو کنیم و در سر غدر اندیشیدند و سرور تکیه بر دیواری یهودی
کرده بود پس حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود محمد غافلست سنگی بر داشته بالای سرش
بیندازید که کارش تمام شود فی الحال جبرئیل از غدر خبردار کرد و پیغمبر از آنجا سالما و غانما
بیرون آمد و اصحاب در مجلس نشسته ماندند چون پیغمبر باز نیامد اصحاب از عقب رسیدند و گفتند
ما را گذاشته چون آمدی فرمود که یهود قصد غدر کرده داشتند حق تعالی خبردار گردانید پس پیغمبر خدا
محمد بن مسلمه را فرستاد که شما از دیار ما بیرون روید زیرا غدر اندیشیده ده روز شما را مهلت دادم

ایشانرا استعداد برآمدن میکردند که عبدالله بن ابی بن سلول ایشانرا منع کرد که من با دو هزار
کس معاون شما ام پس یهودیان به پیغمبر پیغام کردند که ما نمیرویم آنسرور تکبیر بلند گفته
بساختگی لشکر مشغول شدند ابن مکتوم را در مدینه خلیفه کرد و رایت را بعلی مرتضی
داد و از مدینه بیرون رفت و نماز دیگر در فضای بنی النضیر گذارد و پانزده شبانه
روز آن جماعهٔ مخذول را محاصره کرد و نخلستان آنها را حکم قطع کرد پس بتنگ آمده
بجلاء وطن راضی شدند و عبدالله سلول کمک نتوانست کرد پس بعضی بجانب شام و
بعضی بطرف خیبر رفتند اموال و عقار ایشان فی شد تمام خاصهٔ پیغمبر بود و خمس نساخت
چنانچه مذهب حنفیه است که فی خمس نگردد اما آخر بمصلحت انصار آن فی را بمهاجرین
قسمت کرد هم درین سال عبدالله بن عثمان سبط رسول الله وفات یافت
بسبب آنکه خروس منقار در چشم او زد شش سال عمر یافت و فوت عمها زینب بنت خزیمه
زوجهٔ رسول و فوت فاطمه بنت اسد مادر علی مرتضی در همین سال است و هم درین سال
حسین بن علی مرتضی تولد یافت و پیغمبر ام سلمه را درین سال نکاح کرد و هم درین سال غزوهٔ
بدر موعد واقع شد که آنرا بدر صغری نیز گویند چه مذکور شد که ابوسفیان در حین بازگشتن
از احد وعده کرده بود که سال آینده میانهٔ ما و شما جنگ در بدر است و عمر بامر پیغمبر گفته بود
نعم ان شاء الله تعالی در موعد مردم مکه تحریص کردند و ابوسفیان نمیخواست که جنگ
کند زیرا در مکه و نواحی قحط بود اما بنابر رعایهٔ وعده مدهده و تب تب میکرد که اهل
اسلام از خبر تهیهٔ ابوسفیان بترسند و با بونعیم مسعودی گفت که تو بمدینه میروی امسال

کاری کنی که جنگ موقوف شود بیست شتر سه ساله بتو دهم پس ابو نعیم بمدینه آمد با سر تراشیده
تا بدانند که از مکه آمده است و یاران رسول را از کثرت لشکر ابی سفیان در خوف
می انداخت و این خبر بسمع رسول رسید و خوف اصحاب را معلوم کرد و گمان برد که اگر بیرون شود
کسی همراهی او نکند صدیق اکبر و فاروق عرض کردند که والله ما از وعدهٔ خود نگردیم و در این
رفتن ما را حیاتی تازه خواهد شد پس پیغمبر خوشحال شد و لوای اعظم بعلی داد و با هزار و پانصد مرد
بیرون آمد و شب اول ماه ذی قعده در بدر منزل ساختند و ابوسفیان با دو هزار کس از مکه
بیرون آمد پس بنابر قحط و علف ابوسفیان برگشت و بمکه رفت و چون اهل مکه سویق
مینوشیدند آن لشکر را جیش السویق نام کردند صفوان بن امیه ابوسفیان را ملامت کرد
که چون برگشتی و پیغمبر بجمعیت تمام مراجعت بمدینه فرمود و هم درین سال زنی و مردی
از یهودیه را بعلت زنا سنگسار فرمود و اول یهودیه به پیغمبر دروغ گفته بودند که در
ملت ما زانی و زانیه را روسیاه میکنند عبدالله بن سلام که از احبار یهود بود گفت
دروغ میگویند حکم زنا در توریت رجم است پس توریت حاضر کردند یهودی دست را
بر رجم نهاد که پنهان کند عبدالله بن سلام گفت دست بردار چون دست برداشت آن ظاهر شد
و سنگسار کردند آن زانی و زانیه را پس در همین سال زید بن ثابت را فرمود تا توریت بخواند
که مبادا از یهودیان تحریف و تبدیل در وجود آید و او در پانزده روز توریت آموخت و در
همین سال بعلت دزدیدن زره در باب طعمه حکم بقطع ید کرد و او بمکه گریخت و آنجا دزدی دیگر
کرد مردم آنجا او را القتل آوردند به ثبت راضی نبود بر کش گرفتند و در همین سال آیهٔ تحریم خمر

نازل شد و سبب آن بود که روزی عبد الرحمن بن عوف بعضی از اصحاب را
ضیافت کرد و شراب خوردند و در نماز شام یکی از یاران امامت کرد در کمال سکر و
قل یا ایها الکافرون خواند بطرح لاآت حق تعالی آیه فرستاد یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا
الصلوة وانتم سکاری طایفهٔ دیگر از اصحاب گفتند هر چه مانع نماز است کردن آن
نباید گشت اما انتظار بیان شافی داشتند تا آنکه عتبان بن مالک انصاری
یاران را مهمانی کرد کلهٔ شتری بریانی آورد چون طعام خوردند خمر آشامیدند و مست
شدند و اشعار مشتمل بر تفاخر میخواندند تا آنکه سعد بن ابی وقاص قصیدهٔ خواند که
مشتمل بر هجو انصار و فخر قوم او بود مردی از انصار استخوان کله را بر سر سعد زد و سر
او را بشکست سعد نزد رسول شکایت آن انصاری برد فاروق چون از این معنی خبر یافت
دست بدعا بر داشت که اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی آیه فرستاد که یا ایها
الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان لعلکم تفلحون
عمر گفت انتهینا انتهینا انها مذهب المال و تذهب العقل پس بامر رسول منادی
در مدینه گشت عمر نسفی گوید که درین آیه ده دلیل است بر حرمت می اول آنکه می را
با قمار قرین ساخت که انما الخمر والمیسر گفت و قمار حرام است قرین او نیز حرام باشد دیگر
با بت پرستی قرین ساخت چه والانصاب گفت و وی سر حرامهاست سیوم رجس گفت
یعنی نجس و پلید حرام بود چهارم از عمل شیطان خواند و هر کار شیطان حرام بود
پنجم گفت فاجتنبوه و ما وجب الاجتناب منه حرام است ششم آنکه فلاح را با اجتناب

منوط ساخت وگفت لعلکم تفلحون هفتم سبب عداوت وبغض میکردد چه گفت
انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر وسبب عداوة
حرام باشد هشتم سبب باز داشتن از یاد حق ست ویصدکم عن ذکر الله نهم موجب باز
داشتن از نماز ست وهم آنکه فهل انتم منتهون ای فانتهوا وواجب الترک حرام است
عبدالله بن عمر گوید که حضرت فرمود هر مست کننده خمر ست وهر مست کننده حرامست
وشراب خوار چون بی توبه بمیرد از شراب بهشت نیابد ونیز پیغمبر فرموده که شراب خوار
بی توبه را عرق اهل دوزخ بخوردن دهند وهر که یکبار شراب خورد نماز او را چهل
صباح قبول نکنند مگر توبه کند تا سه مرتبه که مرتبهٔ چهارم توبهٔ او قبول نگردد و نماز
چهل صباح مقبول نشود وطارق پرسید که یا رسول خمر برای دوا بخورم فرمود خمر دوا نیست
بلکه رنجست وعن انس رضی الله عنه فی الخمر عشرة عاصرها ومعتصرها وشاربها و
حاملها والمحمولة الیه وساقیها وبایعها واکل ثمنها والمشتری له وایضا انس روایت کند
که حضرت فرمود مدمن الخمر کعابد وثن
درین سال
زینب بنت جحش را پیغمبر نکاح کرد ودر روز زفاف او آیهٔ حجاب نازل شد وشانی
ذکره فی محله ان شاء الله تعالی وهم درین سال غزوهٔ بنی المصطلق واقع شد بسبب آنکه
حارث بن ابی ضرار مشرکان را جمع میکرد وتحریص مینمود بر جنگ پیغمبر چون خبر به پیغمبر
رسید سرور بریدة بن الحصیب الاسلمی را فرستاد که خبر ابها بگیرد بریده در قوم بنی
المصطلق رفت حارث بن ابی ضرار مشرکان را جمع میکرد وتحریص مینمود بر جنگ پیغمبر

بنی مصطلق رفته

چون خبر به پیغمبر رسید سرور بریدة بن الحصیب اسلمی را فرستاد که خبر آنها بگیرد
بریده در قوم گفت من شنیده ام که شما داعیهٔ جنگ با محمد دارید اگر چنین است
من هم با شما ام رفته ساختگی کرده نیز بیایم و با شما موافقت کنم گفتند همچنین است
بریده ببهانهٔ تهیهٔ خود بر آمد و بمدینه رسید و حضرت را خبر داد پس آنسرور زید بن
حارث را خلیفه در مدینه ساخت و علم لعلی مرتضی داد و عمر خطاب بر مقدمهٔ لشکر
تعین شد و منافقان مدینه بطمع غنیمت همراه شدند که نصیبی از اموال دنیا یابند
در راه جاسوسی از اعدا بدست افتاد و پیغمبر عرض اسلام بر و کرد چون ابا نمود
عمر او را بقتل رسانید چون خبر قتل او به بنی المصطلق رسید اعدا ترسیدند و
جمعی از ایشان متفرق شدند و دران سفر از مطهرات عایشه و ام سلمه همراه بودن چون
هر دو صف برابر شدند اول پیغمبر فرمود تا منادی بکلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
ندا کند که نفسهای شما و اموال شما محفوظ ماند کس نشنید پس بامر نبوی مسلمانان یکبار
حمله بر کفار کردند و شکست دادند از مسلمانان یک کس شهید شد و ده نفر از کفار
کشته شدند نقلست از جویره دختر حارث بن ابی ضرار که چون لشکر اسلام
نزدیک رسید لشکر اسلام را بسیار نمودند در چشم ما و چون مرا پیغمبر خواست ایشانرا ملاحظه کردم
آنقدر نبود که دیده بودم دانستم که حق تعالی در دل مشرکان رعبی و خوفی انداخته
بود از عایشه مرویست که دران غزوه بعد از جنگ و قسمت غنایم رسول الله پیش
من نشسته بود بر سر آبی که جویره در آمد بخدا سوگند که چون او را با آن حسن و جمال

دیدم بسیار بد بردم چه دانستم که حضرت باو میل خواهد کرد بوی آسمانی پس جویریه گفت
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله من دختر حارث بن ابی ضراره ام که سرور و مولای
قبیله است و من اسیر شدم در دست سهم بن ثابت بن قیس و الحال مکاتب ام بچیزی
که از عهده آن بر نمی توانم آمد مگر تو عنایت فرمائی گفت چنین کنم و ترا بزنی برای
خود گیرم پس رسول خدا از ثابت بن قیس او را طلب کرد و آزاد گردانید و بخواست مردم
چون این بشنیدند گفتند نشاید که خویشان حرم محترم رسول در بند باشند همه آزاد کردند عایشه
گوید ندیدم زنی که برکت او بقوم زیاده از جویریه رسیده و درین سفر ابو سعید خدری
گوید که بسبب غلبه شهوت با زنان سبایا عزل میکردیم پیغمبر منع فرمود و هم درین سفر
میان قبیله خزرج و میان جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بن خطاب بود بر سر آب منازعت
واقع شد بسبب دلوی و جماعتی از مهاجرین و انصار بر جنگ مستعد شده بود ببرکت وجود
محمدی بصلح انجامید و چون مسلمانان رخته نشدند و سنان از جهجاه عفو کرد و قبایل آرام گرفتند
چون آواز جهجاه بگوش عبد الله بن ابی سلول منافق رسید و این منافق با جمعی از منافقان
و موافقان نشسته بود و زید بن ارقم رضی الله عنه درانمیان بود منافق مذکور بتعهد رفت
و گفت این مهاجران بواسطه ما قوت گرفتند و با ما چنین میکنند همان مثلست که سمن کلبک
یاکلک و گفت چون بمدینه آنکه عزیزتر است خوارتر را از مدینه بیرون کند از عزیز خود را
خواسته و از خوار پیغمبر را خواسته بود زید بن ارقم حقیقت مجلس را به پیغمبر خدا رسانید
رنگ روی انور متغیر شد و بزید بن ارقم ~~حقیقت مجلس را به پیغمبر خدا رسانید~~ فرمود ای جوان

شاید که تو از وی بغضب رفته باشی زید قسم یاد کرد که بی از وی شنیده ام فرمود گوش تو خطا شنیده باشد گفت نی بخدا از وی و امیدوارم که درین باب بر تو وحی آید پس عمر گفت یا رسول الله بگذار تا گردن آن منافق را بزنم زیرا از بدر است میگوید فرمود ای عمر نمیخواهم که میان مردم شهرت کنم بقتل اصحاب پس زود از آن منزل کوچ کرد تا مردم از آن گفتگو با مردیگر مشغول شوند گویند این منافق پیش از آمدن پیغمبر در مدینه داعیهٔ پادشاهی داشت چنانچه برای او تاجی ساخته بودند و موقوف مانده بود بیک جوهر که در مدینه یهودی یوشع نام آن جوهر داشت و نرخ بسیار میکرد که ناگاه رایات محمدی بمدینه پرتو انداخت و بازار آن منافق کساد یافت لاجرم حسد و بیطاقتی همین میکرد گویند آن منافق بگفته اصحاب پیش پیغمبر آمد و بقسمها دروغ برا ذمهٔ خود کرد که من نگفته ام زید تهمت کرد از بیم مردم طعن زید میکردند ناگاه روزی پیغمبر خدا گوش زید را تاب داد و تبسم کنان فرمود بشارت ترا که حق تعالی تصدیق تو و تکذیب منافق نمود بآیة هُمُ الَّذِینَ یَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا و این آیة که یَقُولُونَ لَئِن رَجَعْنَا اِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْاَعَزُّ مِنْهَا الْاَذَلَّ وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ این منافق را پسری بود عبد الله نام رضی الله عنه بعرض رسانید که مرا بفرمای تا این منافق را گردن زنم میترسم که غیر مرا بقتل او بفرمائی و در نفس من ازینجهت چیزی پیدا شود و خواهم که انتقام از وی گیرم پیغمبر فرمود که من ارادهٔ کشتن او نکرده ام و تا در میان ماست با او نکوئی کنم گویند چون بمدینه رسید عبد الله شتران منافق را بخواباید

وبندی بر زانوش نهاد پدر پرسید چه میخواهی گفت والله بی اذن پیغمبر نگذارم که در مدینه
درائی تا بدانی که اعز کیست واذل کیست یعنی اذل توئی و اعز وی پس پدر گفت
لانا اذل من الصبیان وانا اذل من النساء تا آنکه پیغمبر بر این ماجرا رسید و مطلع شد
عبدالله فرمود بگذار او را و بگفته پیغمبر از سر پدر درگذشت آجره الله وچون عباده آن منافق
را گفت که استغفار کن و از پیغمبر طلب آمرزش نما قبول نکرد و در سوره منافقون این
آیه نازل شد واذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم ورأیتهم الی آیه
و هم درین غزوه قصه افک واقع شد از عایشه مرویست که چون پیغمبر بسفر میرفت
میان ازنان خویش قرعه می انداخت بنام هر که قرعه حکم میکرد آن زن را همراه میگرفت درین
سفر قرعه بنام من آمد و من در هودج بودم که مرا بر راحله سوار میکردند زیرا آیه حجاب نازل
شده بود چون از آن سفر بازگشتم نزدیک بمدینه شبی از شبها وقت سحر بود که ندا
کوچ در دادند من چون شنیدم بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون رفتم چون بازگشتم دست
بر سینه خود مالیدم گردن بند رفته بود بازگشتم بهمان موضع قضای حاجت وجستم و آن
گروه که هودج مرا بار میکردند بگمان آنکه من در هودجم بار کرده رفتند چه در آن زمان زنان لاغر بودند
و گوشت بسیار نداشتند و من دختری بودم خورد سال پس تفاوتی در بار فهم نکردند از آنکه
من در هودج هستم یا نیستم چون گردن بند را یافتم و باز بلشکرگاه آمدم کسی را نیافتم گفتم چون
مرا نبینند بطلب من خواهند آمد خود را در چادر خویش پیچیدم و تکیه کردم خواب بر من غلبه آورد صفوان
بن معطل اسلمی از عقب لشکر میرفت و تا مردم همه براه افتند او بنماز مشغول میبود صفوان صباح

بمنزل می رسید گفت یا نومان یعنی خواب آلود برخیز که مردم رفتند و در روایتست که او
مرا بشناخت و گفت انا لله و انا الیه راجعون از آواز استرجاع او بیدار شدم پس
صفوان شتر خود را بخوابانید و گفت رحمک الله سوار شو پس او شتر میکشید تا بلشکرگاه رسیدیم
وقتیکه ایشان در منزل فرود آمده بودند پس مردم بدروغ زبان دراز کردند و هر چه خواستند
گفتند و بادی این غماز عبد الله ابن سلول منافق بود و جمعی با او همزبان شدند چون تا بمدینه
رسیدیم بیمار شدم و در میان مردم این سخن شهرت یافته بود پدر و مادرم و پیغمبر شنیده بودند
و من از آن قصه هیچ وقوف نداشتم و مزاج پیغمبر را با خود متغیر یافتم زیرا در بیماری آن مرحمت
ندیدم چون بگذشتی از اهل خانه پرسیدی که بیمار شما چونست پیش من نیامدی و ننشستی و من حیران
بودم تا مرض من رو بنقاهت نهاد شبی با مادر مسطح بجهة قضا الفضا مدینه میرفتم در راه پای ام مسطح
بجای در پیچید و او از پا در آمد گفت لعن مسطح گفتم دشنام میدهی کسی را که در غزوهٔ بدر حاضر
بود و کشته شده سه مرتبه چنین شد که او می افتاد و پسر خود را دشنام میداد مرتبهٔ سیوم گفت
ای عایشه نشنیدهٔ که وی چه گفته پرسیدم که چه گفت پس ام مسطح خبر داد مرا بقول افک دشمنان
زیاده شد و بدان مهم که رفته بودم از یادم رفت و مرا تب گرفت و قصد کردم که در
چاهی بیفتم چون بخانه آمدم پیغمبر در آمد و سلام کرد و گفت بیمار شما چونست گفتم مرا دستوری
میدهی که بخانهٔ پدر و مادر خویش روم او اذن داد پس من رفتم تا این خبر تحقیق کنم گفتم ای
مادر این چه سخنانست که مردم میگویند مادرم گفت غم مخور و کار را بر خود آسان گیر و
بخدا سوگند زنی خوش رو نبود که شوهر او را دوست دارد و مر او را از زنان هم شوی بود الا

آنکه عیب او بسیار گویند گفتم سبحان الله مردم چنین گفته اند و برسول رسیده و پدرم
شنیده و شما مرا خبردار نکنید و بنیاد گریه کردم پدرم در بالاخانه تلاوت میکرد آوازم
شنید از مادرم پرسید که چه میشود مادرم گفت آنچه در شان او مردم میگویند او حال ما
شنید ابوبکر ساعتی گریه کرد آنگاه مرا تسکین داد و گفت صبر کن تا حکم خدا تعالی چه رسد
عایشه گوید خشم من منطفی نمیشد و مرا خواب نمی آمد از ام رومان مرویست که عایشه از گریه
بیهوش میشد و چون بهوش می آمد تب داشت و لرزه کردی و من هر جامه که در خانه داشتم
بروی می انداختم پس رسول خدا علی مرتضی و اسامة بن زید را طلبیده در باب من مشورة فرمود
چه در غالب هرگاه مشورتی در باب اهل خود کردی از علی بن ابیطالب و اسامه در نگذشتی
و با زینب بنت جحش نیز مشورت کرد او گفت یا رسول خدا من حمایت چشم و گوش
خود میکنم و اسامه گفت ما از اهل تو جز خیر و نیکوئی ندانیم و علی گفت لم یضیق الله علیک
والنساء سواها کثیرة و از کنیزک او بریره بپرس که شب و روز در خدمت او
حاضر است او راست خواهد گفت و حضرت در آن ایام اکثری ملالمند می نشست روزی
با عمر گفت که درین باب چه میگوئی وی گفت من یقین دانم که این سخن دروغ است فرمود
بچه دلیل عمر گفت دلیل اینست حق تعالی از نشستن مگس را بر اندام تو روا نمیدارد برای
آنکه او بر نجاست می افتد الله تعالی بدن مبارک ترا از آن نگاه میدارد پس چگونه
ترا از کسی که به بدترین چیزی آلوده گردد نگاه ندارد آن تقریر پیغمبر خدا را مستحسن افتاد
پس بعثمان فرمود او گفت یا رسول الله من جازمم که این سخن افترای منافقانست بآن دلیل

که سایهٔ ترا حق تعالی نخواست که بر زمین افتد تا قدم کسی بر موضع سایهٔ تو نیفتد یا آنکه
مبادا آن موضع نجس بود هرگاه حق تعالی سایه ترا بدین مثابه صیانت فرماید
حرم محترم ترا چگونه صیانت از ناشایست نکند باز از علی سؤال فرمود او عرض کرد که این
سخن اصلی ندارد بآن دلیل که ما از عقب تو روزی در نماز بودیم تو در اثنای نماز نعلین از
پای خود بیرون کردی ما همه بموافقت نعلین از پای بیرون آوردیم بعد از نماز چون پرسیدی
که چرا نعلین برآوردید ما موافقت ترا سبب گفتیم تو فرمودی نگفته جبرئیل برآوردم که
او گفت بی نماز است پس هرگاه بی نمازی نعلین ترا بوحی معلوم میکنند اگر این امر واقع بودی
حق تعالی البته اخبار کردی خاطر جمعدار که حقیقت حال را حضرت باز ظاهر خواهد ساخت بالا
گذشت که اول علی مرتضی عرض کرد که از بریره بپرس که عیب چیست حضرت از بریره پرسید
گفت نه از آن روز باز که در خدمت عایشه ام امری ندیده ام که آن عیب بوده باشد
مگر همین قدر که گاهی آرد خمیر میکردم و باو میگفتم که این را نگهدار تا آتش برافروزم
او بخواب میرفت و خمیر را گوسفند میخورد من از و نمیدانم بجز پاکی از عیب چنانچه زرگر
از طلا هیچ نمیداند الا خلوص از عیب والله که عایشه پاکتر است از طلای خالص چون
حضرت از بریره حال معلوم کرد بمسجد رفت و خطبه بخواند و بعد از حمد و ثنا فرمود که کیست
که مرا نصرت دهد و انتقام کند از مردی که در شأن اهل من ایذا کرده و بتحقیق که
مردی را ذکر کرده که ندانسته از و جز نیکوئی سعد بن معاذ برخاست که من یاری دهم اگر
از قبیله اوس است گردنش بزنم و اگر از برادران ما است از خزرج تو امر فرمائی تا امر ترا

بنفاذ رسانیم پس سعد بن عباده خزرجی برخاست حالانکه پیش ازین واقعه مردی
صالح بود ولیکن در آنروز او را غیرت قوم در گرفت و سعد بن معاذ را گفت دروغ
گفتی که اگر از قوم خزرج باشد نتوانی کشتن او را و اگر از قوم تو بود خوش نیاید ترا کشتن او
و تو این سخن از آن گفتی که گمان کرده که آنها که این دروغ گفته اند از خزرج اند
پس اسید بن حضیر که پسر عم سعد بن معاذ بود برخاست و سعد عباده را گفت تو دروغ گفتی
بخدا سوگند که بکشیم او را تو منافقی که از طرف منافقان سخن گفتی پس میان اوسیان و
خزرجیان جنگ واقع شد حضرت آنجماعه را تسکین داد و از آن سخن درگذشت
و این حکایت بعایشه در خانهٔ پدرش میرسید و دو شبانروز وی را خواب نیامد و اشک
از چشمش نه استاد و پدر و مادرش نزد او نشسته بودند که زنی انصاریه اذن خواست و در
خانهٔ ابوبکر درآمده نزد عایشه نشست و بگریه افتاد که ناگاه رسول خدا از در خانهٔ ابوبکر درآمد
و سلام کرد و نشست عایشه فرماید که از آن روز که این گفتگو میان آمد هرگز پیغمبر خدا نزد من
ننشسته بود و یکماه وحی نیامد ام رومان گوید که چون رسول خدا در خانهٔ ما درآمد عایشه را
از خجالت سرما گرفت حضرت پرسید چه میشود ام رومان عرض کرد که تب لرزه دارد
فرمود که گویا این سخن که میگویند شنیده است ام رومان گفت آری پس عایشه نشست
آنسرور بعد از حمد و ثنا خدا ذکر شهادتین کرده فرمود که ای عایشه بمن رسیده است از تو چنین و
چنین اگر بیگناهی زود باشد که الله تعالی برائة ترا ظاهر گرداند و اگر از تو گناهی بر خلاف
عادت تو صادر شده باشد بخدا باز گرد و توبه کن عایشه گوید که چون پیغمبر سخن خود را تمام کرد

اشک از چشم من منقطع شد پدر و مادر خود را گفتم جواب رسول خدا بگوئید گفتند ما نمیدانیم
که چگوئیم در جواب آنحضرت پس من خود متصدی جواب شدم اگرچه دختری خورد سال بودم
و بسیار از قرآن نخوانده بودم گفتم والله این سخن که بشما رسیده در دل شما جا گرفته
و تصدیق نموده اید آنرا اگر بگویم که بیگناهم آنرا باور نخواهید داشت و اگر اعتراف کنم
حالانکه شاهد من خدا است که از ان بیگناهم البته باور کنید و در ان اعتراف تصدیق من نمائید
بخدا قسم که نمی یابم خود را و شما را مثلی مگر پدر یوسف در ان زمان که گفت فصبر جمیل
والله المستعان علی ما تصفون هرچند خواستم که نام یعقوب یادم آید نیامد این بگفتم
و روی خود بگردانیدم و تکیه کردم و چون بیگناه بودم میدانستم که حق تعالی در باب من
تکلم فرماید برائت مرا ظاهر خواهد کرد یا حضرت خوابی خواهد دید که دلالت بر برائت
من کند لیکن خود را از ان حقیرتر میدانستم که الله تعالی در باب من تکلم فرماید و در شان
من وحی فرستد که تا قیامت در مساجد خوانند والله که هنوز پیغمبر قصد برخاستن
از ان مجلس نکرده بود که آثار وحی بر بشره مبارک ظاهر شد و حالانکه هیچکس از ان خانه
بیرون نرفته بود پس مادرم بالشی از ادیم در زیر سر مبارک وی گذاشت و بردی
بر سر وی کشید و بعد از انکشاف آن حالت برده از روی خود دور کرد و عرق از رخسارش
مثل گوهر میریخت تبسم کنان اول حرفی که فرمود این بود که ای عایشه بشارت باد ترا
که حق تعالی بر پاکی تو گواهی داد مادرم گفت برخیز و نزد آنسرور برو و شکر گذاری بجا آر
گفتم من درین واقعه ثنای هیچکس نگویم الا حق سبحانه و تعالی را که برائت مرا از آسمان فرستاد

و حضرت دست عایشه را گرفت عایشه دست خود بخشم از وی کشید و ابوبکر برو
بانگ زد پس سید عالم فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم انّ الذین جاؤا
بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرّا لکم بل هو خیر لکم تا ده آیه از سوره نور بخواند و
چون نزول آیه برارة ابوبکر برخاست و سر عایشه را بوسه داد و حضرت بمسجد رفته یاران را
جمع کرد و بعد از خطبه آیات منزله را قراءة فرمود مرویست که مسطح بن اثاثه
پسر دختر خاله خود ابوبکر در سن صغر بود که پدرش وفات یافت و ابوبکر بسبب
قرابت متکفل معاش او بود نفقه و کسوت میداد چون در افک عایشه با منافقان
ابن مسطح زبان یکی کرده بود بعد از نزول آیه برارة صدیق سوگند یاد کرد که نفقه باو
ندهد حق تعالی آیه فرستاد که ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی
والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا ان تحبون ان یغفر الله
لکم والله غفور رحیم صدیق گفت آری بخدا سوگند که من مغفرت الهی را دوست میدارم
و نفقه مسطح البته میداده باشم مسلم قشیری نیشابوری در صحیح خویش از عبدالله مبارک
مروزی روایت میکند که امیدوارترین آیتی که در قرآن است این آیه است گویند
که پیش از نزول آیات برارة زن ابوایوب انصاری با شوهر خود گفت که میشنوی در باب
عایشه چه ها میگویند ابوایوب در همان وقت گفته بود که مثل این امر را تو در حق من روا میداری
زنش گفت نی ابوایوب گفت والله عایشه براءت بهتر از انست در حق پیغمبر خدا چون
روا دارد که اینچنین امر شنیع بناموس پیغمبر عاید شود و گفت ما یکون لنا ان نتکلم

بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم حق تعالی از آن نیکمرد این سخن را بپسندید و دیگر
آنکه درباب عایشه عتاب فرمود که لولا اذ سمعتموه ظن المومنین ما هذا افک مبین و حضرت
قاذفان را بعد از نزول آیه برائت حد قذف فرمود و باید که بدانی که در همین سفر یکبار
دیگر هم در موضع صلصل گلوبند عایشه گم شد و در آن موضع از بی آبی مردم با بوبکر شکایت
عایشه بردند که در چنین جایی که آب نیست و با خود نداریم مقام شده و باعث این عایشه
است که گلوبند گم کرده عایشه گوید وقتی که پیغمبر خدا سر بر زانوی من گذاشته تکیه کرده بود
پدرم درآمد و آغاز عتاب بر من کرد و دست را نیزه وار در تهیگاه من میزد و من
بواسطه آنکه سر پیغمبر بر زانوی من حرکت نمیتوانستم کرد که مبادا آن آسایش عالمیان از
خواب درآید پس آنحضرت بامداد کرد و آب نبود پس آیه تیمم نازل شد و اسید بن حضیر گفت
ما هی باول برکتکم یا آل ابوبکر عایشه گوید چون شتر سوار من برخاست گلوبند از زیر شتر برآمد
و هم درین سال غزوه خندق واقع شد سبب آنکه چون سید عالم یهود بنی النضیر را از
حوالی مدینه جلای وطن فرمود هر قومی بگوشه منزل گرفت و از الجمله حیی بن اخطب و سلام
بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق با توابع در نواحی خیبر توطن گرفتند آنگاه
جماعتی از اشراف ایشان مثل حیی و کنانه به بیست کس بمکه رفتند تا بکفار قریش عهد بر
معاودت رسول ببستند و ابوسفیان بعد از اطلاع عداوت ایشان با پیغمبر شماتت کرد
و گفت مرحبا بکم و اهلا پس ایشان با وی گفتند که پنجاه کس از بطون قریش اختیار کن و در ایشان
باش تا با هم بخانه کعبه رفته سینهای خود بدیوار ملصق کرده قسم خوریم که تا زنده ایم از عداوت محمد

بازنمانیم و همچنان کردند و بعضی قریش بالبعضی گفتند که شما از رؤسا و اهل کتاب بپرسید
که طریقهٔ ما بهدایت اقربست یا طریقهٔ محمد پس ابوسفیان پرسید جهود برجحود دین بدنیا
فروخته گفتند شما اقرب بطریق حق که برخلاف محمد تعبیر خانه خدا میکنید و شتران بزرگ
کوهان ذبح میکنید بجماعه حاجیان حق تعالی آیه فرستاد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا
من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت تا کفی بجهنم سعیرا پس یهود خاطر از قریش
جمع کرده بقبیله غطفان رفتند و با ایشان عهد بستند که یکساله خرما خیبر بشما دهیم اگر
در جنگ محمد با ما موافق باشید بنی غطفان قبول کردند و سوار آنها بحلفای خویش از
بنی اسد نوشت که بمدد آیند پس ابوسفیان با لشکر خویش قریش را جمع کرد چهار هزار
مرد شدند و لوا را عثمان بن طلحه بن ابی طلحه داد و در موضع مر الظهر جمع شدند و از
احزاب دیگر ده هزار جمع شدند بدین سبب این غزوه را غزوه احزاب هم گویند
پیغمبر خدا بعد از استماع با مهاجر و انصار مشوره فرمود سلمان فارسی بعرض رسانید
که در بلاد ما هرگاه غنیم سنگین رو نهد دستور چنانست که گرد شهر خندق زنند پیغمبر را
این رای مرغوب افتاد عبدالله بن مکتوم را خلیفه در مدینه کرد و لوا را بزید بن حارث
داد صغار اصحاب را بمدینه بازگردانید و گروهی دیگر را مثل عبدالله بن عمر و زید بن ثابت
و ابوسعید خدری همراه گرفته که ایشان در سن پانزده سالگی بودند پس حضرت موضعی را
بجهة خندق طلب فرمود زیرا بعضی اطراف مدینه بعمارات مسدود بود اما بعضی دیگر
که طرف کوه سلع واقع شده فضای کشاده داشت آنحضرت آنموضع را بجهة حفر خندق مقرر کرد

چنانچه کوه سلع در پس پشت و خندق در پیش روی واقع شد و معسکر همایون در زیر کوه سلع واقع شد
و خیمه از ادیم سرخ جهة آنسرور نصب کردند چون قسمت خندق سر آمد فرمود بهر ده کس چهل گز
رسید و همگی اهل اسلام در کتاب ظفر انتساب مجمعی رسته هزار کس بودند و از یهود بنی
قریضه اسباب و آلات حفر بعاریت گرفتند چه در آن اولا با ایشان صلح بود و در عهد پیغمبر امان
داشتند پس بحفر مشغول شدند و حضرت یاران را در خاک کشیدن و تعب حفر مدد میفرمود
گویند در وقت تعیین مواضع حفر انصار و مهاجران در باب سلمان مناقشه میکردند
انصار میگفتند سلمان منّا و مهاجر میگفتند سلمان منّا و این مناقشه به پیغمبر رسید او فرمود
سلمان رجل منّا اهل البیت زیرا سلمان برابر ده مرد کار میکرد و هیچ گز خندق که عمق آن
نیز پنج گز بود میکند روزی بچشم زخم ابا صعصعه از کار باز ماند و مغروع شد و چون بعرض حضرت
رسید فرمود تا قیس وضو کرد و با آن آب وضوی را شستند و ظرف را در پس پشت سلمان
سرنگون کردند فی الحال سلمان خلاص شد و بصحت پیوسته که در آن اولا هوا بسیار سرد بود
و بنا بر عسرت اکثر یاران بگرسنگی میگذرانیدند برای دلداری اصحاب پیغمبر خود خاک از
خندق میکند و سینه و سر مبارک آلوده خاک میشد از جابر بن عبدالله مرویست که روزی
قطعه سنگی هنگام کندن در پیش آمد و همه در ماندیم چون حضرت شنید خود آمد و میتین بدست
گرفت و با آنکه از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بود آن سنگ را خرد و مرو ساخت بسه ضربه در
ضربه اول گفت بسم الله الرحمن الرحیم دو دانگ آن سنگ بشکست و آتشی از آن جست که بدان
روشنائی آن فرمود الله اکبر من درین ساعت باین روشنائی قصور احمر شام را دیدم و در ضربه

دوم فرمود که درین ضربت مرا باین روشنائی آتش که از سنگ جست مفاتیح فارس را
بمن دادند و دو دانگ دیگر از ان بشکست و در ضربت سیوم فرمود الله اکبر
مفاتیح یمن را بمن دادند و سنگ درهم شکست و روایتست که در ضربت سیوم
فرمود که قصر سفید کسری مداین مشاهده کردم پس سلمان فارسی بپا استاد و گفت والله
تو رسول برحقی چه قصر کسری چنین ست که تو فرمودی پس پیغامبر فرمود که ملک امت من
تا بدانجا خواهد رسید القصه در مدت شش روز آن امر خطیر سرانجام یافت گویند
یهود بنی قریظه با پیغمبر عهد کرده بودند که با دشمنان سرور متفق نشوند و باین شرط
حضرت ببرض آنها نرساند ابوسفیان در راه از حیی بن اخطب استدعا نمود که بنو قریظه
را از راه بردحیی بمیان قریظه بدر حصار کعب بن اسد آمد و در بکوفت اول اگرچه کعب
ابا نمود اما آخر از راه برفت و عهدنامهٔ حضرت را پاره ساخت و با حیی یکی شد و حیی
از پیغمبر خاطر جمع کرده بقریش رفته خبر رسانید و کعب آن فرستاد و رؤسای قوم
خود را خبر کرد آنها همه ملامت کعب کردند که تو بد کردی او گفت کار از دست رفته الحال
سود ندارد و چون این خبر نقض عهد گفت بحضرت رسید زبیر را در قبیلهٔ بنی قریظه
فرستاد و او خبر آورد که قوم او در مستحکم کردن حصارهای خود غلو دارند و دواب خود را
جمع میکنند پس حضرت سعد بن عباده و سعد بن معاذ را با جمعی از اصحاب فرستاد که
کعب را نصیحت کنند چون آنها رفتند کعب اصحاب را و حضرت را ناسزا گفت سعد عباده
متعرض جواب گفت شد و سعد معاذ او را تسکین داد و بازگشتند و پیغمبر را خبر دادند

آنسرور فرمود حسبی الله و نعم الوکیل پس خبر عهد بنو قریظه در میان اهل اسلام فاش شد و خوف
ایشان اشتداد یافت و در آن حال لشکر دشمن پیدا شد از فراز وادی که جهت شرقی
مدینه است در آمدند و قائد ایشان ابوسفیان بود پس دلهای ضعفاء اهل اسلام از جای
رفت چنانچه حق میفرماید اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار
و بلغت القلوب الحناجر تا زلزالاً شدیداً و جنود اعراب به خندق رسیدند و از حفر خندق
متعجب شدند چه آن امر متعارف نبود بیست روز بر ظاهر مدینه توقف کردند کار بر مسلمانان
تنگ شد و گروهی از منافقان آغاز هرزه گفتن کردند که محمد ما را گنجهای کسری و قیصر بشارت
میدهد و حال ما اینست که بتقضای حاجت نمیتوانیم رفت خدا و رسول او جز فریب بما
نمیدهند آیة آمد و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غروراً
و بنو قریظه بمدد قریش خواستند که شبخون بر مدینه آرند و خبر به پیغمبر رسید او سلمه بن اسلم
و زید بن حارث را با سیصد نفر فرستاد تا حراست مدینه نمایند و گروهی از منافقان
اوس لشکر اسلام را بدراه کردند که بمنازل خویش بازگردند تا محافظه محلات خود نمایند
و جمعی از پیغمبر اذن خواسته رفتند که خانهای ما خالی است مبادا دشمن دست یابد چنانچه
آیة نازل شد و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا تا و ان یریدون
الا فراراً پس در ایام محاصره هر شب کفار نوبت بنوبت بجنگ می آمدند و عباده بن بشر حراست
خیمهٔ پیغمبر مینمود و مشرکان قصد خیمهٔ مبارک مینمودند اما از خندق نمیتوانستند گذشت
چه دلاوران صحابه بسنگ و تیر دفع آنها میکردند و پیغمبر خود شبها حراست بعضی مواضع خندق

میفرمود از عایشه مرویست که چون سرور انبیا دریافت من و برادرم ساختی و موضعی را
میفرمود که من از اینجا ملاحظه دارم که مبادا کفار درآیند چه شود که مردی نیکو پیدا شدی
و حراست این موضع نمودی ناگاه قعقعه سلاح شخصی شنید فرمود کیست این گفت سعد بن
ابی وقاص ام پس بامدن حضرت بحراست آن موضع مخوف روان شد و حضرت بخواب
رفت و سعد بن ابی وقاص تمام شب بسعادت حراست مشرف شد ام سلمه گوید که ابو سفیان
با جماعتی از مشرکان خواست که از خندق بگذرد و فوجی از مسلمانان بر ایشان سنگ و
تیر انداخته دفع کردند عباد بن بشر گوید من نیز با فوج مسلمانان موافقت کردم و پیغمبر بخاطر جمع
آرام فرمود تا نماز صبح با جماعه گذارد و ایضا هم از ام سلمه مرویست که نیم شبی بود که غوغای
عظیم برخاست شنیدم که گوینده میگفت یا خیل الله سوار شوید و خیل الله دران غزوه
شعار مهاجرین بود پس آنسرور از خیمه برآمد و از جماعتی که حراست خیمه وی مینمودند
پرسید که چه میشود عباد گفت این آواز عمرو ود است و امشب نوبت اوست
با گروهی از مشرکان آمده با مسلمانان جنگ میکند آنحضرت بخیمه درآمد و مسلح شده بیرون
رفت و براسب سوار شد و جمعی از اصحاب در رکاب او بودند تا بآن موضع رسیدند و شادان
از انجا بازگشت که حق تعالی شر ایشانرا دفع کند و بخیمه آمد بخواب رفت باز غوغا شد فرمود
عباد برو و خبر بگیر عباد آمد عرض کرد که ضرار بن الخطاب است که با مسلمانان جنگ میکند
آنحضرت باز مسلح شده بانجا رفت بازگشت و گفت خدای تعالی شر این بار کفار
خواهد فرمود گویند آنسرور مصلحت چنان دید که ثلثی از ثمار مدینه بلشکر غطفان و فزاره دهد

تا ایشان بموافقت قریش برگردند آنها گفتند که محمد نصفی از ثمار مدینه اگر دهد قبول کنیم حضرت
قبول نکرد و ثلثی راضی شدند پس حضرت عثمان بن عفان را فرمود تا صلحنامه نوشت دران حال
اسید بن حضیر رسید که عیینه بن حصین پای خود را در مجلس مقدس دراز کرده بود اسید باو
گفت که ای بدبخت پای خود را گرد آر اگر نه ادب مجلس رسول گرامی بودی بخدا سوگند
که بهمین نیزه پهلوی ترا سوراخ ساختمی پس بحضرت رو کرد و گفت یا رسول الله اگر
باین قسم صلح از خدا مأموری چنان کن و اگر بخاطر رسیده هیچ نگوییم و اگر غیر ازین دو امر دیگر است
بخدا سوگند که غیر از شمشیر بایشان هیچ ندهیم کدام روز ایشان را در ما این طمع بود آنسرور
هیچ نگفت و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را طلبید و درین باب مشورت کرد ایشان نیز
مثل اسید عرض کردند حضرت فرمود که میخواستم که تفرقه در کفار باین طمع اندازم چنین
میکردم سعدین گفتند که یا رسول الله در ایام جاهلیت خرمای مدینه باینها نمیرسید مگر
بشری اکنون که حق تعالی تایید ما کرده و مسلمان شده ایم این دنائت را قبول نکنیم که مشرکان
ثمار مدینه را جبراً و قهراً بگیرند پس بامر حضرت صلحنامه را سعد بن معاذ از دست عثمان بن عفان
گرفته پاره پاره ساخت و گفت سخن میان ما و ایشان نیست غیر از شمشیر مشرکانی که آمده بودند مثل حارث
بن عوف و عیینه خائب و خاسر باز گشتند و دانستند که بر مدینه از هیچ راه دستی
ندارند و از یکجهتی انصار نسبت برسول خدا تزلزل تام در احوال مشرکان پیدا شد آورده اند
که روزی کفار جنگ انداخته بودند و بعضی از جوانان قریش مثل عمرو بن ود و عکرمه بن ابی جهل
و هبیره بن ابی وهب و شخصی مرداس نام در خندق راندند و اینطرف عبور کردند و ابوسفیان

وخالد بن الولید و فوجی از روسا از طرف خندق صف کشیدند درین اثنا عمرو بن ود
گفت چرا میگذارید ابوسفیان گفت که اگر حاجت افتد ما نیز میگذاریم پس عمرو بن ود
که در مردانگی با هزار مرد برابر بود در میدان حریف مطلبید باذن پیغمبر خدا علی مرتضی سه مرتبه
اذن از پیغمبر خواست که رفته سر او را کفایت کند مرتبهٔ سیوم چون دستوری خواست
پیغمبر زره خویش در وی پوشانید و دستار خود بر سرش پیچید و گفت اللهم اعنه علیه
گفت الهی عبیده را روز بدر از من باز گرفتی و حمزه را روز احد از من جدا کردی این
علی است برادر من و پسر عم من فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین پس علی
روان شد و سر راه بر عمرو ود گرفت ودی سواره بود جناب ولایت مآب
گفت ای عمرو میخواهم که بوحدانیت خدا گواهی دهی و متابعت رسول خدا کنی
گفت ای علی از من این را چشم مدار سلطان اولیا گفت پس بدیا زخویش باز گرد او
گفت مرا که قدرت بر ایفای نذر خویش یافته باشم نذر راست ناکرده چگونه بر گردم
زیرا که او در حرب بدر زخم گرانی یافته و گریخته نذر کرده بود که تا انتقام از محمد نکشم
روغن نمالم القصه اسد الله گفت بیا و محاربه کن آن لعین در جواب گفت که هنوز تو
در خور میدان من نیستی و با پدر تو مصادقت داشتم نخواهم که خون تو بر دست من ریخته
گردد علی فرمود که من دوست میدارم تا خون ترا در راه خدا بریزم پس او را حمیت جاهلیت
گرفت از اسب خویش را پی کرد و شمشیر کشیده رو بعلی آورد و جا بر گوید که چون ایشان بهم نزدیک
رسیدند غبار طرفه برخاست و بعد از لحظهٔ آواز تکبیر شنیدم دانستم که علی مرتضی آن

لعین را بجهنم فرستاد و از ضربت شمشیر آن بدبخت جراحتی بر سر مبارک ابی الحسنین
رسید و آواز تکبیر علی بگوش سرور هم رسید پس ضرار بن الخطاب و هبیره رو بعلی آوردند
آن شیر بیشه شجاعت پای تهور قایم کرد که ناگاه چشم ضرار بر روی علی افتاد و لاعلاج روبگریز
نهاد و گفت که من صورت مرگ خود را بچشم سر دیدم و هبیره زمانی حرکت مذبوحی کرد
چون شاه ولایت حمله کرد هبیره زره خود را پیش مرتضی علی انداخت فرار را غنیمت شمرد
پس زبیر و عمر بن الخطاب هر دو حمله آوردند و از عقب ضرار عمر میدوید و او برگشت و نیزه
بعمر رسانید و نیزه راست باز گرفت و گفت ای عمر این نعمت را مشکور که بر تو ثابت کردم
یاد میدار و نوفل بن عبدالله را اسب در خندق انداخت و مسلمانان سنگسار کردند فریاد برآورد که
بهتر ازین میتوان کشت علی مرتضی بزخم ذوالفقارش دو نیم کرد و مرداس خبر کشته شدن
عمرو ود و نوفل با بوسفیان رسانید تا منزل عقیق چنان گریخت که هیچ جا نه ایستاد مشرکان
خواستند که جسد عمرو و نوفل را بثمن از مسلمانان خرید پیغمبر فرمود ما را بدن دشمن خبیث
ایشان حاجت نیست بگذارند تا برند گویند چون علی مرتضی عمرو ود را کشت التفات بسلب او
نکرد خواهر عمرو چون رسید و اسلحه برادر را با برادر یافت گفت ما قتله الا کفو کریم پس پرسید که قاتل
وی کیست گفتند علی پس شعری خواند با این مضمون که او را کسی کشته که دیگر عمرو ود را عیب نتوان کرد
الحمد لله که آن روز مسلمانان را فتحی عظیم روداد و حضرت در شان علی فرمود که مبارزة علی بن
ابیطالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة گویند در همان روز یا روز دیگر کفار اتفاق
کرده یکبار از اطراف و جوانب خندق جنگ در پیوستند و آن روز تا شب مقابله کردند و نماز پیشین و

پیشین و شام از پیغمبر قضا شد و بعد از انقضاء حرب همه نمازها را با قامت و اذان
بلال بترتیب قضا کرد و عمر بن خطاب کفار قریش را دشنام میداد و میگفت که یا رسول الله من
نماز دیگر را وقتی گذاردم که آفتاب بنزدیک نزدیک شده بود سرور فرمود بخدا سوگند که من
نگذارده ام و این نمازها را در موضع بطحان وضو کرده پیغمبر خدا قضا کرد قال علی بن ابیطالب
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الخندق ملاء الله علیهم بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن صلوة
الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس بروایت عایشه سعد معاذ در آن روز بزخم تیر شهادت
یافت و زرهی تنگ و کوتاه پوشیده بود که ناگاه تیری بر دست وی رسید از دست
حبان العرقه و آن تیر بر رگ اکحل وی رسیده بود که از گشادن این رگ هر خونی که در بدنست
تمام بر آید پیغمبر گفت غرق الله وجهک فی النار یا سعد خود گفت سعد در آنوقت دعا کرد که بار خدایا
اگر قریش بعد ازین بجنگ رسول تو نیایند این شهادت را نصیب گردانم و اگرنه مرا امان ده که
بنو قریظه را بکام خویش ببینم خون باز ایستاد گویند سبب برخاستن مشرکان از بیرون
مدینه آن بود که نعیم بن اشجعی غطفانی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت من مومنم
هیچکس از اسلام من خبر ندارد و من هر چه خواهم با ایشان توانم گفت اکنون بفرمای هر چه خواهی سرور فرمود
تفرقه در لشکر کفار بینداز که از هم بگسلند نعیم گفت بجا آرم اما رضا ده که هر چه خواهم بگویم
فرمود بگو فان الحرب خدعة پس نعیم نزد بنو قریظه رفت و گفت که شما دوستی مرا
با خود میدانید گفتند آری گفت پس آگاه باشید که قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند
و شما ایشان را یاری میدهید و میترسید که اگر کار نوع دیگر شود و ایشان بدیار خود کار ناساخته

بازگردند و شما را در دست محمد و یاران وی بگذارند و شما مقاومت با وی نتوانید کرد
گفتند راست میگویی اکنون بگو درمان چیست گفت شما از بهر ایشان با محمد جنگ نکنید تا از اشراف
ایشان گرو بستانید که هرگاه ایشان بمنازل خود بازگردند و محمد بجنگ شما آید ایشان
بجهت گرو خود تا در میان کشته شوند برگردند و امداد شما نمایند بنو قریظه گفتند همچنین کنیم
بعد از ان بنزد قریش رفت و ابوسفیان و سایر اشراف ایشان را دید و گفت با شما دوستم
و با محمد دشمنم از جهودان بنو قریظه شنیده‌ام که اینها از موافقت شما در جنگ محمد پشیمان
شده‌اند و از نقض عهد محمد نادم‌اند و پیش وی کس فرستاده‌اند که از شکستن عهد ما
نادم‌ایم تو از ما خشنود باش که جماعتی از اشراف قریش بهانهٔ رهن گرفته بنزد تو میفرستیم
تا همه را گردن زنی انگاه ما با تو اتفاق کنیم و با ایشان جنگ و من در مجلس بنو قریظه بودم
که فرستادهٔ ایشان از نزد محمد آمد اگر جهودان بجهت رهن پیش شما کس فرستند و جماعتی
را بگرو طلبند مدهید که چنین غدری بخاطر دارند حق تعالی در دل ابوسفیان انداخت تا
عکرمة بن ابی جهل را با جمعی از قریش و غطفان را بنزد یهود بنو قریظه فرستاد که مدت
بودن ما اینجا دراز شد و شتران ما بسیار هلاک شدند امشب آماده شوید تا فردا همه
باتفاق جنگ اندازیم شاید کاری کنیم جهودان گفتند فردا شنبه است و ما روز شنبه
هیچ کاری نکنیم و بر تقدیری که شنبه نباشد وقتی جنگ کنیم که شما چند نفر از اشراف قریش پیش ما
بگرو بفرستید رسولان چون این خبر رسانیدند قریش دانستند که نعیم راست گفته بود بنو قریظه را
اعلام کردند که ما هیچ گرو بشما ندهیم اگر خواهید برآیید و جنگ کنید والا شما دانید یهود گفتند

نصیب نعیم حق بوده است ما هیچ حال با محمد جنگ نمیکنیم بدان سبب میان ایشان مخالفت
افتاد و متزلزل شدند و گویند که پیغمبر خدا در مسجد فتح بر احزاب دعا کرد که اللّهم اهزمهم
وَزَلزِلهم وَانصُرنا علیهم روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه با آن مهم اشتغال نمود و روز
پنجشنبه بود که دعا مستجاب شد میان پیشین و پسین روز جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش نیامد
الّا که دران ساعت از انروز دعا کردم و مستجاب شده پس حق تعالی باد صبا را فرستاد تا
زلزله در لشکر کفار انداخت بحدی که خیمهای ایشان میکند و دیگهای ایشان را سرنگون میکرد
پس غیر از فرار چاره ندیدند و آیه خبر میدهد یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ
جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا الی آیه ابن عباس گوید که در لیلة الاحزاب باد صبا
با باد دبور گفت بیا تا بمدد رسول خدا برویم باد شمال گفت انّ الحرایر لا تهبّ باللیل
حق تعالی بر باد شمال غضب کرد و عقیم ساخت و باد صبا نصرت لشکر محمدی کرد و لهذا
فرمود نُصِرتُ بالصبا واُهلکت عادٌ بالدبور باد صبا به نسبت میان نصرت ترا
دیدی چراغ را که دهد باد یاوری گویند شبی بود بغایت سرد و پیغمبر خدا فرمود که کسی از
لشکر غنیم خبری بیارد و هیچکس برنخاست حذیفه گوید مرا خواند که برو و خبر بیار و من از سرما
و گرسنگی و اسیر شدن ترسیدم فرمود برو خبر بیار که کفار در چه کاراند و دست بروی ما
آنگاه این دعا بر من خواند اللّهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و شماله و من فوقه و من تحته
بخدا سوگند که مرا هیچ ترس و جوع نماند و از خندق گذشتم و دیدم که طوفانی در لشکر کفار
پیدا شده آواز سنگها میشنیدم که بر ایشان می افتاد و ابوسفیان را دیدم که خود را با آتش

کرم میکرد خواستم تیری بروی اندازم منع پیغمبر بخاطرم آمد که دست برو منما فرموده بود
انگاه ابوسفیان گفت یاران بار کنید که بودن ما اینجا دراز کشید و چارپایان ما
هلاک شدند می بینید که این باد با ما چه میکند و بسوی شتر خود آمد و از غایت تعجیل و فزع
زانوی شتر وا نکرده بر نشست شتر بسه پای برخاست آنگاه فرود آمد و زانوی شتر
بکشاد و حمله شتر بر جستند و مشغول بار شدند و من برگشتم که خبر برسانم بیست سوار دیدم
دستارهای سفید بر سر بمن گفتند خبر ده صاحب خود را که حق تعالی شر لشکر دشمن را
از تو کفایت کرد چون به پیغمبر رسیدم او در نماز بود چه در هر امری که او را پیش آمدی
بنماز مشغول شدی و وی را بشارت دادم آنحضرت تبسم فرمود و من تا آنزمان گرم بودم
و بعد ازان سرما مرا درگرفت و مرا نزدیک خود بخوابانید و کرانه جامه خویش بر من انداخت
و پای مبارک بر سینه من نهاد راحت یافتم و بخواب رفتم تا وقت نماز صبح حضرت
مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومان ای بسیار خواب و هم درین روز غزوه بنو قریظه
واقع شد عایشه گوید که بعد از مراجعت غزوه احزاب پیغمبر سلاح از خود باز کرد
و غسل نمود ناگاه مردی از بیرون خانه بر ما سلام کرد رسول خدا بتعجیل بیرون رفت
و من از عقب وی تا در خانه رفتم دحیه کلبی را دیدم که غبار بر روی نشسته و بر
استری سفید سوار است و حضرت بردای خویش غبار از وی می افشاند و وی
با آنسرور سخن میگفت چون بخانه باز آمد گفت جبرئیل بود امر آورد که بجانب
بنو قریظه توجه نمای که ملایکه هنوز سلاح نگشوده اند و تو از خود سلاح گشودی و جبرئیل

گفت عفر الله لک و من میروم تا حصار ایشان همچو تخم مرغی بر سنگ زنم پس بلال بامر حضرت ندا کرد که یا خیل الله سوار شوید و هر کس سمیع و مطیع است نماز نگذارد مگر در بنی قریظه پس علم بدست علی داد و خود زره پوشید و شمشیر بر میان بست و سپر بر دوش و نیزه در دست گرفت و بر اسپی که لحیف نام داشت سوار شد و عبد الله بن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از عقب علی سوار شد عدد لشکر اسلام سه هزار سوار بود پس میان شام و خفتن به بنو قریظه رسیدند بعضی از اصحاب نماز عصر را در راه گذاردند و نهی را حمل بر تعجیل و مبالغه نمودند و جمعی دیگران آن نماز را در بنو قریظه قضا کردند رعایة لظاهر النهی پیغمبر هیچ کدام از طایفتین را زجر و تعنیف نفرمود علی بن ابیطالب نزدیک حصار ایشان رفت و علم را بر زمین فرو برد و جهودان از بالای حصار رسول را دشنام آغاز کردند امیر المؤمنین علم با بوقتاده انصاری سپرده خود بر سر راه حضرت آمده گفت که یا رسول الله نزدیک حصار میا که صلاح نیست فرمود ای علی مگر چیزی شنیده گفت آری فرمود چون مرا به بینند از آنها هیچ توانند گفت پس بپای حصار تشریف داد و گفت یا اخوة القردة و الخنازیر فرود آیید که خدای تعالی شما را از رحمت بی نصیب کند جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا ولا فحاشا حضرت چون این سخن بشنید هم نیزه که در دست داشت از دستش بیفتاد و ردا از دوش مبارکش بر زمین آمد و از غایت شرم آنچه با ایشان گفته بود باز پس میرفت پس سعد بامر رسول تیراندازی کرد و بیست و پنج شبانروز بدین منوال گذشت تا آنکه امان

طلبیدند بشرطی که مال و مواشی و فرزندان ما را آفتی نرسد فرمود فرود آیند تا هر حکمی که
خواهم بر شما اجرا کنم و حضرت ابوالبابه را بالای حصار فرستاد بجهة نصیحت
چون ابوالبابه بالا رفت اهل حصار وی را استقبال کردند و زنان و کودکان را
پیش وی جمع آوردند ابوالبابه را بر ایشان رحم آمد گفتند چون می بینی محمد را بر حکم وی
فرود آئیم گفت آری و بدست اشارت بحلق کرد یعنی اگر فرود نیائید شما را بکشند
ابوالبابه گوید که بخدا سوگند قدم از موضع بر نداشته بودم که دانستم که در کار رسول
خدا خیانت کردم انگاه ابوالبابه از حصار فرود آمد و از شرمندگی بمدینه رفت
و خود را بر ستون مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بست و گفت که غیر از وقت نماز
مرا کسی نگشاید تا توبه من قبول شود و حرص پانزده شبانروز خرمای در دهان می نهاد
تا نخورد بعد از پانزده شبانروز توبه او قبول شد ام سلمه گوید سحری دیدم پیغمبر را
خندان گفتم اضحک الله سنک سبب خنده چیست فرمود جبرئیل خبر داد که توبه
ابوالبابه قبول شد گفتم وی را بشارت دهم فرمود تو بدانی تا بدر مسجدی که در
حجره من بود رفتم و گفتم ای ابوالبابه بشارت باد که توبه تو قبول شد اصحاب
برخاستند که بندش بگشایند او منع کرد که تا رسول خدا خود بدست حق پرست خود
نگشاید راضی نشوم بگشادن دیگری حضرت چون بنماز صبح بیرون رفت بند
از ابوالبابه باز گشود القصه چون ابوالبابه بنو قریظه را اشارة بقتل کرده بود گفتند
بر حکم سعد بن معاذ فرود می آئیم پس چون کار تنگ شد اوسیان هجوم کردند و بملازمت حضرت رسیدند

وگفتند یا رسول یهود بنی قینقاع را بخزرجیان بخشیدی یهود بنی قریظه را بما بخش حضرت
فرمود که راضی نیستید با آنکه حکم کند در شما سعد گفتند راضی ایم سعد در مدینه بنا بر جراحت
که یافته بود سکونت داشت بامر نبوی از مدینه بر دراز گوش سوار آمد و حکم کرد بقتل
آنهمه حضرت فرمود این حکم از هفت آسمان نازل شده پس همه را بمدینه آوردند
و یکان یکان را گردن زدند چنانچه خون ایشان در خندق روان شد نهصد مرد
بقتل رسید و زنان برده شدند و مال غنیمت گشت آورده اند که پیری از
جهودان بنی قریظه ثابت بن قیس از پیغمبر امان طلب نمود آنسرور چون او را بثابت
بخشید آن جهود که زبیر بن باطا نام داشت گفت ای ثابت پیری که از زن و
فرزند دور بود حیات او بچکار آید با جابت مقرون شد زبیر گفت از زن و
فرزند بی مال چه لذت خواجه عالم بالتماس ثابت مال هم بخشید بعد ازان زبیر از
ثابت پرسید که حیی بن اخطب کجاست ثابت گفت بقتل رسید گفت کعب
چه شد گفت او هم بقتل رسید همچنین یکیک از اشراف بنی قریظه را نام برد
و جواب شنید بعد ازان زبیر گفت ای ثابت بحقی که بر تو دارم مرا هم بقتل رسان
ثابت بقهر رفت و فی الحال گردن او را بزد و مال و اهل زبیر بوی بماند عایشه
گوید که از زنان بنو قریظه یک زن را کشتند و او پیش من بود و میخندید ناگاه یکی از بیرون
آن زن را فریاد کرد بخوشحالی تمام برخاست که برود من با و گفتم که هرگز زنی را نمیکشند
چون ترا کشتن طلبیدند زن گفت من جفت مردی از بنو قریظه ام چون در حصار

کار ما تنک شد من با شوهر خود گفتم که حیف زمان وصال بسر آمد و مرا بی تو زندگانی
نمی باید شوهرم گفت محمد چون دست یابد مردان را بکشد و زنان برده کند
اگر راست میگوئی جماعتی از مسلمانان در حصن زبیر باطا نشسته اند آسیا سنگ
بر ایشان بینداز شاید که از ایشان کشته شود و ترا هم بقصاص بکشند من همچنان کردم
و سنگ بخلاد بن سوید رسید و کشته شد الحال شادی منست که بکشتن طلبیده اند و شوهر
خود میرسم که او را هم کشته بودند عایشه فرماید که فراموش نمیکنم خوشوقتی آن زن را با وجود
که کشتن خود را یقین میدانست القصه اطفال ایشان قسمت شد و خمس جدا ساختند
و از میان   ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصه خود نگهداشت بملک الیمین در تصرف
میکرد خواست تا آزادش کند ریحانه گفت همچنین بکن که مرا ترا آسان باشد و سعد بن
معاذ بعد از واقعه بنو قریظه وفات یافت و درین سال ماه بگرفت جهودان مدینه
طاسها زدند میگفتند محمد بر ما سحر کرده و پیغمبر نماز خسوف گذارد تا قمر منجلی شد و هم
درین سال چهار صد نفر از قبیله مزینه در خدمت سید عالم آمدند و بشرف اسلام دریافتند
و حضرت فرمود باز گردید شما هر جا که باشید داخل مهاجران اید و هم درین سال ضمام
بن ثعلبه از قبیله بنی سعد درین سال بود   سبب آن بود
که بعرض حضرت رسید که دران زمین گروه بسیار جمع شده اند که ظلم میکنند و تعدی
بر رهگذریان مینمایند پس رسول خدا با سه هزار نفر از مدینه بر آمد و سباع بن عرفطه در
مدینه خلیفه ساخت و چون بنواحی دیار آن قوم رسید همه گریختند مواشی ایشان بغنیمت

آوردند و دران مدت غیبت مادر سعد بن عباده وفات یافت حضرت نماز بر
قبر وی گذارد سعد گفت مادرم بغتةً مرده گمان برم که اگر مجال سخن یافتی از مال
خویش چیزی تصدق کردی اکنون من از جانب وی چه کنم چه بهتر باشد حضرت فرمود
آب پس سعد بن عباده چاه آبی فرو برد و آنرا ساخت و گفت هذه لامّ سعد
درین سال حج خانهٔ کعبه فرض شد و حکمت در آنکه ادای فریضهٔ حج را تاخیر فرمود
آن تواند بود که از اول الامر معلوم شود که فرض عمرست و وقتش وسیع و فرصتش
موقوف بر استطاعت و امن طریق است و کفار در اوائل مانع بودند و هم درین
سال غزوهٔ ذات الرقاع واقع شد بسبب آنکه جماعتی از انمار و ثعلبه با لشکری
قصد مدینه کردند پس عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه ساخت و با چهارصد کس
بعزم آن جماعه بیرون رفت و چون بدیار ایشان رسید کسی را نیافت و همه گریخته
بودند و پناه بکوه برده بودند و طایفه که نتوانستند گریخت اسیر شدند و مسلمانان در
وقت نماز خوف غنیم داشتند پیغمبر نماز خوف گذارد و آن اول نماز خوفی بود
که گزاردند پس بمدینه بازگشتند و در حین مراجعت شبی بجابر بن عبدالله رسید وی بر
شتری ضعیف و تنگرو سوار بود سید عالم ضربه بر سر وی زد که بغایت رفتاری
مرغوب پدید آمد و از جابر پرسید که سبب شتاب چیست گفت یا رسول الله نوداماد
پرسید بکر دو اسیه جابر گفت ثیّب یعنی کامله فرمود چرا دختر نخواستی که تو با وی
یاری کنی و وی با تو یاری کند جابر گفت پدرم در جنگ کشته شد و ازوی نه دختر

ماند خواستم زنی کنم که کدبانو باشد و تعهد آنها کند آنگاه حضرت فرمود جابر شتر خود را
بفروشی گفت آری پس بچهل درم فروخت بآن شرط که تا بمدینه جابر سواری کند
و در شهر تسلیم نماید و بها ستاند و از دین پدرش پرسید که چه قدر ماند گفت اینقدر پیغمبر
در اداء دین او بجابر وعدهٔ امداد فرمود و هفتاد نوبت در آن شب برای جابر
استغفار طلب کرده و در مدینه هم بهای شتر داد و هم شتر بوی بخشید و اداء دین
بجا آورده و درین غزوه پیغمبر در سایهٔ درختی خواب کرده بود اعرابی شمشیر کشیده آمد گفت
من یمنعک منی فرمود خدا تعالی پس حضرت برخاست و اعرابی نشست دحق تعالی از شر وی
پیغمبر خود را نگاه داشت و هم درین سال غزوهٔ بنو لحیان واقع شد بعد از واقعهٔ عاصم بن
ثابت و خبیب بن عدی و جمعی دیگر از اصحاب که اهل هذیل ایشان را بقتل آورده بودند
حضرت بسیار ملول بود و میخواست که انتقام بکشد پس بخفیه استعمال نمود بلشکر جمع کردن
و ظاهر کرد که بشام متوجه است تا ایشان را یکبارگی دریابد عبدالله بن مکتوم را در مدینه
خلیفه کرد و با دویست مرد از مدینه بیرون رفت و سیر میکرد تا بموضعی رسید که عاصم
و جماعتی از مسلمانان شهید شده بودند بجهة ایشان دعاء خیر کرد و بنو لحیان خبر یافته
گریختند بکوه آنسر و دیک دو روز در آن موضع اقامت فرمود پس صدیق اکبر را با ده سوار
در نواحی فرستاد و با هیچ دشمن ملاقات نیفتاد بنزد حضرت باز آمدند و در ملازمت حضرت
بمدینه مراجعت کردند و هم درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بر سر جماعتی از بنی ابی بکر
بن کلاب فرستاد تا تاختن بر سر آنها آورد و چند نفر از کفار را کشت و باقی گریختند

و شتران و گوسفندان آنها را بمدینه آوردند حضرت بعد از اخراج خمس باقی را بر یاران
قسمت کرد و هفتصد شتر و سه هزار گوسفند بود و هم درین سال غزوهٔ ذی قرد واقع
شد زیرا که عیینة بن حصین فزاری با چهل سوار آمده بیست شتر شیردار پیغمبر را غارت
کرد و ابوذر غفاری در میان راعیان شتر بود پسر وی را کشتند سلمة بن الاکوع بزخم تیراندازی
آن شتران را از کفار خلاص کرد و بمدینه فرستاد و خود از عقب کفار روان شد و تیر می انداخت
و ایشان بُردها و بَردهای خویش را می انداختند که شاید سلمه بآنها مشغول شود و ایشان مجال
یافته بیرون روند هرچه آنها می انداختند سلمه سنگ بران میگذاشت تا سی نیزه و سی سپردار
ایشان گرفت تا روز بلند شده بود کفار سلمه را تنها دانسته برگشتند که ناگاه سواران پیغمبر
در میان درختان پیدا شدند کفار سواران را دیده گریختند پس پیغمبر خدا رسید و از عقب
کفار روان شدند تا بچشمه رسیدند که آنرا ذی قرد میگفتند کفار از آن چشمه خواستند
که آب بیاشامند چون دیدند که مسلمانان نزدیک رسیده اند از خوف تشنه روان
شدند تا آفتاب نزدیک بود که غروب کند چون کفار بذی قرد رسیدند دیدند
که پیغمبر خدا قریب بپانصد نفر از اصحاب بسر آب فرود آمده و بلال از جمله شتران غنیمت
شتری را کشته و جگر و کوهان آنرا بجهة حضرت کباب میکند سلمه بن الاکوع معروض
داشت که یا رسول الله بگذار مرا تا با صد کس از اصحاب تو تعاقب کفار کنم آنسرور تبسمی
فرمود و گفت ای پسر اکوع چون مالک شدی درگذشتی مساهله و مسامحه کن آنگاه مردی
از غطفان خبر آورد که برای ایشان مردی از قبیلهٔ غطفان شتری کشته که مهمانداری

کند و آن شتر را پوست میکنند که غباری برخاست لشکر اسلام پدید گشته رو
بگریز نهادند و چون پیغمبر را بدان دید فرمود خیر فرساننا الیوم ابوقتاده و خیر رجالنا
سلمه و سلمه را بر شتر سوار کرده ردیف خود ساخت و بمدینه مراجعت فرمود
مردی از انصار بانگ میزد که هیچکس هست که با او مسابقت کنم تا بمدینه سلمه از
پیغمبر استجازه حاصل کرد و تا مدینه مسابقه کردند سلمه از وی پیش شد و درین
غزوه آنسرور از اسب افتاد و ساق یا ران راست مبارک مجروح شد و چون بمدینه
بازگشت بدان عذر چند نماز نشسته ادا نمود و یاران ایستاده اقتدا کردند
ایشانرا امر فرمود بجلوس و گفت انما جعل الامام لیؤتم به فاذا رکع فارکعوا و اذا
سجد فاسجدوا و اذا جلس فاجلسوا لیکن نزد بسیاری از علما این حدیث منسوخ است
زیرا که آنسرور در مرض آخرین نشسته نماز گزارد و یاران ایستاده اقتدا
بوی کردند و آنحضرت آنرا مقرر داشت و هم درین سال سریه عکاشه بن
محصن اسدی را با چهل مرد بجانب قومی از بنی اسد فرستاد و چون آنها
از آمدن عکاشه خبردار شوند فرار نمودند دویست شتر از ایشان بدست
اهل اسلام غنیمت آمد و هم درین سال محمد بن مسلمه را با ده مرد بر بعضی از
بنی ثعلبه فرستاد و شب بایشان رسیدند کفار صد کس بودند چون جنگ
در پیوست یاران پیغمبر بدرجه شهادت رسیدند محمد بن مسلمه در میان شهدا
مجروح افتاده بود و زخمی بر کعب داشت و نمیجنبید مردی از مسلمانان ویرا

برده بس برداشته بمدینه آورد و پیغمبر خدا ابو عبیده بن الجراح را بجهت انتقام آنها فرستاد
با چهل کس چون بکشتگاه رسیدند کفار همه گریخته بودند گوسپند و شتری چند براندند
و بمدینه آوردند و هم درین سال زید بن حارثه بموضع حموم قریب بطن نخله فرستاد
که از شام می آمدند و کاروان را دریافتند و هرچه دران قافله بود بگرفتند و جماعتی
از قریش را اسیر کردند از انجمله ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول خدا
بود از زینب التماس نمود که ویرا در جوار خود بگیرد زینب التماس او را منبذول
داشته ابو العاص را در امان خود آورد و چون پیغمبر از نماز صبح فارغ شد زینب
ندا کرد که انی قد اجرت ابی العاص حضرت فرمود من چیزی ازین امر ندانستم
پس هر کرا تو امان داده من امان دادم پس هرچه از ابو العاص دران قافله
گرفته بودند با وی باز گردانیدند هم درین سال حضرت عبد الرحمن بن عوف را بخواند
و او را در مقابل خود بنشاند و بدستار مبارک خویش دستار به پیچید و فرمود غزا کن
بنام خدا در راه خدا پس مقاتله کن با کسی که کافر است و خیانت در غنیمت مکن و غدر منمای
و اطفال را بقتل میاور بعد ازین نصایح ویرا به بنی کلب فرستاد و فرمود ایشانرا باسلام
دعوت کن بعد از استجابت دختر ملک ایشانرا بخواه پس عبد الرحمن بآن قوم رسید و دعوت
باسلام کرد جمعی کثیر شرف اسلام دریافتند و پیشوای ایشان اصبغ بن عمرو کلبی مسلمان شد
و دختر خود را که تماضر نام داشت بعبد الرحمن داد و ویرا از ان زن ابو سلمه که از فقهای سبعه
و از اکابر تابعین است در وجود آمد هم درین سال علی ابن ابیطالب را بقبیله بنی سعد بن بکر

داعیه امداد یهود خیبر دارند و لشکر جمع میکنند پس ابن ابو طالب با صد نفر روان شد شب سیر
میکردند و روز مخفی میشدند تا بموضع همج رسیدند و در آنجا شخصی را گرفتند و او علی مرتضی را
بر سر ایشان برد بشرط آنکه او را امان داد بنو سعد هزیمت یافتند پانصد شتر و دو هزار
گوسپند بدست اهل اسلام آمد اسد الله الغالب چند شتر خوب برسم صفی مغنم جهة خاصه
حضرت جدا ساخت و سایر اموال را بر اهل آن سریه قسمت نمود و بمدینه مراجعت
فرمود و هم درین سال قصه عرنیه واقع شد که جماعتی از عرینه آمده مسلمان شدند و بعرض
رسانیدند که درین زمین خلل بسیار است و هوای آن مارا موافق نیست حضرت
ایشانرا بتوابع قبا فرستاد تا از شیر شتران پیغامبر که در آنموضع بوده بول آنها بیاشامند
صحت یابند آن قوم در آنموضع چندی بسر بردند و شیر و بول می آشامیدند بعد از حصول
صحت غدر کردند و صباحی بود که پانزده شتر خاصه حضرت را راندند یسار نوبی
حضرت تعاقب نموده دریافت و با یکدیگر مقاتله کردند یسار را گرفته دست و پا
بریدند و خار در زبان و چشم او زدند تا شهید شد و کرز بن جابر بفرمان پیغمبر بجهة
انتقام آنها تعیین شد و شتران را باز گرفت و همه ایشانرا دست و گردن بسته بمدینه
آورد و بموجب وحی دست و پای آنها را قطع فرمود و میل در چشم ایشان کشید مصلوب
کرد و بعد از آن سرور عالم در چشم کسی میل نکشید و هم درین سال چون کمی باران شد
صلوة استسقا گزارد در آنروز وقت طلوع آفتاب جامهای کهنه پوشید بخضوع و خشوع
بیرون آمد بجانب مصلی و دو رکعت نماز کرد هفت تکبیر در رکعت اول و پنج تکبیر در

رکعت دوم سورهٔ الاعلی و سورهٔ الغاشیه دران نماز قرائت فرمود و خطبهٔ بلیغه
خواند و ردا مبارک را قلب و تحویل فرمود و در همان ساعت باران رحمت نازل شد
و دعا استسقا مکرر کرده هم در ذی القعدهٔ این سال قصهٔ حدیبیه واقع شد بسبب آنکه
پیغمبر خدا در خواب دید که با اصحاب بزیارت بیت کعبهٔ معظمه روان شده و عمره گذارد
و کلید خانهٔ کعبه بدست خویش گرفت و بعضی از یاران سر تراشیدند و بعضی موی چیدند
آنسرور چون واقعه را بیاران خویش گفت خوشوقت شدند و پنداشتند که تعبیر واقعه
همین سال بظهور خواهد آمد بکارسازی مشغول شدند یاران را خبر کرد که بعمره میرویم
ایشان نیز مستعد و آماده گشتند پس حضرت غسل فرمود و جامه پوشید و بر شتر
قصوای خویش سوار شد و روز دوشنبه اول ماه ذی قعده از مدینه بیرون رفت
و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و اکثر یاران سلاح با خود نگرفتند الا شمشیر در
غلاف و هفتاد شتر بجهت هدی با خود برد و شتر ابوجهل که روز بدر غنیمت گرفته بود دران
میان بود و از یاران هر که قدرت داشت هدی با خود برد خواجهٔ کاینات
نماز پیشین را در ذی الحلیفه گذارد آنگاه فرمود تا شتران هدی را حاضر کردند و مجلل کردانیدند
و بعضی از آنها را خود اشعار و تقلید فرمود و هر که هدی همراه داشت از یاران
اشعار و تقلید فرمود آنگاه حضرت احرام بعمره بست و تلبیه گفت باین دستور
که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک
لک و اصحاب موافقت نمودند و از آنجا احرام بستند و بعضی در موضع جحفه محرم شدند

وحضرت ناجیه اسلمی را که شتران هدی حواله او بود از پیش فرستاد و خود از عقب
روان شد و عباده بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعه لشکر کرد انیس
و دران سفر هزار و پانصد و بیست مرد در رکاب بودند و از زوجات مطهرات
ام سلمه همراه بود و مشرکان بعد از خبردار شدن خواستند که از زیارت کعبه
مانع آیند و از قبایل اطراف اعانت جستند و کارسازی نموده از مکه بیرون آمدند
و در موضع بلدح لشکرگاه زدند و خالد بن ولید و عکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار
طلیعه لشکر ساختند و رسول خدا از موضع ذو الحلیفه مردی را بجاسوسی فرستاد او خبر
آورد که قریش در صدد منع اند پس با اعیان صحابه شوره فرمود که ما بخبر بر سر اهل و
عیال آن جماعه رویم که مدد قریش میخواهند بکنند تحتمل که بجانب قوم خود از قریش جدا شوند
و ما با قریش محاربه بآسانی توانیم کرد صدیق اکبر مانع شد که یا رسول الله امسال
بقصد زیارت کعبه بیرون آمده و داعیه مقاتله نداری بران ثابت قدم باش
هرگاه ترا از زیارت خانه معظمه مانع آیند آن زمان با ایشان مقاتله کنیم حضرت را
رای صدیق صواب نمود پس خالد ولید واقف شد تا زمانی که لشکر اسلام بدید
و فرار نموده خبر بقریش رسانید و پیغمبر خدا میراند تا شتر آنسرور بزانو درآمد مردم
گفتند قصوا وا ماند پیغمبر فرمود قصوی وا نمانده و این خو و عادت او نیست
ولیکن خدایی که فیل را از مکه منع کرد او را نیز منع کرد پس فرمود که بخدا سوگند
که قریش از من هیچ امری نخواهند که دران تعظیم حرم بود مگر آنکه اجابت کنم

و پس آنگاه شتر را زجر فرمود تا برخاست و از راه منحرف شد و در حدیبیه منزل
ساخت بر سر چاهی که دران آب اندک بود مردم ازان چاه آب بر میداشتند
تا باندک فرصتی آب تمام شد و شکایت از تشنگی پیش پیغمبر علیه السلام
آوردند تیری از کنانهٔ خویش بیرون آورد و فرمود تا دران چاه بیرون بردند
آب ازان چاه جوشیدن گرفت و یاران همه سیراب شدند پیغمبر در منزل
حدیبیه بود که ناگاه بدیل بن ورقاء خزاعی از جانب قریش با نفری چند بیامد
و حال آنکه ایشان دوستان خالص سرور بودند و حقیقت قریش گفت که
بر سر آبهای حدیبیه فرود آمده اند و در صدد منع تو اند از درآمدن مکه حضرت
فرمود ما قصد عمره داریم و بجنگ کسی نیامده ایم و اگر قریش مایل جنگ اند ضرر خواهند دید
اگر خواهند مدتی مقرر کنیم از برای صلح با ایشان و مرا بگذارند که با سایر کفار
جنگ کنم اگر مغلوب شوم مدعای ایشان حاصل آید و اگر غالب شوم ایشان نیز
مثل دیگران اطاعت من نمایند والا در مدت صلح باری استراحت از حرب
تخفیف پذیرفته باشند و اگر ازین صوابدید من ابا کنند بخدا قسم که با ایشان
مقاتله کنم تا کشته شوم و حق تعالی دین خود را ضایع نگذارد و انفاذ امر خویش
خواهد نمود پس بدیل گفت میروم و همین ساعت رفته قریش را ازین گفتگو
آگاهی دهم پس رفته بقوم گفت که محمد سخنی گفته و من از وی شنیده ام
جوانان قوم مثل عکرمه و حکم بن العاص گفتند ما را حاجت بشنیدن سخنان وی نیست

اما عقلا و اصحاب رای گفتند محمد چه میگوید گفت ای قریش شما تعجیل مکنید در جنگ با محمد وی
بزیارت کعبه آمده و داعیهٔ جنگ شما ندارد چون قبیلهٔ خزاعه را بدوستی محمد متهم میداشتند
زیرا که در جاهلیت و اسلام هواخواهان پیغمبر بوده اند سخن بدیل را باور نداشتند پس عروة
بن مسعود ثقفی برخاست و گفت محمد آنچه صلاح شماست گفته سخن او را قبول کنید و بگذارید
مرا تا نزد او بروم گفتند عروه بملازمت حضرت آمد و با آنسرور سخن آغاز کرد پیغمبر
آنچه با بدیل گفته بود بعروه گفت عروه در جواب تقریر کرد که ای محمد با من بگوی که اگر
استیصال قوم خود کنی چه کرده باشی هرگز شنیده که پیش از تو کسی از عرب اصل خویش را
هلاک گردانید و اگر مغلوب شوی معلوم که حال بکجا رسد جماعتی از اوباش گرد تو جمع شده اند
چون وقت تنگ شود ترا تنها بگذارند و بگریزند صدیق اکبر حاضر بود چون این سخن از عروه
بشنید گفت ما از وی بگریزیم و ویرا تنها بگذاریم عروه گفت کیست این گفتند ابوبکر است
عروه گفت ای ابوبکر اگر حق تو بر من ثابت نبودی بجواب تو مشغول شدمی و حال آنکه در
زمان جاهلیت صدیق اعانتی در قضیهٔ بعروه کرده بود و عروه مکافات آن نکرده بود
و در روایتی آنکه صدیق ده شتر جوان بعروه داده بود القصه عروه در حین تکلم با پیغمبر دست
خود را بمحاسن پیغمبر میرسانید و مغیرهٔ شعبه نزد آنسرور استاده بود خود بر سر نهاده
و شمشیر حمایل کرده که عروه دست را بلحیهٔ آنسرور بردی مغیره بنعل شمشیر خود را بر دست
وی زدی و گفتی دست خود را از محاسن رسول خدا دور کن چون این ادا مکرر شد
عروه گفت کیست از اصحاب تو که مرا ایذا میکند پیغمبر تبسم فرمود و گفت ای عروه این پسر برادر تو

مغیرة بن شعبه است عروه روی با مغیره کرد گفت ای غدار من سعی در اصلاح غدر تو مینمایم
و تو با من چنین میکنی و حال آنکه مغیره در جاهلیت مصاحب سیزده مرد بود از بنی مالک
از قبیلهٔ ثقیف و بمصر میرفتند نزد مقوقس چون بمصر رسیدند مقوقس ایشان را انعامات
داد سیزده مرد را بقتل آورد و اموال را گرفته بمدینه آمد و مسلمان شد پیغمبر فرمود ای مغیره اسلام
مقبول است و با مال تو مرا مهمی نیست چون بنی مالک از آن امر واقف شدند با قوم مغیره
خصومت و حرب آغاز کردند عروة بن مسعود ثقفی سیزده دیت از بنو مالک قبول نمود
و بر آن صلح کردند پس عروه بگوشهٔ چشم ملاحظهٔ اصحاب رسول میکرد و از کمال ادب
ایشان متعجب بود عروه گوید که بخدا سوگند محمد آب دهن خود را نینداخت الا آنکه در
کف مردی از یاران وی بود و وی بر روی و جلد خود مالیدی و چون ایشان را بکاری
فرمودی بر یکدیگر سبقت جستندی و چون وضو کردی نزدیک بودی که بر سر آب وضوی
وی کشته شوند و چون موی از محاسن وی بیفتادی به تبرک بر داشتندی و باحترام
نگاه میداشتند القصه عروه مراجعت نمود و تفصیل همه را باز گفت پس حلیس و
بروایتی علقمه برخاست و بقریش گفت مرا دستوری دهید تا پیش محمد بروم چون حلیس
با علقمه از دور پیدا شد حضرت فرمود که این مرد از قومی است که تعظیم بدن
مینمایند شتران قربانی را برخیزانید تا به بیند پس یاران چنان کردند و لبیک
گویان استقبال نمودند آمد چون این حال را مشاهده نمود گفت سبحان الله
سزاوار نیست که این قوم را از زیارت کعبه منع کنند و آب از چشمان وی روان شد

وگفت هلکت قریش ورب الکعبه این قوم جهت عمره گذاردن آمده اند پس نزد
قوم باز آمد وگفت این قوم جهت عمره گذاردن آمده اند پس نزد قوم باز آمد وگفت
این قوم را از زیارت خانه کعبه منع مکنید والا من با تمام قوم از شما روگردان میشویم
بهر حال او را تسکین دادند وگفتند بگذار ما را تا بدلخواه خود با وی صلح کنیم پس پنجاه
سوار دیگر از قریش آمدند که لشکر اسلام را قیاس کنند مسلمانان آنهمه را گرفته نزد
حضرت آوردند سرور عالم با ایشان لطف نموده همه را بمکه باز فرستاد آورده اند
که پیغمبر چون بحدیبیه رسید اول خراش امیه کعبی را فرستاد تا قریش را از داعیه
حضرت خبردار گرداند قریش وی را گرفته خواستند که بقتل آرند قومی که در مکه
بودند حمایت نموده خلاص ساختند پس سید عالم عمر خطاب را بخواند و فرمود که
ترا بمکه باید رفت و قریش را خبردار باید ساخت که ما داعیه جنگ نداریم
و بزیارت خانه آمدیم عمر گفت یا رسول الله تو بهتر میدانی که عداوت قریش
با من در چه مرتبه است و از قبیله بنی عدی در مکه کسی نیست که حمایت من کند
بهتر آنست که عثمان بن عفان را بفرستی زیرا که وی نزد قریش بغایت عزیز
است پس عثمان را بمکه فرستاد عثمان متوجه مکه شد در راه آبان بن سعید
بن العاص بعثمان رسید و عثمان را در امان خویش گرفت تا زمان اداء
رسالت وی بر دابهٔ خویش ردیف ساخت و چون عثمان بمکه رسید و پیغام رسانید
خواست که مراجعت کند قریش مانع آمدند و چون عثمان دیر میرسید مسلمانان

گفتند خوش وقت عثمان که در مکه در آمد و طواف کعبه بی ما خواهد نمود حضرت فرمود
که گمان من بعثمان آنست که بی ما طواف نکند و به پیغمبر رسانیدند که عثمان را در
مکه کشتند حضرت بسیار ملول شد و گفت ازینجا نروم تا آنچه با قریش باید
کرد بکنم و در پای درخت ثمره که در آن موضع بود با یاران نشست و بیعت
نمود بآنکه ثابت قدم باشند و اگر جنگ واقع شود رو گردان نشوند و این
بیعت را بیعة الرضوان نامند زیرا که حق تعالی این بیعت را در قرآن چنین یاد
کرده که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الآیه و چون از
مهم بیعت فارغ شدند خبر سلامتی عثمان بن عفان رسید و از آن بیعت
پیغمبر فرمود که عثمان غایبست و بمهم خدا و رسول رفته پس اشارت بدست
راست خود فرمود گفت این دست دست عثمانست دست چپ
خود را گفت این دست دست منست و بر دست راست خود نهاد و از
جانب عثمان با خود بیعت کرد و قریش را از آن بیعت وهمی و ترسی در دل مستولی
شد سهیل بن عمرو را طلبیدند و گفتند برو میان ما و محمد صلح افکن بهر نوع
که مصلحت دانی پس سهیل بمجلس پیغمبر آمد با جماعتی از قریش و پیغمبر تفاؤل کرفته فرمود
سهل امرنا آسان شد کار ما پس سهیل گفت ای محمد قریش با تو صلح میکنند
بشرط آنکه امسال عمره بگذاری و سال دیگر قضا نمائی سرور فرمود نیکو باشد
و بعلی مرتضی گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت و الله که من رحمن را

نمیدانم که چیست بنویس که باسمک اللهم چنانکه پیشتر مینوشتی حضرت فرمود
ای علی بنویس که باسمک اللهم بعد از آن فرمود که هذا ما قضی علیه محمد
رسول الله علی آنرا نوشت سهیل گفت ما اقرار بر رسالت تو اگر میداشتیم
ترا از زیارت خانهٔ کعبه منع نمیکردیم بنویس که محمد بن عبد الله حضرت فرمود
والله انی لرسول الله وان کذبتمونی پس بعلی گفت محو کن کلمهٔ رسول الله
و بجای آن بنویس محمد بن عبد الله مرتضی علی گفت والله که من هرگز وصف
رسالت ترا محو نسازم پس حضرت کتابت را از وی بستد و کلمهٔ رسول را
از ان صحیفه محو فرمود و علی بجای آن نوشت که محمد بن عبد الله و آیهٔ ما کنت
تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک منافی آن نیست که گویند پیغمبر خود
نوشت محمد بن عبد الله پس روی بعلی مرتضی کرده گفت ای علی ترا نیز
مثل این واقعه بحسب ضرورت روی خواهد نمود و الحق که در صفین میان علی و
حاکم شام صلحنامه مینوشتند کاتب نوشت که این کتاب مصالحهٔ امیر المؤمنین علی است
حاکم شام گفت اگر او را امیر المؤمنین میشناختم با وی مقاتله نمیکردم مرتضی
علی گفت صدق رسول الله بنویس که علی بن ابی طالب القصه روز صلح
حدیبیه هر شرطی که سهیل میکرد حضرت قبول میفرمود و علی مینوشت و حاصل
مضمون صلحنامه این بود که ده سال میان ما و کفار قریش محاربه نباشد و
ببلاد یکدیگر آمد و شد نمایند و بنفوس و اموال یکدیگر آشکارا و نهان تعرض ننمایند

و هر که خواهد از کفار که بعهد محمد در آید کسی از مسلمانان مزاحم او نشود و هم سوگند ان
یکدیگر را تعرض نرسانند مسلمانان امسال زیارت خانه کعبه را ترک نموده سال آینده
قضا کنند بشرطا آنکه سه روز در مکه بیشتر توقف ننمایند و اسلحه ایشان در غلاف باشد
که تا در روند و هر کس از ایشان بی اذن ولی خویش پیش محمد آید او را بایشان باز
فرستند و اگر چه مسلمان و هر که از اهل اسلام نزد قریش رود ایشان او را نفرستند
مسلمانان ازین شرائط تعجب کردند و گفتند سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی را
که مسلمان آمده باشد و عمر گفت یا رسول الله باین راضی میشوی آنسرور تبسم فرمود
و گفت هر که از ایشان نزد ما مسلمان آید و او را باز گردانیم حق تعالی او را
فرجی و مخرجی روزی گرداند و هر که از ما اعراض کند و بسوی مشرکان رود ما را
با او هیچ کار نیست بلکه بمصاحبت کفار سزاوار ترست در اثنا این گفت
و شنید ابو جندل پسر سهیل بند بر پای برخاست و در مجلس رسول آمد چه وی مسلمان
شده و پدر او را مقید و محبوس ساخته بود در ان روز فرصت یافته از طریق اسفل
از مکه بیرون آمد و خود را در میان لشکر اسلام انداخت سهیل گفت این اول
امریست که صلح بران واقع شده ویرا بمن باز گردان حضرت فرمود ما هنوز
از کتابت فارغ نشده ایم سهیل گفت پس ما صلح بر هیچ امری نکنیم پیغمبر فرمود
این یکی را برای خاطر من مستثنی سازید سهیل گفت نمیگذارم پس فرمود
که ویرا ایذا مکن مکرز بن حفص ضامن امان وی شد ابو جندل گفت ای گروه

مسلمان مرا بمشرکان میسپارید و من مسلمان آمده‌ام نمیدانید که بمن چه رسیده
زیراکه وی بواسطهٔ اسلام عذابهای شدید دیده بود خواجهٔ کاینات فرمود
ای ابوجندل صبر کن از حق تعالی طلب ثواب نمائی زیراکه ما غدر نمیکنیم و مخرجی
روزی گرداند عمر خطاب از جای خویش برجست و با ابوجندل میرفت و میگفت صبر
کن ایشان مشرکانند خون ایشان چون خون سگ است و قبضهٔ شمشیر خود را
فرا پیش میداشت یعنی پدر خود را بکش و آن صلح درهم نوردد چنانکه از عمر
منقولست که گفت امیدوار بودم که ابوجندل شمشیر از من بگیرد و گردن پدر را
بزند ولیکن وی بکشتن پدر خویش تحمیل کرد و ابوجندل گفت ای عمر تو چرا
نمیکشی سهیل را عمر جواب داد که رسول خدا مرا از قتل وی نهی کرده پس
سهیل برخاست و شاخی از شاخهای درخت ثمره باز کرد و برروی ابوجندل زد
چنانچه مسلمانان را دل آمد و در گریه افتادند حضرت فرمود ابوجندل را
بپدر باز دهید اگر حق تعالی از وی صدق و اخلاص داند از ایشان خلاص گرداند
پس مسلمانان از آن صلح بسیار ملول و محزون شدند زیراکه توقع داشتند
که مطابق خواب پیغمبر همان سال بکعبه روند و عمره بگذارند و فتح مکه واقع شود
پس عمر آخر روز به پیغمبر خدا گفت آیا تو پیغمبر برحق نیستی فرمود بلی هستم
گفت ما برحق هستیم و دشمنان برباطل فرمود بلی گفت آیا مقتولان
ما در بهشت و مقتولان ایشان در دوزخ نیستند فرمود بلی پس گفت که

سبب ما این مذلت قبول میکنیم و باین طریق صلح نموده باز میگردیم فرمود ای
پسر خطاب بدرستی که من فرستادهٔ خدایم و نافرمانی نکنم یعنی این صلح برای
واجتهاد من نیست پس عمر گفت تو نگفتی که ما زود باشد که بزیارت خانهٔ کعبه
رویم و طوف بجا آریم فرمود آری ولیکن ای عمر هیچ نگفتم که امسال خواهد بود
عمر گفت نی پس فرمود غم مخور که تو بزیارت خانهٔ کعبه خواهی رفت و طواف
خواهی کرد پس عمر همچنان ملول نزد ابوبکر صدیق رفت و آن حکایات
که با پیغمبر گذشته باز گفت صدیق گفت ای عمر بزود دست در رکاب
او زن و اعتراض مکن که وی فرستادهٔ خداست و هرچه کند بوحی کند
پس عمر اعمال صالحه از نماز و روزه و تصدق و اعتاق بسیار کرد بجهة کفارت آن
جرأت که از وی صادر شده بود پیغمبر القصه چون کتابت صلحنامه بآخر رسید
صدیق و فاروق و عبدالرحمن بن عوف و کرام صحابهٔ دیگر گواهی خود بران نوشتند
و خط بعضی از مشرکان نیز دران صلحنامه ثبت شد مثل خویطب بن عبدالعزی و
مکرز بن حفص پس از فراغ کتابت صلحنامه پیغمبر با یاران فرمود برخیزید و شتران
هدی خویش را بکشید و سر بتراشید هیچکس برنخاست تا بحدی که سه نوبت
بآن معنی امر فرمود و هیچکدام امتثال امر نکرد آنسرور نزد ام سلمه آمده شکایت
یاران نمود ام سلمه گفت یا رسول الله ایشان را معذور دار که حمایت و غیرت
شرع ترا در مرتبهٔ کمال دارند و هر مدعا که قریش داشتند درین صلح قبول نمودی

وحال آنکه اصحاب ترا دل بر فتح مکه بود واکنون فتح ناکرده باز باید گشت
اگر خاطر مبارک خواهد که یاران باین امر قیام نمایند خود بیرون تشریف ده
وبا هیچکس سخن مگو تا هدایای خویش را قربان سازی وسرتراشی بطلب تا
سر ترا بتراشد چون چنین کنی یاران را جز متابعت چاره نبود حضرت از
خیمهٔ ام سلمه برآمد وچنان کرد که وی گفته بود وخراش بن امیّه سر مبارک را
محلوق ساخت اصحاب نیز نحر وحلق کردند وبعضی موی چیدند ولیکن بسیار
ملول ومحزون بودند ونزدیک بود که از غایت غم یکدیگر را بکشند پس سید
عالم در آنروز فرمود اللهم اغفر للمحلقین صحابه گفتند والمقصّرین حضرت فرمود
اللهم اغفر للمحلقین در بار سیوم یا چهارم فرمود والمقصرین اصحاب پرسیدند
که یا رسول محلّقان را چون مکرر دعا کردی ومقصران را مکرر نکردی فرمود برای آنکه محلّقان
شک نکردند گویند در آنروز شتر ابوجهل از میان شتران هدی گریخته بمکه رفت
ودر سرای وی درآمد ساربانان رسول خدا از عقب وی رسیدند سُفهای
قریش خواستند که باز ندهند سُهیل بن عمرو که سبب ومرتب صلح بود ایشان را
منع نمود وگفت اگر صد شتر میخواهند بدهید بعوض این شتر آنگاه دارید
والا بجنس همین شتر را بدهید بموجب فرمودهٔ سهیل شتر را بساربانان حضرت
دادند وحقیقت را بعرض حضرت رسانیدند فرمود که اگر بجهت هدی مسمّی نگشته بودی
آن صد را قبول میکردم واین یک را میدادم پس آن شتر را نیز نحر کردند وگوشت

قربانی را بر فقرا و مساکین که در حدیبیه حاضر بودند قسمت فرمودند و مسلمانان
ازان قربانی خود تناول نمودند حضرت بیست شتر را مصحوب ناجیه بمکه فرستاد
تا در مروه کشتند و بر مساکین آنجا تخش کردند و شتر ابوجهل از انجمله بود تا دل
کفار بدان سبب شکسته گردد پس حق تعالی بادی تند فرستاد تا موی مسلمانانرا
برداشته بزمین حرم مکه برد و در انجا منتشر گردانید و حضرت چون موی
سر خود محلوق ساخت موها را بر درخت ثمره که قریب وی بود انداخت مردمان تبرک
از یکدیگر ربودند عماره گوید موی چند ازان بدست من آمد از برای بیمار مرضی میشستیم
و غساله آنرا بمریضان میدادم شفا می یافتند و حضرت هنوز در حدیبیه
بود که زنان مومنه از مکه هجرت نمودند و بملازمت سرور عالم آمدند از انجمله
ام کلثوم دختر عقبه بود کفار خواستند که باز ستانند و بمکه برند وحی آمد که زنان
مومنه را با کافران نفرستند و بجهة شرف اسلام هیچ زن مومنه مهاجره در
نکاح کفار نباشد و هیچ مرد مومن زن کافره را در نکاح خود ندارد یا ایها
الذین آمنوا اذا جاءکم المومنات مهاجرات تا فلا ترجعوهن الی الکفار
پس اصحاب پیغمبر هر زن کافره که در نکاح داشتند مطلقه ساختند از انجمله عمر
خطاب دو زن مشرکه در مکه داشت آنروز هر دو را طلاق داد پس قریب بیست روز
در حدیبیه توقف فرمود چون پیغمبر خدا از حدیبیه کوچ کرد شبی از شبها در راه
عمر خطاب با حضرت در راه شد و سه نوبت خبری از رسول خدا پرسید و جواب

نیافت از عمر روایتست که گفت با خود گفتم ثکلتک امک الحاح و مبالغه نمودی سه بار
و رسول خدا جواب تو نداد پس شتر خود را تیز راندم و پیش پیش لشکر میرفتم و ترسان
بودم که مبادا در شان من قرآن نازل شود بعد از لحظه شنیدم که شخصی مرا میخواند
که نزد رسول خدا میطلبید آن ترس من زیاده شد پس نزد آنسرور رفتم فرمود سه بار
چیزی پرسیدی و جواب نگفتم زیرا که من بوحی مشغول بودم امشب بر من سوره
نازل شد که دوست میدارم از آنچه آفتاب بران طالع میشود بعد از آن سوره کریمه
انا فتحنا بخواند و یاران را تهنیت گفت و اصحاب وی را مبارکباد گفتند بعضی از مفسرین گویند
که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است و اصحاب پرسیدند که افتح هو فرمود بلی
زیرا که مقدمه فتوح بسیار شد و بواسطه این صلح جمعی از مومنان که در مکه بودند
و ایمان خود را مخفی داشتند سرکار شدند و مسلمانان با کفار بر سبیل مجاهره بر اسلام
مناظره مینمودند و قرآن برایشان میخواندند و بدان سبب بسیاری از کفار باسلام درآمدند
و چندان از کفار در آن دو سال صلح مسلمانان شدند که قبل از صلح نشده بودند و بعضی
گویند که مراد از فتح مبین فتح مکه یا فتح خیبر است و بدان جهة بصیغه ماضی مروی شد که اخبار
خدا در تحقیق بمنزله کائنین و موجودات است حضرت بمدینه مراجعت فرمود ابوبصیر عتبة
بن اسید بن جاریه ثقفی مسلمان شده از مکه گریخت و نزد حضرت آمد و کفار قریش
طلبداشتند حضرت ابوبصیر را دلاسا و موعظت بصبر نموده تسلیم ایشان نمود تا بمکه برند
همراه دو کس که از مکه بطلب ابوبصیر آمده بودند چون بموضع ذوالحلیفه رسیدند آنجا منزل

ساختند ابوبصیر در مسجد درآمد و دو رکعت نماز گزارد بعد ازان نشست و طعام چاشت
تناول میکرد و آن دو مرد را طلبید که بجهت طلب او آمده بودند و آنها نیز مقداری
از طعام همراه داشتند پس مواکله میکردند که ناگاه ابوبصیر با یکی ازان دو مرد گفت
والله که من شمشیر ترا بسیار خوب می بینم او شمشیر را از غلاف بیرون آورد و گفت
آری شمشیری بغایت خوبست و بارها تجربه کرده ام ابوبصیر گفت بنما بمن آنرا
تا ببینم آن مرد شمشیر را بدست ابوبصیر داد و فی الحال آن شمشیر را بوی زد و بدوزخ فرستاد
مرد دیگر از خوف بگریخت تا بمدینه آمد و بمسجد رسول رفت آنسرور چون ویرا از دور
دید فرمود اینمرد ترسی یافته چون نزدیک بحضرت رسید گفت یارم را کشتند و من نیز
در معرض تلف ام و ابوبصیر ناگاه درآمد از عقب وی و گفت یا رسول الله تو بعهد خویش
وفا نمودی و حق تعالی خلاصی داد مرا از ایشان پیغمبر فرمود وی عجب افروزنده آتش
جنگ اگر ویرا یاری بود که اعانت و مددکاری نماید و درین سخن اشارت بود
ابوبصیر را بفرار و رمزی بود مر آن مؤمنانرا که در مکه بودند بآنکه بوی لاحق شوند ابوبصیر
بفراست دریافت که ویرا بقریش باز خواهد فرستاد از مسجد بیرون رفت و روی بگریز نهاد
تا بساحل دریا آمد بموضعی که آنرا عیص گویند و آن ممر کاروان قریش بود چون بتجارت
شام میرفتند ابوجندل پسر سهیل بن عمرو نیز از پدر خویش فرار نموده با بوبصیر ملحق شد و از
اهل مکه ازان پس هر که مسلمان می شد با بوبصیر ملحق میگشت تا هفتاد کس شدند و بروایتی
سیصد کس و اهل قافله قریش را تاراج و غارت میکردند پس قریش تنگ آمده ابوسفیان حرب را

بنزد پیغامبر فرستادند و سوگند بخدا و صلهٔ رحم دادند که آنجماعه را بنزد خود طلب فرمود
و پیغام کردند که ما این شرط را بر انداختیم بعد ازین هر کس که از ما بنزد محمد رود در امان
باشد و ما را با وی هیچکار نبود خواجهٔ کاینات آنها را بمدینه طلبید چون مکتوب
حضرت با بونصیر رسید ابونصیر در حالهٔ نزع بود نامه رسید بدست گرفت و جان بحق
نمود مرغ روح او جواب نامهٔ دلدار برد ابوجندل تکفین و تجهیز وی بجا آورده
و نزدیک قبر وی مسجدی ساخت و با یاران بمدینه آمد وَهُوَ الَّذِی کَفَّ اَیدِیَهُم عَنکُم وَاَیدِیَکُم
عَنهُم در قصهٔ ابونصیر نازل شد و هم درین سال ارسال رسل بملوک اطراف واقع شد و اینجا
اختلاف بسیار است پس بعرض حضرت رسید که پادشاهان عجم نامه را که مهر ندارد
نمیخوانند پس فرمود تا انگشتری از طلا جهة آنسرور ساختند و از صحابه هر کرا قدرت بود
اقتدا نموده بجهة خود انگشتری از طلا ساخت چون سید عالم آن انگشتری را در دست کرد
و یاران نیز چنان کردند روز دیگر وحی آمد که طلا بر مردان امت تو حرام است فی الحال
آنحضرت انگشتری را از دست بیرون انداخت یاران نیز انگشترهای خود دور انداختند
بعد ازان از نقره بساخت و سه سطر بران نقش کردند سطر اول کلمهٔ الله
دوم رسول سیوم محمد و نهی کرد که دیگری آنرا بر انگشتری خود نقش نکند
و یاران نیز موافقت کردند و انگشترهای نقره در دست داشتند انگاه
بکاتبان فرمود تا شش نامه نوشتند بشش پادشاه ابا عمرو بن امیه ضمری
که حامل نامهٔ نجاشی باشد چون نامهٔ پیغمبر را بنجاشی ملک حبشه رسانید آن پادشاه

ارجمند و آنملک سعادتمند نامهٔ نامی را احترام فرمود تمام بجا آورد از تخت سلطنت
فرود آمد و بر زمین تواضع نشست و نامه را بتعظیم تمام گرفت و بوسیده
بر دو چشم نهاد خویش و بفرمود تا مکتوب هدایت اسلوب را بخواندند
مضمون این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بنجاشی
ملک حبشه بدرستی که من حمد و ثنا میفرستم بسوی تو مر خداوندی را که پادشاه بر حق
و بی نیاز مطلق و پاک از نقایص و عیوب و سالم از کل آفات است و مصدق
پیغامبران خویش بآیات و معجزات و امان دهندهٔ بندگان از فزع و
رسانندهٔ ایشان بدرجات و غالب بر تمام اشیا و جبار و متکبر و داناست
و گواهی میدهم که عیسی روح الله است که القا فرموده آن کلمه را بمریم بتول طیبه
و موسی کلیم و بیت پس آفریده است خداوند تعالی عیسی را از روح خود و در
دمیده در وی همچنانکه آفرید آدم را بید قدرت و لطف خود و در دمید در
وی و بدرستی که من ترا میخوانم بخدا تعالی و بتحقیق که بیشتر نزد تو فرستادم
پسر عم خود جعفر را و مسلمانانی که با وی بودند پس باید که تجبر و تکبر را بگذاری و
نصیحت مرا در معرض قبول آری والسلام علی من اتبع الهدی فی الحال
نجاشی بی تحاشی کلمهٔ شهادت بر زبان راند و اعتراف برسالت پیغمبر
آخر الزمان آورد و گفت اگر من توانستمی که بملازمت وی رفتمی بدین
دولت خود را مشرف ساختم و جواب نامهٔ پیغامبر صلی الله علیه وسلم

نوشت باین طریق که بسم الله الرحمن الرحیم بمحمد رسول الله نوشته میشود سلام و رحمت
و برکات خداوند تعالی بر تو ای پیغامبر خدا آن خداوندی که هیچ الهی سزاوار الوهیت
غیر از وی نیست و راه نماینده منست باسلام اما بعد بتحقیق که نامهٔ شریف تو
بمن رسید و آنچه یاد کرده بودی در باب عیسی مریم برب آسمان و زمین که عیسی
هیچ زیاده نیست بر آن بتحقیق که ما دانسته بودیم حقیقت شریعتی که آورده بما و پسر عم
تو یعنی جعفر و اصحاب او را گرامی داشتیم و گواهی میدهم که تو رسول خدائی و راست
گوئی و پیغامبران و کتب سابقه تصدیق تو نموده اند و من بیعت با تو کردم و بیعت با پسر
عمّ تو نمودم و أسلمتُ علی یدیه لله رب العالمین و فرستادم بخدمت تو پسر خود را اُدهی
بن اصحمه و اگر فرمائی یا رسول الله خود نیز بخدمت تو آیم و گواهی میدهم که هر چه تو میگوئی حق
و صدقست والسلام علیک یا رسول الله پس پسر خود را با شصت کس از راه دریا بملازمت
حضرت فرستاد چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند و سید عالم مکتوبی دیگر
بنجاشی نوشت که ام حبیبه دختر ابو سفیان که از مهاجران حبشه است برای وی
بخواهد و بمدینه روان نماید و جماعت مهاجران حبشه را نیز بفرستد نجاشی ام حبیبه
را برای سرور در خطبه کرد و ام حبیبه آن خطبه را قبول نمود و نجاشی مهر وی را
چهار صد مثقال طلا بست خالد بن سعید بن العاص از جانب ام حبیبه وکیل بود
و در دو کشتی با عمرو بن امیّه ضمیری بمدینه روان ساختند گویند نجاشی مکتوب پیغمبر را
در حقهٔ از عاج مضبوط ساخت و گفت که همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت بود

تا این دو مکتوب در میان ایشان باشد و آن مایه در دست پادشاهان حبشه
تا حال باقی ست دوم دحیهٔ کلبی مکتوب آنسرور در رجب الامر به بزرگ بصری رساند
و او کس خود همراه دحیهٔ کلبی کرده بهرقل برساند و هرقل بجانب بیت المقدس بجهة ادای
نذری که داشت پا برهنه رفته بود تا نماز در انجا بگذارد و نذر آن بود که چون
حق تعالی رومیان را بر فارسیان غالب گرداند وی از قسطنطنیه اینچنین نذر
کرد که گفته شد پس در راه بساط انداختند و ریاحین بر روی بسط کردند تا بیت
المقدس بر روی ریاحین و بساط رفت و بنذر خویش وفا نمود
پس دران ایام که او در بیت المقدس بود روزی بر تخت خود نشسته
بهیئتی منکر و شکلی مکدر بعضی از ندما رسیدند که چه مکدری و حال چیست
چون هرقل منجم بود گفت امشب از سیر نجوم بر من ظاهر شد که ملک جماعتی
که طریق ختنه کنان بجا آرند ظاهر شده زود باشد که بر اهل این دیار استیلا
یابند پس گفت کیانند که بختنه قیام مینمایند وزرا گفتند الجماعهٔ یهود
اند باین سبب دلگیر مباش و بحکام شهرهای خویش بنویس تا هر که از یهود در انجا
باشد بقتل آرند در همین اثنا مردی از حاکم بصری حارث بن ابی شمر آمد
و شخصی از عرب با خود همراه آورده که خبر پیغمبر داشت هرقل چون آن شخص
عربی را دید احوال پرسید گفت در میان ما مردی مدعی پیغامبری پیدا شده
هرقل گفت تا او را بگوشه برده احتیاط کنند که ختنه کرده بود هرقل از وی

پرسید که عرب ختنه میکنند گفت آری هرقل گفت آنچه من دیده‌ام ملک این
جماعت است ظاهر پس عظیم بصری مردی که نام وی عدی بن حاتم بود
همراه دحیهٔ کلبی گردانیده نزد هرقل فرستاد در وقتی که هرقل در بیت
المقدس بود چون دحیه بارگاه هرقل رسید یکی از ندما هرقل به دحیه گفت که
چون ملک را ببینی البته سجده کنی والا نامهٔ ترا قبول نکند دحیه گفت من هرگز
غیر از خدا را سجده نکنم و بر المجلس هرقل در آوردند نامه را بدست هرقل
داد عنوان نامه عربی بود ترجمانی طلب کرد تا عنوان نامه خواند مضمون اینکه
بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته شد این نامه به هرقل عظیم روم
سلام بر آنکس باد که بر رود راه راست نماید دیگر مقصود طاعت شرایع بود
چون هرقل نامه را خواند گفت نه بینید درین دیار هیچکس از قوم این پیغمبر است
پس ابوسفیان را که در آن نواحی بجهت تجارت شام رفته بود پیش هرقل آوردند
بر تخته نشسته بود و ندما حاضر ابوسفیان گوید که از من هرقل پرسید که ترا
با محمد چه قرابت گفت وی پسر عم منست ابوسفیان را حکم کرد که بنشیند
و همراهان او را فرمود در پس پشت وی نشینند که اگر دروغ گوید اینها تکذیب
وی نمایند پس هرقل پرسید که نسب وی در میان شما چگونه است گفت
او در میان ما صاحب نسب عظیم و شریف است پرسید که هیچکس پیش از وی
از قوم قریش یا از عرب این دعوی کرده گفت نی پرسید هیچکس از پدران وی

پادشاه بوده گفت نی پرسید اشراف و اقویا پیروی او میکنند یا ضعیفان
گفت ضعیفان پرسید که متابعان وی در تزاید اند یا نه گفت در تزاید
اند پرسید که هیچکس از دین وی مرتد میشود از جهت مکروه داشتن دین وی گفت نی
پرسید که پیش از دعوی رسالت او را دروغگو میداشته اند گفت نی پرسید
که غدر میکند یعنی نقض عهد میکند گفت نی پرسید که محاربه در میان شما و او واقع شده گفت
آری پرسید چگونه بود گفت گاهی وی بر ما غالب شد یعنی در بدر وگاهی ما بر وی
غالب گشته ایم یعنی در احد پرسید شما را بچه امر میکند گفت بپرستید خدای یکتا را
بیهمتا که هیچ چیز را با او شریک نگردانیم و امر بترک دین پدران ما میکند و ما را
بنماز و صدق و صدقه و صوم و صله رحم میفرماید هرقل چون همه را از ابوسفیان شنید
ترجمان گفت با بوسفیان مگو که هرچه تو از وگفتی خبر میدهد که او همانست که در
کتب خود خوانده ایم که چنین پیغمبری مبعوث خواهد شد ولیکن گمان من این نبود که از
قوم شما باشد و اگر دانستمی که بوی میرسم هر آینه سعی مینمودم که خود را بملازمت
وی رسانم ابوسفیان گفت که ای ملک اگر رخصت باشد یکی از گزاف وی
نقل کنم پرسید آن کدامست گفت میگوید که در یک شب از زمین به بیت المقدس
رفتم و پیش از صبح بمکه باز گشتم ابوسفیان چون این سخن گفت یکی از خادمان
بیت المقدس نزد وی استاده بود و ایحال گفت من آن شب را دانستم و از
علاماتی که دران شب مر ما گشت آنکه ما را عادت چنان بود که پیش از خواب

رفتن همه درها بیت المقدس را می بستم دران شب یکدر را نتوانستم بست همه
اهل بلد را جمع کردم بر تحریک آن قادر نشدند و چون بامداد شد اثر الکشتن دابه
نزدیک آن در دیدم پس نامهٔ هرقل نامهٔ پیغمبر را که دحیهٔ کلبی آورده بود حاضر ساختند
و خواندند بعد از فراغ قرائت نامه عرق از جبین هرقل میریخت و فریاد
و فغانی در مجلس وی افتاد و ابوسفیان را از مجلس بیرون کردند ابوسفیان بایاران
خویش گفت بزرگ شد کار پسر ابوکبشه یعنی محمد بن عبدالله که از وی قیصر بترسید
و هرقل در خفیه با دحیهٔ کلبی گفت والله من میدانم که وی پیغمبر بر حق است و در
کتب آسمانی وصف او خوانده ایم اگر نمیترسیدم که رومیان مرا هلاک کنند
البته متابعت او میکردم پس برو بشهر رومیه که در آنجا مردیست ضغاطر نام دارد
و وی را ازین حال اعلام کن و هرقل مکتوبی دران باب بوی نوشت و با دحیه گفت
ضغاطر در روم اعظم است از من و سخن او بیشتر اعتقاد دارند ببین تا وی چه میگوید
دحیهٔ کلبی بشهر رومیه رفت و مکتوب هرقل بضغاطر رسانید و از احوال پیغمبر
خبر داد ضغاطر گفت بخدا سوگند وی پیغمبر بر حق است و نام او را در توریت
و انجیل خوانده ایم پس ضغاطر بخانهٔ خویش در آمد و جامهای سیاه بر آورده
جامهای سفید پوشید و بمعبد نصاری رفت در وقتی که مجمع اشراف روم بود
و گفت ای معشر روم از احمد عربی مکتوبی بما آمده و ما را دران مکتوب بحق خوانده
من گواهی میدهم که خدا یکیست و احمد بنده و رسول است رومیان باستماع این

سخن همه از جای برجستند و ضغاطر را شهید کردند دحیه بازگشت و بهرقل تقریر
کرد هرقل گفت او از من بزرگتر بود با وی چنین کردند با من چه کنند پس هرقل چون
شهادت ضغاطر شنید از بیت المقدس بشهر حمص آمد که دار السلطنه وی بود
و در آنجا قصری عظیم داشت عظمای روم را دران قصر جمع کرد و درها را بستند
آنگاه بغرفه از غرفه های آن کوشک برآمد و گفت ای گروه روم هیچ رغبتی هست شما را
بمتابعت این پیغمبر که در مکه ظاهر گشته باستماع این سخن از وی گریختند پس درها را
بسته یافتند هرقل چون از ایمان آنها مایوس شد گفت من آزمایش شما میکردم
صلابت شما را در دین خویش دیدم دانستم که ثابت قدمید پس همه وی را سجده کردند
و از و راضی شدند و گفتند چه لایق که ما در تحت حکم عرب در آییم با آنکه مردمان بیشتر اند
و ملک ما وسیعتر پس بدادن جزیه و بصلح و تسلیم زمین سوریه که بهترین اراضی روم
است رومیان راضی شدند و در اسلام هرقل اختلافست و بعضی گویند مسلمان شده
زیرا که بعد از دو سال این تاریخ با مسلمانان جنگ کرد و در مسند امام احمد بن حنبل مروی
گشته که از تبوک بحضرت نوشت که من مسلمانم آنسرور فرمود دروغ میگوید بلکه وی
بر نصرانیت خود است دیگر عبد الله بن حذافه سهمی مکتوب حضرت را بکسری رسانید
و در آن روز کسری پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود و یا نوشیروان بود و این قول
ضعیفست و مضمون نامه که بکسری نوشته اند نزدیکست بمضمون نامه که بهرقل نوشته
شده باندک تفاوت و کسری با توابع خود مجوس و آتش پرست بود آن بدبخت بدعاقبت نامه نامی

را پاره ساخت و گفت بمن چنین می‌نویسد و حال آنکه بنده من است و جواب مکتوب حضرت
ننوشت و چون خبر آن بی ادبی بسرور عالم رسید فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه
پس شیرویه او را کشت بسبب آنکه کسری با اشراف فارس بقتل پیش آمدن چون ایشان را
مباح داشت القصه چون نامه سرور را کسری پاره ساخت به بازان ملک یمن که از جانب
وی حاکم آنجا بود نامه نوشت که دو مرد جلد را بفرست تا مدعی رسالت را از مکه محبوس ساخته
پیش من آرند و بازان مطابق نوشته کسری بعمل آورد و دو مرد بابویه و خرخره نام را
از یمن فرستاد و چون بطایف رسیدند جمعی از اشراف قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن
امیه و غیرهما در آنجا بودند شماتت کردند که با پادشاهی چو کسری بد شمنی محمد بر خاسته
آن دو مرد چون بمدینه رسیدند بمجلس سامی رسالت پناه در آمدند و مکتوب ضلالت اسلوب
کسری را دادند و تهدید زبانی آغاز کردند حضرت چون آن دو مرد را بدان هیأت
دید گفت بشما که گفته که چنین ریش تراشید و شارب میگذارید گفتند پروردگار ما
یعنی کسری رسول خدا فرمود لیکن پروردگار من مارا فرموده که لحیه خویش بگذاریم و از
شوارب بر داریم پس فرمود بنشستند هر دو مرد بزانو در آمدند پس آنها را باسلام دعوت کرد
گفتند برخیز ای محمد و نزدیک کسری آی و الا یک عرب زنده نماند اما از هیبت
مجلس سامی هر دو مرد چنان ترسیده بودند که گوشت شانه ایشان میلرزید
بعد از آن گفتند که اگر نمی آئی جواب نامه بازان ملک یمن را بنویس فرمود امروز
توقف کنید چون از مجلس بر آمدند با یکدیگر گفتند که طرفه خوفی و بیمی از بیم دامروز در ما

کار کرده معلوم میشود که کار روی خدائیست روز دیگر بمجلس آمدند پیغمبر فرمود که به باذان
را خبر دهید که امشب پروردگار من کسری را هلاک گردانید و شیرویه را برو مسلط
ساخت تا شکم ویرا پاره کرد و آن شب سه شنبه دهم ماه جمادی الاول بود سال هفتم از هجرت
و فرمود که به باذان بگوئید که بزودی دین من در مملکت کسری ظاهر شود و اگر تو مسلمان
شوی آنچه در تصرف تست بر تو مسلم دارم و ترا بر بعضی از زمین فارس حاکم گردانم
و کمری در زر و سیم گرفته که بعضی از پادشاهان برسم هدیه به پیغمبر خدا ارسال داشته بودند
بخرخره داد و ایشان بیمن مراجعت کردند و بباذان حقیقت را رسانیدند
باذان بعد از آنکه خبر قتل کسری باو رسید کلمهٔ شهادت بر زبان راند و اهل یمن باجمعهم
مسلمان گشتند و در همان نزدیک مکتوب شیرویه بباذان رسید متضمن بر کشتن
کسری و نوشته بود که از اهل یمن و دیگر ممالک که در تصرف تست برای من بیعت
ستان و متعرض آن بزرگواری که مدعی نبوتست مشو تا فرمان من بتو رسد گویند که
اهل یمن خرخره بسبب آن کمر که پیغمبر خدا داده بود ذو المعجزه میخواندند و معجزه بلغت
حمیر کمر را گویند و حاطب دیگر نامهٔ حضرت را باسکندریه آورد اول پیش حاجب او رفت
و حاجب بتعظیم تمام بمجلس مقوقس در آمد و او بسعادت احترام فایز شد و مکتوب را
گرامی داشت و برای حضرت تحف و هدایا فرستاد اما مسلمانان از هدایای وی چهار
کنیزک آمده که ماریه و شیرین خواهرش از آنجمله و خواجه سرائی و استری سفید دُلدُل نام
و دراز گوشی عفیر یا یعفور نام و نیزه و بیست قطعه جامه و هزار مثقال طلا و حاطب را

صد مثقال طلا و پنج جامه انعام کرد و حاطب چون مقوقس را خبر از پیغمبر داد گفت این صفات آن پیغمبر است که بعد از این ظاهر خواهد شد پس حاطب پنج روز در اسکندریه توقف کرد انگاه مراجعت نمود و مقوقس کتابتی نوشت به پیغمبر چنین که بسوی محمد بن عبد الله از مقوقس عظیم نوشته میشود بعد از سلام انکه مکتوب ترا خواندم و سطور را فهم کردم میدانم که پیغمبری باقی مانده که ظاهر شدنی است و خاتم پیغمبران خواهد بود اما گمان بردم که وی از شام بیرون آید همچنین مزخرفات دیگر که لایق او بود نوشت آنحضرت چون نامهٔ وی را شنید فرمود که خبیث بملک بخیل نمود و ملک او را بقائی نخواهد بود و هدیهٔ او را قبول نمود مقوقس در ایام خلافت خلیفهٔ دوم مرد پس از ماریه ابراهیم متولد شد و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و بردراز گوش گاهی سوار میشد و دلدل را برای سواری اختیار فرمود بعد از ان بعلی مرتضی داد و بعد از وی امام حسن سوار میشد در زمان معاویه هلاک شد و دیگر شجاع بن وهب مکتوب حضرت را بهمان مضمون بدار الحکومت حارث رسانید و او در موعظهٔ دمشق بود پیشکش برای هرقل ترتیب میداد در حالیکه وی بجانب بیت المقدس میرفت شجاع را دو روز ملاقات دست نداد پس بحاجب او رسید و حقیقت گفت حاجب نصرانی بود و بجا رنگفت که تا فلان روز بوی نتوانی رسید و گفت من انجیل خوانده ام و وصف محمد را باین دستور که تو میگوئی در انجیل قرائت کرده ام و تصدیق مینمایم که او پیغمبر حق است اما از حارث میترسم که مرا بکشد و شجاع را اکرام تمام مینمود تا روزی که حارث بیرون آمد حاجب شجاع را بعد از اجازت در مجلس حارث

درآورد او مکتوب عالی را خوانده بر زمین انداخت و گفت کیست که از من ملک
بستاند و از مجلس برخاست و گفت تا اسپها را نعلبندی نمایند بداعیهٔ آنکه بسوی
پیغمبر رود و مکتوبی بهرقل نوشت مشتمل این عزیمت او و منع نوشت که ترک این داعیه
کن و بمن ملحق شو تا به بینم که مصلحت چیست بعد از رسیدن مکتوب شجاع را طلبیده
صد مثقال طلا انعام داد و حاجب حارث جامهٔ چند و مقداری طعام جهته زواده برای
شجاع ترتیب نمود و گفت سلام به پیغمبر خدا برسان پس او بمدینه باز گشت و حضرت را
از حال حارث اعلام کرد فرمود هلاک باد ملک او پس مملکت او بجبله انتقال یافت
و حارث بعد از فتح مکه مرد و بعضی گویند حارث مسلمان گشت دیگر سلیط بن عمرو
عامری نامهٔ آنسرور را بهوذه بن علی حنیفی رسانید او نامهٔ نامی را بخواند و سلیط را
گرامی داشت و انعام کرد و نامه نوشت بدین مضمون که نیکو طریقه ایست که تو مردم
را بآن میخوانی اما من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من هیبتی و ترسی در دل است
مرا درین امر شریک خود کن و بعضی از بلاد من گذار تا ترا پیروی کنم چون نامهٔ وی
بحضرت رسید یکفوزه خرما از زمین که طلبد بوی ندهم هلاک باد وی و مملکت وی
پس بعد از فتح مکه هوذه مرد و آنسرور خبر داد که بعد از وی در یمامه دروغگوئی پیدا
شود که دعوی نبوت کند و بعد از من کشته گردد و مراد مسیلمهٔ کذاب بود و هم
درین سال ظهار واقع شد میان خوله بنت ثعلب بن قیس بن مالک بن الخزرج
و میان اوس بن الصامت بن قیس بن اخزم الانصاری گویند خوله بنت واقد بود

جمالی نیکو داشت روزی نماز میکرد و در حالهٔ سجده چشم شوهرش بر کفل خوله افتاد
میلی در دل شوهرش پدید آمد و بعد از نماز خواست مقاربت کند خوله ابا نمود و شوهرش
نوعی از جنون داشت فی الحال از غضب گفت بزوجهٔ خویش انتِ علیَّ کظهرِ اُمّی و این لفظ
ظهار است که اول مرتبه در اسلام واقع شد و ظهار در جاهلیت حکم طلاق داشت و اوس
پشیمان شد و با زن گفت که شاید تو بر من حرام شده باشی خوله گفت چنین مگوی برو از پیغمبر
خدا بپرس گفت شرم میدارم که این سوال از او کنم خوله گفت پس مرا رضا ده گفت تو دانی
خوله پیش پیغمبر رفت در حالی که ام المؤمنین عایشه شانه بر سرش میکرد و به پیغمبر گفت که چنین و چنین آنسرور
فرمود گمان میبرم الا که بر وی حرام شده باشی و در شریعت من حکمی درین باب نازل نشده تا
~~خوله سر بسجده نهاد~~ خوله مکرر میگفت که حکمی درین باب بفرمای او میفرمود که در شریعت من حکمی
درین باب نازل نشده پس خوله سر بسجده نهاد و گفت اللهم انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی
و فراق زوجی و وجدی به هنوز خوله در مناجات بود که آثار وحی بر آن برگزیدهٔ
عالم ظاهر شد و جبرئیل آیات آورد که قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی
الی الله الآیة گویند هرگاه خوله بخانهٔ عمر رفتی او فرمودی قد سمع الله قولها گویند عمر خطاب از
راهی میگذشت و خوله سخنی با او در داشت پس عمر بایستاد در یک گوشه و دست بر دوش
آن ضعیفه و شفقت تمام مقصود او را بشنید و روان شد پس رفیقی گفت یا عمر برای
عجوزهٔ جماعتی از قریش را معطل کردی عمر گفت مسکین تو این زنیست که حق تعالی قول
وی را از بالای هفت آسمان شنیده اگر مرا تا شب نگاه میداشت باز نمیگشتم مگر برای نماز

القصه اوس را پیغمبر طلبیده آیات منزله بروی خواند و فرمود بنده آزاد کن
پس با خوله صحبت دار اوس گفت قادر بر اعتاق نیستم فرمود دو ماه روزه دار عرض
کرد که اگر روزی دو بار سه بار چیزی نخورم چشمم تاریک میکند فرمود شصت مسکین را
طعام ده گفت یا رسول الله نمی یابم مگر آنکه تو مرا اعانت فرمائی پس پیغمبر خدا پانزده
صاع طعام از صدقه بوی داد تا مهم خود را کفایت کرد و درین سال رخصت فرمود
تا میان اسپان و شتران مسابقت نمایند گویند شتر اعرابی از شتر پیغمبر که عضبا
نام داشت سبقت نمود و این معنی بر مسلمانان شاق آمد پیغمبر فرمود حق علی الله ان لا یرفع
شیئاً من الدنیا الا وضعه و هم درین سال ام رومان مادر عایشه صدیقه وفات یافت
و حضرت در مدفن او حاضر شد و فرمود من اراد ان ینظر الی امرأة من الحور العین
فلینظر الی هذه   چون بوحی
از فتح بشارت یافته بود حیث قال وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجّل لکم
هذه یعنی پیغمبر بیست روز در مدینه توقف نمود پس حکم کرد که یاران بکار سازی
مشغول شوند و فرمود که بیرون نیاید همراه مگر کسی که قصدش جهاد باشد نه حطام دنیا
و غنیمت منافقان یهود که در مدینه باقی مانده بودند ازین خبر بغایت دلگیر شدند چه
دانستند که بعد از فراغ اینهم بدفع اینها خواهد پرداخت و از فرط خشمی که داشتند
هر کس از ایشان که بر مسلمانان قرضی داشت محصل برو بر گماشت و تقاضای شدید
مینمود چنانچه ابو شحم یهودی را بیش یکی از صحابه پنج درهم طلب بود و مبالغه میکرد او گفت

که فتح خیبر بوحی آسمانی معلوم است صبر کن که چون فتح کنیم بدهیم او گفت جنگ خیبر جنگها
دیگر نماند بتوریت قسم هزار مرد جنگی در خیبر هست آن صحابی گفت ای عدو
الله ما را از دشمن ما میترسانی و در پناه ما آمده پس این مخاصمه بمجلس سامی رسید
یهودی گفت طلب مرا این نمیدهد حضرت فرمود حق وی را بدو بده پس جامه داشت
که سه درهم فروخت به یهودی داد و از صحابه یکی جامه را صحابی بخشید که با آن
دو جامه بغزوه خیبر رفت و غنیمت بسیار یافت و زنی را که با ابو شحم یهودی
قرابت داشت از سبایای خیبر نصیب آن صحابی شد و چون بمدینه آمد بمال بسیار
بدست ابو شحم فروخت القصه پیغمبر خدا با هزار و چهارصد نفر از مدینه بیرون آمد و
از امهات مومنین ام سلمه همراه شد و بیست زن دیگر بجهة پختن و دوختن و
معالجه مجروحان و بیماران و ده منافق بجهة مال دنیا با وجودی که پیغمبر منع فرموده بود
و امیر المومنین علی کرم الله وجهه که دران لشکر بود و چون ملحق شد علم را بوی داد در
اثنا ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد قصد شما دارد در حصارها در مانید
و بجنگ با وی بیرون آئید که اسباب جنگ در شما بسیار و در ایشان بغایت
عزیز است و چون حضرت در منزل رجیع فرود آمد و میان خیبر با غطفان
یکشبانه روز راه بود از ایشان امداد خواستند و غطفانیان بمعاونت برآمده
بودند در راه گمان کردند که مسلمانان بر عیال غطفانیان تاخت کرده اند برای
محافظت عیال خود باز گشتند و اهل خیبر را مخذول گردانیدند سلام بن مشکم

پیشوای خیبریان بود گفته و فرستاده بود که زنهار در قلعهٔ خیبر در نیائید و بیرون جنگ
با محمدیان بکنید که مصلحت همانست که سلول شما نموده اگرچه او مردیست شوم
ام سلمه بن الاکوع گوید که چون از مدینه بملازمت رسول خدا بعزم خیبر آمدیم
شبی در اثنای سیر مردی گفت از اصحاب با عامر بن سنان الاکوع که پاره از این رجزها
و کلمات که یاد داری برای ما بخوان عامر انشاد کرد و بطریق حُدای میخواند یاران خوش
شدند و شتران بغایت در رفتار آمدند رسول خدا پرسید که این حادی کیست
گفتند عامر پسر اکوع است فرمود یرحمه الله و این لفظ بهر که گفتی درجهٔ شهادت یافتی
و چون او خاموش شد بعبد الله بن رواحه فرمود او همان ابیات که عامر خوانده بود
با زیادتی یک بیت بخواند حضرت فرمود یرحمه الله هر دو درجهٔ شهادت یافتند
و در غزوه شهید شدند که آنسرور چون بمنزل صهبا رسید نماز عصر گذارد
و زواده که داشت حاضر کردند و فرمود که سویق و خرما بیاورند و بهمان وضوی
دیگر و نماز شام بجماعت کرد و بعد از ادای نماز خفتن دلیلان را طلب کردند بود که ما را
از راهی نیکو ببرید تا در میان قبایل و میان خیبر در آئیم و نگذاریم که قبایل مدد یهود خیبر
روند پس یکی از آن دلیلان گفت که یا رسول الله چند راهست که از همه بمقصد می
توان رسید فرمود کدام کدام گفت یکی حزن فرمود از این راه مبر گفت دیگر شناس
فرمود از این راه مبر گفت دیگر حاطب فرمود از این راه مبر گفت دیگر مرحب است گفت
مرا از این راه ببر و چرا اول همین طریق را نگفتی پس عباد بن لسعه را با چند سوار بر سر طلیعه

فرستاد که از پیش روند عباد رفته جاسوسی از خیبریان را گرفت و بعد از استفسار
گفت شتربانم شتران گم کرده اند خویش را میجویم عباد گفت از خیبریان چه خبر داری
گفت که این خیبریان از غطفان مدد خواسته اند و عیینه بن بدر با جمعی کثیر بسلاح آراسته
بمدد ایشان بحصون خیبر در آمده و ده هزار مرد مقاتل الحال بجنگ محمدیان مستعد اند
پس جاسوس را نهیب بقتل داد جاسوس امان خود طلبیده گفت راست این است که اهل
خیبر همه ترسیده اند و از معامله که با یهود قریظه و نضیر کرده اند خوفی عظیم دارند و
منافقان مدینه نامها خبر کرده اند که از لشکر محمد دغدغه بخود راه ندهند که لشکر وی بجنب
لشکر شما قلیل قلیل است مرا فرستاده اند تا حقیقت لشکر شما را معلوم کنم عباد
جاسوس را پیش رسول خدا آورد و گفت من وی را امان داده ام حضرت فرمود ای
عباده وی را نیکو نگاهدار ببینم آخر کار چه میشود بعد از انکه پیغمبر خدا داخل خیبر شد
وی مسلمان گشت آورده اند که حضرت از طریق وادی حرضه میان قلاع خیبر در آمد
و چون چشمش بران دیار افتاد دعا در دیدن شهرها بخواند اللهم رب السموات السبع
وما اظللن ورب الارضين السبع وما اقللن ورب الشياطين الى آخر دعا و یاران
فرمود که بخوانید آنگاه فرمود ادخلوا على بركة الله پس روان شدند و بمنزل فرود
آمدند پس نماز تهجد گذارد پس ساعتی در منزل بخواب رفت و شتر خاصه حضرت
برخاست مهار در زمین میکشید تا در نزدیکی آن موضع بزانو درآمد آن قطعه را
برای لشکرگاه مقرر ساخته نماز صبح آنجا بگذارد و خواب غفلت بر خیبریان استیلا

یافت واز آمدن سرور واقف نشدند حتی که خروسهای ایشان بانگ نکرد تا آنکه
صبح شد و با اضطراب تمام بیلها و زنبیلها گرفته برآمدند که بر سر مزرعهٔ خویش روند چون
لشکر اسلام را دیدند گریخته مراجعت نمودند حضرت چون آنحال ایشان دید فرمود الله اکبر
خربت خیبر و از آنکه آلات هدم با آن قوم بود حضرت تفأول گرفت که فتح خیبر
خواهد شد یهود بحصارهای خیبر درآمدند و خبر بسلام بن مشکم رسید که لشکر اسلام
آمد او گفته فرستاد که در محاربه تقصیر منمائید تا اسیر نگردید و سلام بن مشکم با وجود
مرض آنجا آمد و مردم را تحریص جنگ مینمود و در همان قلعه آمد و بود و بدوزخ
رفت پس حضرت پیغمبر را تیقن شد که خیبریان جنگ خواهند کرد یاران بصحبت بصبر
و استقامت نمود و مژده داد که اگر صبر کنند ظفر و غنیمت یابید در این اثنا
حباب بن المنذر بعرض رسانید که یا رسول الله در این منزل فرود آمدن مصلحت
نیست و اگر مامور هستید ما را جای سخن نیست فرمود مامور نیستم او گفت تمام مردم
جنگ خیبر درین حصار اند و از حال ما و ما از حال آنها واقف نیستیم تیر ایشان
بما میرسد و از ما بایشان نمیرسد و از شبخون ایشان ایمن نیستیم حضرت
رای حباب را پسندیده موضع رجیع را منزلگاه ساخت و جنگ آغاز کرد یهود
از حصار تیرها می انداختند و در اهل اسلام می افتاد و مسلمانان همان تیرها را چیده
باهل قلعه می انداختند چون هوا بغایت گرم بود محمود بن مسلمه از غایت
گرما و گرمی صلاح در سایهٔ حصار بخواب رفت پس مرحب یهودی آسیا سنگ بر بالای

محمود انداخت و سرش بشکست و پوست پیشانی وی بر رویش افتاد آنرا در
دست مبارک بر پیشانی وی کشید و بجای خود چسپانید و سرش را بربست
و او در همین غزوه شهادت یافت گویند نخلستان یهود خیبر را بمشورت
جناب قطع کردند چه آن نخلها از فرزندان نخستین ایشان عزیزتر بود
یاران بآن کار مشغول شدند و ابوبکر صدیق عرض کرد که خیبر موجب بشارت
الهی از اهل اسلام است بعد از فتح بی نخلستان ثمرهٔ معتدبه نخواهد داشت تا بشد نیز
ترک قطع کردند اما چهارصد درخت مقطوع شده بود و چون شب شد باز
بمنزل رجیع تشریف آورد و هر روز بپای قلعه بجنگ می آمد دران ایام پنجاه کس
از مسلمانان مجروح گشتند و دران غزوه از گرمی هوا اصحاب را حمی دریافت
و بآبهای سرد معالجه فرمود که بر سر ریختند بمشکها که مردی یهودی از اهل
حصار غلامی حبشی داشت که شبانی گوسپندان وی میکرد پیش از آمدن حضرت
بدر حصار آمد که یهود با زره و اسلحه دید بگفت چیست گفتند با محمد جنگ میکنیم از ان سخن
در دل وی حالی پیدا شد در روز جنگ گوسپندان را بملازمت حضرت آمد و مسلمان
و گفت چون کلمهٔ شهادت گویم مرا چه باشد حضرت فرمود بهشت اگر برین ثابت باشی
فی الحال کلمهٔ شهادت گفت و معروض داشت که این گوسپندان در دست من امانت اند
میخواهم که بصاحبش برگردانم فرمود آنها را از لشکر بیرون بر و بانگ بر ایشان زن و سنگریزه
چند از عقب ایشان بینداز الله تعالی امانت را از جانب تو ادا کند او چنین کرد

و گوسپندان دوان بخانهٔ خواجهٔ خود رفتند خواجهٔ گوسپندان که عامر یهودیش میگفتند
دانست که غلامش مسلمان شد آنگاه آن غلام حبشی سلاح گرفته از طرف اهل
اسلام چندان مقاتله کرد که بشهادت رسید رحمه الله پس هر شب حراست لشکر
گاه را پیغمبر خدا یکی از اصحاب میفرمود شبی عمر بن الخطاب حراست میکرد
که ناگاه یهودی را گرفته نزد وی آوردند و امر بقتل کرد یهودی گفت
مرا پیش پیغمبر ببرید حرفی دارم با و عرض کنم چون بردند بعرض رسانید که مرا امان
ده و بشنو که امور یهود نظام ندارد و از تو بسیار خائفند و ازین حصن نطاة
فرار مینمایند و بحصنی دیگر که شق نام دارد می آیند که سلاح و آلات ایشان در
آنجاست چون فردا در حصن در آییم و تو نیز در آیی حضرت فرمود ان شاء الله
یهودی نیز گفت ان شاء ترا بر آنها دلالت کنم القصه روز دیگر حصار نطاة
را فتح کردند و بعد از آن حصن شق نیز فتح شد آورده اند که روزی در حصن
صعب بن معاذ جنگ انداخته بودند مرحب یهودی بیرون آمد مبارزت مینمود
مرحب شمشیر بر عامر حواله کرد وی سپر در سر کشید شمشیر عامر از سر عامر گذشته عامر
نیز تیغ بر مرحب حواله کرد تیغ کوتاه بود بر زانوی خودش خورد و بزخم شمشیر خود
مجروح گشت و شهید شد سلمه بن الاکوع ازین جهت ملول بود و پیغمبر وجه ملال او
پرسید گفت که عمل عامر باطل شد زیرا که بزخم شمشیر خود از دنیا رفت
فرمود ویرا دو مزد است و میان دو انگشت خود جمع کرده انه جاهد و مجاهد پس صعب بن معاذ ..

چون یاران رسول از عدم طعام سختی میکشیدند و رمهٔ گوسپند حوالی حصار غنیم میچرید
با مر پیغمبر رفته که آن گوسپندان دست بردی نمایند و پیغمبر دعا کرد که اللّهم
مَتِّعنا به یعنی مصعب مارا برخوردار گردان تا امروز طعام ما خوش شود پس صعب
دو گوسپندان آورد و غذای اصحاب برفاهیت شد گویند حصن صعب با شی
دراز گوش اهلی از حصار بیرون آمد و مسلمانان آنها را گرفته کشتند و بر دیگها
بار کردند و درین حال چون پیغمبر خدا مطلع شد فرمود تا منادی کردند که گوشت
دراز گوش اهلی و هر حیوانی ذی ناب و ذی مخلب و نکاح متعه حرام باشد و در
همین جنگ کفار یاران بسبب گرسنگی از پیغمبر خدا دعاء خیر خواستند و او دعا
کرد تا بدر حصن صعب مسلمانان رسیدند و فتح کردند و اقمشه و امتعه و اطعمه
کثیره بدست مسلمانان افتاد و مشکهای خمر بیرون آوردند و میریختند
مردی از مسلمانان که ویرا عبد الله خمار میگفتند مقداری از خمر بخورد و او را نزد
رسول خدا آوردند بدست مبارک نعلین مبارک خویش ویرا نزد و حال
اینکه آنمرد از شراب صبر نداشت و مکرر پیغمبر خدا اصحاب را فرمود تا ویرا
نعلین میزدند عمر خطاب گفت اللّهم العَنه چند آنمرد را بواسطهٔ این امر شنیع
زجر نمایند آنسرور عمر منع کرد که همچنین ملوم او دوست رسول است گویند
هنگامی که محاصرهٔ قموص میکردند آنسرور را درد شقیقه طاری شد بنا بران بنفس
نفیس خویش در معرکه حاضر نمیتوانست شد یکروز ابو بکر علم رسول برداشت و بپای

قلعه آمد و فتح نشد پس حضرت روز دیگر علم را بعلی مرتضی داد با آنکه درد
چشم داشت و در مدینه مانده بود و بعد از آنکه پیغمبر بخیبر رسید او ملحق شد
القصه حضرت از خیمه بیرون آمد و فرمود تا علی را حاضر کردند و سرش در کنار
خویش گرفت و آب دهان مطهر خویش در چشم مبارک وی ریخت و فی الحال شفا
یافت و دیگر درد چشم هرگز نیافت و ذو الفقار بر میانش بست و علم
بدست او داده روان گردانید و فرمود یا علی تعجیل منما چون در عرصهٔ ایشان
نزول کنی ایشان را اول باسلام دعوت کن و از حقوق الهی خبردار گردان که
مسلمانی بر ایشان واجبست بخدا سوگند راه راست نمودن خداوند تعالی بسبب تو
یکمرد را بهترست از آنکه شتران سرخ موی در راه خدای تعالی تصدق نمائی پس
علی علم بر گرفته روان شد تا بپای حصار قموص آمد یهودی از بالای حصار گفت تو کیستی
جواب داد که منم علی بن ابیطالب یهودی فریاد برآورد که اهل خیبر مغلوب شدند و
بخدا قسم که این دو فتح ناکرده باز نخواهد گشت اول از حصار برادر مرحب حارث
یهودی برآمد و جنگ آغاز کرد و دو نفر از اهل اسلام را شهید ساخت امیر المؤمنین ویرا
بیک ضرب بدوزخ فرستاد مرحب چون برادر خود را کشته دید با جوق خویش فی الحال
بیرون آمد و از وی در خیبر پهلوان اشجعی نبود و رجز میخواند شمشیر حمایل کرده
دو عمامه بر سر بسته مسلح نیزه داشت که سنان آن سه من بود پس علی
مرتضی بنفس نفیس خویش بدفع او روان شد گویند مرحب در خواب دیده بود که شتری ویرا

میکشد القصه چون بهم رسیدند مرحب خواست که شمشیری حواله کند امیر سبقت نموده ذوالفقار کشیده بر فرق وی زد چنانچه از سپر و خود و دستار ما گذشت تا بحلقش و تا بقربوس زین مرحب را دو نیم ساخت پس اهل اسلام هجوم حمله آورده یهودیان را شکستند و امیرالمؤمنین هفت سردار شجاع یهود را القتل آورد یهود همه بجانب قلعه گریختند و امیر تعاقب نمود یهودی ضربی بدست امیر رسانید که سپر از دستش افتاد و یهودی دیگر مبادرت کرده آن سپر را برداشت امیرالمؤمنین بغایت در غضب رفته حمله کرده خود را بدر خیبر رسانید و بکدر آهنین حصار را برکند و سپر خویش ساخت اهل قلعه آن قوت را از وی دیده امان طلبیدند امیر بعد از استجازه از رسول خدا امان داد بشرط آنکه نقود و اسلحه را باهل اسلام واگذارند و یک شتروار طعام از آنجا بردارند و بیرون روند و از مال و سلاح هیچ خود پوشیده ندارند پس آن در را از پس خود گشاده و چپ دور انداخت هفتاد تن خواستند که آن در را بردارند عاجز شدند چون خبر فتح خیبر به پیغمبر رسید بسی شادی کرد و چون امیر بخدمت رسالت پناه رسید حضرت باستقبال وی از خیمه بیرون رفت و برادر بر گرفت و میان هر دو چشمش ببوسید و فرمود که کوشش مردانه تو و تلاش همت فرزانه تو بهمه بمن رسیده من از تو راضیم علی را رقت آمد حضرت فرمود گریه فرح است یا اندوه علی عرض کرد گریه فرح است یا رسول الله و چگونه شادمان نگردم که تو از من راضی باشی سرور عالم فرمود نه تنها

مرد از تو راضیم بلکه خداوند و ملایکه وی نیز از تو راضی اند پس حضرت بحصار
قموص تشریف کنانه بن الحقیق را که از رؤسا یهود بود پیش آوردند
فرمود کنج ابو الحقیق کجاست و حال آنکه وی یک پوست بره و زر و زیور و عقود
از در و جواهر داشت چون اهل مکه را جشنی و عروسی شدی مرهونی
بفرستادندی و از آن حلی موافق احتیاج عاریت کردندی و آخر رفته
رفته آن حلی زیاده شد بمرتبه که پوست گوسپند گنجایش ندادشت و پوست گاو مضبوط
ساخت همچنین بیفزود تا بپوست شتر رسید و بعد از تفحص بعرض نبوی
رسید که یا ابو القاسم آنرا در مصالح حروب و تفرقه های روزگار صرف کردیم
و سوگند خوردند آنسرور فرمود که اگر خلاف ظاهر شود شما را امان نماند و برین
قصه خلفاء اربعه و ده مرد از یهودی را گواه گرفت و آخر دروغ آن کنانه
بن الحقیق بوحی الهی بر پیغمبر ظاهر شد و امان ایشان برخاست پس آنحضرت کنانه
را بمحمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر خویش بقتل رسانید و آخر بر یهود خیبر
منت نهاده از خون ایشان درگذشت و زنان ایشانرا به بندگی و اموال
و غنیمت گرفت و فروه بن عمرو بیاضی را فرمود تا غنایم خیبر را در حصار
قطاه جمع کند و در آنمیان صحایف متعدده از توریت بود حضرت فرمود
که صحایف را با آن طوایف باز گردانند و ندا در دادند که احدی در مال غنیمت
خیانت نکند و در آن غزوه غلام پیغمبر کره نام چون بمرد بسبب خیانت یک گلیم

پشمین که از وی عمل آمده بود در مال غنیمت پیغمبر خدا بنور نبوت دریافته فرمود
که این غلام از اصحاب دوزخست و آخر از رخت او گلیم پشمین مذکور برآمد که از غنایم
پیش از قسمت برگرفته بود و همچنین صحابی بمرد در باب او باصحاب فرمود که
بر صاحب خود نماز بگذارید که در مال غنیمت خیانت کرده بعد از تفتیش مهره
چند از مهرهای یهود در متاع او یافتند و در روز غنایم و اخذ اشیا یا حضرت
فرمود که هیچ مسلمانی آب خود را بزراعت دیگری ندهد و از زنان سبیایا پیش
از انقضای عده هیچ زنی را وطی نکند پس مردی را یک سهم و اسپی را دو سهم داد
و زنانی را که بجهت معالجه لشکر همراه داشت چیزی عطا فرمود اما سهم نداد و بنی
هاشم و بنو مطلب را نصیبی کامل از خمس داد جبیر گوید که من و عثمان به پیغمبر گفتیم
که ما انکار برادران خویش نمیکنیم زیرا که وجود شریف تو از ایشان است
اما قرابت ما و بنو المطلب نسبت بتو یکی است چونست که ایشانرا از سهم ذی
القربی دادی و ما را محروم گذاشتی فرمود که بنی هاشم و بنو المطلب هستند مگر
شیء واحد و اصابع مبارک را مشبک فرمود و غیر از حصار معرکه خیبر از
غنایم بکسی چیزی نداد مگر جعفر بن ابیطالب را و جابر بن عبد الله انصاری را
که جابر در حدیبیه حاضر بود و چون غنایم را در نزد بیع و شرا در آوردند
ببرکت دعاء پیغمبر که بر غنایم خوانده بود مردم بخریدن آنها غنیمتی تمام
نموده در دو روز بفروخت رفت گویند زینب دختر حارث یهودی که برادر زاده

مرحب و زن سلام بن مشکم بود چون شنید که حضرت گوشت دست وشانه
را دوست میدارد روزی بزغاله مسموم را بریان کرده بمارسانی برسم هدیه
بخدمت پیغمبر خدا آورد چون پیغمبر ازان لقمه مضغ فرمود بیاران فرمود که دست
ازین طعام بازدارید چه این لقمه با من گفت که مرا بزهر آلود ساخته اند بشر بن البرا
عرض کرد که یا رسول الله من در مضغ لقمه کراهتی در خود یافتم نخواستم که بیرون
آرم تا تو از طعام خوردن منغص نشوی پس بشر هنوز از مجلس برنخاسته بود که رنگ
روی وی سبز و سیاه شد و یکسال مریض بود و آخر وفات یافت رحمه الله
یا همان ساعت بمرد پس زینب را با رؤسای یهود حاضر ساختند گفت که
من ابو کم گفتند فلان فرمود دروغ گفتید بلکه فلان گفتند راست فرمود پس گفت
راست بگوئید درین گوسفند هیچ زهر بود زینب گفت بلی فرمود چرا کردی گفت
پدر و برادر و عم و شوهر مرا کشتی گویند درین حال زینب مسلمان شد و گویند که حکم
بقتل او فرمود و بعد از کشتن مصلوب کردند که داب آنحضرت اگرچه از برای نفس خویش
ترک انتقام بود اما قصاص بشر بن البرا واجب و لازم بود پس اینکه نزد بعضی از شافعی
اگر کسی عاقل و بالغ زهر در طعام کرده باشد تا بمیرد قصاص واجب از اینجاست و نیز در حنفیه
و جمهور شافعیه درین صورت قصاص نیست آورده اند که حضرت برای معالجه آن زهر حجامت
کرد و خادم حجامت ابوهند بود و سه کس از اصحاب که ازان لقمه مضغ کرده بودند
و فرو نبردند نیز امر بحجامت فرمود پس آن گوشت را سوخته در گور کردند

وخاک از بالا انداختند گویند بدحیه کلبی وعده فرموده بود که جاریه از نسای اهل خیبر باو دهد دحیه آنروز معروض داشت وقت آنست که آن وعده وفا فرمائی پس صفیه دختر حیی بن اخطب را بدحیه داد و آخر بعرض رسید که صفیه زنیست جمیله و از نسل هارون برادر موسی کلیم الله پس بدحیه در عوض صفیه دیگری داد که دختر عم صفیه بود و عتق را صداق وی ساخته بعد از انقضاء مدت عدت در حین مراجعت از خیبر با او زفاف فرمود گویند در انولا حجاج بن علاطه سلمی از قبیلهٔ خویش برسم تجارت برآمده بود و این حجاج مال بسیار و کان طلا در زمین بنی سلیم داشت در خیبر آمده پیش پیغمبر خدا مسلمان شد و معروض داشت که در مکه نزد مردم مالی فراوان دارد پس برخصت پیغمبر و اجازت آنکه بجهة مصلحت سخنانی که نباید گفت باهل مکه بگوید بمکه رفت و با قریش گفت که بشارت باد شما را که خیبریان محمد را اسیر کردند و اموال او را غنیمت گرفتند و گفتند محمد را اینجا نخواهیم کشت تا بمکه بریم و آنجا عوض مقتولان قریش او را بقصاص رسانیم من آمدم که خبر بشما رسانم و مالها خود را که پیش هر کس دارم جمع کنم تا اموال محمد و یاران وی که خیبریان گرفته در صدد بیع و شرا دارند بخرم پیش از آنکه تجار خبردار شوند و آنها را خریداری نمایند قریش خوشوقت شده همه مالها حجاج را جمع کرده بحجاج رسانیدند و مالی که پیش زن خود داشت باین بهانه گرفت و آن خبر در مکه فاش شد و مسلمانان که در مکه بودند شکسته خاطر نشستند و عباس

بن عبد المطلب را از ان در پا قوت رفتار نماند و ترسید که اگر کفار بر ان حال
وقوف یابند شماتت کنند پس قثم پسر خود را فرمود که رجزها بخواند و خود بر وساده
تکیه زده نشسته بود و اظهار سرور میکرد مسلمانان چون از عباس آنحال دیدند
فی الجمله تسکینی یافتند و عباس غلام خود را پیش حجاج فرستاد که این چه خبر موحش آورده
او حقیقت را تمام باز گفت بخفیه در نیم روز پس عباس خوشحال شد و حجاج بعباس خود گفت
که بعد از رفتن من تا سه روز این خبر را از اهل مکه پنهان دار و آگاه باش که مسلمان
شده ام و حقیقت فتح خیبر و عقد صفیه را با دیگر احوال مشروحا بعباس شرح داد
و سبب آن خبر دروغ را بعباس گفت و روان شد بمدینه شبی بعد از سه روز
عباس بخانهٔ حجاج رفته از زن او پرسید که شوهر تو کجاست زن گفت سه روز است
که بخیبر رفته تا اموال محمد و یاران او را که خیبریان گرفته میفروشند بخرد و پس عباس
شکر بجا آورد و بزنش گفت که شوهر تو مسلمان شده اگر شوهر میخواهی از عقب وی برو
پس عباس از خانهٔ حجاج به بیت الحرام آمد و بفرح تمام طواف کعبه کرد و کفاران فرح
را دیده گفتند عجب تجلدی مینماید پس عباس از طواف فارغ شده حکایت حجاج را
با کفار گفت همه منکوب و مخذول و محزون گشتند و بعد از بیست روز گفتهٔ عباس بر
قریش ظاهر شد که راست است چون رسول خدا بحوالی خیبر رسید محیصه بن مسعود
حارثی را بفدک فرستاد که بآنها بگوید که پیغمبر خدا بجنگ شما خواهد آمد چنانچه
بجنگ خیبریان رفت ایشان بصلح نیامدند و گفتند عامر و یاسر و حارث و مرحب

در وطاة ساکن اند با ده هزار مرد مقابل محمد با ایشان مقاومت نتوانند کرد حیی محیصه دید
که سر صلح ندارند خواست که بخدمت نبوی باز گردد گفتند صبر کن تا مصلحت کنیم
درین خبر قتل اهل حصن ناعم بدیشان رسید ترسیده گفتند که ای محیصه آن سخن
که با تو گفتیم مخفی دار و با کسی مگوی تا ترا چندین زیور بدهیم محیصه گفت از رسول خدا
نتوانم که پنهان دارم و کیفیت واقعه را بعرض پیغمبر رسانید انگاه آن جماعت
از رؤسا خویش با طایفهٔ از یهود فدک بجهة صلح نزد پیغمبر فرستادند صلح بران
شد که نصف زمین فدک برسول خدا دهند تا زمان خلافت فاروق آن
دستور معمول بود انگاه در زمان خلافت فاروق مصلحت دینی و مقتضای
وقت مقتضی آن شد که آنها را از زمین فدک بیرون کرد و بشام فرستاد
و آن نصف دیگر را از ایشان به پنجاه هزار درهم خرید یهود گفتند که ای عمر
چون مخالفت ابو القاسم کردی عمر فرمود من آن روز حاضر بودم که پیغمبر خدا فرمود
که تا خواهم شما باین کار قیام نمائید و اکنون ما نمیخواهیم گویند که چون پیغمبر از خیبر برون
آمد بطرف وادی القری میل نمود و بمنزل صهبا رسیده آنجا با صفیه زفاف فرمود
و هم درین منزل بود که وقت نماز دیگر حضرت سر مبارک در کنار امیر المؤمنین علی
مرتضی داشت و آثار وحی بر آن حضرت ظاهر شد و علی نماز نکرده بود و بسبب امتداد
آن حال وحی آفتاب غروب کرد و بعد از کشف آن حالت بعرض حضرت رسید
که علی نماز عصر نکرده بود پس پیغمبر فرمود که الهی اگر علی در طاعت تو و رسول تو صادق است آفتاب را برای او

باز گردان تا در نماز عصر را دریابد پس آفتاب بعد از آنکه غروب کرده بود طالع شد
وعلی نماز گزارد گویند چون اهل وادی القری از آمدن حضرت خبر یافتند بجنگ
بیرون آمدند و حضرت نیز صف آراسته مستعد قتال شد پس اول باسلام دعوة
فرمود چون هدایت نصیب آنها نبود روز تا شب محاربه نمودند روز دیگر
فتح واقع شد و اراضی و باغات آنجا را بدست ایشان گذاشت تا کار کنند و اجره بگیرند
و چون خبر فتح و قتل یهود خیبر و فدک و وادی القری به یهود تیمار رسید از در صلح در آمده
جزیه قبول نمودند گویند در اثنای مراجعت بمدینه اصحاب پیغمبر چون بر وادی
مشرف شدند آواز تکبیر برداشتند آنسرور فرمود آهسته باشید بدرستی شما کسی را
نمیخواهید که او از شما غائب باشد بلکه شنوا و نزدیکست ابوموسی اشعری گوید که من
درینحال ردیف پیغمبر بودم و لاحول میگفتم فرمود یا عبدالله لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم گنجی از گنجهای بهشت است و هم در اثنای مراجعت لیلة التعریس
واقع شده ابوهریره گوید در حین مراجعت از خیبر در آخر شب پیغمبر را خواب دریافت
پس فرود آمد و بلال را بجهة محافظت نماز صبح امر به بیداری کرد پس آنسرور و
صدیق اکبر تکیه کردند و صدیق فرمود ای بلال چشمهای خود را از خواب نگهدار
پس بلال بنماز مشغول شد و حسب المقدور نماز گزارد و منتظر طلوع صبح بود بلال
گوید ندانستم که کی پهلوی من بزمین آمد تا زمانی که از گرمی آفتاب بیدار شدم و اول
رسول خدا بیدار شده بود و فرمود یا بلال گفتم یا رسول الله آنچه بر تو غالب شد بر هم

غالب شده بود و مردم زبان ملامت بر من گشودند پس پیغمبر فرمود که ازین منزل
بار کنید که درینجا شیطانی هست و مقداری راه رفتند و فرود آمده بلال
اذان گفت با رسول خدا و نماز را قضا کردند بجماعت پس فرمود که هر یک از
شما را بسبب خواب نماز قضا شود همین که بیدار گردد و یا دش آمد قضا کند و تصدیق
فرمود که بلال در نماز بود که شیطان آمده چنانچه کودک را بخواب برند بلال را
بخواب برد آنگاه بلال را طلب فرمود پرسید که واقعه چه بود او عرض کرد چنانکه تو
فرمودی صدیق گفت اشهد انک رسول الله آورده اند که حضرت چون نزدیک
بمدینه رسید و چشمش بر کوه احد افتاد فرمود هذا جبل یحبنا و نحبه اللهم انی احرم
ما بین لابتیها ای میان دو سنگستان مدینه و هم درین سال صدیق اکبر بر سر
جمعی از بنی کلاب که قریب بنجد در ناحیهٔ ضریه منزل داشتند فرستاد و سلمة
الاکوع و جمعی دیگر از اصحاب را با او همراه گردانید برفتند و با آن قوم جنگ
کردند و شعار ایشان این بود که امت امت و گروهی را از اهل نجد بقتل
آوردند و طائفه را اسیر ساختند و هم درین سال بشیر بن سعد انصاری
را با سی نفر بر سر جمعی از بنی مره که در قریب فدک منزل داشتند فرستاد
بشیر بآن موضع رفت و بچوپان ایشان رسیدند و خبر آن قوم پرسید گفت
ایشان در وادی اند پس چهارپایان ایشان را براندند و متوجه مدینه شد
کفار تعاقب نمودند چون تیرهای اهل اسلام تمام گشت کفار حمله بردند و اهل اسلام بسیار

شهید شدند و بشیر بزخم تیر زخمی شد و کفار مرده پنداشته رفتند پس بشیر خود را
بهر نوع بفدک انداخت و چند روز آنجا گذرانید تا جراحت او خوش شد
پس بمدینه آمد و کیفیت حال بعرض اقدس رسانید و در سال هشتم جمعی را از
اصحاب بسر آن طایفه فرستاد تا انتقام کشیدند و هم درین سال غالب
بن عبد الله لیثی را با صد و سی نفر بر سر جمعی از بنی عُوال و بنی عبد بن ثعلبه
که بموضع میفعه که قریب ببطن نخل واقعست فرستادند با آنها مقاتله شد
شتر و گوسفند بسیار بغنیمت آمد و هم درین سال عمرهٔ قضا واقع شد آنرا
عمرة القضا و عمرة القضیه و عمرة الصلح نیز گویند چون پیغمبر خدا از خیبر مراجعت فرمود
بر سر جماعتی که در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد و بعد از آن در ماه
ذی قعده سال هفتم از هجرت فرمود که یاران کارسازی نمایند تا بمکه رویم
و عمرهٔ حدیبیه را قضا کنیم و فرمود که باید که هیچکس از یارانی که در حدیبیه حاضر
بودند ازین سفر تخلف ننمایند پس از اصحاب حدیبیه هیچ احدی تخلف ننمود
مگر کسی شهید یا مرده بود و جماعتی دیگر غیر از اهل حدیبیه که داعیهٔ عمره گذاردن
داشتند همراه شدند چنانچه درین سفر دو هزار مرد در رکاب ختمی پناه
بودند پس ابورُهم غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و بمبارکی از شهر بیرون
شد و شصت یا هفتاد شتر بجهت هدی و سلاح از خود و زره و شمشیر و
صد اسب همراه داشت و چون بمسجد ذو الحلیفه رسید احرام بعمره بست و تلبیه آغاز

کرو روان شدند و چون سلاح همراه گرفتند هر یک بعرض رسانیدند که یا رسول الله
در حین صلح شرط این بود که سلاح در مکه نیاری مگر شمشیر در غلاف فرمود اینها
را در مکه در نخواهم آورد ولیکن بجهة احتیاط میبرم که اگر اهل مکه نقض عهد کنند باری
سلاح همراه بود چون شرح حال بقریش مکه رسید مطمئن شدند پس حضرت
امر کرد که شتران هدی را از پیش بردند و در ذی طوی بداشتند و جبه خانه
را در بطن یاجج فرود آوردند و جمعی از یاران حراست آن میکردند و مسلمانان
پیرامون آنسرور در آمده بعضی سوار و بعضی پیاده همه شمشیرها در غلاف حمایل کرده
روان شدند و عبدالله بن رواحه مهار شتر مصطفوی گرفته همچنان سوار بمسجد
الحرام تشریف داد و تلبیه میکرد تا استلام حجر فرمود بمحجنی که در دست داشت و سواره
طوف فرمود و یاران را امر کرد تا اضطباع نموده طواف تقدیم رسانیدند
اضطباع ردا از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن است و در سه شوط
اول فرمود تا رمل کنند یعنی بشتاب روند و در چهار باقی بحال معهود روند زیرا که
چون اهل اسلام در مکه در آمدند مشرکان گفتند که جماعتی با محمد اند که تب یثرب
و عفونت هوای آن ایشانرا ضعیف ساخته پس حضرت اصحاب را فرمود که در
طواف قوت و جلادت خود را بمشرکان نمایند و حال آنکه ایشان بر کوه قعیقعان بودند که
کوهی است مشرف بر دو رکن شامی از خانه چون مشرکان آن قوت و جلادت از اهل اسلام
دیدند گفتند باری قوت با یاران محمد است و عبدالله بن رواحه در برابر رسول خدا

رجز میخواند عمر خطاب فرمود ای عمر میشنوم این شعر وی در کفار از تیر گذارا
تر است پس بعبدالله گفت که لا اله الا الله وحده و نصر عبده و اعز جنده و هزم
الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد یاران نیز بموافقت او میگفتند
پس از مسجد بیرون آمد و همچنان سواره سعی میان صفا و مروه فرمود و امر کرد تا
هدی را قریب مروه بداشتند و گفت قربانگاه اینست و در همه فجاج مروه قربان
میتوان کرد فج راه کشاده درمیان دو کوه است پس فرمود تا در مروه شتران هدی را
نحر کردند و معمر بن عبدالله عدوی را طلبید تا سر وی تراشید اصحاب نیز متابعت نمودند
پس فرمود تا جماعتی که افعال عمره بجا آورده بودند ببطن یاجج رفتند و آن طایفه
که بجهت حراست حسه خانه آنجا بودند بیایند و عمره بجا آرند و خود بنفس نفیس اندرون
خانه کعبه بود تا نماز پیشین مرویست که در مکه درآمد و هنوز محرم بود جعفر ابیطالب
را فرستاد تا میمونه بنت حارث هلالیه را برای وی خواستگاری نمود و او امر
خود را بعباس بن عبدالمطلب تفویض کرد زیرا که خواهر ام الفضل در خانه عباس
بود عباس وی را بحضرت عقد کرد درحین احرام چون مدت سه روز گذشت
جمعی از قریش پیش علی مرتضی آمدند و گفتند بصاحب خود بگوی که از مکه بیرون رود علی
بعرض نبی رسانید حضرت فرمود آری همچنین کنم و آنسرور فرمود چه شود اگر
بگذارید مرا تا عروسی میمونه را اینجا کنم و برای شما طعامی ترتیب نمایم و سهیل بن
عمرو که در روز حدیبیه سبب و مرتب صلح بود گفت ما را حاجت بطعام تو نیست

از زمین ما بیرون رو سعد بن عباده در مجلس حاضر بود گفت کذبت لا ام لک
دروغ گفتی ترا اما در مادر مباد زمین مکه از تو و پدر تو نیست ما از اینجا بیرون
نرویم تا زمانیکه خود خواهیم حضرت تبسم فرمود و سعد را تسکین داد و منادی فرمود
تا هیچکس از اصحاب شب در مکه نماند و ابو رافع مولی خویش را گذاشت تا میمونه را از عقب
حضرت بیاورد و خود از مکه بیرون آمد گویند علی مرتضی گفت یا رسول الله دختر
عم خود را عماره بنت حمزه چرا در میان مشرکان میگذاریم آنسرور هیچ نفرمود
علی بفاطمه فرمود تا عماره را در هودج خود گرفت چون بمدینه رسیدند میان علی
و جعفر و زید بن حارثه مخاصمه واقع شد بجهت کفالت عماره و چنان آواز بلند برداشتند
که پیغمبر از خواب بیدار شد پس حضرت فرمود من حکم کنم تا کفیل او شود و هر یک را
بفضیلتی ممتاز کردانید پس علی را گفت انت منی و انا منک و جعفر گفت اشبهت
خلقی و خلقی و زید را گفت انت اخونا و مولانا آنگاه جعفر را گفت که تو احق بنگاه داشت
زیرا که خاله او در خانه تست و خاله بمنزله مادر است و فرمود لا تنکح المراة علی عمتها و لا علی
خالتها پس جعفر بسیار خوشوقت شد و برخاست و گرد رسول بیکپا بگشت حضرت پرسید
از وی که چیست گفت نجاشی چون کسی را از خود خوشنود ساختی آنکس برخاستی و گرد وی
چنین گشتی پس به پیغمبر گفتند وی را چون برای خود نمیخواهی فرمود دختر برادر رضاعی منست یعنی حمزه
پس وی را با سلمة بن الاکوع که زینب آنحضرت بود نکاح کرد هم درین سال با ام حبیبه بعد از
مراجعت از خیبر در مدینه و با میمونه در بازگشتن از عمرة القضا بموضع سرف زفاف فرمود

که از مکه تا آنجا ده میل راه است و هم درین سال مکتوبی بملک غسان جبلة بن ایهم
نوشت واورا باسلام دعوت فرمود وجبله جواب مکتوب نوشت که من
مسلمان شدم وهدیه بجهت حضرت فرستاد وبر اسلام ثابت بود تا ایام خلافت
عمر رضی الله عنه ودر ایام وی نوبتی بحج خانهٔ کعبه آمد وطواف میکرد که مردی
از فزاره پای بر ازار وی نهاد وازارش گشوده شد پس جبله طپانچه بر روی
وی زد چنانچه بینی وی شکست فزاری نزد عمر رفت واستغاثه نمود عمر
جبله را طلبید وگفت یا فزاری را خشنود ساز یا حکم بقصاص میکنم جبله گفت
مرا برای وی قصاص میکنی وحال آنکه وی بازاری ومن پادشاهم عمر فرمود
اسلام میان شما تسویه نموده وترا هیچ فضیلتی بروی نیست مگر بتقوی گفت چون
چنین است که من واو برابریم در دین من نصرانی خواهم شد عمر گفت اگر
چنین کنی گردنت را بزنم جبله گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خود باندیشم
چون شب درآمد بگریخت وبقسطنطنیه رفت ونصرانی شد وبر ارتداد بمرد نعوذ
بالله منها من درک الشقاء ومن سوء الخاتمه وهم درین سال فروة بن عمرو
جذامی که از جانب پادشاه روم عامل بود بر عمان از ارض بلقا مسلمان شد ومکتوبی
به پیغمبر نوشت واستری سفید که آنرا فضه میگفتند واسپی ودراز گوشی وجامهٔ چند
نرم وقبای سندس طلا دوزی برسم هدیه ارسال نمود مضمون مکتوب فروه
آنکه من مسلمان گشتم واقرار بوحدانیت حق تعالی ورسالت تو کردم ومیدانم که تو

همانا تو آن رسولی که عیسی بن مریم بشارت بقدوم تو داده والسلام علیک حضرت
فرستادهٔ ویرا گرامی داشت و بلال فرمود تا امر ضیافت ویرا بجای
آورد و هدایای فروه را قبول کرد و مکتوب او را جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله نوشته میشود بفروه بن عمر اما بعد بتحقیق که فرستادهٔ تو بما رسید
و آنچه ارسال نموده بودی بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام کرد و بدرستی که
خداوند تعالی ترا راه راست نموده اگر نیکوئی کنی و اطاعت خدا و رسول بجا
آوری و اقامت نماز کنی و زکوة مال بدهی و بلال را فرمود تا دوازده اوقیه
و نشی که عبارتست از پانصد درهم بمسعود بن سعد که حامل عریضه فروه بود داد
گویند چون خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید کس فرستاده فروه را طلب کرد
گفت از دین محمد برگرد فروه گفت تو نیز میدانی که او آن پیغمبریست که عیسی
بقدوم وی بشارت داده ولیکن بملک خویش ضنت میکنی پس فروه را بکشت
و بر دار آویخت
درین سال خالد بن ولید
بشرف اسلام رسید و آن چنان شد که از عمرو عاص مرویست که چون از
حرب احزاب باز گشتیم من با یاران خویش گفتم که کار محمد روز بروز بلند میشود
مصلحت آنست که ما پیش نجاشی رویم پس او بیم طایفی بسیار ریخته تحفه نجاشی
جمع کردم و بحبشه آمدم و آنجا بودم تا زمانی که عمرو امیه ضمری از نزد حضرت
برسالت بسوی نجاشی آمد عمرو عاص گوید نزد نجاشی رفتم و از وی عمرو امیه را

طلبیدم که او را بکشتم تا مرا پیش قریش آبروی پیدا شود چون از من این سخن شنید
طپانچه بر روی خود زد گفتم ای ملک ندانستم که ترا چنین دشوار می آید والا این کلمه
تکلم نکردمی نجاشی گفت چگونه فرستاده مردی را بتو دهم که ناموس اکبر با وی می آید
گفتم ای ملک در واقع چنین است گفت ای عمرو مسکین تو که اینقدار نمیدانی بدان
که او پیغمبر برحق است ویرا متابعت نمای وی غالب خواهد شد بر همه مخالفان
خود چنانکه موسی بر فرعون غالب شد پس دست نجاشی گرفتم و مسلمان شدم و از نزد
وی بیرون آمدم و آن حال را از یاران مخفی داشته متوجه مدینه شدم در راه خالد بن
الولید بمن رسید گفتم کجا میروی گفت کجا میروی گفت بخدا سوگند صراط مستقیم
خویش ظاهر و هویدا گشته و این مرد پیغمبر برحق است میروم تا مسلمان شوم گفتم من
بهمین کار میروم پس بمدینه بملازمت حضرت آمدیم اول خالد عرض کلمه توحید
کرد بعد از ان من گفتم یا رسول الله دست راست خویش بگشای تا با تو متابعت
کنم دست راست خویش را بگشاد من دست خویش را باز کشیدم فرمود چیست ترا
ای عمرو گفتم میخواهم که شرط کنم فرمود چه شرط میکنی گفتم آنکه گناهان من آمرزیده
شود فرمود اما علمت یا عمرو ان الاسلام یهدم ما کان قبله وان الهجرة
تهدم ما کان قبلها وان الحج یهدم ما کان قبلها از خالد ولید مرویست که گفت
اراده قدیمه حق متعلق شد تا آنکه مسلمان شوم و دوستی اسلام را در دل من القا
فرمود خصوصاً آنروز که پیغمبر خدا در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف میگذارد

هرچند خواستم که برو دست یابم نتوانستم دانستم که لطف الهی نگهبان اوست
چون صلح میان ما و او واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را قوتی باقی نماند
پیش نجاشی نتوانم رفت که او تابع محمد گشته خیال می بستم که نزد هرقل روم
تنصر یا یهود اختیار کنم باز میگفتم که در دیار خود اقامت کنم تا ببینم که چه روی
مید هد درین امور متردد بودم که رسول خدا بعمرهٔ قضا آمد من از مکه بیرون رفتم
حضرت چون بمکه در آمد و عمره گذارد از برادرم ولید بن الولید احوال من پرسید
پس برادرم مکتوبی بمن نوشت که مرا تعجب می آید از آنکه تو مسلمان نمیشوی بدانکه رسول خدا
فرمود که خالد کجاست در جواب حضرت گفتم خدا تعالی او را بیاورد فرمود خالد از آن
قبیل نیست که حقیقة اسلام بروی مختفی بماند اگر مسلمان شود و شجاعت خود را بر
مشرکان باتفاق مسلمانان ظاهر گرداند او را بهتر خواهد بود ای برادر زود باش و
این دولت را دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده من از این خبر بسیار شادمان
شدم پس بمکه آمدم و کارسازی نموده متوجه مدینه شدم و دوستی عثمان بن
طلحه عبدری با من موافقت اختیار کرد چون بموضع هده رسیدیم عمرو عاص را
دیدم وی نیز میرفت تا مسلمان شود باتفاق بمدینه در آمدیم و حضرت از آمدن
ما خبردار شده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را پیش شما انداخته القصه چون پیش پیغمبر رفتم
تبسم فرمود گفت السلام علیک یا رسول الله جواب سلام باز داد گفتم اشهد ان لا اله
الا الله و انک رسول الله فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام و درین سال غالب بن

عبد الله لیثی را با جمعی بموضع کدید بر سر کوه بنی الملوّح فرستاد در گوشهٔ وادی
کمین کردند تا چهارپایان کفار را از مرعی بازگشت دوشیدند و تسکین گرفتند
آنگاه بر سر آن جماعت اهل اسلام شبخون بردند و شتران ایشان را رانده بودند
که از عقب قومی انبوه آمد چون صباح شد دیدند که کفار نزدیک رسیده اند چنانکه میان
هر دو فریق یک رودخانه بیش نمانده و اهل اسلام را آن قوت نبود الله تعالی سیلی فرستاد
و رودخانه را مملو ساخت چنانچه احدی از کفار را عبور و مرور ممکن نشد و حال آنکه
هیچ ابری و بارانی نبود و هم درین سال غالب بن عبد الله مذکور را بفدک فرستاد
تا از جماعهٔ کفار آنجا انتقام جمعی از مسلمانان که در سریهٔ بشیر بن سعد کشته شده بودند
بکشد با و فرمود ترا باید رفت اگر بران قوم ظفر یابی هیچ احدی را زنده نگذاری درین
اثنا غالب بن عبد الله از جانب کدید رسید و خبر فتح رسانید حضرت زبیر را
فرمود که تو پیش ما باش تا وی بعوض تو ایشان را بانصرام رساند و غالب را با دویست
مرد بفدک فرستاد و ابو مسعود و عقبة بن عمرو انصاری بدری و کعب بن عجره و
اسامة بن زید دران سریّه بودند پس روان شدند و بیخبر بر سر دشمن رسیده
مقاتلهٔ عظیم واقع شد و بسیاری از کفار را بقتل آوردند و شتر و گوسفند و بردهٔ
بسیار گرفتند گویند دران سریّه بر مردی از کفار که او را نهیک بن مرداس
گفتندی زید براند چون باو رسید و تیغ برکشید نهیک گفت لا اله الا الله اسامه آنرا
حکم ایمان باس داده اعتبار نکرد و ویرا بکشت چون جنگ آخر شد اسامه پیدا نبود بعد از

زمانی آمد غالب از وی پرسید کی بودی صورت حال را تقریر کرد غالب وی را
ملامت نمود که با وجود آنکه کلمهٔ توحید گفت وی را چرا کشتی اسامه گوید مرا ندامتی
از همین حاصل شد که قادر نبودم بر اکل طعام چون بمدینه بازگشتم و بخدمت حضرت
رفتم مشارٌ الیه مرا ببوسید و از احوال جنگ پرسید همه را گفتم چون بحقیقه نهیک رسیدم
فرمود ای اسامه وی را کشتی حال آنکه لا اله الا الله گفته بود گفتم یا رسول الله از ترس شمشیر
گفته فرمود افلا شققت قلبه فتعلم اصادق هو ام کاذب اسامه گفت دیگر هرگز
مقاتله نکنم با گوینده لا اله الا الله همدرین سال غزوهٔ موته واقع شد موته موضعیست
نزدیک بلقا از زمین شام و گویند از انجا تا بیت المقدس دو مرحله است سبب
ارسال این لشکر آن بود که سید عالم مکتوبی بحاکم بصری نوشت و بحارث بن
عمیر ازدی لهبی داد تا بنزد وی برد حارث روان شد چون بموضع موته رسید
شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود دیرا پیش آمد پرسید کجا میروی
حارث گفت بشام متوجه ام شرحبیل گفت ظاهرا رسول محمدی گفت آری من
رسول رسول خدا ام شرحبیل بفرمود تا وی را گرفته کشتند و از رسولان حضرت
غیر او مقتول نشد چون خبر قتل او بحضرت رسید بر خاطر مبارک بسیار شاق آمد و مردم
را بجنگ خواند و قتل حارث خبردار گردانید و فرمود تا بیرون روند و در موضع
جرف جمع شوند بموجب فرموده تا سه هزار مرد در انموضع جمع شدند انگاه حضرت
نماز پیشین گذارده بنشست و یاران پیرامون آنسرور نشستند و فرمود زید بن حارثه را

امیر تیما ساختم اگر وی کشته گردد مسلمانان یکی را بامارت بردارند آورده اند
چون زید از مدینه جدا شد خبر بدشمنان رسید شرحبیل بن سعد جنگ شد و طلایع
از پیش فرستاد و مسلمانان در وادی القری نزول کرده بودند شرحبیل سدوس
برادر خود را با پنجاه کس از پیش فرستاد تا تفحص لشکر اسلام کند مسلمانان بدیشان
رسیدند و مقاتله کردند سدوس کشته شد و یارانش بگریختند شرحبیل بعد از
وقوف بران حال بترسید و بقلعه در آمد و برادر دیگر را نزد هرقل فرستاده
مدد خواست وی جمعی کثیر بمدد شرحبیل فرستاد زیاده از صد هزار کس چون
این خبر بمسلمانان رسید دو شب در منزل معان توقف کردند و خواستند
که لشکری از پیغمبر بمدد طلبند عبد الله بن رواحه مسلمانان را دلداری داد و گفت
بدرستی آنچه مکروه میدارید آنرا حرصست که از برای آن از دیار خویش بیرون
آمده اید یعنی شهادت بر دو یک حال از دو بیرون نیست یا غالب میشویم
بر ایشان یا بدرجه شهادت میرسیم پس مسلمانان دل بر محاربه نهادند و بجانب
اعادی روان شدند چون صفین دوست و دشمن بهم رسیدند زید علم برداشت
و جنگ میکرد تا بزخم نیزه شهید شد بعد از ان جعفر علم برداشت و از اسب فرود
آمد و اسب خود را پی کرد و اول کسی که در اسلام پی کرد آن بود و بمحاربه مشغول شد
دست راستش بینداختند علم بدست چپ گرفت تا جنگ میکرد دست چپش
انداختند علم ببازوی خود نگاه میداشت مردی از اهل روم وی را بدو نیم زد

عبد الله گوید چون جعفر را در کشتگان یافتیم نود و چند زخم تیر و نیزه بر بدن او یافتیم
بعد از جعفر عبد الله بن رواحه علم برداشت سه روز بود که طعام نخورده بود
پسر عمش مقداری گوشت بوی داد و بستد و دندان بران نهاد چون خبر شهادت جعفر
بدو رسید فی الحال آنرا از دهان بیرون انداخت و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفت
و تو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت و جنگ میکرد بر یک انگشت از انگشتان وی
زخمی زدند از اسپ فرود آمد و انگشت خود را زیر پای خود در آورد و بکشید تا جدا
شد آنگاه با نفس خود خطاب کرد که اگر برای زوجه خویش او را نگاه میداری آن زن را
طلاق دادم و اگر بغلامان مینازی آزادشان کردم و اگر بباغ و بستان فریفته میکردی
آنرا برسول خدا بخشیدم در دنیا اکنون هیچ چیزی نداری چرا از شهادت میگریزی
پس بمعرکه درآمد و محاربه کرد تا شهید شد پس ثابت اقرم انصاری مبادرت نموده
علم برداشت و گفت ای مسلمانان اقدام نمایید و یکی را بامارت بردارید گفتند
تو باین مهم قیام نمای قبول نکرد خالد ولید را اختیار نمودند ثابت علم بخالد داد
و گفت بگیر که من علم از برای تو گرفته بودم بعد از شهید شدن عبد الله رواحه مسلمانان
هزیمت یافتند و خالد هرچند منع میکرد بجائی نمیرسید قطبه بن عامر فریاد کرد ای قوم
مرد را اگر در حین محاربه با کفار بکشند بهتر است از آنکه در حال فرار مسلمانان
متاثر شده بازگشتند و خالد حمله کرد و مقاتله عظیمه نمود گویند شب درآمد و فریقین
جنگ دست از جنگ باز داشتند چون صباح شد خالد ولید علم برداشت و بعد از آنکه

صف کشیده بودند تغییر در صفوف لشکر خویش کرد مقدمه را با ساقه و ساقه را با مقدمه
میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه برد مشرکان ازین وضع خالد بغلط افتاده گمان
بردند که مددی رسید رعبی در دل ایشان پیدا آمد و بگریختند در آن روز نه شمشیر
در دست خالد شکسته شد و صفیحه یمانی در دستش بماند و از عقب ایشان برگشت
و بمدینه روان شد در اثنای مراجعت بشهری رسیدند که در آنجا قلعه بود در حین
رفتن اهل آن قلعه مردی را از مسلمانان کشته بودند آنرا محاصره نموده فتح کردند
و خالد جمعی کثیر از ایشانرا بکشت در ملخص المغازی آورده که چون مسلمانان و کفار در
موته بهم رسیدند در آنحال پیغمبر در مسجد نشسته بود و حال اهل موته بروی ظاهر
ساخته بودند چنانکه در جنگگاه ایشان میدید پس همه را یگان یگان از شهادت
زید و علم برداشتن جعفر و شهادت او و علم برداشتن عبدالله رواحه آگاه
میفرمود و برای جعفر دعای خیر کرد و یاران را نیز فرمود که برای جعفر استغفار کنید که
او در بهشت درآمده و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ عوض داده بود و بوی ارزانی
داشت مرویست که چون پیغمبر خدا تحیت پسر جعفر بجا آوردی فرمودی السلام علیک
یا ابن الجناحین بعضی میگویند که مراد از دو بال صفت ملکیه و قوت روحانیه است که
بجعفر داده اند آورده اند که حضرت آل جعفر را سه روز گذاشت که تعزیه
داشتند و بعد از آن بخانهٔ ایشان رفت و گفت بعد الیوم بر برادر من
یعنی جعفر مگریید و فرزندان جعفر را دلداری نمود و حلاق طلبید تا سر ایشان را

بتراشید و فرمود اما محمد بن جعفر بعم من ابوطالب شبیه است و اما عبد الله بن
جعفر خلق و خلق وی بمن میماند و دعا بخیر درشان ایشان تقدیم رسانید گویند
اهل مدینه برروی آن جماعت خاک میپاشیدند و سرزنش میکردند تا غایتی که مرد
از لشکر موته بدر خانهٔ خود می آید و در میزد و اهل خانهٔ وی می آمدند که در بکشایند و
میگفتند که با یاران خویش جنگ نکردی تا ثواب شهادت می یافتی چنانکه اکثر اصحاب
رسول از اهل موته در خانه نشستند و از تشنیع مردم نمیتوانستند بیرون
آمد چون حضرت احوال ایشانرا پرسید بعرض رسید که ایشانرا فرار میگویند
و سرزنش میکنند آنحضرت فرمود حاشا که فرار شده باشند بلکه ایشان کرارانند یعنی
مکرر بازگشته با دشمن جنگ کرده تا فتح حاصل شد باید که از خانهای خویش بیرون آیند
و درین سال غزوهٔ ذات السلاسل واقع شد سلاسل نام آبی است در زمین قبیلهٔ جذام
که مقصد اهل این غزوه بود و میان آن و مدینه ده روزه راه است و بعضی گفته اند
که درین غزوه کفار خود را بسلاسل بریکدیگر بریکدیگر بستند از خوف فرار باعث آنکه
خبر به پیغمبر خدا رسید که جمعی از قبیلهٔ بلّی و قضاعه و بنو القین اتفاق نموده قصد تاختن
اطراف مدینه دارند حضرت عمرو عاص را طلب فرمود و گفت مصلحت و مکمل است
که میخواهم ترا بلشکری فرستم تا غنیمتی بدست تو آید عمرو گفت یا رسول الله من از
برای مال دنیا مسلمان نشده ام آنسرور فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح و تخصیص
عمرو بامارت آن سریه آن بود که ویرا از طرف مادر با اهل بلّی خویشی بود حضرت جواب

که ایشان را بواسطهٔ عمرو تالفی حاصل شود پس عسکری ساخته لشکر کرده بیرون آمد
از مدینه روز مختفی بود و شب سیر مینمودند چون نزدیک بدیار کفار رسیدند از
کثرت کفار واقف شده عمرو توقف نمود و رافع بن مکیث جهنی را نزد
حضرت فرستاد و مدد طلبید آنحضرت لوائی بابو عبیدة بن الجراح داد و ویرا
امیر دویست مرد گردانیده که از انجمله صدیق اکبر و فاروق بودند بمدد عمرو
فرستاد و امر فرمود که چون ابو عبیده بعمرو عاص رسند مخالفت با یکدیگر نکنند
و در جمیع امور متفق باشند چون ابو عبیده بعمرو ملحق شد و وقت نماز در آمد خواست
که امامت کند عمرو عاص گفت ای ابو عبیده تو بر سبیل مدد من آمده ترا نرسد که
امامت من کنی و من امیر باشم مهاجران گفتند حاشا تو امیر وی باشی بلکه وی امیر
اصحاب خود و تو امیر جمع خویشی بعد از گفتگو ابو عبیده دید که اختلاف پیدا میشود
و پیغمبر خدا منع فرموده که اختلاف مکنید گفت ای عمرو آهسته باش اگر تو
طریق خلاف سلوک میداری من نمیدارم که پیغمبر وصیت فرموده نقلست که
چون . . بنزدیکی دشمن رسیدند و بغایت سرما بود مسلمانان هیزم جمع میکردند
تا آتش روشن کنند و گرم شوند عمرو عاص ایشان را از ان کار منع فرمود
اصحاب بصدیق اکبر و فاروق شکایت بردند صدیق با عمرو درین باب سخن
کرد عمرو گفت هیچ احدی آتش روشن نکند الا که او را دران آتش اندازم گویند
فاروق بر عمرو انکار کرد و سخن درشت گفت عمرو گفت ای عمر مامور شده

بانکه سخن من بشنوی و فرمان من بری جواب داد که آری عمرو گفت پس
بآن امر ممتثل شو صدیق گفت یا عمر بگذار او را بحال خود بدرستی که رسول خدا
وی را بر ما امیر گردانیده مگر از انجهت که وی مصلحت حرب نیکو میداند پس باتفاق
بجانب میراندند و با جمعی از کفار ملاقات نموده محاربه واقع شد و بر ایشان غالب
آمدند و گریختند و درین سفر زیاده بر آن غنیمت نبود که قابل قسمت بود انگاه بمدینه
باز گشتند در اثناء مراجعت گویند عمرو محتلم شد گفت اگر غسل میکنم از شدت
سرما هلاک میشوم پس مقداری واستنجا نمود و وضو کرد و تیمم ساخته نماز صبح را
بامامت قوم گذارد گویند عمرو عوف بن مالک را از پیش فرستاد تا خبر
سلامتی بحضرت رساند عوف گوید نزد حضرت آمدم و شرح احوال کردم چون
بقصه مقاوله عمرو و ابوعبیده و مطاوعه او مر عمرو را رسیدم فرمود یرحم الله
ابا عبیده و در باب تیمم و امامت عمرو چون بعرض رسید وجه پرسید او شدت
سرما را بعرض رسانید و آیة خواند که ولا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما آنسرور تبسم
فرمود و چیزی نگفت و در باب منع آتش افروختن و از پی خصم رفتن چون از عمرو
پرسید گفت بنابران کردم تا غنیم از قلت اهل اسلام واقف نشود و اگر تعاقب کفار
میکردیم ظاهر امد تا آنها میرسید حضرت را رای عمرو مستحسن افتاد عمرو عاص گوید
چون از جیش ذات السلاسل بازگشتم مرا بخاطر رسید که امیر کردن مرا بر صدیق
و فاروق نیست مگر برای قرب منزلت من خواستم که این معنی را تحقیق کنم رفتم بخدمت و در برابر

نشستم وگفتم دوست‌ترین آدمیان بتو کیست فرمود عایشه گفتم از مردان
گفت پدر وی گفتم بعد از وی گفت عمر بعد از آن چند کس را برشمرد خاموش شدم که
مبادا مرا در آخر همه یاد کند واین قصه نظیر آنست که در صحیح بخاری از محمد بن الحنفیه
مرویست که از پدر خویش یعنی علی مرتضی پرسیدم که بعد از پیغمبر که بهتر است
فرمود ابو بکر گفتم بعد از وی گفت عمر ترسیدم که اگر بعد از آن پرسیم گوید عثمان
گفتم بعد از آن تو فرمود ما انا الا رجل من المسلمین هم درین سال سریة الخبط واقع شد
وآنرا جیش الخبط وسیف البحر نیز گویند خبط نام آن برگیست که از درخت
افشانده باشند وچون اصحاب درین سفر از غایت جوع برگ از درختها
بعصاء خویش می افشاندند ومیخوردند جیش الخبط گویند وچون منتهای
سیر ایشان کناره دریا بود بسیف البحر ملقب شد چه سیف در لغت ساحل را
گویند درین سال ابو عبیدة بن الجراح را امیر سیصد نفر از مهاجر وانصار ساخته
بطرف قبیلهٔ جهینه فرستاد وعمر خطاب از آن جمله بود جابر بن عبد الله
انصاری گوید دران غزوه من همراه بودم پیغمبر خدا انبانی از خرما برای ما
زواده ساخت وچیزی دیگر نیافت پس از مدینه بیرون رفتیم تا در راه آن زواده
را که حضرت داده بود تمام شد ابو عبیده امر کرد تا اهل لشکر زوادهای خویش
جمع کردند موازی دو مزود خرما شد بفرمود تا آنرا در وعائی مضبوط ساختند
وهر روز مقداری اندک بهر کس میداد و آخر بجائی رسید که یک خرما بمردی میرسید

نمی‌رسید از جابر پرسیدند که بیخبر ما شما را چه کفایت میکرد جواب داد که قدر آن
روزی دانستم که آن بیخبر ما نبود پس گفت میمکیدیم چون کودکان و آبی بر آن
می‌آشامیدیم و روزی بشب میرسانیدیم در همین سفر اصحاب ماهی دیدند که
بمثال کوهی خرد بود و آن نوع ماهی را عنبر میگفتند و یک ماه از آن ماهی تمام لشکر
میخوردند و هنوز بود بامر ابو عبیده دو ضلع از اضلاع آن ماهی نصب کردند و مردی که از
همه درازتر بود بر شتر پالان دار نشسته از دو ضلع گذشت و سر او بان استخوان
نرسید و در کاسه چشم او سیزده مرد را جای شد چون بمدینه آمدند از آن گوشت
حصه پیغمبر خدا هم گرفت

در صلح حدیبیه مقرر
شده بود که بهم عهدان یکدیگر تعرض نرسانید بنی بکر در عهد کفار قریش و خزاعه
در عهد پیغامبر در آمدند و در میان این دو قوم از قدیم عداوت بود و در جاهلیت
محاربها واقع شد و بعد از ظهور اسلام چندان بقصه رسول مشغولی داشتند
که بنزاع خویش نمی‌پرداختند تا زمان صلح حدیبیه که ایشان را از محاربه بآنسرور
فراغت حاصل شد عداوت قدیمه در حرکت آمد گویند مردی از بنی الدیل که طایفه
از بنی بکرند روزی هجو سید عالم میگفت غلامی از قبیله خزاعه شنیده ویرا
منع کرد آن بدبخت ممتنع نشد غلام خزاعی از روی قهر سر ویرا اشکست و دل
استغاثه به بنی بکر برد قوم بنی بکر خود را بمحاربه خزاعه مهیا ساختند و استعانت از
کفار قریش ساختند و ایشان بنو بکر را بسلاح اعانت کردند و جمعی از اعیان قریش

مثل عکرمة بن ابیجهل و خویطب بن العزی و غیرهما خفیه نقابها بر روی خود بسته
با خواص خویش بمدد ایشان رفتند و شبخون بر سر خزاعه بردند و بین الفریقین
مقاتلهٔ عظیم واقع شد چنانچه جنک کنان بزمین حرم در آمدند و بیست کس از خزاعه
کشته شد تا از خزاعیان فریاد بر آمد و با نوفل بنی ملعونه که امیر بنی بکر بود گفتند
که حرمت حرم نکاهدار نوفل گفت مرا امروز پروای ترسیدن از خدا نیست پس
خزاعیان خویشتن را بسرای بدیل بن ورقاء خزاعی انداختند و بنو بکر و رؤسای
قریش بمنازل باز گشتند و زعم ایشان آنکه هیچکس ایشان را نشناخته عایشه گوید
که صباح آنشب که واقعهٔ خزاعه روی داده پیغمبر من فرمود که ای عایشه حادثه در خزاعه
واقع شده من گفتم یا رسول الله گمان میبری که قریش نقض عهد کنند پیغمبر من فرمود که
ای عایشه عهد را بشکستند از برای امری که خدا در باب قریش خواسته گفتم
آن امر خیر است یا شر فرمود انشاء الله برای ما خیر است و میمونه گوید که ناگاه
پیغمبر خدا فرمود نصرت نصرت نصرت یاری کرده شدی یاری کرده شدی من گفتم
یا رسول الله بکه میگوئی فرمود خزاعه از من طلب نصرت مینماید و میگوید که قریش
اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبخون آوردند و بعد از سه روز عمرو بن سالم
خزاعی با چهل نفر خزاعه بمدینه آمد و در مسجد برسول خدا احوال خزاعه را مشروحاً بعرض
رسانید رسول فرمود حسبک یا عمرو و برخاست و ردای مبارک در
زمین میکشید و میگفت نصرت داده نشوم تا نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه

نعش خود را نصرت میدهیم و ایشان زاید بار خویش باز گردانید و با اصحاب فرمود
که گویا می بینم ابو سفیان آمده عهد را تازه میکند و بر مدت می افزاید و حال آنکه
خایب و خاسر بمکه باز گشت آورده اند که قریش بعد ازان حرکت شنیع نزد ابو سفیان
بن حرب آمدند و گفتند که فسادی واقع شده است و اصلاح آن ضروریست و اگر نه محمد
البته انتقام از ما بکشد ابو سفیان گفت زوجهٔ من هند نیز خوابی دیده ازان ترسانم
او دیده که از طرف حجون روان بود و بمکه می آمد ایشان نیز از شنیدن این واقعه ترسان
شدند ابو سفیان گفت والله این امر بمشورهٔ من نشده و از من خواهند دانست
بضرورة بمدینه آمد و خواست که عهد را با پیغمبر تازه کند و بر مدهٔ صلح بیفزاید
و گمان داشت که اینخبر به پیغمبر نرسیده است گویند چون بمدینه آمد بخانهٔ دختر
خویش ام حبیبه که زوجهٔ حضرت بود رفت و خواست که بر فراش رسول
صلی الله علیه وسلم بنشیند ام حبیبه آن فراش در نوردید ابو سفیان گفت این
فراش را از من دریغ میداری ام حبیبه جواب داد که تو مشرکی و نجس نخواستم که بر آن
نشینی چه صاحب این فراش سید انس و جانست ابو سفیان گفت ای دختر بعد از من
شری بتو رسیده و خوی تو متغیر شده ام حبیبه گفت که حق تعالی مرا باسلام هدایت
فرمود و تو با همه وجود کیاست و فراست سنگ را میپرستی که لا یسمع و لا یبصر است ابو سفیان
گفت وا عجباه با آن بهتری مرا با این امر بر سفیهائی ترک کنم آنچه پدران من پرستیدند
پس بخشم از پیش دختر بیرون آمد و بخدمت حضرت رفت و هر چند در باب

تجدید عهد سخن کرد جواب نیافت پس نا امید گشته بخدمت صدیق آمد و با
تجدید عهد طلب جوار نمود صدیق گفت مرا اختیاری نیست و جوار من در جوار
خدا و رسول است پس نزد عمر آمد و مثل ابوبکر جواب شنید پس بدر خانهٔ فاطمه
آمد او فرمود من زنی ام امان من چندان اعتباری ندارد ابوسفیان گفت
زینب خواهر تو ابو العاص را امان داد و حضرت قبول کرد فاطمه فرمود مرا
اختیاری نیست و تعلق به رأی رسول دارد گفت بفرزندان خود حسنین بگو
تا مرا در جوار خود گیرند او فرزندان من خورد سالند بی دستوری حضرت نتوانند
پس بعلی مرتضی رو آورد او فرمود ای مسکین کار از دست رفت و رسول خدا
عزم جزم کرد با وی که تکلم کند در چیزی که وی را مکروه آید ابوسفیان گفت ای علی
کار بر من تنگ شد چه سازم راه صوابی بنمای او فرمود ای ابوسفیان چاره اینست
که تو بزرگ قومی باواز بلند بگوئی که من از هر دو جانب مردم را در زینهار خود در آوردم
گفت اگر چنین کنم کفایت کند علی فرمود گمان نبرم چاره هم غیر ازین نمیدانم پس
ابوسفیان در میان مردم برخاست و گفت آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را
در زینهار خود در آوردم و آنگاه بمسجد رسول آمد و گفت یا رسول الله گمان نبرم که رد
جوار من کنی حضرت فرمود تو این سخن را میگوئی ای ابوسفیان پس ابوسفیان بمکه
بازگشت و در مدت غیبتش قریش گمان برده بود که ابوسفیان مسلمان شد گویند شب بود
که ابوسفیان بخانهٔ خود آمد هند گفت عجب دیر ماندی تا قوم ترا بمتابعت محمد متهم داشتند

اگر فایده در ضمن رفتن تو باشد خوبست ابوسفیان حقیقت باز گفت که گفت
رشت فرستاده که توئی و صباح ابوسفیان چون با قریش ملاقات کرد حقیقت
گفت قریش گفتند نه خبر جنگ آوردی تا آماده شویم و بر حذر باشیم و نه خبر صلح تا ایمن
گردیم و گفتند که علی بن ابیطالب با تو هزل کرده در این که گفته تو امان ده مردم را
و نقض جوار تو بر ایشان آسانست گویند چون حضرت بکارسازی سفر مشغول شد
و بطریق خفیه عایشه را فرمود که بتجهیز سفر قیام نماید و سامان سفر میکرد روزی
ابوبکر درآمد و عایشه را مشغول اسباب سفر دید پرسید که پیغمبر علیه السلام غزوه دارد
عایشه گفت نمیدانم صدیق گفت بگوی ما نیز مستعد شویم عایشه گفت نمیدانم
که ناگاه پیغمبر خدا آمد صدیق گفت یا رسول الله داعیه سفری شده فرمود
آری صدیق گفت من نیز کارسازی کنم فرمود آری لیکن این سخن را
مخفی دار پس مردم ساختگی میکردند ولیکن مقصد حضرت را نمیدانستند سید
عالم فرمود تا ضبط کردند که کسی بمکه نرود و اهل نواحی مدینه را نوشت که هر که
ایمان بخدا و رسول او دارد اول ماه رمضان مسلح در مدینه حاضر باشد پس تمام
قبایل مانند اسلم و غفار و مزینه و جهینه و اشجع در مدینه بخدمت سرور رسیدند
گویند حاطب مکتوبی با اهل مکه نوشت و بدست زنی فرستاد مضمون
آنکه پیغامبر خدا سرانجام لشکر میکند گمان نمیبرم که غیر از مکه بجای دیگر رود بخدا
سوگند که اگر او تنها هم خدا تعالی او را نصرت دهد و باین مکتوب حق بر شما

ثابت کردم پس آن زن مکتوب را در موی سر خود پنهان کرده بمکه روان شد
و از آسمان پیغمبر را خبر دادند پس علی مرتضی را فرمود تا آن زن را با علام محمد ر
از موضع (روضه) حاج گرفته آورد آنسرور حاطب را طلب فرمود گفت چرا نوشتی گفت
تعجیل مکن بر من بخدا سوگند که نفاق نورزیده‌ام لکن مردی ام حلیف قریش و
از نفس ایشان نیستم و هیچکس در مکه ندارم که حمایت اهل و مال من در آنجا نمودی
بخلاف مهاجران اصحاب تو که هر یک از ایشان را در مکه خویشی هست که
حمایت اهل و مال آن کند خواستم حقی بر آنها ثابت کنم تا در مکه اهل و مال مرا محافظت
نمایند حضرت فرمود حاطب راست گفت عمر گفت قاتلک الله تو میدانی که پیغمبر در اخفای
آن عزیمت ساعی است و تو افشای آن خواستی پس خواست که حاطب را بقتل
رساند آنسرور منع کرد و فرمود حاطب کسی است که در غزوه بدر حاضر بود
و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم پس عمر بگریه
افتاد و گفت خدا و رسول دانا ترست، و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا
عدوی و عدوکم اولیاء الآیة درین قصه نازل شد گویند یکی از خلفا وزارت
خویش را بجهودی تفویض نمود روز دیگر امام در نماز این آیه را بخواند و خاموش
باستاد خلیفه فی الحال متنبه گشت و گفت معزولش کردم آنگاه امام قراءة
بخواند و نماز را تمام ساخت گویند حضرت رسالت پناه پیش از آنکه بمکه روان
شود در اول ماه رمضان سال هشتم ابوقتاده انصاری را با هشتصد کس بقبیله اضم

فرستاد تا مردم را گمان شود که آنسرور داعیهٔ آن دارد که بر سر آن جماعت رود و آخر شنیدند که رسول خدا بمکه روان شد آن سریه از عقب حضرت روان شد و در منزل سقیا بخدمت آنسرور مشرف شدند نقلست که درین سفر محلم بن جثامه برای ادبی در خدمت حضرت نشست و طلب آمرزش کرد چون خاطر مبارک از افعال او آزرده بود گفت لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس حضرت برخاست و تا سفر میخورد و بعد از هفت روز از دنیا نقل کرد و بعد از دفن زمین او را بدر انداخت خبر به پیغمبر رسید فرمود که زمین قبول جماعتی کرده که از محلم بدتر بوده اند اما الله تعالی شما را منتبه میسازد و باحترام بندهٔ مومن آگاه میگرداند پس فرمود که وی را سنگ چین کردند پس ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و دهم ماه رمضان بیرون آمد و ام سلمه در رکاب بود و بر سر چاه ابو عتبه لشکرگاه کرد و عرض لشکر دید هفتصد از مهاجر و از انصار چهار هزار بودند و از منزل صلصل زبیر بن العوام را با دویست مرد برسم طلیعه پیشتر فرستاد و بنو سلیم در آن منزل بحضرت رسیدند همه نیزه دار و اکثر سوار اسب بودند و از اهالی مکه که بقصد هجرت از مکه برآمده بودند یکی عباس بن عبد المطلب بود با اهل و عیال خویش در منزل سقیا با آن حضرت ملاقات فرمود حضرت خوشوقت شدند و امر کرد که متاع خود را بمدینه فرستند و خود همراه باشند دیگر ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن امیة بن المغیره مخزومی که اول پسر عم و ثانی پسر عمهٔ رسول است بودند حضرت

بحال ایشان ملتفت نشد و آخر بالتماس ام سلمه بار یافتند و بشرف اسلام مشرف شدند
و در راه منادی فرمود که درین رمضان هر که خواهد روزه گیرد و هر که خواهد افطار
کند پس در منزل عسفان حضرت قدحی آب طلبید و آب آشامید بلند برداشت تا همه مردم
دیدند پس چون بچهار فرسخی مکه رسیدند منزل کردند دوازده هزار مردم لشکر
اسلام جمع شدند بفرمود تا هر مرد شب در منزل آتش برافروخت و تا آن هنگام
قریش را از حال پیغمبر خبر نبود اما خوف داشتند پس ابوسفیان را بجهة استخبار بیرون
فرستادند و گفتند اگر با محمد ملاقات کنی امان ما از وی طلب کن پس ابوسفیان
بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء از مکه برآمدند تا بر سر ثنیه مرالظهران
رسیدند و دیدند که تمام آن وادی را آتش فرا گرفته پس گمانها کردند ابوسفیان گفت
تا آتش شب عرفه ماند دیگری گفت آتش خزاعه است عباس گوید چون آن آتش را
دیدم گفتم اگر پیغامبر با این لشکر در مکه درآید کار بر قریش مشکل شود و از وی امان
طلبد بر استر خاصهٔ رسول سوار شدم و براندم تا بموضع اراک بقصد آنکه اهل حاجتی
را ببینم که بمکه رود و صورت حال را با او بگویم تا اهل مکه را خبردار کند که فکری در کار
خویش نمایند ناگاه آواز سخن گفتن ابوسفیان و بدیل شنیدم و بشناختم گفتم یا اباحنظله
او گفت ابوالفضل است گفتم آری پرسید که اینها چیست گفتم وای بر تو که این رسول
خداست با ده هزار مرد او گفت چاره کار چیست گفتم بر استر من سوار شو تا برای تو از
حضرت امان گیرم وی را بر استر خود سوار کردم و بدیل و حکیم بمکه باز گشتند عباس گوید

آمدم و بخیمهٔ عمر رسیدم اول که مرا دید هیچ نگفت ناگاه که ابوسفیان را دید و بشناخت
برجست و گفت این دشمن خداست ابوسفیان که با عباس میرود او را نه امانست
و نه ایمان و شمشیر کشیده از عقب ما دوان شد و خواست که پیشتر از ما خود را بحضرت
رساند و اجازهٔ قتل ابوسفیان بستاند من سبقت کردم و خود را بخیمهٔ رسول انداختم
عمر فی الحال از عقب رسید و گفت این دشمن خدا ابوسفیانست بفرما تا گردنش بزنم
حضرت فرمود ای ابوسفیان مسلمان شو تا سلامت یابی جواب داد که بالات و عزی چون
کنم عمر گفت حرمت مجلس رسول میدارم و اگر بیرون میبودی ترا میکشتم پس میان عمر و
عباس گفتگوی رفت و پیغمبر تسکین داد و فرمود ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمهٔ خود
نگاهدار و صباح بیار عباس گوید وی را بخیمهٔ خویش بردم و صباح بملازمت سید عالم
رفتیم پیغمبر فرمود ای ابوسفیان هنوز وقت آن نیامد که بوحدانیت خدا راه
بری او گفت پدر و مادر من فدای تو باد عجب کریمی که با چنان جفاها این چنین لطف
میکنی دانستم خدا یکیست و اگر دیگری بودی کنون نفعی رسانیدی باز فرمود که وقت
آن نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت تا اکنون شکی در دل من بود عباس گفت
سخن دراز مکن و ایمان آر و الا همین ساعت عمر در آید و گردنت بزند پس ابوسفیان
کلمهٔ شهادت بر زبان آورد و مسلمان شد پس بموجب التماس عباس در باب ابوسفیان
فرمود من دخل دار ابوسفیان آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل مسجد
الحرام فهو آمن تا باین خطاب ابوسفیان را در قبایل شرفی باشد پس ابوسفیان

بمکه روان شد عباس گفت یا رسول الله من از این میترسم مبادا مرتد شود
او را حبس فرمای تا تمام لشکر اسلام را ببیند و هیبت ایشان در دل وی نشیند حضرت
فرمود در باب او را و در مضیقی نگاه دار عباس از عقب ابوسفیان رفت و گفت یا اباحنظله
ابوسفیان بترسید و گفت مگر غدری بخاطر دارید عباس گفت اهل نبوت غدر
نمیکنند ولیکن میخواهیم توقف کنی و جنود اسلام را با اسلحه و استعداد تماشا کنی پس جوق
جوق لشکر اسلام میگذشتند و ابوسفیان میدید و از عباس میپرسید و او تعریف
میکرد ابوسفیان میگفت مرا با این جماعت مهمی نیست تا جوق خاصهٔ رسول پیدا
شد و حضرت بر ناقهٔ قصوای خویش سوار از دستی ابوبکر و از دست دیگر اسید
بن حضیر و ایشان هر دو در سخن بودند و سایر اکابر مهاجر و انصار بعضی پیاده و بعضی
سوار مسلح و مکمل تکبیرگویان میرفتند ابوسفیان چون آن لشکر دید گفت عباس
ملک برادرزادهٔ تو سخت عظیم شد عباس گفت وای بر تو ای ابوسفیان که هنوز ملک میگویی
این سلطنت نیست بلکه نبوت و رسالت است و در آن روز علم انصار را سعد بن
عباده برداشته بود با هزار مرد از انصار بر ابوسفیان گذشت و گفت امروز
روز کشش و خون ریختن است امروز روز آنست که اهل حرم را حرمت ننهاید
و قریش را خوار گردانید و چون پیغامبر و جوق خاصه بمحاذات ابوسفیان رسید
فریاد برآورد که امروز فرموده تا قومت را بکشند حضرت فرمود پس سخن
سعد را بعرض رسانید و گفت بحق قرابتی که با قریش داری از سر خون ایشان بگذر

آنسرور فرمود ای ابوسفیان سعد خطا کرده امروز روز مرحمت ست
روزیست که عزیز کرداند خداوند تعالی قریش را و تعظیم خانه را زیاده کرد اند
و خانه را جامه پوشانند و علی مرتضی را گفت برو و علم از سعد باز ستان و برفت
و رافت بمکه درآی و روایتی آنست که علم زبیر بن العوام داد و او لوای خاصه
رسول داشت چنانکه صاحب اللوائین بمکه درآمد چون حمله لشکر بگذشت عباس
با ابوسفیان گفت زود بمکه رو واهل قریش را بگو که فکری در کار خویش کنند و
مسلمان شوند تا خلاص شوند والا هلاک کردند ابوسفیان تاخته بمکه رفت
و لشکر اسلام در ذی طوی توقف فرمود تا پیغمبر خدا با ایشان از عقب برسد
چون قریش ابوسفیان را دیدند استقبال کردند او گفت وای بر شما محمد
با لشکر آهن پوش رسید هر که در خانهٔ من درآید و سلاح بیندازد و در خانهٔ
خویش در بندد و در مسجد الحرام درآید در امان ست گفتند قبحک الله این چه خبر
آوردی و هند زوجهٔ ابوسفیان که باستقبال آمده بود این سخنها را شنیده
بر روی شوهر خواریها آورد ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی با من
کن اما اگر مسلمان نشوی کردنت را بزنند در خانهٔ خویش درآی و در را در بند
گویند چون حضرت با آنچنان لشکر آراسته بذی طوی رسید بملاحظهٔ
آنکه حق تعالی وی را پنهان و تنها از مکه بیرون برد و اکنون آشکارا با چندین
هزار سوار و عظمت بدینجا رسانید سر مبارک را بجا میبرد و سر خود را در شیب افکنده بود چنانچه اسفل لحیهٔ مبارک

بجوب پالان شتر وی رسید و همچنان سواره بر بالای پالان سجده کرد و شکر حق تقدیم
رسانید و زبیر را فرمود که با جمل مهاجرین از طریق کذا اعلا بمکه درآید و رایت
خاصه را در حجون بر زند و از آنجا پیشتر نرود تا حضرت بوی رسد و خالد بن
ولید را حکم شد که با سایر قبایل از مکه درآید و رایت خویش در سفلی مکه زنند
و ابوعبیده جراح را با جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روان گردانید
و خود از طریق اذاخر روان شد و طوایف را گفت که تا کسی با شما مقاتله
نکند شما هم مقاتله نکنید و در موضع حجون خیمهٔ خاصه برپا کردند از ادیم سرخ
عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه با جمعی از بنی بکر سر راه خالد گرفتند
خالد بضرورت با ایشان مقاتله نمود و جنگی عظیم واقع شد پیغمبر از دور شعاع نیزه
و کردید فرمود که ظاهرا خالد حسب الضرورة با ایشان مقاتله مینماید قضاء الله خیر پس
حضرت یکی را پیش خالد فرستاد تا گفت که ارفع عنهم السیف آن مرد رفته گفت ضع
فیهم السیف پس خالد هفتاد کس را آن روز بکشت پس بخالد عتاب فرمود که هر چند
گفتم ارفع عنهم السیف چرا خلاف کردی خالد ولید گفت یا رسول الله
فرستادهٔ تو ضع فیهم السیف گفت پیغمبر از وی پرسید که چون چنین گفتی او
گفت یا رسول الله میخواستم ارفع بگویم شخصی دیدم سر او باسمان رسیده
و پای او در زمین و حربه در دست گرفته بر سینهٔ من راست کرد و
گفت بگو ضع فیهم السیف و الا ترا هلاک کنم حضرت فرمود صدق الله

وصدق رسوله آنروز که عم مرا حمزه کشتند گفته بودم که اگر دست یابم هفتاد
تن از قریش باز کشم آنروز خدا تعالی مرا نهی کرد لیکن امروز خواست که آنچه
بزبان پیغمبر وی گذشت امروز راست کند یعنی برای آن بظهور آید
پس بعرض حضرت رسید که اوباش مکه حرکت مینمایند ابوهریره را فرمود
تا باواز بلند انصار را بخواند چون بخدمت آنسرور بیامدند فرمود تا اوباش
مکه را بقتل آورند و دست حق پرست را بر دست دیگر نهاد و گفت احصدوهم
حصدا بموجب فرموده اوباش را میکشتند ابوسفیان عرض کرد که یا
رسول الله قریش هلاک شد حضرت را رحم آمد و فرمود دیگر شمشیرها در غلاف
کنید و کسی را مکشید الا جماعه که ایشان تا نماز دیگر مجاز اند که هر که از بنی بکر
بدست آنها آید و بخواهند بکشند و اگر خواهند بگذارند بدانکه ایمه حنفیه برانند
که مکه را بقهر گرفتند زیرا امر بقتال فرمود و قتال واقع شد و چند کس از اهل مکه
کشته شدند و ایمه شافعی برانند که فتح آن بطریق صلح بوده زیرا که
حضرت پیش ازانکه دران بلده مبارکه درآید اهل آنجا را امان داد و اضافه
دور یعنی خانه ها بایشان کرد حیث قال من دخل داره و اغلق علیه بابه فهو
آمن و اراضی مکه را بین الغانمین مقسوم نساخت اما امر بقتال و مباشرت
بآن مخصوص بجمعی معدود بود گویند که چون عکرمه و صفوان با سایر اوباش
قریش ضرب دست خالد دیدند با قبح وجوه بگریختند و حماس بن قیس چون آواز

عکرمه شنید سلاح راست میکرد تا بیرون رود زنش گفت کجا میروی
گفت میروم تا برای تو خادمی از محمدیان برده آرم بعد از لحظه که هزیمت افتاد
بگریخت و بخانه آمد و زن را گفت در خانه به بند که امان منحصر درین است
زنش گفت آن خادم چه شد که برای من می آوردی نظمی در جواب زن گفت مشتمل بر خوف
و ناامیدی گویند چون پیغمبر بموضع حجون رسید فرود آمد و دران خیمه که بجهت خاصه
وی زده بودند در رفت و سر و روی از غبار پاک کرد و غسل فرمود در
حالت اشتغال غسل ام هانی خواهر علی بن ابیطالب بآن خیمه درآمد و فاطمه
زهرا پرده که ساتر حضرت بود نگاه داشته بود گفت یا رسول الله پسر مادر من
یعنی علی میخواهد که ابن هبیره را که من ایشان را داده ام بکشد فرمود مرحبا یا ام هانی
امان دادیم کسی را که تو امان داده و بعد از غسل هشت رکعت نماز مخففه ادا
کرد و آنسرور درین روز بخانه ام هانی درآمد و طعام خواست ام هانی گفت بغیر از
نان خشک و سرکه هیچ ندارم فرمود هاتی ما اقفر بیت من ادام فیه خل لفظ
اقفر بقاف مقدم بر خاست یعنی خالی نیست و بعضی افقر بتقدیم فا بر قاف خوانده اند
یعنی فقیر نیاید و لیس بشیء الله اعلم القصه حضرت بعد از فراغ غسل و زره داده
سلاح بر خود راست کرد و خود بر سر نهاد و سواران از حجون تا موضع خندمه
صف زده انتظار وی میکشیدند پس بر راحله خویش سوار دولت شد از دست
راست وی صدیق اکبر و از دست چپ اسید بن حضیر و آنحضرت سوره انا فتحنا

را بترجیع میخواند و بی احرام بحرم درآمد و سواره بمسجد الحرام تشریف داد و مهار
شتر حضرت را محمد بن مسلمه گرفته بود پس حجر الاسود را بمحجن خویش استلام فرمود
و باتفاق مسلمانان تکبیری گفت که زلزله در مکه افتاد و بعد از طواف فرود
آمد و سیصد و شصت بت در نواحی کعبه چیده بودند که آن اصنام را ابلیس
بارزیز و رزمین محکم گردانیده بود بهم نیزه یا چوبی که در دست داشت و محجنه
عبارت از آنست بآن بتان میخلانید و میگفت جاء الحق و زهق الباطل
و جاء الحق و ما یبدئ الباطل و ما یعید و آن بتان با وجود استحکام بر قفا می
افتادند یا بر روی می افتادند بت هبل و اساف و نائله را شکستند و بتی چند بزرگ
را در موضع بلند نهاده بودند که دست پاک نمیرسید مرتضی علی معروض داشت که یا
رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این اصنام را فرود آر فرمود
یا علی ترا طاقت تحمل بار نبوت من نیست پس علی بفرمان پیغمبر پای بر دوش مبارک
نهاد آن بت ها را شکست حضرت فرمود خوشا وقت تو ای علی که کار حق
میکنی و خوشا وقت من که بار حق میکشم پس مرتضی علی بتان را بر زمین انداخته
و قطعه قطعه ساخت و از نزدیک میزاب کعبه خود را بینداخت از جهت ادب
و شفقت بر آنحضرت و چون بر زمین رسید تبسمی فرمود حضرت گفت یا علی کدام امر
ترا بخنده آورد علی گفت سبحان الله از چنین جای بلند خود را انداختم و المی بمن
نرسید فرمود ای علی چگونه الم بتو رسد که محمد ترا برداشته بود و جبرئیل فرود

آورده‌اند مرویست که زبیر بن العوام با بوسفیان گفت که بت هبل که روز
احد بآن می نازیدی شکسته شد ابوسفیان گفت بگذار مرا و سرزنش مکن
که اگر سوای خدای محمد دیگری بودی غیر ازین صورتی واقع شدی گویند سید
عالم در گوشهٔ از مسجد بیت الحرام نشست و بلال را فرستاد تا عثمان بن طلحه
را گوید که کلید خانهٔ کعبه را بیارد و کلید پیش مادر عثمان بن طلحه سلافه بنت
سعد بود عثمان بنزد مادر خویش رفت تا از وی کلید بستاند و دیر کرد
حضرت انتظار میکشید و عرق از رخسار پرانوارش روان بود فرمود عثمان را
چرا دیر می آید و سلافه کلید را نمیداد و میگفت که اگر از شما بگیرد دیگر بشما نخواهد داد
و پسرش تاکید میکرد که ناگاه صدیق اکبر و عمر فاروق بر در سرای سلافه آمدند
و عمر بآواز بلند گفت که ای پسر کلید را بگیر و بیرون بدرستی که پیغمبر خدا انتظار
تو میکشد سلافه گفت بگیر ای پسر کلید را که گرفتن تو بهتر از آنست که بنو تمیم
و بنو عدی بگیرند ازین پس عثمان بن طلحه کلید را از مادر گرفته بخدمت حضرت
آورد آنحضرت دست دراز کرد تا از وی بستاند عباس برخاست و گفت یا
رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد چنانکه سقایهٔ زمزم بمن تفویض فرموده
حجابت خانهٔ کعبه را نیز بمن عطا کن عثمان چون این سخن از عباس شنید دست باز
کشید آنحضرت فرمود ای عثمان کلید را بمن ده وی دست خود را دراز
کرد که بدهد عباس همان سخن اعاده کرد عثمان باز دست خود را کشید آنسرور فرمود

که ای عثمان اگر ایمان بخدا و بروز جزا داری مفتاح خانه را بمن ده گفت یا رسول الله
اینک بستان آنرا امانه پس سید عالم بستد و عمر خطاب را با عثمان بن طلحه فرستاد
تا صورتهای ملایکه وانبیا که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند محو ساختند مگر صورت ابراهیم
علیه السلام و اسمعیل چون حضرت درآمد و صورت ابراهیم و اسمعیل را دید گفت ای
عمر نه ترا امر کردم که صورها را محو کنی عمر گفت صورت ابراهیم و اسماعیل بود نخواستم که
محو کنم فرمود اینها را نیز محو کن. لعنت خدا بر قومی باد که چیزی را که آفریده ایشان نباشد
تصویر کشند گویند در دست صورت ابراهیم و اسمعیل تیر قمار بود پس حضرت
فرمود قاتلهم الله بتحقیق این جماعه میدانستند که این پیغامبران هرگز قمار نباخته اند پس
مقداری زعفران طلبید و آن صورت را بآن زعفران بیندود و دلو آبی طلبید و برا
بشست و زمانی درخانه بود و در آنجا نماز گذارد دو رکعت بنابران علمای اسلام
برانند که نماز نافله کردن اندرون خانهٔ کعبه جایز است و بقولی بیرون خانه نماز کرد
در برابر در خانه دو رکعت القصه در خانهٔ کعبه را گشادند و آنحضرت بر آستانهٔ
خانه بایستاد و هر دو بازوی در بدو دست گرفت و خالد ولید مردم را از درون
خانه دور میساخت و درینحال مفتاح کعبه در دست حضرت بود علی مرتضی
پیش رفت و منصب حجابت طلب کرد آنسرور عثمان بن طلحه را طلب فرمود و
فرمود بگیر که امروز روز وفا کردنست لا ینزعها منکم الا ظالم و آیه کریمه ان الله
یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین قصه نازل شد پس عباس گفت مرا کاری

بشما تفویض مینمایم که دران کار نفع از شما بمردم رسد نه آنکه منظنه آن باشد که نفع از مردم
بشما رسد پس عثمان بن طلحه ملازمت حضرت را اختیار کرد و کلید را ببرادر خود شیبه
نام سپرد و تا اکنون مفتاح کعبه در دست آن قوم باقی است و بعضی مفسرین
نزول این آیه را در شان عثمان بن طلحه بن عبد الدار گفته اند که روز فتح مکه
کلید بحضرت نمیداد و در را ببست و بربام خانه برآمد پس علی دست وی را تافته
کلید آورد و به پیغمبر داد و چون بیرون آمد عباس التماس سدانت خانه نمود
و این آیه نازل شد پس سید عالم کلید را بعلی داد که بعثمان مذکور رساند چون علی
برد و داد و معذرت خواست عثمان گفت بدرشتی بردی و برفق آوردی علی
گفت الله تعالی در شان تو قرآن فرستاد و آیه خواند عثمان مسلمان شد و اینجا
گفتگو بسیار است فارجع الی الاصل گویند حضرت هر دو بازوی در خانه معظمه را
گرفته بود و میخواند لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده
و هزم الاحزاب وحده مردم همه انتظار میکشیدند که با ایشان چه کند پس با اهل مکه
خطاب فرمود که چه گمان میبرید از من در شان خود گفتند نقول خیرا و نظن خیرا
برادر کریمی و پسر برادر کریم بر ما قدرت یافته و دران سخن ایمائی بقصه یوسف
کردند لاجرم حضرت فرمود چون شمارا این گمان است من آن میگویم که یوسف با
برادران خود گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و
فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء و خطبه فصیحه بخواند و عادات و رسوم جاهلیت را

برانداخت و حکم بطلان دعاوی جاهلیت کرد و احکام قصاص و دیات مخففه و مغلظه عمداً و خطاً را بیان فرمود گویند چون حضرت از قتل اهل مکه منع فرمود انصار گفتند ایشرد را مهربانی قبیله دریافت و رغبت بشهر خویش نمود آثار وحی بر آن حضرت ظاهر گشت و چون منجلی گشت فرمود شما ای انصار چنین و چنین گفتید گفتند آری فرمود کلا و حاشا من چنین کنم من بنده و رسول خدایم هجرت بخدا و بشما کرده ام محیای من محیای شماست و ممات من ممات شما انصار درگریه شدند و گفتند والله آنچه ما گفته ایم از برای ضنت بخدا و رسول گفته ایم حضرت فرمود خدا شما را درین باب تصدیق میکند و معذور میدارد پس وقت نماز پیشین با مر پیغمبر بلال بر خانه کعبه بانگ نماز گفت و کفار چون بانگ نماز شنیدند جمعی از ان سخنان ناسزا گفتند و جبرئیل پیغمبر را خبر داد و او با هر یک گفت که تو چه گفته و ایشان شرمنده شدند و آن صورت سبب اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام و عتاب بن اسید آورده اند که روز دوم فتح حدب بن الادلع هذلی در مکه در آمد حراش بن امیه کعبی شمشیر کشید و در شکم وی خلانید چنانکه روده های وی بیرون آمد و وی در روده خویش میدوید و گفت ای خزاعه توانستید که این فعل با من بجا آرید آنگاه بیفتاد و بمرد و خبر قتل وی بحضرت رسید برخاست و خطبه خواند مضمونش آنکه هیچ بنده مومن روا نیست که در مکه خون ریزد مگر کسی را که دایم تعریف کنید و در روایت

که درختان مکه را نبرد و اگر شخصی گوید که خون ریختن در مکه حرام نیست زیرا که رسول خدا
در حرم قتال کرده و خون ریخته است شما باو بگوئید که حلال نبوده است پیش از
من بر کسی و بعد از من نیز حلال نخواهد بود و بر من حلال نبود مگر یکساعت از روز
و بعد از ان حرمت آن بحال خود باز گشت ای گروه خزاعه دست خویش از
قتل کشیده دارید و دیت این مقتول بدهید و اگر بعد ازین کسی دیگر را
بقتل آرد اهل قتیل مخیرند بین القصاص والدیة پس بنو کعب را امر فرمود
تا صد شتر دیت آن مرد بدادند بدانکه پیغمبر خدا پیش از انکه در مکه در آمد حکم فرموده
بود که یازده مرد و شش زن را هر جا که یابند بقتل آرند خواه در حرم خواه در حله
اما از مردان یکی عبد العزی است که پیش از فتح بمدینه آمد و مسلمان شد و نام او را پیغمبر خدا
عبد الله کرد و او بواسطهٔ خون ناحق که کرده بود مرتد شده بمکه رفت و روز فتح
در زیر پردهٔ خانهٔ کعبه پنهان شد بگمان انکه او را نخواهند کشت یکی از اصحاب او را
دید و خبر به پیغمبر کرد او فرمود تا همانجا کشتند دوم عبد الله بن سعد بن سرح بود که
برادر رضاعی عثمان بن عفانست که اول مسلمان شد و منصب کتابت وحی داشت و
قرآن نوشتی چون در کتابت از وی خیانت ظاهر شد و آخر گفت که محمد نمیداند
که چه میگوید وحی هر چه میخواستم از برای وی مینوشتم بلکه آنچه نوشتم وحی بر من آمده
پس بعد از ظهور خیانت بمکه گریخت و در روز فتح پناه بعثمان بن عفان آورد
و عثمان مبالغهٔ تمام در امان خواستن وی کرد پیغمبر خدا از مروت بعثمان فرمود آری

و چون عثمان از مجلس بیرون رفت بحضار مجلس فرمود که چرا او را نکشتید گفتند منتظر
امر تو بودیم پس بشفاعت عثمان عبدالله مذکور امان یافت و همیشه شرمنده بود
از کرده گذشته چنانچه از خجالت سلام بر پیغمبر خدا نمیتوانست کرد و پیغمبر فرمود که الاسلام
یمحو ما کان قبله سیوم عکرمه بن ابی جهل بود و بعد از فتح در مکه نتوانست ماند چه بیداد بسیار
کرده بود و یکی از صحابه در روز فتح مکه بدست عکرمه بن ابی جهل شهید و خبر شهادت
او به پیغمبر رسید تبسم کرده فرمود که این یار مقتول با قاتل او که عکرمه است دست یکدیگر
گرفته به بهشت خواهند رفت پس چون عکرمه بساحل رفت و در کشتی نشست که بیمن
رود دریا موجی بر آورد اهل کشتی بتضرع خدا را یاد کردند کشتیبان پیش وی آمد
و گفت اخلاص پیش آور گفت چگونه گفت بگو لا اله الا الله او گفت از گفتن همین کلمه
گریخته ام پس چشم عکرمه بر جیب کشتی افتاد بر آنجا نبشته دید که کذب به قومک و هو الحق
محکی همراه داشت هرچند خواست که با آن محک آن حروف را محو گرداند نتوانست
که کلام حق بود تغیری در باطن عکرمه پدید آمد ضعیفهٔ او مسلمان شده و از برای وی
از پیغمبر امان خواسته از عقب شوهر آمد و بکنار دریا رسید و در زورقی نشسته
بمیان دریا آمد و گفت ای عکرمه التماس امان از محمد کردم و او قبول فرمود و گفت
تو چنان کردی و محمد با وجود آنهمه ایذا امان داد بیا و خویش را هلاک مکن عکرمه همراه
زن خویش باز گشت گویند در راه بمقتضاء شهوت بشری خواست که با آن
زن مرده صفت مباشرت نماید او ابا نمود که تو کافری مرا صحبت تو

حلال نباشد تا زمانی که مسلمان شوی چون بحوالی مکه رسیدند آنسرور بنور نبوت
دریافت و باصحاب فرمود که عکرمه بن ابی جهل مومن و مهاجر خواهد آمد زنهار که پدر
او را سب نکنید که دشنام میت ضرری بوی نمیرساند و احیا متاذی میشوند
پس عکرمه با زوجهٔ خویش بخیمهٔ رسول خدا درآمد و زوجهٔ او نقابی بر روی فرو هشته بود
حضرت بسیار خوشوقت شد و از جای برجست و فرمود مرحبا للراکب المهاجر
حضرت نشست و عکرمه در مقابل بایستاد و گفت یا رسول الله این زن میگوید که
تو مرا امان داده فرمود راست میگوید عکرمه کلمهٔ شهادت فی الحال بزبان آورد
و حضرت در شان عکرمه دعا کرد اللهم اغفر لعکرمة کل عداوة عادی بها او منطق تکلم به
پس عکرمه در جهاد مداومت مینمود تا در زمان خلافت صدیق اکبر شهید شد چهارم
حویرث که هجو پیغمبر گفتی او را علی مرتضی در راهی یافت و گردن زد پنجم مقیس بن
صبابه بود که مرتد شد بعد از اسلام آوردن و بمکه رفت و روز فتح مکه در حالی
که با مشرکان شراب میخورد نمیله بن عبدالله اللیثی او را بکشت ششم هبار بن
الاسود بود که ایذاء رسول خدا بسیار کردی تا غایتی که چون زینب از مکه حسب
الطلب پیغمبر بمدینه روان شد هبار خبر یافته تعاقب نمود و بهودج زینب بنت
رسول الله زوجهٔ ابی العاص بن الربیع رسید و نیزه بر هودج زد زینب از شتر
بیفتاد و حملش سقط شد و مریض گشت و بهمان مرض وفات یافت و حضرت
بسیار از وی در غضب بود و چون آنسرور از فتح مکه بمدینه مراجعت فرمود هبار

در برابر پیدا شد و گفت یا رسول الله مسلمان و مقر برسالت تو آمده ام و از
کردار خود شرمنده ام و در نظر تو گنهکار و شرمسارم پیغمبر خدا از شرمی که داشت
سر در پیش افکند و اسلام وی را قبول نمود پس اصحاب رسول آنجهت حرکات شنیعه
او که در کفر دیده بودند دشنام باو میدادند و او تحمل میکرد حلم و تحمل وی
بسمع مبارک رسید حضرت فرمود ای هبار دشنام ده هر کس را که ترا
دشنام دهد هفتم صفوان بن امیه خون او را هدر ساخته بود بدین سبب
روز فتح با یک غلام خود یسار نام گریخت و خواست که در کشتی نشیند عمیر بن وهب
برای وی امان از پیغمبر حاصل کرد و او در خدمت حضرت آمد چون آنسرور
علیه السلام از مکه بعزم هوازن بیرون میرفت صد زره با آلات و ادوات
از صفوان گرفت صفوان گفت اَغَصْباً یا محمد او فرمود بَلْ عاریةٌ مضمونةٌ
و در حین مراجعت چون سید عالم بموضع جعرانه رسید و شعبی از شعاب پر
از گوسپندان بود و صفوان هر لحظه بطمع در آنها میدید پیغمبر خدا آنهمه را بوی
بخشید صفوان آنرا تصرف نموده گفت ما طابت نفس احد الا نفس نبی
و همانجا مسلمان شد هشتم حارث بن طلاطله از جمله موذیان رسول بود روز
فتح مرتضی علی وی را بقتل آورد نهم کعب بن زهیر که هجو پیغمبر کرده بود در روز فتح
بگریخت و آخر با برادر خود بجیر بن زهیر روانهٔ ملازمت سید عالم شد در حالی
که پیغمبر خدا در مسجد نشسته بود کعب در آمد و قصیده بانت سعاد فقلبی الیوم متبول را

انشا کرد چون خواند که والعفو عند رسول الله مأمول آنحضرت باصحاب فرمود
بشنوید که چه میگوید و بسیار خوش وقت شد چنانچه بُردی بوی داد و اسلام
وی در سال نهم از هجرت بعد دهم وحشی قاتل حمزه بود که روز فتح
بگریخت و آخر بمجلس رسول خدا آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله پس سرور فرمود تو وحشی هستی گفت آری فرمود بگو که عم مرا
چگونه بقتل آوردی او کیفیت بعرض رسانید فرمود تو برابر من میا پس وحشی هرگاه
برابر رسول آمدی بگریختی در زمان خلافت صدیق ابابکر شهید شد گویند همان حربه
که حمزه را شهید کرده بود بر مسیلمه کذاب آن حربه را انداخت و مسیلمه را بجهنم
فرستاد و وحشی گفته قَتَلْتُ خیرَ الناس و قتلتُ شرَّ الناس و آیات در
شان قصه وحشی متعدد نازل شده فارجع الی الاصل یازدهم عبدالله بن الزبعری
که یاران رسول را هجو میکرد خون او را هدر ساخته بود او گریخته بود باز
بملازمت سرور آمد و مسلمان شد و حضرت در شان او فرمود الحمد لله
الذی هداک الی الاسلام اما از زنان یکی هند بنت عتبه زن ابوسفیان
بود که در روز احد حمزه را مثله کرد و جگر وی را مضغ نمود و روز فتح مکه به پیغمبر خدا
بیعت مینمودند او نقابی بر روی بسته خود را در میان انداخت و مسلمان شد و حضرت
فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی و التماس نمود که بدست تو بیعت کنم
فرمود من مصافحه نمیکنم با زنان دست مردی که حضرت ثوبی بر دست خود نهاد تا

زنان از بالای آن ثوب دست ویرا مسح نمودند یا قدحی آب آوردند و حضرت
دست خود را دران قدح انداخت و بایشان داد تا دستهای خود را درانجا
درآوردند پس هند بخانه خویش رفت هر بتی که داشت خورد بشکست و
گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله برسم هدیه به پیغمبر فرستاد و عذر
خواست که گوسفندان ما کم اند و توالد نمیکنند آنحضرت دعاء برکت بر گوسفندان
وی خواند و اغنام وی بسیار شد و هند میگفت هذا من برکة رسول الله دوم
و سیوم قریبه و فرتنا و اماء ابن خطل بودند قریبه قریبه تغنّی بهجو حضرت میخواند آن
ثانی الحال مقتول گشت و فرتنا بگریخت و بعد از انکه امان یافت آمده مسلمان
شد چهارم ارنب مولاة ابن خطل مذکور در آن روز کشته شد پنجم ساره مولاة بنی المطلب
و نیز بعضی اوست که مکتوب حاطب پیش قریش میبرد بدست علی مرتضی کشته شد و
ششم ام سعد ویرا نیز بکشتند و روز فتح مکه بعضی گویند ششم ماه رمضان است
و بقول بعضی بیستم ماه مذکور است پس رسول خدا بقیه ماه مبارک و شش روز
از ماه شوال در مکه توقف فرمود و در ان روزها نماز را تقصیر میکرد و در ایام توقف
قضایا روی نمود یکی انکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسد از اشراف
قبیله بنی مخزوم بود دزدی کرد و بعد از ثبوت سرقه دست ویرا بحکم شرع بریدند
و هر چند اسامة بن زید که شفاعت او در قضا نا مقبول بود شفاعت کرد
مقبول نیفتاد و پیغمبر فرمود که ای اسامه در حدود خدا شفاعت مینمائی پس اسامه برای

خود طلب استغفار نمود خطبه خواند و فرمود که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را
قطع کنم پس آن زن مخزومیه سارقه را دست بریدند و بعد ازان حضرت
بر او رحم فرمودی و انعام دادی گویند آن زن گفت بعد از قطع ید توبه
من قبول افتاده باشد حضرت فرمود باکی چون کسی که از ما در وجود آمده باشد
بدانکه قصه مذکوره دلالت میکند بر حرمت شفاعت در حدود واجبه ولیکن
این حرمت نزد علما مقیدست بآنکه بسلطان رسیده باشد بدلیل حدیث
تعافوا الحدود فیما بینکم فما بلغنی من حد فقد وجب اما معاصی که دران حدی
واقع نشده جایزست شفاعت و نزد بعضی از علما شفاعت در تعازیر
مستحبست در حق کسی که موذی و شریر نبود قضیه دیگر در ایام توقف
در مکه این بود که سید عالم نهی فرمود از بهای خمر و خنزیر و میته و بت و حلوان
یعنی اجره که بکاهن دهند برای کهانت و در باب پیه حیوان مرده فرمود که
قاتل الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فباعوها واکلوا ثمنها پس نمیتوان فروخت و بهای
آن حلال نباشد نیز مردی آمد و گفت برای فتح مکه نذر کرده ام که نماز در بیت المقدس
بگذارم فرمود همین جا بگذار سوال سه نوبت و همین جواب سه نوبت بود
نیز خالد را بخراب کردن بتخانه عزی فرستاد وی چون خراب کرده آمد فرمود
هیچ دیدی گفت هیچ ندیدم فرمود بتخانه عزی را منهدم نساخته خالد
باز گشت و خشمناک بآن موضع رسید و نیک تفحص نمود زنی سیاه برهنه

پراکنده موی بروی ظاهر شد خالد متوجه او شد و بشمشیرش دو نیم ساخت
و بازگشت و خبر بآنحضرت رسانید فرمود آن عزی بود بدانکه عُزّی
معبود قریش و جمیع بنی کنانه و بزرگترین اصنام ایشان بود و سادنان
آن بتخانه بنو شیبان از قبیلهٔ بنی سلیم بود دیگر عمرو عاص را بخراب کردن
بتخانهٔ سُواع فرستاد و بعد از انکه عمرو عاص آن بتخانه را خراب کرد سادنان
آن بتخانه مسلمان شد دیگر سعد بن زید اشهل بخراب کردن بتخانهٔ مناة
مقرر شد و او رفته بتخانه خراب کرد مثل همان زنی که خالد کشته بود
سعد هم کشت مراجعت نمود دیگر خالد بعد از خراب کردن بتخانه عزی
بقبیلهٔ بنی جذیمه تعین شد و آنها مسلح شده اظهار نمودند که ما مسلمانیم
و مساجد بنا کرده‌ایم و اقامت اذان نموده‌ایم خالد پرسید مسلح چرا آمده‌اید
گفتند در جاهلیت پدر عبد الرحمن بن عوف و عم ترا که فاکه بن المغیره نام
داشت کشته‌ایم احتیاطاً مسلح شدیم زیرا که میان ما و قومی از عرب عداوت
بود ترسیدیم که آن قوم شما باشید خالد مسموع نکرد و فرمود تا سلاح را دور
کردند و دستهای یکدیگر را بر شانه بستند و هر اسیری را یکی از یاران خود
سپرد گویند شب وقت سحر خالد ندا کرد که اسیران خود را بکشند بنو سلیم اسیران
خود را بکشتند اما مهاجران و انصار اسیران خود را بگذاشتند یکی از ان اسیران
بیامد و حقیقت را بعرض حضرت رسانید او فرمود اللهم انی ابرا الیک مما صنع خالد

پس علی مرتضی را مبلغی مال داده بقبیلهٔ بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتها و عوض اموال
تلف شده ایشان را بقبیله بداد عبدالله بن ابا حدود اسلمی گوید که من در سریهٔ خالد
بودم یکی از اسیران در رسن من بود بمن گفت توانی مرا بفلان خیمه بری و آن جماعت
زنان ببری و بعد از آن هرچه خواهی بکنی من چنان کردم او رفته در آن جماعت با زنی
سخنی گفت و بیتی چند خواند و وی جوابش داد پس بازش آوردم و او را بکشتند آن زن
آمد و بر بالای وی افتاد و نعرهٔ چند زد و جان بداد چون حضرت این واقعه شنید فرمود
اما کان فیکم رجل رحیم ارباب سیر آورده اند که بعد از فتح مکه و اطاعت قبایل دو قبیله گردن
کشیدند یکی هوازن دیگر ثقیف پس اشراف این دو قبیله چون با هم ملاقات کردند
گفتند محمد با جماعتی جنگ کرده که در علم حرب مهارتی نداشتند اکنون شاید که قصد
ما کند باید که ما سبقت کنیم پس ساخته کرده بجنگ رسول خدا بر آمدند چهار هزار
مرد بودند و درید نام مردی را همراه خود داشتند که صد و شصت سال عمر داشت چون
بمنزل اوطاس رسیدند درید آواز گریهٔ اطفال و زنان و مواشی شنید گفت
این چه صوت است گفتند مالک بن عوف که اهل و عیال هوازن را همراه آورده
پس درید مالک را بخواند و سبب آوردن آنها پرسید گفت از آنجهت آوردم تا مردم
بدل جنگ کنند و برای اهل و عیال راه گریز بگیرند درید گفت این رای ناصواب
زیرا که چون مرد را محل مقتضی گریز شد هیچ چیز او را باز ندارد و اگر حالت تراست غیر از مرد
که نیزه و شمشیر راند کار نخواهد کرد و اگر نکبت مر تراست پس فضیحت خواهی در حضور

اهل و مال خود آنجا آورده گفت کعب و کلاب کجا اند مالک گفت نیامده اند درید گفت
بخت و کوشش از شما غایب است و الا کعب و کلاب از شما تخلف نمودی ای مالک
اهل و عیال را جای محکم مضبوط و خود با سواران مجرب قیام نمای مالک قبول نکرد
و گفت پیر شده و خرف نمیدانی که چه میگوئی درید گفت ای گروه هوازن شما
بگفته مالک عمل نکنید که می بینم که او شما را در دست دشمن گذاشته خود خواهد گریخت هوازن
را از سخن درید تزلزلی پیدا شد مالک شمشیر خود را از نیام بر آورد و سر آنرا بر سینه خود
نهاد و گفت تکیه برین شمشیر میکنم تا از پشت می بیرون آید و نخواست که بقول درید
هوازن عمل کنند چون هوازن دیدند که اگر مالک کشته شود بی سردار میمانند همه با مالک
متفق گشته رو بجنین آوردند پس حضرت یکی را بجهة جاسوسی فرستاد که خبر بیارد
و امر فرمود تا لشکر کار سازی کردند و خود با شانزده هزار کس از مکه برآمد و در راه جاسوس
خبر آورد حضرت تبسم کرد و گفت که آنهمه اموال انشاء الله غنیمت مسلمانان خواهد شد و
جاسوسان مالک بن عوف نیز خبر لشکر اسلام بردند که بعد بند از جاسوسان میلرزید مالک
پرسید شما را چه دریافت گفتند مردان ابلق سوار دیدیم که هرگز ندیده بودیم بخدا
سوگند که ما را قوت مقاومت با این لشکر نخواهد بود پس مالک گفت وای بر شما که بدترین
لشکر بوده اید و انها را پیش خود نگاه داشت تا آن رعب در لشکر فاش شود پس مردی
شجیع را بجاسوسی فرستاد او نیز بهمان حال لرزان و ترسان خبر برد و مالک متنبه نشد
و از آن عزیمت دراید بر نگشت گویند صدیق اکبر کثرت لشکر اسلام و قلت کفار را دیده

گفت که ما امروز مغلوب نخواهیم شد و حضرت را این سخن گران آمد پس از اثر آن عجب
اول حال شکست بر مسلمانان حاصل شد تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدة نیست
بلکه من الله است از ابو واقد لیثی منقولست که در غزوهٔ حنین در اثنا راه بدرختی رسیدیم
پس عظیم بود و سبز و ما قریب العهد بجاهلیت بودیم و کفار قریش را درختی عظیم که ذات الانواط
میگفتند و در پای آن شجره هر سال ذبح میکردند گفتیم یا رسول الله برای ما نیز ذات الانواط
مقرر فرما حضرت را این سخن بسیار گران آمد و ما از گفتهٔ خویش پشیمان شدیم و توبه
کردیم گویند مالک در وادی حنین سبقت بر لشکر اسلام نموده فرود آمد و گذرگاهها را
کمین کرد و گفت که بر لشکر محمدی یکبار که حمله برید پس شب سحری بود که تعبیه لشکر کرد
و الویه قسمت نمود و هنگام صبح بوادی حنین که در مغاکی واقع بود از طریق
نشیب در آمدند و بواسطه تنگی راه یکبار را از یکمحل همه نتوانستند در آمد و هوازن
کمین کرده بودند یکبار تیر اندازی کردند و خیل خالد فرار نمود چه اکثری سلاح نداشتند
و جماعتی از کفار قریش که همراه لشکر بودند و آنها که قریب العهد بجاهلیت بودند
نیز از عقب آنها بگریختند بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین بقیه اصحاب
هزیمت یافتند در آنروز حضرت بر استر بیضا سوار از عقب یاران میرفت و
میگفت یا انصار الله انصار رسوله و میگفت الی این ایها الناس و جمعی از
قریش منافق سخنان نا ملایم میگفتند مثل آنکه اصحاب محمد تا کنار دریا هیچ جا
توقف نخواهند کرد و کلاه برادر صفوان میگفت امروز سحر باطل شد و صفوان گفت

فضّ الله فاک لان یربّنی رجل من قریش خیر من ان یربی رجلٌ من هوازن
پس آنحضرت در میان لشکر بایستاد و چند کس دران معرکه ثبات قدم ورزیدند
و حضرت چون دید که یاران متفرق شدند استر را نهیب میداد که حمله بر کفار
کند ابوسفیان بن حارث عنان استر خاصه و عباس بن عبدالمطلب رکاب
مبارک را گرفته بودند و نمیگذاشتند که بجانب دشمن رود و پیغمبر میفرمود
انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و این دلیل شجاعت اوست که در انروز بر
استر سوار شد که صلاحیت کرّ و فرّ حرب ندارد چنانچه اسب دارد و تنها حمله میکرد
و صفت و نسب خود را مخفی نمیداشت و یقین داشت که دین او را بر سایر
ادیان غلبه خواهد بود و حق تعالی او را نصرت خواهد کرد چنانچه حق تعالی
فرماید که ثُمَّ اَنْزَلَ اللهُ سکینتهٗ علی رسولِ اللهِ و علی المؤمنین و انزل جنودا
لم تروها الآیه پس حضرت با عباس گفت که یاران مرا بانگ زن باین طریق که
یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب سورة البقره و عباس آوازی بلند داشت
چون یاران آواز عباس شنیدند همه گفتند لبیک لبیک و چنانچه زنبور بجانب
یعسوب خویش رود بطرف آواز عباس میرفتند تا قریب صد کس در
خدمت حضرت جمع آمدند و جنگ با کفار در پیوست و آنسرور مشتی خاک
برگرفت و بر طرف دشمنان پاشید و گفت شاهت الوجوه بعد ازان سوا
شد آن خاک در چشم و دهان تمام قوم هوازن پر شده بود گویند آنسرور گفت اللهم

لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان وجبرئیل گفت که این کلماتیست که بموسی تلقین
کرده بودند در روزی که دریا بر بنی اسرائیل شکافته شد یا محمد امروز ترا تلقین کردید
و بروایتی فرمود حم لا ینصرون پس هوازن مقدار دو رسیدن شتری ثبات
قدم نورزیدند و همه گریختند از شیبه منقول است که در آنوقت که جمعی از قریش
بجنگ پیغمبر صلی الله علیه وسلم بطرف حنین بیرون آمدند من با ایشان همراه شدم
بطمع آنکه چون هر دو لشکر بهم شوند مخلوط شاید که بر محمد دست یابم و او را عوض
پدر و برادر و جمعی از قریش که در روز احد کشته شده بودند بقتل رسانم و عزم
جزم داشتم که هرگز متابعت او نکنم چون جنگ در پیوست و هزیمت بر مسلمانان
افتاد دیدم که پیغمبر از استر فرو آمد شمشیر کشیدم و از طرف راست وی درآمدم
عباس بن عبد المطلب را دیدم که محافظت وی میکند پس از چپ خواستم که درآیم
طرف چپ ابو سفیان بن الحارث محافظت میکرد از عقب وی درآمدم و
خواستم که شمشیر برانم آتشی مثل برق میان من و او پیدا شد از غایت خوف
دست خود را بر چشم خود نهادم پیغمبر خدا بجانب من دید و گفت یا شیبه نزدیک آی
و بدست مبارک سینهٔ مرا مسح کرد و گفت یا رب خدایا وی را از شر شیطان در
پناه خود دار پس دعاهای بد تمام از دل من محو شد و او در چشم من از چشم و گوش من
عزیزتر شد و در خدمت او پیش پیش میرفتم و با کافران جنگ شمشیر میکردم و اگر
پدر من در آن زمان زنده میبود او را میکشتم بعد از فرار کفار حضرت بخیمه خود رسید

مراجعت نمود بخیمه اش رفتم آنسرور فرمود که ای شیبه آنچه خدا تعالی بتو خواسته
بود بهتر از آن بود که تو بنفس خویش میخواستی و اراده های مرا همه شمرد که چنین و چنین
در دل داشتی من فی الحال کلمهٔ شهادت بر زبان آوردم نقل است که بعد از
فرار کفار سه گروه گشتند بعضی بطایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان بود
و جمعی با وطاس رفتند و گروهی ببطن نخله مرویست از ابو قتادهٔ انصاری که در
روز حنین یکی از مشرکان را دیدم که مسلمانی را انداخته بر سینهٔ وی نشسته است
شمشیری بر گردن وی از جانب قفا زدم او برخاست و رو بمن آورد و مرا در بغل گرفته
چنان بفشرد که بوی مرگ از آن شنیدم آنگه بیفتاد و بمرد بعد از فراغ جنگ حضرت فرمود
که من قتل قتیلاً فله سلبه من برخاستم و گفتم کیست که برای من گواهی دهد هیچکس چیزی نگفت
باز چنان گفتم و کسی گواهی نداد حضرت فرمود پرسید ابو قتاده چه میگوئی صورت حال
بعرض رسانیدم مردی از قوم گفت یا رسول الله راست میگوید سلب آن کافر نزد منست
ابو قتاده را از من خشنود گردان تا سلب قتیل خود را بمن گذارد صدیق اکبر حاضر بود گفت
که بخدا سوگند رسول خدا هرگز محروم نگذارد شیری از شیران خدا را که در راه خدا و
رسول مقاتله نموده باشد حضرت فرمود راست میگوید سلب قتیل او را باو ده ابو قتاده
گوید که سلب را بمن داد و آنرا فروخته بوستانی خریدم در قبیله بنی سلمه و آن اول مالی بود
که در اسلام سرمایه ساختم ابو طلحه دران جنگ بحکم حدیث نبوی سلب بیست نفر کافر
را یافت و نیز در آنروز خالد زنی را کشته بود از کفار چون خبر به پیغمبر رسید خالد را نهی

نهی فرمود از قتل زن و طفل پس چهار کس از مسلمانان در جنگ حُنین شهید شدند
و هفتاد و نفر از کفار بقتل آمدند و رسول خدا بعد از واقعهٔ حُنین ابو عامر اشعری
را بر گروهی فرستاد که بموضع اوطاس گریخته رفته بودند و با ابو عامر بمحاربه در آمدند
ابو موسی اشعری که برادرزادهٔ ابو عامر است گوید که تیری بر زانوی ابو عامر آمد و من حریف
وی را تعاقب نموده کشتم و ابو عامر بهمان زخم شهید شد و در وقت آخر بمن گفت که سلام مرا
برسول خدا برسان و طلب آمرزش من از وی کنی و امارت لشکر را بمن تفویض نمود و فتح
بدست من حاصل شد بعد از آن باندک زمانی از دنیا نقل کرد و بعد از فتح چون بخدمت
رسالت پناه رسیدم حقیقت جنگ و شهادت ابو عامر با التماس آمرزش بعرض رسانیدم
پیغمبر خدا برخاست و وضو گرفت و دو رکعت نماز کرد و دست بدعا بر آمرزش
چنان بر داشت که سپیدی زیر بغل وی را دیدم میگفت که اللهم اغفر لعبید ابی عامر اللهم
اجعله یوم القیمة فوق کثیر من خلقک و من نیز طلب آمرزش کردم در حق من هم دعا
کرد و چون در حرب اوطاس بسیاری از قبیلهٔ بنو رباب شهید شده بود گفتم هلکت
بنو رباب حضرت فرمود اللهم اجر مصیبتهم محمد اسحاق گوید که ابو عامر نه کس
از مشرکان رسید که برادران هم بودند نه کس را کشت و در نوبت دهم باسلامش دعوت
نمود و گفت اللهم اشهد علیه آن مرد گفت اللهم لا تشهد علیّ ابو عامر بگمان آنکه وی
مسلمان شد دست از وی باز داشت و آن مرد ابو عامر را بکشت و بعد از آن
مسلمان و حسن الاسلام گشت رسول خدا او را شهید ابی عامر میخواند و اختلاف در

روایت سابق واین روایت ظاهرست فارجع الی الاصل پس حضرت فرمود
که غنیمت حنین را جمع کنند وکسی خیانت نورزد چنانچه عقیل بن ابی طالب
سوزنی از انجمله برداشته بود بفاطمه بنت الولید که زوجهٔ او بود داده بود چون این
ندا شنید وا پس داد عباد بن بشر انصاری امیر غنایم بود شخصی سوال کرد که بردی
از بردهای غنیمت بمن ده او گفت که در حقوق مسلمانان نمیتوانم تصرف کرد اسید
بن الحضیر گفت بردی بده که از برهنگی نماز نمیتواند کرد و اگر محجوب شود از حصه
من باز یافت خواهد چون خبر بحضرت رسید عباد را فرمود که چرا چنین
کردی او گفت که اسید بن الحضیر ضامن آن برد است اسید عرض کرد
که یا رسول الله برد را داخل نصیب من از غنیمت بسازد مسلمانان در روز حنین سبایا
گرفته بودند و مکروه میداشتند که با زنان سبی مجامعت نمایند چه ایشان
زنان شوهردار بودند آیه والمحصنات من النساء الآیه نازل شد و حضرت
فرمود لا توطأ حامل من سبی حتی تضع حملها ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضه
واصحاب از عزل سوال کردند فرمود لیس من کل الماء یکون الولد واذا
اراد الله ان یخلق شیئاً لم یمنعه شیء نقلست که شیماء بنت الحارث
بن عبد العزی در حنین که سبی حنین می راندند بر وی عنفی کردند او گفت یا رسول
الله من خواهر رضاعی توام فرمود نشانی داری گفت بلی انگشت ابهام بدندان
گرفته بودی در وقتی که بر زانوی من نشسته بودی حضرت آن نشان را ادراک آورد

پس برجست و ردای خویش بجانب او انداخت تا او را بران نشانید و
از ایشان پاکی کرد و از حال پدر و مادر وی پرسید جواب داد که از
دنیا نقل کردند فرمود اگر خواهی پیش من باش واگرنه خواهی بدیار خویش برو
نام وی زاران پس حذافه نهاد و شیما لقب کرد و دو شتر و سه کنیزک غلام
و یک کنیزک و گوسفندی چند او را داده رخصت فرمود که بدیار خویش رفت
اهل سیر آورده اند که چون جمعی از هوازن از معرکه حنین فرار نموده در حصار
طایف متحصن شدند آنحضرت در ماه شوال سنه ثمان هجری بر آنها متوجه
شد و خالد بن الولید را با هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و پیش از
رسیدن رسول خدا طایفیان حصار خود را مرتب ساخته بودند با قوت
یکساله مستعد حرب و قتال شده چون حضرت بآن موضع رسید قریب
بحصن طایف نزول فرمود اهل حصار تیر باران عظیم کردند جمعی از اصحاب
مجروح شدند و جمعی بدرجه شهادت رسیدند پس آنسرور از آنجا کوچ
کرده در محلی که اکنون مسجد طایف است معسکر همایون بردند و دران غزوه
از امهات مؤمنین زینب رضی الله عنها همراه بودند و دو خیمه برای ایشان ترتیب
فرمودند و نماز را در فضای بین القبتین اقامت مینمودند هژده شبانروز
آنطایفه را محاصره دادند و دران مدت جنگهای عظیم واقع شد و دوازده مرد از اصحاب
شهید شدند یکی از قبیله لیث و چهار از انصار و هفت از قریش و جمعی کثیر از ایشان

مجروح شدند پس اهل طایف بعد از آنکه امر نبوی بقطع نخیل صادر شد از حضرت
درخواست نمودند که برای خدا و رعایة للرحم ترک قطع این درختان کن آنسرور
فرمود انی ادعها لله وللرحم از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که پیغمبر خدا در خیمه
من درآمد و برادرم عبد الله بن امیه نزد من بود و مخنثی حاضر بود با برادرم
میگفت که بعد از فتح طایف البته دختر غیلان را بچنگ آری که وقت اقبال مینماید
چهار چین در شکم دارد و وقت ادبار میکند هشت مینماید حضرت چون این سخن از آن
مخنث شنید فرمود باید که مثل این جماعه بر شما در نیایند در حین محاصره علی مرتضی
را طلبیده با او سخنان و رازهای خفیه گفت و زمان نجوی یعنی مشورت دراز
دراز کشید مردمان گفتند عجب رازی دور و دراز با پسر عم خویش گفت رسول
خدا فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه و شبی آنسرور بخواب دید که قدحی پر از
شیر در پیش او است و خروسی آمد و منقار در آن قدح زد و هرچه در قدح بود آنرا بینداخت
روز دیگر چون خواب را بصدیق اکبر گفت که او مهارت تمام در علم تعبیر هم داشت
در جواب گفت که یا رسول الله این خواب مشعر ازانست که امسال دستوری فتح طایف
ندادند حضرت فرمود درست گفتی من هم چنین تعبیر کرده ام پس با نوفل بن معاویه دیلی مشورت
نمود او گفت مثل این جماعت مثل روباهی است اگر میپائی میگیری و اگر میگذاری ضرری
بتو نتوانند رسانید حضرت میل بکوچ کرد گویند مردی از اهل حصار که وی را ابو محجن بن
حبیب الثقفی میگفتند بر سر سور حصن آمد و بانگ زد که ای بندگان محمد شما بکسی نرسیده اید

که مقاتله با شما نیکو کند مگر ما هرچند نشسته شما را نفعی نخواهد بود و چون باز گردید از آنچه
میخواهید هیچ چیز ادراک نکرده باشید عمر خطاب بانگ بروی زد که ای خبیث بخدا
سوگند که اسباب معاش ترا بر تو قطع کنم تا از سوراخ برآئی ابو محجن گفت که اگر شما خرما
و انگور ما را قطع کنید در آب و خاک چندان هست که دیگر بروید عمر فرمود نتوانی که از
سوراخ برآئی و عمل کنی تا بروند چه ما از اینجا نخواهیم جنبید ابوبکر فرمود ای عمر چنین مگوی
که رسول خدا را دستوری فتح طایف نیست عمر گفت چنین فرموده صدیق گفت
آری گویند دختر خوله دختر حکیم بن امیه که زن عثمان بن مظعون بود نزد
سرور آمده عرض کرد که بعد از فتح طایف زیور بنت غیلان یا فارعه بنت
عقیل را بمن ده حال آنکه ایشان دو زن بوده اند از جمله زنان ثقیف
و آنقدر زیور داشتند که هیچکس از ثقیف آنمقدار نداشت حضرت فرمود
ای خوله چگونه پیرایهٔ آنها بتو دهم که مرا اذن فتح طایف نداده اند خوله بیرون
آمد و این خبر بعمر خطاب گفت عمر بمجلس نبوی رفته گفت یا رسول الله تو چنین گفته
با خوله فرمود آری عمر گفت البته اذن فتح طایف بتو نداده اند فرمود نی
عمر گفت پس مردم را ندا کنم کوچ کنیم فرمود بکن چون ندا کرد مردم ملول شدند که
فتح ناکرده چگونه برویم حضرت فرمود پس جنگ کنید روز دیگر بجنگ پیوستند و جراحت
بسیار بدیشان رسید آنسرور فرمود انا قافلون غدا ان شاء الله تعالی یعنی ما کوچ کننده‌ایم
فردا اگر خدا خواسته روز دیگر کوچ کرده بمدینه مراجعت فرمود و یاران خوش وقت شدند

وسرور در ایشان میدید تبسم میفرمود نقلست که یاران گفتند یا رسول الله تیرها ثقیف
مارا سوخت دعا بر بدکن در حق ایشان پیغمبر فرمود اللهم اهد ثقیفا پس بجعرانه
آمد و غنایم حنین را که جمع کرده بودند قسمت فرمود شش هزار برده چهار هزار
شتر چهار هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسپند بود و پس زید بن ثابت
با مر نبوی احصای مردم کرد و آنرا قسمت نمود هر مردی را چهار شتر و چهل گوسفند
و اگر سوار بود دوازده شتر و صد گوسپند نصیب رسید آنروز چهل اوقیه نقره و صد شتر
با بوسفیان داد و برای پسر خود یزید هم طلب کرد چهل اوقیه و صد شتر دیگر بوی داد
ابوسفیان گفت پدر و مادر من فدای تو باد تو کریمی هم در جنگ و هم در آشتی همچنین
عطاها را جزیل فرمود خصوص مؤلفة القلوب را بیشتر مگر عباس مرداس را که چهار شتر داده
بود او شعری گفت پس سرور فرمود اقطعوا عنی لسانه پس صدیق اکبر او را برده صد شتر
داد و خشنود کرد و پس حضرت فرمود در سال آن شعر میگوئی او گفت معذور دار پدر و
مادر من فدای تو باد من کر یدی می یابم از شعر در زبان خویش مثل گزیدن مور و هیچ چاره
نمی یابم الا آنکه شعر گویم و در نمیگذرم بی اختیارم حضرت فرمود عرب ترک شعر نمیتواند گفت
چنانکه شتر ترک حنین خود نمیتواند کرد و وجه کم دادن باو مطابق آنچه مرتضی علی فرمود
اینست که عباس بن مرداس را شفقت کرده داخل انصار ساخته بود چه بانها سهم
چهار شتر رسید و مؤلفة القلوب را بیشتر داد و او را داخل مؤلف القلوب نساخته بود
و او صلی الله علیه وسلم الفت میداد باسلام دلها این جماعه مؤلفة القلوب را بسبب مال دنیا

پس انصار کوفته خاطر شدند از اینکه بقریش و قوم خود بسیار عطا فرمود و بما کم داد و
سعد بن عباده در مجلس حضرت این معنی را نقل کرد فرمود ای سعد تو بر چیستی گفت من
کیستم الا از قوم خود و این دغدغه نیز بخاطر من آمد پس حضرت انصار را در خیمه طلبیده
فرمود که از شما چنین بمن رسیده گفتند رؤسای ما هیچ نگفته‌اند مگر جوانان ما که چیزی گفته‌اند
و دروغ گفتن دستور انصار نبود حضرت احسانهای خود را بر انصار شمردن گرفت
که حق تعالی شما را بسبب من توفیق هدایت داد و بواسطهٔ من شما از آن پس که با هم دشمن
بوده‌اید الفت داد و درویش بوده‌اید غنی ساخت پس فرمود یا انصار چرا جواب نمیگوئید
گفتند چه جواب گوئیم حال آنکه منت خدا تعالی و رسول ویراست فرمود بگوئید هرچه خواهید گفتن آن
صادق باشید گفتند که نزد ما آمدی در حالی که تکذیب تو میکردند قوم تو و کسی برراستی تو نمیکرد ما تصدیق
تو بجا آوردیم و ما ترا نصرت و اعانت نمودیم و ما ترا در دیار خویش جای دادیم فقیر بودی با تو مواسات
و جوانمردی با تو کردیم ما خوشنودیم از خدا و رسول خدا بعد از آن پیغمبر فرمود که قریش قریب العهد اند
بجاهلیت و عصبیت خواستم که بسبب این اموال ایشان را بایمان الفت دهم راضی نیستید که مردم
با گوسفند و شتر بمنازل خویش باز میگردند شما با پیغمبر بخانهای خویش معاودت مینمائید پس
فرمود که انصار جامهٔ اندرونی من اند اگر جمیع مردم سلوک در وادی و شعبی اختیار کنند در وادی
و شعبی من آن وادی و شعب اختیار کنم که انصار کرده اند انصار جامهٔ اندرونی یعنی ملاصق
بدن و مردم جامهٔ بیرونی اند و بصحت پیوسته که در منزل جعرانه چهارده کس از
هوازن آمدند مسلمان نزد آنحضرت و خبر دادند از اسلام سایر قوم خویش و نه نفر

از اشراف آن قبیله درمیان بودند ازانجمله ابو برقان عم رضاعی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و پیشوای ایشان ابو صرد زهیر بن صرد سعدی بود بمجلس آنسرور آمدند و درباب
اموال و سبایای خود التماس کردند که اموال ما را بما باز گردان چه درمیان سبایا
عمات و خالات رضاعی تواند که کفالت تو نموده اند چشم آن داریم که ما را
بمال و فرزندان ما بنوازی او فرمود من تاخیر قسمت غنایم کردم و چشم آن میداشتم
که شما بیائید و شما دیر کردید اکنون با من جماعتی مردم اند که می بینید و دوست
ترین سخن نزد من راست ترین آنست پس اختیار کنید یکی از دو چیز
یا اموال یا سبایا گفتند حسب نزد ما بهترست از مال اختیار سبایا کردیم حضرت
فرمود آنچه نصیب من و بنی هاشم و بروایتی عبدالمطلب است بشما گذاشتم و برای
شما از مردم درخواهم که از سر حصص و انصبای خویش بگذرند چون نماز پیشین
بگذارم برخیزید و بگوئید که ما رسول خدا را نزد مسلمانان شفیع میسازیم که زنان
و فرزندان ما را باز دهید ایشان بموجب فرموده عمل نمودند حضرت در مجمع اصحاب
برخاست و ثنا بر حق تعالی بتقدیم رسانید آنگاه فرمود که هر کس که دوست میدارد
بطیب نفس خود اینمعنی را باید که چنین کند مردمان گفتند یا رسول الله همه اینمعنی را
بطیب نفس خود قبول کردیم و سبی عوض سبایا را اینها دادیم او فرمود من راضی
از غیر راضی نمیدانم تا عرفاء شما بیایند و با ما درین باب سخن گویند مردمان
باز گشتند و عرفاء هر قومی با ایشان دران باب سخن گفتند پس همه آمدند و عرض

رسانید که ما همه راضی ایم مگر اقرع بن حابس تمیمی برخاست و گفت من و بنو تمیم باین
راضی نیستیم و عیینه بن حصن فزاری گفت من و فزاره نیز باین راضی نیستیم و
عباس مرداس گفت من و بنو سلیم باین راضی نیستیم گفتند آنچه نصیب ماست از آن
رسول است بهر که خاطر مبارکش خواهد بدهد حضرت فرمود هر که راضی نیست
من وی را بازای هر انسانی از سبی که نصیب اوست شش شتر از اول فیئی که حق تعالی
بما ارزانی دارد بدهم پس تمام سبایا هوازن را بایشان باز دادند و پیغمبر هر یک
از سبایا را جامه کتان مصری که آنرا قبطیه گویند پوشانید و آنسرور از وفد
هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند در طایف فرمود اگر بیاید
و مسلمان شود اهل و مال وی را بوی دهم و صد شتر دیگر بوی عطا کنم خبر بمالک رسانیدند
از منزل خود روان شد و هم در جعرانه بآنحضرت رسید و مسلمان شد و آنحضرت
وفا بوعده فرمود و وی را بر قوم وی و چند قبیله دیگر که شرف اسلام یافته بودند
مثل ثماله و سلمه امیر ساخت و او بمدد آن قبایل با گروه ثقیف مقاتله کردی و
کاروان ایشان را بزدی تا زمانی که مسلمان شدند گویند دوازده روز از ماه
ذی قعده سنه ثمان از هجرت باقی بود که آنسرور از موضع جعرانه احرام بعمره بست
و بمکه در آمد و طواف خانه بجا آورد و ارکان عمره بتقدیم رسانید و عتاب بن
اسید را بحکومت مکه تعیین فرمود و ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را با عتاب
در مکه بگذاشت که اهل مکه را تعلیم قرآن و احکام شرعیه نمایند و هر روز

یکدرهم بجهة عتاب بن اسید از بیت المال مقرر ساخت و عتاب بعد از آن گاهی در خطبه میگفت ای مردمان خدا تعالی گرسنه دارد جگر کسی را که روزی بدرهمی قناعت نتواند کرد القصه حضرت از مکه بمنزل مر الظهران آمد و بقیه غنایم را در آنجا قسمت فرمود و در آخر ذیقعده بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردان حج گذاردند چنانچه عرب در جاهلیت میگذاردند و عتاب بن اسید با مسلمانان حج گذارد بی آنکه حضرت وی را امیر حج گرداند و درین سال پیغمبر خواست که سوده بنت زمعه را طلاق دهد پس بر سر راه آنحضرت نشست و گفت یا رسول الله رجعت نمای بمن بخدا قسم که دوستی مرد در دل من نمانده ولیکن میخواهم که فردای قیامت در زمرهٔ زنان تو حشر کنند و نوبت خود را بعایشه می بخشم پس بوی رجعت فرمود او در خانهٔ عایشه میبود و آیهٔ وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا در قصهٔ وی نازل شده و درین سال آنسرور را از ماریهٔ قبطیه پسری متولد شد و ابرهیم نام داشت و هم درین سال زینب دختر رسول که زوجهٔ ابی العاص بن الربیع بود وفات یافت و هم درین سال آنسرور فاطمه بنت ضحاک کلابیه و ملیکه لیثیه را عقد فرمود و درین سال در مدینه اطعمه گران شد پس مردم گفتند یا رسول چیزها را از نرخ کن او فرمود ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق و هم درین سال اتخاذ منبر واقع شد اول بر منبر از گل خطبه میخواند و استناد بستون مسجد میفرمود و استاده مردم را نصیحت میکرد نوبتی گفت استادن بر من دشوار است

تمیم داری بعرض رسانید که یا رسول الله اگر فرمائی برای تو منبر راست کنم چنانچه
در شام دیده ام که راست میکنند حضرت با اصحاب مشورت فرمود رای ایشان
بر منبر قرار گرفت پس کلاب نام غلام عباس بن عبدالمطلب که در صنعت درودگری
تمام بود برای ساختن منبر مذکور شد و گویند منبر آنحضرت از چوب گز بود و سهل
گوید که باتفاق درودگری که میمون نام داشت چوب آوردیم و منبر ساخته شد و گویند
نام آن چوب طرفا بود و گویند چون آنسرور از درد پا شکوه کرد پنج خرمائی آوردند
و در زمین مسجد محکم کردند تا در هنگام خطبه و موعظه تکیه بران میفرمود مردی رومی
بمدینه آمد و آنصورت مشاهده نمود او با یکی از اصحاب گفت اگر محمد را خاطر خواهد
برای وی جائی بسازم که در زمان خطبه و نصیحت بر آنجا رود و اگر خواهد بنشیند
و اگر خواهد برخیزد پس بعرض رسید و فرمان شد آنمرد منبر را بساخت چون منبر
ساخته شد آوردند بر جانب محراب نهادند روز جمعه بود حضرت بر آن ستون
بگذشت و بر منبر رفت و بنیاد نصیحت و خطبه فرمود آن ستون چون آواز
آنسرور شنید و بدن او را ملاصق خود ندید آغاز حنین و ناله کرد و گویند آوازی کرد مثل
آواز شتر که بچه خود را گم کرده باشد یا فریادی کرد مثل فریاد طفل در زمانی که مادر را خواهد و گویند
شکافته شد چنانچه مردم بترسیدند و از جاهای خود برجستند پس آنسرور آنرا در بر گرفت
و فرمود اگر خواهی ترا در همان موضع که بودی بنشانم تا سرسبز و شاداب و میوه دار شوی و اگر
خواهی در زمین بهشت بنشانم تا اولیا و صلحا از میوهٔ تو تناول نمایند پس او اختیار آخرت کرد

بر دنیا حسن بصری گوید که در وقت روایت حدیث منبر گفتی ای گروه مسلمانان
چوب پاره از شوق رسول خدا ناله میکند پس شما سزاوارترید با آنکه مشتاق لقای او باشید
پس در زمان خلافت عثمان چون مسجد را وسیع میساختند دران فرصت اُبی بن
کعب رضی الله عنه آن ستون را برداشت و بخانهٔ خود برد و پیش او می بود تا خوره
اورا بخورد و بقولی آن ستون را در همان محل از مسجد دفن کردند مسطور نظر قوم عارف
رومی فرماید   آن ستون را دفن کردند در زمین   تا چو مردم حشر گردد یوم دین
تا بدانی هر کرا یزدان بخواند   از همه کار جهان بیکار ماند   هر کرا باشد ز یزدان کار و بار
یافت بار آنجا و بیرون شد ز کار   و قصهٔ حنین ستون دلالت بران میکند که حق
تعالی گاه هست که خلق ادراک در بعضی جمادات میکند تا مانند حیوانات بلکه
مثل اشرف حیوانات میگردد اِن مِن شیءٍ الّا یُسبّح بحمده ولکن لا تفقهون ولیکن ما
گوش را قوهٔ شنیدن آن نیست مرویست که پیغمبر خدا روز جمعه چون نشستی مؤذن
بانگ گفتی و چون کسی را سوگند عظیم دادی در نزد منبر خویش بدادی و چون بر منبر می نشست
پاهای مبارک خود را بر پایهٔ دوم نهاد و صدیق اکبر در زمان خلافت خود بر پایهٔ دوم نشست
و پاها را بر پایهٔ اول نهاد و عمر خطاب بر پایهٔ اول می نشست و پاها بر زمین می نهاد
و عثمان ذی النورین بر جای پیغمبر نشست بدانجهت که اگر بجای صدیق یا فاروق می نشست
مردم را گمان مماثلت میشد و چون بجای پیغمبر نشست احدی را گمان مماثلت
نباشد منبر پیغمبر بر سه درجه بود معاویه در زمان حکومت خویش بر وان نو

که اگر توانی منبر حضرت را برای ما بشام بفرست چون مروان این اراده کرد
ناگاه مدینه ظلمانی و تاریک گشت چنانچه ستاره روز نمودار شد مروان
ازان خیال باز آمد و خطبه بخواند و عذر خواست که چون مردم بسیار شده اند
خواستم آنرا بلند گردانم باز معاویه پس شش درجه کرد تا خطیب را مسلمانان
به بینند و سخن او بشنوند و گویند منبر بر همان حال بود و هرگاه احتیاج میشد مرمت
میکردند تا در تاریخ هشتصد و پنجاه و چهار هجری آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر
نیز بسوخت و هم درین سال در حین مراجعت از جعرانه علاء بن الحضرمی را
برسالت نزد منذر بن ساوی که حاکم بحرین بود فرستاد و مکتوبی باو نوشته
اورا باسلام دعوت فرمود او بسعادت متابعت فایز شد و جواب نامه نوشت که
یا رسول الله بواسطهٔ تو نعمت اسلام یافتیم نامهٔ ترا بر اهل بحرین خواندم بعضی
بشرف اسلام مشرف شدند و بعضی این دولت را در نیافتند در زمین من یهود
و مجوس هستند بفرما که با ایشان چه کنیم در جواب نامه حکم شد که هرکه بر یهودیت
و مجوسیت بماند جزیه ازوی بگیرد و با آن جماعهٔ مسلمانان مناکحت نکنند و ذبیحهٔ
آنها را نخورند و دران کتاب مقدار زکاة شتر و گاو و غیره را بیان فرمود
و علاء آن کتاب را بر مردم خواند و صدقات ایشان را گرفت و درین سال آفتاب
گرفت و حضرت نماز کسوف گذارد و درین سال وفد عبد القیس بملازمت نبوی
آمد و آن جماعت بیست مرد بودند و پیشوای ایشان عبد الله بن عوف اشج بود

و حضرت یک روز پیش از آمدن ایشان خبر داده بود که اینک اصحاب سواری چند از مشرق
نزد شما می آیند که بطوع و رغبت مسلمان شوند روز دیگر همچنان از راه رسیدند و پیش
پیغمبر آمدند الا اشج ایشان عبد الله اشج که جامهٔ راه از خود بیرون کرد و شتر و بار خود را
مضبوط ساخت و جامه ها را شست و شوی بجا آورد و بهترین جامه ها بخود پوشیده بمجلس حضرت الانام
آمد نقلست که رسول خدا از قوم پرسید که عبد الله اشج در میان شما کیست عبد الله
جواب داد منم و حال آنکه وی در ظاهر حسن صورتی نداشت رسول خدا در وی نگاه میکرد
او گفت یا رسول الله از پوستها مردم آب نمیخورند چیزی که از مردان مطلوبست
زبان او و دل اوست پس حضرت ویرا نزدیک خود جای داد و گفت بیعت کنید با من
بر نفسهای خود و بر خود یعنی ضامن ایمان آوردن قوم خود شوید قوم گفتند آری اشج
گفت مرد را از دین خود بگردانیدن مشکل کاریست ما بیعت میکنیم بر نفسهای خود
و تو شخصی را میفرستی که ایشان را باسلام دعوت نماید هر که پیروی کند از ما بود و هر که
سر باز زند با وی مقاتله کنیم حضرت فرمود راست گفتی بدرستی که در تو دو خصلت
است که دوست میدارد خداوند تعالی آن هر دو را حلم و تانی گفت یا رسول عارضی است
یا جبلی فرمود جبلی اشج گفت الحمد لله الذی جبلنی علی خلقین یحبهما مراد از حلم درین حدیث
عقل است چه سخنی که در باب ایمان قوم گفت دال بود بر حلم او و تانی وی آن بود
که چون قوم خود تعجیل ننمود و بعد از تحصیل طهارت و تکمیل لطافت بمجلس سامی رسید
پس وفد عبد القیس عرض کردند که ما غیر ماه حرام بملازمت سامی نمیتوانیم رسید

چه این حی از کفار مضر میان ما و تو حایل اند پس امری بفرما تا میان ما فارق حق و باطل باشد و خبر دیگر دانیم از آن قوم خود را آنسرور بایمان و نماز و زکوة و روزه امر فرمود و آنکه از غنیمت خمس بدهند و سوال کردند از آنحضرت که آب را بخرما یا مویز در کدام ظرفها شیرین سازیم فرمود در خمچهٔ سبز و کدوی خشک و ظرفی که از بیخ درخت خرما ساخته بود پس همه را بجایزه لایق سرافراز ساخت و اشج را دوازده اوقیه و نشی که مجموع عبارت از پانصد درهم باشد انعام کرد و اجازت معاودت بوطن مالوف فرمود

در مستهل محرم سال نهم از هجرت عمال صدقات تعین فرمود تا از قبایلی که مسلمان شده بودند رفته زکوة اموال ایشان بگیرند کعب بن مالک را بغفار و اسلم و عباد بن بشیر را به بنی سلیم و مزینه و رافع بن مکیث بجهینه و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و بسر بن سفیان کعبی را به بنی کعب و عبد الله بن اللتبیه را به بنی ذبیان فرستاد گویند مردی را از ازد که وی را ابن اللتبیه گفتندی بقبیله فرستاد که زکوة بگیرد چون زکوة گرفته آمد گفت اینقدر مال زکوة است و اینقدر بمن داده اند برسم هدیه پیغمبر خدا بر منبر برآمد و گفت بعضی از مردم را میفرستم بعمل پس یکی از ان مردم می آید و میگوید اینقدر از شماست و اینقدر از من که برسم هدیه داده اند آیا چرا نمی نشیند در خانهٔ پدر و مادر خود تا ببیند که هیچ هدیه برای وی می آرند یا نی همدرین سال عیینه بن حصن فزاری

برسر بنوتمیم فرستاد زیرا که در محرم این سال حضرت بشر بن سفیان کعبی را چنانچه سابقا
گذشت بجهه صدقات بنی کعب از خزاعه فرستاد و در نواحی آن قوم فرود
آمد و حال آنکه بنوکعب با بنوتمیم بر سر آبی که آنرا ذات الاسطاط گویند مجمع
بودند بشر بن ابوسفیان بنوکعب را امر کرد تا مواشی خود جمع کردند و زکوة آنها
بگرفت بنوتمیم چون واقف شدند آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود از غایت
لئیمی با بنوکعب گفتند چرا اینهمه مال خود را میگذارید پس همه جمع آمدند و مستعد
جنگ شدند و نمیگذاشتند که عامل رسول صدقات ایشان را بیرون برد بنوکعب
گفتند ما متدین بدین اسلام گشته ایم و در دین ما زکوة می باید داد تمیمیان گفتند
بخدا سوگند که یکشتر از اینجا بیرون نتواند برد عامل رسول خدا چون آن صورت
مشاهده نمود بگریخت و بمدینه آمد و واقعه را بعرض رسانید پس عیینه بن
حصین فزاری بر سر آنها تعین شد با پنجاه سوار عرب که مهاجر و انصاری
دران میان نبود روز مختفی میبودند و شب راه میرفتند تا بدیار ایشان رسیدند
اکثر مردان در منازل خود نبودند عیینه فرصت غنیمت شمرده بر سر ایشان
تاختن آورد و زنان و کودکان ایشانرا برده گرفت و بعضی از مردانرا
اسیر ساخته بمدینه آورد و بموجب امر نبوی در محلی مضبوط نگاهداشتند پس جمعی از
بنوتمیم بطلب تبایا و اسرای خود بمدینه آمدند خطیب و شاعر خود را همراه
آوردند که با رسول مفاخرت نمایند اول معلوم کردند که اسیران ایشان کجااند

و با ایشان ملاقات کردند چون مردم قبیله خود را بدیدند در گریه افتادند و اضطراب
کردند آنگاه بمسجد رسول آمدند و حضرت در حجرهٔ عایشه باستراحت قیلوله مشغول
بود و ایشان نمیدانستند که حضرت در کدام حجره است بر در یک یک حجره میگشتند
و میگفتند یا محمد بیرون آی چرا زنان و کودکان ما را برده ساخته بلال گفت
ای مردم لحظهٔ آرام گیرید که حضرت بنماز پیشین بیرون خواهد آمد و آواز در مسجد
رسول بلند مکنید پس حضرت از خانه بیرون آمد و گفت چه شده است این قوم را
و دستها را بر چشمهای انور میمالید و بعد از آنکه نماز پیشین بجماعت گذارد
بحجرهٔ شرف معاودت میفرمود که بنو تمیم بر سر راه آمدند و باز آن سخنان
اعاده میکردند حضرت در ایشان میدید و هیچ نمیگفت تا بخانه در آمد و نماز
سنت گذارد آنگاه بیرون آمد و در صحن مسجد بنشست ایشان گفتند ما جماعتی
مردم ایم که مدح ما زین و ذم ما شین است فرمود آن خداوند تعالی که مدح او
زین و ذم او شین است مقصود شما ازین سخن چیست گفتند شاعر و خطیب
خود آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت در جواب فرمود که ما بالشعر بعثت
ولا بالفخار امرت ولکن بیارید تا چه دارید پس بنو تمیم جوانی را گفتند تا برخاست
و خطبه بخواند و ذکر شرف و فخر قبیلهٔ بنو تمیم کرد پیغمبر خدا نیز ثابت بن قیس شماس
انصاری فرمود تا در جواب وی خطبهٔ مشتمل بر حمد و ثنای باریتعالی خواند و ذکر فضیلت
مهاجرین بحسن خلق و خُلق و فضل انصار بنصرت و معاونت نمود بار دیگر از جانب

بنی تمیم یکی برخاست و اشعار مفاخرت خواند حضرت به حسان فرمود تا در جواب
او شعرها خواند شاعر بنی تمیم گفت بخدا ایشان یعنی محمد از عالم غیب نصرت یافته و
هیچ خبر از و دریغ نداشته اند خطیب او بهتر از خطیب ما و شاعر او بهتر از شاعر ما پس
در صدد انصاف در آمده مطیع و منقاد و کامل الاسلام شدند و حضرت سبایا و اسیران
را با ایشان باز گردانید و جوایز فراخور داد و آیه ان الذین ینادونک من وراء
الحجرات اکثرهم لا یعقلون و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم در قصه
ایشان نازل شده ا همدرین سال ولید بن عقبه را به بنی المصطلق فرستاد مرویست از
حارث بن ضرار که گفت از قبیلهٔ خویش بمدینه رفتم نزد رسول و بشرف اسلام
مشرف شدم و احکام شرایع و نماز و روزه برای من بیان کرد حسب الامر بقوم خود
باز گشتم و ایشان را بمسلمانی و نماز و ادای زکوة خواندم و با حضرت مقرر کرده
بودم که در فلان میعاد کسی از حضور انور بیاید و زکوة جمع شده را بمدینه آرد و چون
موعدی که با آنحضرت مقرر کرده بودم در آمد و فرستادهٔ حضرت نرسید حارث
را گمان شد که امری از وی صادر شده که موجب سخط خدا و رسول او گشته و الا از رسول
خدا خلف وعده ممکن نیست آنسرور از ما بغضب رفته که بوعدهٔ خویش کسی نفرستاده
بیائید تا زکوة جمع شده را برداریم و نزد حضرت رویم و حال آنکه رسول خدا ولید
بن عقبه را فرستاده بود نزد حارث تا زکوة جمع شده را بیارد و در جاهلیت
میان ولید و آنجماعه عداوت بود در اثنای راه ترسی در دل ولید پیدا آمد و از راه

باز گشت و گفت یا رسول الله حارث بمن زکوة نمیدهد و خواست که مرا بکشد و
بنی المصطلق لشکری جمع کرده و مرتد گشته بجنگ تو می آید آنحضرت بقهر رفت و خواست
تا بر سر آن جماعه لشکر فرستد و خالد بن الولید را تعیین کرد و با او گفت احتیاط تمام
بجا آر و تعجیل منما خالد بنواحی آن قبیله نزول نمود و شبانگاه کسی فرستاد تا بمیان
آن جماعه در آید و بانگ نماز از ایشان شنید و اقامت صلوة و بنای مسجد در میان این
مشاهده کرد و خالد را از آن معنی خبردار گردانید خالد باز گشت و آنچه معلوم او شد بعرض
رسانید و جمعی از اشراف بنی المصطلق بمدینه همراه آورد و با آنسرور ملاقات نموده
شرح حال خود را معروض داشتند آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق
بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در قصه ایشان
نازل شد و حضرت عباد بن بشر انصاری را بجهة تعلیم قرآن و احکام شرعیه در آن
قوم فرمود و بجهة دلداری آن قوم آیه منزله بر ایشان خواند همدرین سال قطبة
بن عامر بن حدیده را امیر بیست نفر گردانیده بقبیله خثعم فرستادند برفتند و
شبانگاه بآن قبیله رسیدند و مقاتله عظیم واقع شد و آخر اهل اسلام غالب گشتند
و شتر و گوسپند و برده چند راندند و مراجعت نمودند و بعد از اخراج خمس غنیمت را
قسمت کردند هر مردی را چهار شتر رسید و شتری در مقابل ده گوسپند بود
و همدرین سال علقمه بن مجزز مدلجی را امیر سیصد نفر گردانیده بر سر جمعی از اهل حبشه که
بنواحی جده آمده بودند و خرابی میکردند فرستادند برفتند تا بجزیره که مسکن آنقوم بود

ایشان فرار نمودند و علقمه بمدینه بازگشت بعضی از قوم تعجیل کردند و زودتر روان شدند عبد الله بن حذافه سهمی از آنجمله بود علقمه وی را امیر متعجلان گردانید و در روی هزلی و مزاحی بود در منزلی فرود آمده بودند و آتش برافروخته که خود را گرم کنند عبد الله سوگند داد آنجماعت را که خود را در آتش افکنند بعضی از قوم برخاستند و مستعد شدند که در آتش روند عبد الله گفت بنشینید که با شما هزل میکردم چون بمدینه رسیدند این حکایت بعرض حضرت رسید فرمود من امرکم بمعصیة فلا تطیعوه و نیز فرموده انما الطاعة فی المعروف و هم درین سال علی بن ابیطالب با صد و پنجاه فارس به بتخانه فلس که در قبیله طی بود فرستاد و بامدادی بود که ناگاه بر سر آن قوم غارت آوردند و آن بتخانه را بکندند و بسوختند و برده و شتر بدست آوردند و عدی بن حاتم که بزرگ قبیله بود بگریخت و بشام رفت و خواهرش در سبایا بدست اهل اسلام درآمد و در خزانه بتخانه فلس سه زره و سه شمشیر یافتند یکی رسوب و دیگر مخذم و شمشیر دیگر که آنرا یمانی میگفتند علی مرتضی شمشیر رسوب و مخذم را برای پیغمبر بر رسم صفی مغنم جدا ساخت آنگاه خمس از آن بیرون کرد و باقی را قسمت نمود آل حاتم را در قسمت نیاورده بمدینه آوردند و در قرب مسجد سرائی بود که سبایا را از آنجا مضبوط میکردند آل حاتم را در آنجا فرود آوردند روزی حضرت بر در آن سرا میگذشت دختر حاتم که زنی جمیله فصیحه بود برخاست و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک آنسرور فرمود وافد تو کیست گفت برادرم عدی بن حاتم گفت آن

گریزان از خدا و رسول این بگفت و روان شد پس روز دیگر نیز چنین گفت و پیغمبر
همان گفت و روان شد خواهر حاتم گوید که روز سیوم در گذار آمد و من از غایت
نومیدی خواستم که هیچ نگویم مردی از عقب وی بمن اشارت کرد که برخیز و سخن خود بگوی
برخاستم و گفتم دختر بزرگ قبیله‌ام و پدرم وفات یافته و برادرم گریخته منت نه
بر من و مرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو منت نهد حضرت فرمود چنین کردم و بعد از چند روز
که آشنایان بمدینه بمهمی آمده بودند وی را جامه پوشانیده و مرکب و خرج راه انعام فرموده
بقبیلهٔ خویش فرستاد و بشام رفت نزد برادر خویش و کیفیت گفت عدی
پرسید که در شان این مرد چه میگوئی و ما را با وی چه حکم گفت که رای من آنست که زود بملازمت
وی روی که اگر پیغمبرست کسی که سبقت بخدمت او نموده باشد سعادت وی را
خواهد بود و اگر پادشاهست تو همیشه در بلاد طی عزیز خواهی بود پس عدی متوجه مدینه شد
و شرح قدوم و اسلام وی در سال دهم مذکور شود ان شاء الله تعالی و درین سال
سید عالم از زنان خود هجرت نموده سوگند یاد کرد که یکماه با ایشان مخالطت
نکند و در سبب آن قصه چهار قول مختلف معتبر بنظر رسیده آنکه مطهرات
آنحضرت از وی طلب نفقه و کسوت مینمودند و تکلیف ما لا یطاق میکردند که در تصرف
آن سرور نبود و بآن جهة ملول گشت و یکماه از ایشان هجرت نمود و نزول آیهٔ تخییر
بعد از واقعهٔ ایلا و سوق آن آیهٔ کریمه مؤید این قولست گویند ابوبکر صدیق رضی
الله عنه روزی بدر خانهٔ رسول آمد و اذن خواست تا درآمد و دید که بعضی

از مردم بر در خانه بودند و هیچکس از ایشان را اذن در آمدن حاصل نشده بود
ابوبکر را دستوری حاصل شد بعد از ان عمر خطاب اذن خواست وی را نیز اذن
حاصل شد در آمد پیغمبر را دید محزون نشسته و از غایت حزن هیچ سخن
نمیکرد عمر گوید با خود گفتم سخنی چند بگویم و پیغمبر را شگفته سازم پس گفت یا رسول
الله کاشکی میدیدی تو زوجهٔ من دختر خارجه از من نفقه طلبید و من برخاستم و
بر گردن وی زدم حضرت خندید و گفت اینها پیرامن من نشسته اند چنانکه
می بینی و از من نفقه میخواهند و چیزی میجویند که ندارم پس ابوبکر برخاست و بر گردن
عایشه زد و عمر بر گردن حفصه زد هر یک از ایشان با دختر خویش این خطاب
میکرد که چیزی از رسول طلب مکنید که در تصرف وی نبود دوم آنکه عسل برای
زینب بنت جحش بهدیه آورده بودند و وی برای آنسرور نگاه داشته بود
چون حضرت نزد او میرفت وی شربت عسل برای وی میکرد و بنابر
آنکه عسل دیر آب میشود زیاده بر معهود و در خانهٔ او توقف واقع میشد عایشه گوید
من و حفصه با هم موافقت نموده با یکدیگر گفتیم که حضرت بر هر کدام از ما که در آید باید
که بگوید از تو بوی مغافیر میشنویم مغافیر جمع مغفور است و آن صمغ درخت عرفط است
که رایحهٔ کریهه دارد القصه حضرت بر یکی از ایشان در آمد و آن سخن را موافق
قرار داد گفت حضرت فرمود مغافیر نخورده ام بلکه شربت عسل آشامیده ام
پیش زینب بنت جحش آن زن گفت جرست نحله العرفط یعنی چریده است زنبور

این عسل را خفت عرفطه فرمود چون چنین است هرگز ازان عسل شربت نیاشامم
ولیکن این سخن با هیچکس مگوی آن زن قبول نمود فاما وفا بقول خویش نکرد و با آن
دیگری گفت جبرئیل آمد و آیه آورد یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات
ازواجک تا اینجا که ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما پس حضرت بدین سبب سوگند
یاد کرد که یکماه از زنان عزلت گیرد [illegible] آنکه سید عالم در خانه حفصه بود و باذن
آنسرور بدیدن پدر از خانه بیرون رفت حضرت فرستاد و کنیزک سریه خود
را ماریه قبطیه بآنجا طلبید و با وی صحبت داشت چون حفصه مراجعت نمود دید که
در حجره در بسته است لحظه توقف کرد آنسرور در گشاد و بیرون آمد حفصه گریه
آغاز کرد و با حضرت معاتبه نمود که یا رسول الله در خانه من و بر فراش من با کنیزکی
صحبت میداری و از میان زنان خویش اینکار نسبت با من بجا می آری پیغمبر
گفت راضی نیستی که او را بر خود حرام گردانم گفت چگونه بر خود حرام سازی چیزی را
که خدا بر تو حلال گردانیده فرمود بخدا سوگند نزدیکی بوی نکنم ولیکن این سخن با کس مگوی
حفصه قبول کرد و آخر با عایشه رضی الله عنها گفت که بشارت باد مر ترا که حضرت
کنیزک قبطیه را بر خود حرام کرد و از وی خلاص شدیم و عایشه با آنسرور چون ملاقات کرد گفت
یا رسول الله روز نوبت من با کنیزک یعنی ماریه صحبت داشتی تا باقی روزها مر زنان ترا سالم ماند
پس جبرئیل آمد و آیات اوایل سوره تحریمه آورد بحفصه شکایت افشاء راز کرد و سوگند
یاد فرمود که یکماه از زنان هجرت نماید جهت آنکه برای پیغمبر هدیه آورده بودند پس نصیبی

برای هریک از زنان خویش فرستاد زینب بنت جحش حصهٔ خود را باز پس فرستاد
حضرت مقداری بران افزوده باز روان کرد او باز رد کرد عایشه گفت تحقیق خوار
داشت نو کرده که هدیهٔ ترا رد کردانیده آنسرور فرمود بخدا سوگند که شما نزد خدای
تعالی ازان خوارترید که خوار داشت من توانید کرد پس سوگند یاد کرد که یکماه
پیش زنان خویش نرود عایشه رضی الله عنها گوید زنان پیغمبر دو گروه بودند من و
سوده و حفصه و صفیه یک حزب و زینب بنت جحش و ام سلمه و سایر زنان
حزبی دیگر حضرت از زنان اعتزال فرموده و علیه که در غرفهٔ مسجد داشت و خزینه
خانهٔ وی آن بود تشریف داد و رباح نام غلام سیاه را بر در غرفه نشاند که هیچکس را
بی اذن پیش وی نگذارد و آوازه در مدینه افتاد که پیغمبر زنان خود را طلاق داد
هرکس از یاران که این خبر میشنید بمسجد می آمد فاروق گوید که چون ازین امر واقف
گشتم بمسجد نبوی شتافتم دیدم که جماعتی از اصحاب نزد منبر آن معلی جناب نشسته
بودند و میگریستند ساعتی با ایشان بنشستم اندوه بر من استیلا یافت برخاستم و متوجه
آن غرفه شدم و از رباح دستوری جستم او رفته باز آمد و گفت دستوری خواستم هیچ نفرمود
باز پس پیش اصحاب آمدم و نشستم و باز برباح گفتم که دستوری برای من بخواه باز آمد
و همان جواب داد در بار سیوم آواز برداشتم و گفتم ای رباح دستوری خواه از برای من
مگر رسول خدا را این گمان شده که از برای حفصه آمده ام بخدا سوگند اگر فرماید گردنش را بزنم
بگفتم و برگشتم ناگاه رباح مرا خواند و گفت بیا که دستوری یافتی پس درآمدم دیدم که بر لنگونه

بسته و پهلوی خود برهنه بر حصیر از لیف خرما نهاده که میان او و آن حصیر هیچ فراشی دیگر نبود و آن حصیر
در پهلوی مبارک اثر کرده و تکیه بر وساده که از لیف خرما پر کرده بودند
نموده بود سلام کردم و همچنان استاده گفتم یا رسول الله زنان خویش را
طلاق داده فرمود نی گفتم الله اکبر ام سلمه گوید در خانهٔ خویش بودم که آواز تکبیر
عمر شنیدم دانستم که تکبیر از آن گفته که سوالی از پیغمبر نموده و جواب آن شنیده
بعد از آن خبر بما رسید پس عمر در مسجد درآمد و حسب الامر پیغمبر خبر داد
که ای مسلمانان پیغمبر خدا زنان خود را طلاق نداده گویند عمر فاروق در آن
وقت گفت یا رسول الله دستوری هست که برای انبساط خاطر تو سخنی چند
بگویم فرمود آری گفت یا رسول الله در مکه ما بر زنان خویش غالب بودیم و چون
بمدینه آمدیم زنان مدینه بر شوهران خویش غلبه داشتند زنان ما خوی زنان
مدینه گرفتند و آن طریق را از ایشان آموختند حضرت درین حال تبسم فرمود
باز عمر گفت روزی با زوجهٔ خویش آواز بلند کردم و چیزی گفتم وی آن سخن را
بمن باز گردانید مرا از وی آن حرکت خوش نیامد زن گفت چرا ازین مرا
بد میبری و حال آنکه دختر تو حفصه سخن آنحضرت را باز میگرداند و گاه هست که
یکی از زوجات او هجرت می ورزد و بخشم میرود پس عمر گفت ناامید و زیانکار
باد حفصه که یکی از آنها که این فعل ناپسندیده از ایشان صدور یافته وی خواهد
بود پس عمر رفته بحفصه گفت و او قبول کرد که آری از من اینچنین شده دختر را

نصیحت کرد که زنهار رسول خدا را از خود آزرده مساز و از وی چیزی مطلب
و سخن وی را بوی باز مگردان که غضب وی باعث سخط خداست هر چه خواهی از من
طلب کن و از محبت پیغمبر که با عایشه دارد در غرور مُنْفت و خود را با وی قیاس
مکن حضرت درین مجلس تبسمی دیگر فرمود عمر گوید بعد از آن نزد ام سلمه رفتم و بجهت قرابتی
که با وی داشتم او را نیز نصیحت کردم او گفت ای عمر عجب می آید مرا از تو که در
همه کارها دخل کردی تا بجائی رسید که میان پیغمبر و زنان وی نیز دخل میکنی درین
تبسمی دیگر فرمود عمر گوید همچنین حکایتها میگفتم و ندمی میکردم تا آثار غضب در
بشره مبارکش نماند و خندان شد چندانکه دندان نورانی وی نمود بعد از آن
نشستم هر چند چشم می آوردم و میبردم در خانه وی چیزی ندیدم غیر از مقداری
قریب بصاعی و مثل آن قرظ در گوشه غرفه نهاده و پوستی چند دباغت ناکرده که
آویخته بود پس چشمان من بگریه مبادرت نمود گفت ای پسر خطاب چرا میگریی گفتم یا
رسول الله چون نگریم حال آنکه این حصیر را می بینم در پهلوی تو تاثیر کرده و این
خزانه خانهٔ تست نمی بینم در آن الا آنچه می بینم و اهل فارس و روم در عیش و
نعمت اند با وجود کفر دعا کن که حق تعالی عیش بر تو فراخ گرداند پس حضرت
از آن تکیه که کرده بود راست نشست و فرمود ای پسر خطاب تو هنوز درین مرتبه
بدرستی که طیبات اهل فارس و روم نقد درین جهان بایشان داده اند و آخرت
برای ماست عمر گوید بعذر خواهی در آمدم و گفتم یا رسول الله طلب آمرزش نمای برای من

رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه وسلم نبیا پس یکماه حضرت دران
غرفه از زنان هجرت نموده بسر برد و آن ماه بیست و نه روزه تمام شد و چون
ازان غرفه بیرون آمد اول بخانهٔ عایشه تشریف داد آنسرور را استقبال نموده
گفت یا رسول الله سوگند خورده که یکماه پیش ما نیایی و حال آنکه من شمرده ام
بیست و نه روز بیش نگذشته پس فرمود گاه باشد که ماه بیست و نه روز شود و تکمیل
می باید این ماه ازانجمله است عایشه رضی الله عنها گوید آیه تخییر نازل شد یعنی کریمهٔ یا ایها
النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن
سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله والدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات
منکن اجرا عظیما و حضرت فرمود امری ترا عرض میکنم برو و جواب مگوی تا با مادر و پدر
خویش مشورت نمائی عایشه گفت آن چیست گفت حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان
خویش بگوی که اگر زندگانی دنیا و زینت میخواهید تا مهر شما را بدهم و از شما بروجهی
نیکو جدا شوم و اگر خدا و رسول او را میخواهید پس آماده گردانید برای نیکوکاران مزدی
عظیم عایشه گوید گفتم یا رسول الله در باب تو با پدر و مادر مشورت نمایم
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست من اختیار خدا و رسول او میکنم و از در خواست
دارم که هیچ یک از زنان خود را خبر دار نکنی لهذا آنچه من اختیار کرده ام فرمود هیچ
زن از زنان من نیست که عایشه اختیار کرد الا آنکه من وی را خبردار کنم ان
الله لم یبعثنی معنتا و لا متعنتا و لکن بعثنی معلما میسرا همدرین سال رجم غامدیه

واقع شد آورده اند که قریب یک سال پیش ازین تاریخ زنی از غامد سبیعه نام
بنزد پیغمبر خدا آمد و اعتراف بزنا کرد و گفت یا رسول الله مرا از گناه پاک ساز
و اجرای حد شرعی نمای بر من حضرت فرمود باز گرد و بدرگاه توبه و انابت نمای
او گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی چنانکه ماعز بن مالک را باز گردانیدی
بدرستی که وی آبستن از زنا بود فرمود تو آبستنی گفت آری آنسرور فرمود صبر کن تا
وضع حمل کنی و یرا بمردی انصاری سپردند که کفالت وی نمود تا زمانی که فرزند ازو
متولد شد انصاری آمد و خبر کرد که آن زن غامدیه وضع حمل نمود فرمود این
هنگام نتوانیم که او را سنگسار کنیم و فرزند او را صغیر بگذاریم که هیچکس نباشد که و یرا
شیر دهد آن زن چون فرزند را از شیر باز گرفت پارهٔ نان در دست فرزند
خود نهاد و بمجلس سامی آمد و گفت یا رسول الله فرزند را از شیر باز گرفتم و طعام خورد
پس کودک و یرا بمردی از مسلمانان داد و فرمود تا گوی محاذی سینهٔ آن زن
برای وی کندند و او را دران گو در آوردند و مردم را امر کرد تا سنگسارش کردند خالد
بن الولید از پیش روی وی در آمد و سنگی بر سر وی زد قطرهٔ چند خون بر روی خالد جست
خالد و یرا دشنام داد حضرت فرمود ای خالد تندی مکن بخدائی که نفس من بید قدرت
اوست که توبهٔ کردهٔ که اگر تمغاچی مثل آن توبه کند آمرزیده شود آنگاه فرمود تا او را
بیرون آوردند و نماز بروی گذاردند و مدفون ساختند و هم درین سال غزوهٔ تبوک
واقع شد و این آخرین غزوات رسول خدا است و باعث آن بود که در یک سال قافلهٔ از

شام آمد و روغن زیت و آرد سفید از انجا بمدینه آوردند و با اهل مدینه گفتند پادشاه روم لشکر
بسیار جمع کرده و قبایل عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمهٔ آن
لشکر بلقا رسید و گویند نصاری عرب بهرقل نوشتند که اینمرد که دعوی نبوت میکرد
هلاک شده قحطی و تنگی درمیان اصحاب وی افتاده و اموال ایشان ناچیز گشته مملکت
او را بآسانی بدست میتوان آورد پس مردی از عظمای روم را قباد نام با چهل هزار کس
نامزد مدینه کرد و اینخبر به پیغمبر رسید پس حضرت یاران را فرمود تا کارسازی نمایند که بحرب
روم میروم و دستور سرور آن بود که در هر غزوه توریه فرمودی و صریح نگفتی که بکجا
میروم تا دشمن آگاه نگردد الا در غزوهٔ تبوک که بجهة بعد مسافت و شدت گرما و
کثرت دشمن و قلت زاد تصریح نمود تا مردم ملاحظهٔ این امور نموده ساختگی تمام
بجا آرند و لهذا این لشکر را جیش العسرت نام شد چه عسرت در مرتبه بود که هژده تن
را از فقرا اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سواری میکردند و آب دران سفر چنان
دشوار بود که با وجود قلت مراکب شتر میکشتند و برطوبات احراف و امعا آن
افواه خویش را ترمیساختند و مردم بغایت کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه چه
وقت رسیدن میوهای ایشان بود و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا مالکم اذا قیل لکم انفروا فی
سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة
الا قلیل دران باب نازل شده و لهذا پیغمبر خدا فرمود است دنیا در جنب آخرت مگر همچنانکه
یکی از شما این یک انگشت خود را در دریا فرو برد و بیرون آرد پس باید که ببیند که چه مقدار

آن اموال را بارباب حاجات و مستحقان میداد که ساختگی خود میکردند و مکیف نعلین
بسیار با خود بردارید که تا مرد نعلین پوشیده است در حکم سوار است و چند نفر از صلحای
اصحاب بنزد حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله ما پیاده مانده ایم و مرکب نداریم بده
تا سوار شویم مثل سالم بن و عتبة بن زید و ابولیلا عبدالرحمن بن کعب بازنی و عمرو
بن عنمه و عبدالله بن معقل حضرت فرمود آنچه میطلبید نمی یابیم پس از مجلس سامی
گریان رفتند و باین سبب بجماعه ملقب شد بگروه بکائین چنانچه آیه کریمه از حال
ایشان خبر میدهد و لا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه
تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا ان لا یجدوا ما ینفقون پس ابن یامین بن عمیر
بن کعب نضر با بولیلا و ابن معقل رسید و ایشان را با آن حال بدید شتری برای رکوب
هر دو و دو صاع خرما بهر یک جهت زواده بداد و عباس بن عبدالمطلب و نفر
دیگر و عثمان بن عفان سه شخص دیگر را مرکب و ما یحتاج مهیا داشتند و گویند علبه
بن زید آن کسیست که تصدق بعرض خود کرد چه رسول امر میفرمود بصدقه و
یاران صدقات می آوردند علبه گفت یا رسول الله حق تعالی از بندگان خویش
صدقه میخواهد و من مالی ندارم لکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم فرمود قد قبل الله
صدقتک و ابوموسی اشعری گوید رفقه اشعریین مرا نزد رسول فرستادند و مرکب
طلبیدند فرمود والله ما احملکم علی شیء بخدا سوگند که شما را سوار نسازم بر چیزی
ابوموسی گوید وقتی در پیش وی رفتم که در غضب بود و من نمیدانستم اندوهناک

باز گشتم از خوف آنکه مبادا بر من قهر کرده باشد بعد از لحظه حضرت از عقب من کس فرستاد فرمود بگیر این شش شتر گفتم یا رسول الله چون است که بعد از آنکه قسم یاد کردی که سوار نکنم اکنون عنایت نمودی فرمود مرا امر کرد که چون سوگند خوری که کاری نکنی و بینی که خیر در کردن آن کار است سوگند را بشکنم و کفارت دهم گویند هشتاد تن از اهل نفاق نزد پیغمبر آمدند و در تخلف از آن غزوه عذرها میکردند تا دستوری دهد که همراه نروند و گویند طایفهٔ مُعَذّرین از بنی اسعد و غطفان بودند که در خدمت حضرت گفتند ما را عیال بسیار و فقر غالب است اذن ده ما را در تخلف ازین غزوه حضرت فرمود زود باشد که ما را از شما بی نیاز کرداند این آیه در شان ایشان نازل شد وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ تا آنجا که عذاب الیم است و جمعی از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و مردم را از رفتن منع میکردند و سید عالم جد بن قیس را گفت که هیچ رغبت مینمای در غزوه بنی الاصفر جواب داد که یا رسول الله مرا دستوری ده تا در مدینه باشم چرا که قوم من شنیده اند که من شغوفم بزنان خوف آن دارم که چون زنان بنو الاصفر را ببینم صبر از ایشان نتوانم نمود و در فتنه افتم فرمود اذن دادم پس از حق تعالی در شان او آیه فرستاد وَمِنْهُم مَّن يَقُولُ ائْذَن لِّي وَلَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ گویند این جد بن قیس از قبیلهٔ بنی سلمه بود چون رسول بمدینه تشریف آورد از بنو سلمه پرسید که سید و پیشوای شما کیست گفتند جد بن قیس و لکن منسوب به بخل

فرمود و اَیُّ داءٍ اَدْوَءُ مِنَ الْبُخْلِ سید شما عمرو بن الجموح است پس بواسطهٔ بخل از سیادة
و سروری معزول شد نقلست که طایفهٔ از منافقان مدینه در خانهٔ سویلم یهودی
جمع شدند و مردم را از غزوه بد راه میکردند چون خبر به پیغمبر رسید طلحة بن عبید الله را
با گروهی از اصحاب فرستاد تا آن جمع را متفرق ساخت و تادیب نمود گویند جلاس بن
سوید بن صامت با پسر زن خود مصعب نام از جانب قبا بر دراز گوشی سواره می آمد
و دران حال برای تنفیر مردم از رفتن بلشکر تبوک گفت اگر آنچه محمد آورده حق بود
ما ازین دراز گوشان که بران سواریم بدتر باشیم مصعب گفت ای دشمن خدای بخدا سوگند
که رسول را ازین سخن که گفتی خبردار کردانم پس آنچه از جلاس شنیده بود بعرض حضرت
رسانید و گفت یا رسول الله اگر مرا خوف نبودی که در گناه شریک وی شوم
ترا خبر نمیکردم پس حضرت جلاس را طلب فرمود و گفت آنچه از تو میگوید راست است
وی سوگند یاد کرده که نگفته ام آنچه مصعب گفته و آیة در باب تصدیق مصعب نازل شد
که یَحْلِفُونَ بِاللهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ تا آنجا که فَاِنْ یَتُوبُوا یَكُ خَیْرًا لَهُمْ پس
جلاس چون این بشنید اعتراف نمود بانکه گفته و توبهٔ نیکو بجا آورد نقلست که
حضرت فرمود تا در ظاهر مدینه در ثنیة الوداع لشکر جمع شوند و ابوبکر صدیق را
رضی الله عنه امیر لشکرگاه ساخت تا امامت اهل عسکر بجای آورد عبد الله بن ابی سلول
منافق با جوق جوق خویش بیرون رفت و مقابل زباب فرود آمد و بصحت رسیده
که چون رسول الله عزم این سفر کرد مرتضی علی را در اهل خود خلیفه کردانید علی را عرض

رسانید که در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چونست که این نوبت مرا میگذاری
فرمود اَمَا ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الّا انّه لا نبی بعدی
پس با زوجات مطهرات خویش فرمود که علی را بر شما خلیفه گردانیدم باید که
فرمان برداری وی بجا آورید درینوقت منافقان گفتند که علی را با آنحضرت نسبت
که او را با خود بردن گران میداشت این سخن چون بسمع علی رسید از عقب
حضرت بیرون رفت و در جُرف باو رسید و ماجرا گفت فرمود دروغ گفته
اند من ترا از برای آن گذاشته ام تا خلیفهٔ من باشی در اهل من و در اهل خود یعنی
فاطمه گویند در قسمت الویه لواء مالک بن النجار را بعمارة بن حزم داده بود بعد از آن
از و باز گرفت و بزید بن ثابت داد عماره گفت یا رسول الله از من بغضب
رفته فرمود نی بخدا سوگند ولیکن حق تقدم اهل قرآن راست و زید قرآن
بیش از تو فرا گرفته و قرآن تقدیم کنندهٔ شخص است و اگرچه بندهٔ سیاه گوش بریده
باشد گویند در انمنزل عرض لشکر گرفت چهل هزار مرد جمع شدند ده هزار مرد
از انجمله اسب دار بودند و دوازده شتر در آن لشکر بود چون از موضع جُرف کوچ
کردند عبدالله بن ابی سلول با خواص خویش تخلف نموده باز گشت و گفت مرا با حرب
بنوالاصفر کار است اینها می پندارند که بجنگ روم رفتن آسانست عنقریب دیده
ام که مسلول و مغلول باطراف منتشر خواهند شد خبر تخلف وی بحضرت رسید
فرمود اگر خیری از وی می بود همراه ما بودی منت دارید که از شر اشرار خلاص شدیم

و دیگر از منافقان بطمع غنیمت همراه شدند و اهل اسلام را تخویف میکردند و
سخنان ناسزا میگفتند خذلهم الله و در اثنا راه معجزات باهره بظهور پیوست
یکی آنکه و دیعه بن ثابت با طایفهٔ از اهل نفاق پیش پیش آنحضرت میرفتند و میگفتند
به بینید این مرد میخواهد قصور و حصون شام را فتح نماید هیهات هیهات مردی از قبیلهٔ اشجع
حلیف بنی سلمه در ان میان بود نام وی مخشن بن حمیر گفت بخدا سوگند دوست میدارم
که در مقابلهٔ این سخن هر یک از ما را صد تازیانه بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود
سید عالم بنور نبوت آن گفتگو را دریافت و با عمار بن یاسر گفت آنقوم را دریاب
که سوختند و از ایشان استفسار نما که چنین و چنین میگفتند آن پیغام رسانید و قایلان
اعتذار نمودند حق تعالی این آیه فرستاد و لئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب
قل ابالله و آیاته و رسوله کنتم تستهزؤن تا آنجا که کانوا مجرمین مخشن بن حمیر
از ان طایفه بود که حق تعالی از ایشان عفو فرمود از پروردگار خویش شهادت در
خواست و آنکه قبر او معلوم نباشد پس در روز یمامه شهید شد و اثری از وی پیدا
نشد چون بوادی القری رسیدند پیغمبر خدا را با جمعی از اصحاب بر حدیقهٔ زنی
مرور واقع شد حضرت فرمود این حدیقه را خرص کنید هر کس از یاران چیزی
گرفت و آنسرور نیز خرص نمود با آن زن گفت خرص هر یک نیکو ضبط
کن در وقت مراجعت از آن تفتیش نمودند همان مقدار که آنحضرت خرص کرده
بود بی کم و بیش آمده بود دیگر مسلم از طریق عمار بن یاسر روایت میکند

دیگر

و گفت حذیفه مرا خبردار گردانیده که حضرت فرمود در میان اصحاب من دوازده منافق اند
که روی بهشت نخواهند دید تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در رود و هشت کس
از ایشان دُوَبیله گرفتار خواهند شد ازین جهة اصحاب رسول در شان حذیفه میگفتند
صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و حضرت گاهی که فضایل اصحاب بیان فرمودی گفتی
اَعْلَمُکُم بِشان المنافقین حذیفه و بعد از پیغمبر گاهی که جنازه حاضر شدی عمر خطاب ناظر
حذیفه بودی اگر وی بران جنازه نماز گذاردی عمر نیز بگذاردی و اگر حذیفه حاضر نشدی
یا نماز نگذاردی عمر نیز نگذاردی دیگر پنج نفر از اصحاب بی عذر و شک و ارتیاب
از آن غزوه تخلف نموده بیرون نیامده بودند ابوذر غفاری و ابو خیثمه سالمی و کعب
بن مالک و مرارة بن الربیع عمری و هلال بن امیه واقفی اما ثلثه اخیره شرح قصه ایشان
بعد از غزوهٔ تبوک مذکور شود ان شاء الله تعالی اما ابوذر غفاری از عقب حضرت بیرون
آمد شتر وی در راه واماند متاعی که ضروری ذات بر دوش گرفته روان شد آنسرور در
منزل تبوک بود که از دور سیاهی پدید آمد مردم گفتند یا رسول الله ابوذر پیاده می آید
فرمود ابوذر است چون نزدیک رسید و نیک در وی تامل کردند ابوذر بود چون
نزدیک حضرت در آمد برخاست و او را مرحبا گفت و فرمود رحم الله ابا ذر
یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده و از وی حال پرسید پس قصهٔ شتر را
بعرض رسانید آنسرور فرمود بدرستی که تو از جملهٔ اعزّ اهل من بیس در زمان خلافت
عثمان بن ابوذر را بجهة مصلحت وقت از مدینه بیرون جای دادند و به زبده فرستادند

تا وقت وفات دران منزل میبود و در هنگام جلوس کسی پیش وی نبود الا زن و غلام
او وصیت کرد ایشانرا که چون مرا بشوئید و در کفن بپیچید بر سر راه بنهید و جمعی شتر سوار
که اول بشما رسند بگوئید که این ابوذر است صاحب رسول خدا ما را اعانت نمائید در دفن
او چون وفاتش رسید عبد الله بن مسعود بود که با گروهی از اهل عراق بعمره گذاردن
میرفتند جنازه به سر راه دیدند غلام برجست و گفت این ابوذر است صاحب رسول الله
عبد الله با آواز بلند در گریه شد و گفت صدق رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک
و تبعث وحدک فرود آمدند و نماز بر وی گذاردند و دفن کردند اما ابو خیثمه بعد از چند
روز که رسول خدا رفته بود بهروزی بخانه خود در آمد که بغایت گرم بود و او دو زن
داشت هر یک در عریشی نشسته و آنرا رُفته و آب زده و کوزه های آب سرد مهیا داشته
ابو خیثمه بر در عریش ایستاد و زنان خود دید و آن ترتیب خانه ملاحظه نمود گفت پیغمبر خدا
در بیابان و آفتاب و بادهای گرم باشد و ابو خیثمه در سایه خنک و آب سرد و طعام
مهیا بود بخدا سوگند که در هیچکدام ازین دو عریش در نیایم تا زمانی که به پیغمبر ملحق شوم
بس مقداری از طعام زواده بر داشت و شتر خود را پیش کشید و زواده را بران بار کرد
و بیرون رفت و در منزل تبوک با پیغمبر ملحق شد و سبب آمدن را بعرض رسانید سید عالم
دعای خیر در شان وی فرمود دیگر فوت عبد الله ذو البجادین بود از قبیله مزینه از
پدر یتیم مانده و هیچ نداشت و عم وی کفالت وی مینمود تا بزرگ شد و او را شتران و گوسپندان
و بندگان چند پیدا شدند و او را پیش از اسلام عبد العزی میگفتند و بغایت آرزوی اسلام

داشت و از ترس عم مسلمان نمیتوانست شد تا زمانی که رسول خدا از فتح مکه
باز گشت عبدالله از عم خود دستوری خواست تا مسلمان شود عمش تهدید
کرد عبدالله گفت هرچه دارم از مال دنیا بگیر که من بت پرستی نمیکنم همه را بعم واگذاشت
و تجرید شده برهنه بخانهٔ مادر آمد و گفت میخواهم بنزد محمد روم و مومن و موحد شوم
پس گلیمی از مادر بستد و دو نیمه ساخت نیمهٔ را ردا و نیمهٔ دیگر را ازار کرد از این
و بآن سبب ملقب بذی البجادین شد چه بجاد در لغت گلیم مخطط را گویند و سحرگاه
بود که عبدالله بمدینه رسید و در مسجد رسول تکیه کرد حضرت نماز صبح گذارد
و موافق دستور که بعد از ادای صبح تفحص مردم نمود نظر فرخنده اثرش بر
عبدالله افتاد پرسید تو کیستی گفت عبدالعزی و نسب خود را گفت فرمود
نام تو عبدالله ذوالبجادین باشد پس حسب الامر میان اصحاف آنحضرت میبود
و قرآن از وی فرا میگرفت و در آن زمان مردم بتجهیز لشکر تبوک مشغول بودند
و او در مسجد بآواز بلند قرآن میخواند فاروق گفت یا رسول می بینی این اعرابی
را که آواز خود را بقرآن خواندن بلند برداشته و مزاحم قرائت و نماز
مردم میشود حضرت فرمود دَعْهُ یا عمر فانه خرج مهاجراً الی الله والی رسوله
چون بغزوهٔ تبوک بیرون رفتند آمد پیش رسول خدا و گفت دعا کن در شان من
تا شهید شوم فرمود پوست درختی بیار و عبدالله مقداری از پوست درخت
ثمره نزد آنسرور برد حضرت آنرا بر بازوی وی بست و فرمود بار خدایا

من خون او را بر کفار حرام کردانیدم گفت یا رسول الله مقصود من این نبود
سرور فرمود چون در راه خدا به نیت غزا بیرون آئی و ترا تب کیرد و بآن
تب از دنیا بروی شهیدی پس عبدالله دران غزوه ملازم بود تا به تبوک
رسیدند و دران منزل تب کرد و شب وفات یافت بلال مؤذن
چراغی در دست داشت و سید عالم در قبر وی درآمده بود و صدیق و
فاروق ویرا در قبر گذاشتند و سرور فرمود اَدْنِیَا اِلَیَّ اَخَاکُمَا پس ویرا
در لحد نهاد و خشتها بروی چید آنگاه گفت خداوندا بدرستی که من شبانگاه
کردم و از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش ابن مسعود گفت یا لیتنی
کُنتُ صَاحِبَ اللَّحدِ دیگر مردی از بنی سعد بن هذیم گفت رفتم نزد رسول
خدا و در تبوک میان جمعی از یاران خود نشسته که هفتمین ایشان بود
بروی سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله وانک
رسول الله فرمود افلح وجهک پس بلال حب الامر نطعی بسط نمود و مقداری
از خرما که معجون بروغن و قروت بود بران نطع نهاد حب الامر بخوردیم چندانکه
سیر شدیم گفتم یا رسول الله چون است اگر این طعام را تنها میخوردم سیر نمیشدم و
اکنون همه سیر شدیم فرمود الکافر یاکل فی سبعة امعاء والمؤمن یاکل فی
امعاء واحد روز دیگر هنگام چاشت رفتم دیدم ده نفر پیش وی نشسته اند
پس بلال را فرمود تا طعام دهد بلال از انبان خرما قبضه فرا گرفت و بیرون آورد

حضرت فرمود اُخرج ولا تخف من ذی العرش اقلالا بلال تمام خرما از
انبان فرو ریخت همه آنها تخمین من دو مُد بود آنسرور دست مبارک خود را
بران خرما نهاد و فرمود کُلُوا بسم الله قوم باکل مشغول شدند ومن چندان
خرما خوردم که دیگر مسلکی نماند پس همه قوم سیر شد و خرما همان مقدار که
تخمین کرده بودم باقی بود سه روز برین منوال از آنحضرت مشاهده کردم
دیگر شبی در تبوک بودند حضرت برخاست وبدست مبارک توبره
جو را بر سر اسب خود که ظرب نام داشت کشید و پشت و کفل آنرا بردا
مبارک پاک میکرد گفتند یا رسول الله بردای مبارک چنین میکنی فرمود جبرئیل
مرا باین کار امر کرده و با آنکه شب دوش کذرانیدم و ملایکه با من در تیمار
اسب عتاب میکردند و هیچ مرد از مسلمانان نباشد که اسبی در راه خدا
به نیت غزا به بندد الا آنکه خدایتعالی بهر دانه که بوی دهد حسنه برای
وی بنویسد و از وی سیئه بردارد گفتند یا رسول الله کدام صنف از
اصناف اسپان بهترست فرمود خیر الخیل الادهم الاقرح الارثم الاقرح
المحجل طلق الیمین فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیة یعنی بهترین اسپان
اسپی ست که رنگ او بغایت سیاه بود وپیشانی وی اندک سفیدی داشته
باشد و لب بالای آن سفید بود بعد ازان اسپ پیشانی سفید مطلق الیمن اگر
سیاه نباشد پس کمیت باین شکل و نشانی بهترست گویند دران ایام که

پیغمبر در تبوک بود هرقل مردی را فرستاد تا میان لشکر اسلام درآمده علامات
و شکل او را بدید و آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند معلوم کرد و خبر بهرقل رسانید
و هرقل اشراف مملکت را جمع کرد و بتصدیق پیغمبر خواند ایشان قبول نکردند
بمرتبهٔ که هرقل را خوف زوال ملک پیدا شد و گویند خود از دار السلطنه بقصد مدینه
حرکت نکرده بود و در تبوک معلوم کردند که آن خبر اصلی نداشته پس آنسرور با اصحاب
مشورت نمود در آنکه از تبوک پیشتر روند یا نی فاروق گفت یا رسول الله اگر مأموری
همه متابع ایم در قدمت می آییم فرمود اگر مأمور بودمی مشورت نمیکردم عمر گفت
یا رسول الله روم را لشکر بسیارست و اهل اسلام در دیار ایشان نیستند و تو
امسال نزدیک بایشان رسیدی و آوازهٔ هیبت تو بایشان رسید اگر
امسال بازگردی اولی باشد حضرت میل بمراجعت فرمود گویند در منزل
تبوک یحنه بن رویه که پادشاه ایله بود بنزد سید عالم آمد و جزیه قبول
کرد و با او مصالحه واقع شد و دران باب کتابی نوشتند پس حضرت
بصوب مدینه توجه فرمود آورده اند که رسول خدا از تبوک خالد بن الولید
را امیر چهارصد و بیست سوار گردانیده بر سر اکیدر بن عبد الملک
نصرانی که حاکم دومة الجندل بود فرستاد خالد گفت یا رسول الله مرا
بمیان بلاد کلاب میفرستی و جماعتی قلیل همراه میکنی فرمود و باشد که
او را در صیدگاه و کوهی بیابی و دستگیر تو گردد چون خالد بحصار اکیدر

حضرت فرمود دیدم ده نفر مثل وی نشسته اند پس بلال را فرمود تا طعام
دهد بلال از انبان خرما قبضه فرا گرفت و بیرون آورد

رسید او بر بام کوشک با زن خود رباب بنت انیف شراب میخورد ناگاه
گاو کوهی آمد و شاخ را بر در حصن وی میزد زنش خبر کرد اکیدر را از عقب
گاو تاخت و خود صید خالد گشت چون خالد مامور بود که اکیدر را بر
تقدیر ظفر نکشد با اکیدر گفت هیچ رغبت مینمائی که ترا امان و در جوار
خود بخدمت پیغمبر برم باین شرط که تا بفرمائی که در حصار بر روی من
بگشایند اکیدر قبول نمود وی را بدر قلعه آوردند برادری دیگر داشت
مصاد نام بضبط حصار مشغول شده بود اکیدر گفت در را بگشای مصاد
بعد از ابا حصار گشود و خالد با اکیدر صلح کرد بر آنکه دو هزار شتر و هشتصد برده
و هشتصد اسب و چهارصد زره و چهارصد نیزه بدهد و حکومت حصار بدستور
قدیم از اکیدر باشد و اکیدر و مصاد هر دو همراه خالد بخدمت حضرت بیایند
تا هر چه رای عالی در شان ایشان نفاذ رساند پس خالد عمرو بن امیه ضمیری را
بنزد حضرت روانه ساخت تا خبر فتح دومة الجندل و اخذ اکیدر بحضرت
رسانید و قبای حضرت که سلب حسان بود دستانه همراه وی گردانید حضرت
با اکیدر و مصاد بر جزیه مصالحه فرمود و از سر خون ایشان بگذشت اما صاحب
تلخیص المغازی مینویسد که صورت نامه رسول با اکیدر این بود بسم الله الرحمن الرحیم

هذا کتاب من محمد رسول الله لاکیدر حین اجاب الی الاسلام وخلع الانداد و
الاصنام و در آخر نامه ذکر کرده که تقیمون الصلوة لوقتها وتؤتون الزکوة بحقها تقاضا
میکند که اکیدر مسلمان شده محمد بن بلال مسجد ضرار را خراب کردند آورده اند که پیش از
آمدن رسول بمدینه ابو عامر راهب که از اشراف قبیله خزرج بود و دین نصرانیت داشت
مهارتی در علم توریة و انجیل تحصیل نمود طریق عبادت و زهادت پیش گرفته دائمه
ریاست داشت همیشه وصف و نعت پیغمبر آخر الزمان را بر اهل مدینه میخواند
بعد از آمدن آنحضرت بمدینه مردم را بر وای دیگر کاملی و مکملی نماند فکیف شخصی که تمام
نقصان بود بآن سبب تنزلی عظیم در کار ابو عامر راه یافت و آتش حسد
از کانون سینهٔ او شعله زدن گرفت و میگفت که این اذیت که من میگفتم
بلکه مشابهتی با وی دارد و آنکه من میگفتم پیدا خواهد شد و رسول او را بخواند و دعوت
باسلام کرد وی قبول نکرد چنانچه آیه کریمه فلما جاءهم کتاب من عند الله مصدق
لما معهم وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة
الله علی الکافرین بتحقیق احوال او مینماید و بعد از آنکه اهل اسلام در حرب بدر بر کفار
قریش غالب شدند ابو عامر از مدینه گریخته بمکه رفت و کفار قریش را بر حرب با پیغمبر
دلیر ساخت و در جنگ احد حاضر شد و اول کسی که تیر بر لشکر اسلام انداخت او بود
حضرت وی را ملقب بفاسق ساخت و دعاء بد کرد ابو عامر از حرب احد
بگریخت و در حنین حاضر شد و از آنجا فرار نموده پیش هرقل رفت و خواست که از و

لشکر گرفته بجنگ بیرون آید و آنمعنی دیر صورت می بست از انجا نامه بمنافقان
مدینه نوشت که شما در مقابل مسجد قبا در محلهٔ خویش برای من مسجدی بنا کنید
که چون بمدینه آیم در انجا بافادهٔ علوم مشغول شوم و آنچه بفرصت مصلحت باشد بظهور
رسانم پس آن قوم پیش از آنکه پیغمبر متوجه تبوک شود شروع در تعمیر کردند و مسجد را
باتمام رسانیدند و چون آنسرور بعزم تبوک بیرون آمد گفتند یا رسول الله مسجدی
در محلهٔ خویش بنا کرده ایم و میخواهند که پیغمبر در انجا نماز گذارد تا استحکام و رواج
یابد حضرت فرمود هرگاه ازین غزوه برگردم در ان مسجد انشاء الله
نماز کنم در وقت بازگشتن چون بمنزل ذو اوان که از انجا تا مدینه یکساعت
راه است اهل آن مسجد آمدند و استدعا نمودند که موافق وعده بمسجد تشریف
جبرئیل این آیه آورد که والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین و
ارصادا لمن حارب الله و رسوله من قبل تا آنجا که لا تقم فیه ابدا پس آنحضرت مالک بن
الدخشم و معن بن عدی را فرمود تا رفتند و مالک شعلهٔ آتش از خانهٔ خود همراه آورد
و شاخ خرمائی روشن ساخت و در حضور بانیان مسجد آتش در ان مسجد زدند
و بکندند و بموجب امر هر نجاستی که بود در انجا انداختند و بتدریج مزبلهٔ اهل مدینه
شد حدیث کعب بن مالک کعب گفته که در هیچ غزوهٔ تخلف از پیغمبر ننمودم
الا در غزوهٔ بدر و تبوک و هیچ احدی در تخلف از غزوهٔ بدر معاتب نشد زیرا که رسول
بعزم کاروان قریش بیرون رفته بود در اثناء راه قصه محاربه قرار گرفت

و من اگرچه دران غزوه حاضر نبودم لیکن در لیلة العقبه در مکه در زمانی که معاهده و مبایعه
آنحضرت مینمودیم بر اسلام و جهاد حاضر بودم و دوست نمیدارم که بجای حضور
لیلة العقبه مرا حضور بدر بودی و اگرچه بدر در میان مردم مشهورتست یعنی نزد من
فضیلت آنست از فضیلت روز بدر کم نیست و برای سفر تبوک دو شتر خریده
بودم مسلمانان با آنحضرت دران غزوه بسیار بودند و ایشان را دفتری نبود که نام
ایشان درانجا مضبوط باشد هر کس که از غزا باز میماند طمع داشت که تخلف او از لشکر
بر اهل لشکر ظاهر نشود مادام که وحی در شان او نازل نشود نمیخواستم که کارسازی کنم و با
پیغامبر همراه شوم و من تجهیز خویش ننموده بودم میگفتم هر وقت که خواهم میکنیم تا آنسرور
بیرون رفت و امروز و فردا کرده دوری لشکر بمرتبه رسید که دریافتن آن متعذر
شد و هرگاه از خانه بیرون می آمدم اندوهناک میشدم چه هیچ مرد را نمیدیدم الا که
متهم بنفاق یا از جمله معذوران بعذر ضعیف یا مرض بودی و رسول مرا دران غزوه یاد
نکرد مگر در موضع تبوک که از حال من پرسید عبد الله بن انیس گفت یا رسول الله باز
داشته است او را از آمدن دو جامه برد و نظر او در حسن آنها معاذ بن جبل متعرض
او شد و گفت بد سخنی بود که گفتی یا رسول الله ندانسته ایم ما از وی جز نیکی رسول الله
هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر بمن رسید غم بر من مستولی شد و با خود در خیال
می بستم که چه نوع دروغی بگویم و از غضب آنحضرت بچه حیله خلاص شوم آخر دانستم که
بجز راستی نجات نیابم و دستور آنحضرت بود که چون از سفر باز آمدی اول بمسجد رفتی

و دو رکعت نماز بگذاردی و نشستی تا مردم بیامدندی و او را بدیدندی در آن
نوبت چون در مسجد توقف فرمود جماعتی که از آن غزوه تخلف نموده بودند
می آمدند و عذری میگفتند و علانیه عذر ایشان را قبول مینمود و بجهة ایشان استغفار
میکرد و سرایر ایشان را بخدا تعالی باز میگذاشت پس من رفتم و سلام کردم تبسمی غضب آمیز
فرمود انگاه مرا پیش خواند و گفت چه چیز ترا باز داشت از آمدن بجهاد نه اشتر
خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله اگرچه فن جدل را نیکو میدانم لیکن پیش تو دروغ
فروغی ندارد و بوحی احوال باطن مردم را میدانی هیچ عذری نداشتم فاما اهمال
و تسویف نمودم فرمود این مرد راست گفت برخیز تا در شان تو خدا تعالی چه حکم کند
و جماعتی از بنی سلمه پس من آمدند و گفتند چرا عذر نگفتی تا شرمسار نمیبودی و استغفار رسول
این گناه ترا بس بود از کثرت ملامت آنها خواستم که باز گردم و تکذیب خویش کنم معاذ
بن جبل و ابو قتاده انصاری که پسر عم من بود بمن رسیدند و گفتند زنهار سخن
اینها گوش منه و بر راستی ثابت قدم باش که خدا تعالی فرجی برای تو پیدا کند
بخانه خویش رفتم و حضرت مسلمانان را از مکالمه با من منع فرمود و پس مردم از من
اجتناب نمودند و بر من متغیر گشتند و هلال بن امیه واقفی و مرارة بن الربیع
عمروی در این تخلف و در راست گفتن با من شریک بودند آن دو یار بخانه خود
رفته عزلت اختیار کردند و من چون جوان بودم در بازارها سیر مینمودم و با رسول
خدا نماز را بجماعت میکردم و بعد از نماز بر وی سلام میکردم و با خود میگفتم آیا حرکت

سلام من لبهار احرکت داد و پائی و نماز را نزدیک آنسرور میگذاردم و دزد دیده
در وی میدیدم و هر وقت که من بنماز مشغول بودمی و در من بگوشهٔ چشم نگاه میکرد
و چون در وی میدیدم اعراض مینمود روزی بر سر دیوار ابوقتاده که پسر عم من
و دوست‌ترین مردم بمن بود رفتم و بروی سلام کردم جوابم باز نداد گفتم ای
ابوقتاده سوگند میدهم ترا بخدا که میدانی که خدا و رسول را دوست میدارم هیچ
جوابم نگفت سه بار او را چنین سوگند دادم در بار سیوم گفت خدا و رسول
دانا ترند پس در گریه شدم و از انجا بازگشتم و در بازار مدینه میرفتم ناگاه مردی
نصرانی که بتجارت بمدینه آمده بود استاده میگفت کیست که بکعب بن
مالک دلالت کند هردم ویرا پیش من آوردند و او مکتوبی از ملک غسان بمن
داد نوشته بود که صاحب تو بر تو جفا کرده خدا ترا ضایع نگذارد اگر نزد ما آئی
با تو الطاف بجا آریم با خود گفتم این اخبار ابتلائی دیگر است حال من بجائی
رسید که کافران طمع این میدارند که ترک محبت و خدمت رسول کنم پس
آن مکتوب را در تنور انداختم تا بسوخت پس گفت با وجود آنکه طالب وی
پادشاهی بود و خویشی با وی داشت پای خود را از جادهٔ ایمان نلغزانید و بران
بلیه صبر نمود و گفت من از آستانهٔ محمدی هیچ جا نروم و اگر برغم دشمن صد مثل
این جفا کند فکیف که من در ضمن این انواع مصلحت و وفا است گفت گوید چهل روز
باین سوال گذشت پس خزیمة بن ثابت انصاری نزد ما آمد و گفت حکم پیغمبر

چنین است که از زمان خود دوری جویند من گفتم طلاق دهم حزیمه گفت نی
نزدیکی بوی مکن فی الحال زوجهٔ خویش را بخانهٔ خویشاوندانش فرستاد زن هلال
بن امیه پیش رسول خدا رفت و گفت یا رسول الله شوهرم پیر و ضعیف است
و خادمی ندارد دستوری میدهی که خدمت او کنم فرمود آری ولیکن باید که
وی خدمت تو نکند کعب گوید بعضی از اهل من با من گفتند چه شود اگر تو نیز
دستوری طلبی که زوجهٔ تو خدمت تو کند گفتم بخدا قسم که چنین نکنم زیرا که نمیدانم
دستوری دهد یا نه و من هم جوانم احتیاج بخدمت دیگری ندارم القصه کعب گوید
ده شب دیگر برین دستور بر ما گذشت و پنجاه روز شد روز پنجاه هم نماز صبح را
از غایت پریشانی بجماعت نتوانستم رفت بر بام خانهٔ خود گذاردم و محزون نشسته
بودم ناگاه شنیدم که گوینده از کوه سلع میگفت یا کعب بشارت باد ترا که خدای تعالی توبه
ترا قبول کرد کعب گوید گریان بسجده افتادم و پیغمبر بعد از نماز صبح مردم را اعلام فرمود
و حال آنکه حق تعالی وحی بر حضرت فرستاده در ثلث آخر آن شب در خانهٔ ام سلمه
و از قبول توبهٔ ما خبردار گردانیده دوی باام سلمه گفته که توبهٔ کعب و مالک و صاحبین او
قبول شد ام سلمه خواسته که کسی بفرستد و ما را خبر کند حضرت منع فرمود که
اگر چنین کنی مردم در مسجد ازدحام نمایند و مانع حضور و خواب و طاعت ما میگردند صبر کن
تا نماز صبح گذارده شود چون ادای نماز صبح نمود مردم را از آن حال اخبار فرموده و آنکه
اول از کوه آواز داده بود گویند صدیق اکبر بود و گویند عمرو بن حمزهٔ اسلمی بود دویده نزد من

آمد و بشارت رسانید آن دو برد که پوشیده بودم بمژدگانی بوی دادم و بسوی
آن دو یار دیگر مبشران روان شدند چون به بنی واقف و هلال بشارت رسید
بسجده رفتند و چندان گریه و زاری نمودند که مردم گمان بردند که سر بر ندارند تا
نفس آنها منقطع شود پس کعب گوید جامهٔ دیگر نداشتم دو جامهٔ عاریت و بنزد پیغمبر
رفتم مردم فوج فوج باستقبال من می آمدند و مرا تهنیت میگفتند چون بمسجد در آمدم دیدم
که آنسرور با اصحاب نشسته طلحة بن عبید الله چون مرا دید برخاست و باستقبال من
آمد و با من مصافحه کرد چون سلام کردم بر آنحضرت دیدم که روی وی درخشید که
علامت شادمانی وی بود و از غایت سرور گفت بشارت باد ترا به نیکوترین
روزی که پیش تو آمده از آن زمان که از مادر بوجود آمده پس بموجب امر رسول ثلث
مال خود را در راه خدا صدقه نمود پس کعب گوید که حق تعالی بواسطهٔ راستی انعام و
اکرامی با من کرد گمان نمیکنم که با هیچ مسلمانی چنان کرده باشد و دیگر هرگز عمداً دروغ
نگفتم ابو بکر وراق رحمه الله گوید که علامت توبهٔ نصوح آنست که زمین با این گشادگی
بر تایب تنگ شود و نفس نیز بر وی تنگ گردد چون توبهٔ کعب مالک و صاحبین او [illegible]
تا نباشد برق دل و ابر دو چشم کی نشیند آتش تهدید و خشم اهل تحقیق برآنند
که صدق درجهٔ ثانیهٔ نبوت است اگر صدق نبودی اطمینان باخبار از اخبار غیب ظهور
نه پیوستی از جنید قدس سره پرسیدند که میان صدق و اخلاص فرق چیست
گفت الصدق اصل و هو الاول والاخلاص فرع و هو تابع بعد از غزوهٔ تبوک مسلمانان

اسلحهٔ خود را میفروختند و میگفتند جهاد منقطع شد چون این خبر بسمع مصطفوی رسید
فرمود لا ینقطع الجهاد حتی ینزل عیسی بن مریم و درین سال بعد از انصراف از
تبوک وفود متتابع شد چنانکه این سال را سنة الوفود خوانند یکی وفد بنی اسد بن
خزیمه بود ده نفر از آن قوم آمدند و مسلمان شدند دیگر وفد فزاره قریب
به بیست کس آمده مسلمان شدند و از قحط ملک خود نالیدند و پیغمبر خدا دعا کرد
و باران شد دیگر وفد بنی مره سیزده مرد آمده مسلمان شدند دیگر وفد
بنی البکا آمدند در انمیان معونة بن ثور بود که صد سال عمر داشت دیگر وفد
کنانه آمدند و مسلمان شدند و پیشوای آن وفد واثلة بن الاسقع لیثی بود دیگر
وفد هلال بن عامر آمدند در انمیان زیاد بن عبد الله بن مالک و عبد عوف بن حرام
و قبیصة بن مخارق بود زیاد بخانهٔ میمونه درآمد برای آنکه خالهٔ وی بود حضرت
بخانهٔ میمونه رفت زیاد را چون بدید بغضب رفت و بازگشت میمونه گفت
یا رسول الله این پسر خواهر منست آنحضرت بازگشت و بنشست پس بمسجد
تشریف داد و زیاد با وی بیرون آمد و نماز پیشین بجماعت بگذارد و آنگاه زیاد را
نزدیک خود نشاند و مر او را دعا کرد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر
روی و طرف بینی او فرود آورد و پس همیشه اثر برکت و نور در روی
زیاد ظاهر و زیاده بود و حضرت نام عبد عوف را عبد الله نهاد و قبیصة بن
مخارق گفت یا رسول فرض دارم که باعث آن دیت شخصی شده مرا اعانت فرمای

حضرت فرمود چون زکوة از جائی باید دین ترا ادا کنم پس با قبیصه فرمود
که سوال حرام است مگر بر یکی از سه کس را مردی که قرضی کرده باشد چیزی خواستن او را
حلال است تا قرض او موّدی شود و مردی که آفتی و حادثه بمال او رسیده او را
سوال حلال است چندانکه فقر وی برطرف شود و فرموده ما یزال الرجل یسال الناس
حتی یاتی یوم القیمة لیس فی وجهه مزعة لحم دیگر وافد بنی سعد ضمام بن ثعلبه آمد
و شتر خود را بر در مسجد نبوی بخوابانید و زانو اش بست و در مسجد در آمد رسول الله
در میان یاران متکی نشسته بود ضمام گفت کدام یک از شما محمد است یاران گفتند
ابیض و سفید متکی پس گفت ای پسر عبد المطلب پیغمبر فرمود جواب دادم ترا ضمام
گفت بدرستی که پرسیده ام ترا از چیزی چند و مبالغه و تشدید در سوال خواهم نمود
باید که بر من غضب نکنی در نفس خود فرمود بپرس از هر چه خواهی گفت سوگند میدهم ترا
به پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری
انگاه گفت سوگند میدهم ترا بخدا که وی ترا فرموده ما را امر کنی به پرستش وی و از این
بتان بیجان که پدران ما می پرستیده اند بیزار شویم فرمود آری بعد از آن ضمام
از نماز و روزه و زکوة و حج بطریقه مذکوره می پرسید تا فارغ شد انگاه گفت
ایمان آوردم بچیزی که تو آورده آنرا من رسول قوم خودم اینهمه که گفتی بقوم خویش
خواهم رسانید این بگفت و بیرون رفت و بر شتر خویش نشست و بقبیله خود
مراجعت نمود اول سخنی که در حضور قبیله گفت این بود بابست لات و عزّی

باست مناة و هبل گفتند ای ثعلبه خاموش باش چه میگوئی بترس از آنکه برحمت
برص یا جنون یا جذام گرفتار شوی گفت مسکین شما این بتان نه ضرر
و نه نفع میتوانید رسانید بدرستی که حق تعالی رسولی فرستاده با کتابی برحق
و من گواهی دادم بوحدانیت حق تعالی و برسالت محمد صلی الله علیه وسلم و از
نزد او برای شما اوامر و منهیات آورده ام پس شب نگذشت که همه آن
قبیله مسلمان شدند و بنا مساجد و اقامت ارکان شرعی سعادتمند شدند و اگر
ایشان را در مسئله اختلاف شدی از ضمام میپرسیدند و جواب شافی می یافتند دیگر
وفد طی آمدند از رویفع بن ثابت بلوی منقولست که وفد قوم من در ماه ربیع الاول
سال نهم آمدند و چون من از آمدن ایشان خبردار شدم باستقبال بیرون رفتم
و مرحبا گفتم و باستدعاء من در منزل من فرود آمدند و لباسهای فاخره پوشیده
بمجلس شتافتند چون از من پرسید که ای رویفع اینها چه کسانند گفتم یا رسول الله
قوم من اند فرمود مرحبا بک و بقومک گفتم اینها مقر بوحدانیت و کفیل اسلام سایر
قوم خود آمده اند فرمود من یرد الله به خیرا یهده للاسلام مهتری در میان آن قوم بود
ابوالنصیب گفت یا رسول الله گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق است و
از معبودان آبای خویش بیزار گشتم حضرت فرمود شکر خدا را که شما را باسلام
هدایت نمود هر کس بر غیر دین اسلام رفته در آتش خواهد بود ابوالنصیب گفت
من مردی ام که در مهمانی رغبت بسیار دارم مرا در آن ثوابی باشد فرمود

آری گفت یا رسول الله ضیافت چندست فرمود سه روز و بعد از سه
روز صدقه است و حلال نیست مهمانرا که نزد تو اقامت کند چندانکه ترا
در حرج افکند گفت یا رسول الله خبر ده مرا که حکم ضاله گوسفند چیست فرمود از
تست یا از برادر تو یا از گرگ یعنی حال ازین بیرون نیست که تو میگیری یا برادر تو
یا گرگ یعنی میتوان گرفتن اگر صاحبش پیدا شود و نشانی گوید وی باز گردانید والا
بآن منتفع باید شد پس حکم ضاله شتر پرسید فرمود ترا با او چکار بگذار تا صاحب آن
رسد گفت یا رسول الله ما در زمان جاهلیت بعضی بر بعضی غارت می آوردیم
و از آن مال چیزی در دست دارم حکم آن چیست فرمود هر که مسلمان شود هر چه
در تصرف اوست از آن ویست پس حسب الامر عالی جوایز یافته بقبیله خود مراجعت
نمودند و دیگر وفد تجیب آمدند ایشان سیزده مرد بودند و زکوة مواشی و اموال خود
آورده بودند رسول خدا مقدم ایشان اظهار شادمانی نمود و ایشانرا مرحبا گفت و
بجای نیک فرود آوردند و در باب زکوة اموال فرمود که باز بر آید و بر فقرا همان موضع
قسمت نمایند گفتند ما نیاورده ایم مگر چیزی را که از فقرا ما زیاده آمد صدیق اکبر گفت
از جمله وفود عرب هیچ چون وفد تجیب برما نزول نکرد حضرت فرمود که کلید هدایت در
دست لطف الهیست هر کس که با وی خیر اراده کرده سینه او را بایمان منشرح میسازد
پس آن وفد از فرایض و سنن پرسیدند و فرا گرفتند و بلال حسب الامر مهماندار
ایشان شد و وقت هنگام وداع زیاده از وفود دیگر انعام یافتند و سر و از ایشان

فرمود که از شما هیچکس مانده که جایزه نیافته گفتند آری جوانی کوچکست بجهة محافظت
در منزل مانده فرمود برای او نیز بفرستید آنقوم بعد از مراجعت جوانرا بخدمت
سامی فرستادند چون بمجلس سامی درآمد و آنسرور از حاجت او پرسید گفت
بخدا سوگند که من از بلاد خویش باین کار نیامده ام که مال دنیا دهی چنانچه بدیگران انعام
فرمودی من آمده ام که از خدا درخواهی که مرا بیامرزد و دل مرا از مال دنیا مستغنی
گرداند پس فرمود اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه آنگاه مثل وفدا و با و نیز
جایزه داد و بقبیله خویش معاودت نمودند و در سال آینده در حجة الوداع در
موضع منی از آن قوم به پیغمبر رسیدند حضرت حال آن جوان پرسید گفتند هرگز
ندیدیم مثل او و نشنیدیم که شخصی قانع تر از وی باشد بآنچه خداوند تعالی بوی داده
و همت وی در آن مرتبه است که با وجود فقر ظاهر اگر فی المثل تمام دنیا را قسمت کنند
التفات بآن نخواهد کرد   گر خواجگان عصر بدرهم توانگرند   من درهمی ندارم و
از دل توانگرم   چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد   با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
دیگر وفود ارحم از قبیله نخع آمدند ده مرد و پیشوای ایشان هانی بن حبیب بجهة آنحضرت
راسی چند و قبای زربفت و یک مشک خمر هدیه آورده بودند حضرت فرمود
خمر فرمود که حرام شده هانی گفت بفروشیم فرمود کسی که شرب آنرا حرام کرد بیع آنرا
نیز حرام کرد پس حسب الامر نبوی بر خاک ریخت قبا را بعباس بن عبدالمطلب داد چون
طلادوزی داشت نمیگرفت پس حسب الاشاره حضرت گرفته و دیباج را فروخته بقیمت منتفع

شد و قبا را بهشت هزار درهم به یهودی بفروخت و در اواخر شوال این
سال عبد الله بن ابی سلول منافق مریض شد و در ذی القعده بمرد مدت مرض او
بیست روز بود وی را پسری بود هم عبد الله نام بغایت مسلمان و مخلص و موافق
رسول خدا در آن مرض بعیادت وی میرفت و در آنروز که خواهست مرد
حضرت بر بالین وی نشست و او در حالت نزع بود آنسرور فرمود ترا از دوستی
یهود منع کردم و نشنیدی ابن ابی گفت اسعد بن زراره ایشانرا دشمن میداشت
و او را از مردن هیچ سود نکرد پس گفت یا رسول الله این زمان عتاب و سرزنش
نیست ازین عالم میروم میخواهم که بعد از مردن من بجنازهٔ من حاضر شوی و پیراهن خود
بدهی که مرا از آن کفن کنند پیغمبر وی را از روز دو پیراهن که پوشیده بود قمیص بالا را داد
ابن ابی گفت آن قمیص بده که تا صق بدنست حضرت آن پیراهن بدو که وی خواست
و بعد از موت او پسرش خواست که آن پیراهن که ببدن او صلی الله علیه و سلم ملصق بود
بدهد انگاه ابی گفت نماز برمن گذارد و برای من طلب آمرزش کن در حالت غسل
و تکفین وی حضرت حاضر شد و پسر وی را تعزیت رسانید انگاه بموضع جنازه‌اش
بردند سید عالم برخاست تا برود و نماز بروی گذارد فاروق رضی الله عنه
برجست و گفت یا رسول الله نماز بروی میگذاری و حال آنکه فلان روز
وی چنین و چنین گفت و تعداد مساوی وی نمود حضرت تبسم فرمود
گفت ای عمر دست از من بدار عمر مبالغه میکرد آنسرور فرمود که مخیر کرده‌اند

میان استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم استغفار برای ایشان کردم
و اگر دانستمی که چون هفتاد استغفار زیاده کنم وی آمرزیده شود هر آینه زیاده میکردمی
و این سخن از آنحضرت اشاره باین آیه بود که استغفر لهم ولا تستغفر لهم ان تستغفر لهم
سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و چون نماز بروی کرد این آیه نازل شد که ولا تصل
علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره الآیة و چون دفن کردند حضرت بر سر قبر
وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی بر کنار مبارک خود در دهن وی
انداخت اگر کسی گوید که اکرام منافق که مشهور الآفاق بود چگونه روا باشد جواب
آنست که در روز بدر که مسلمانان عباس را اسیر کردند و برهنه ساختند بجهته آنکه
بالائی بلند داشت پیراهن هیچکس بر قد او راست نمی آمد عبد الله بن ابی پیراهن خود
در وی پوشانید حضرت بالباس پیراهن روز مردن ابن ابی آن منت از
خود دور کرد و اکرام بنماز جنازه بجهته آن بود که مشرکان روز حدیبیه با وی گفتند
که ما محمد را نمیگذاریم که در مکه در آید لیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری
گفت محمد پیشوای ماست بروی مسابقت نمیکنیم چون وی این حرمت نگاه داشته
بود هر چند منسوب بنفاق بود حضرت مکافات آنرا بر وی نماز کرد و اما
عیادتش بجهته خاطر پسر و اقربا و مسلمانان وی بود تا عالمیان بدانند که چنانکه
صلاح پدران در حق فرزندان موثر است نیکوئی فرزندان در حق پدران
هم مؤثر است وکم اب قد علا بابن له شرف :: کما علا برسول الله عدنان

و دیگر تا یگانگان بواسطهٔ آن لطف و کرم در دام آیند چنانچه در روز موت عبد الله
بن ابی سلول چون منافقان مدینه دیدند که آنکه پیشوای ایشان بود آخر کار محتاج
بنماز و دعای آنحضرت شد و از آنسرور الطاف در شان او متحقق گشت هزار
منافق توبه کردند و از سر صدق مسلمان گشتند و احتمال دارد که نزول آیه
منذره موخر از موت ابن ابی سلول واقع شده باشد و نهی از استغفار برای
کسی که بر شرک مرده مقتضی نهی نیست از استغفار برای کسی که مظهر الاسلام مرده
زیرا که احتمال دارد که آخر کار ظاهر و باطن با یکدیگر موافق شده اند خصوصا که
در وقت رفتن از دنیا آثار ندامت ظاهر شد چنانکه تبرک به پیراهن آنحضرت
است و بنماز آنسرور توسل نمود و بعد از آنکه کفر وی بنزول وحی متحقق گشت
ترک استغفار نموده باشد والله اعلم و درین سال نجاشی حاکم حبشه وفات
یافت در انروز که نجاشی فوت شد حضرت فرمود امروز مردی صالح مرده
برادر شما اصحمه برخیزید و نماز گذارید پس جماعت صحابه عقب آنسرور نماز بروی گذاردند
و حضرت چهار تکبیر گفت و نماز بروی در مصلی مدینه گذارد و بدانکه امام شافعی و امام احمد
و جمهور سلف میگویند نماز بر میت غایب جایز است فاما ائمهٔ حنفیه و مالکیه
برانند که نماز بر غایب روا نیست زیرا که تعلق نماز جنازه بمیت مثل تعلق نماز جماعت
با امام و لهذا تقدم مصلی بر جنازه جایز نیست چنانکه تقدم ماموم بر امام جایز نیست
پس همچنانکه وجود اینقدر مسافت میان امام و ماموم نبود میان میت و مصلی بروی

روا نبود و جواب از قصهٔ نجاشی میگویند که نماز پیغمبر بروی ازان بوده که طی زمین
شده بود و الا نماز جنازه را حضور میت لازم است پس کشف کردند از برای پیغمبر
از سر نجاشی تا بدید و نماز گذارد چنانچه صحابه هم جنازهٔ نجاشی را دیدند که در
برابر رسول خدا است و هم درین سال وفات ام کلثوم دختر رسول خدا وفات یافت
و سیاتی ذکره و درین سال حج ابوبکر صدیق واقع شد در آخر ذی قعده سال نهم پیغمبر
خدا خواست تا حج خانهٔ کعبه بگذارد و بسمع مبارک رسانیدند که مشرکان بر عادت
جاهلیت برهنه طواف خانه مینمایند بنا بران سرور رفتن بحج تاخیر کرد و صدیق
اکبر را دران سال امیر سیصد نفر فرموده تا اقامت مراسم حج نماید و خود مکروه
داشت که بسبب حج مخالطهٔ مشرکان برهنه نماید پس ابوبکر فرمود تا مناسک حج
مردم را تعلیم دهد و اول سورهٔ براءة را سی آیة یا چهل آیة بر مردم بخواند و جماعتی از
متعینان صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و جابر بن عبد الله
انصاری و ابو هریره و دو سه و غیرهم همراه شدند و حضرت بیست شتر بجهة هدی
تعین فرمود و صدیق اکبر از مسجد ذو الحلیفه احرام بست و روان شد جبرئیل علیه السلام
بر حضرت نازل شد و گفت ادای رسالت و پیغام نکند الا تو یا کسی که از تو باشد آنسرور
علی مرتضی را بطلبید و او را از کیفیت واقعه خبر داد و گفت برو از عقب ابوبکر
و اوایل سورهٔ براءة را ازوی بگیر و در موسم حج بر مردم بخوان و این چهار
کلمه را بمردم برسان یکی آنکه در نیاید در بهشت مگر نفسی که مومن باشد دوم آنکه

هیچ عریانی طواف کعبه نکند سیوم آنکه بعد از امسال هیچ مشرک حج نگذارد چهارم
آنکه هر کس از کافران که عهدی از خدا و رسول داشته باشد و آن عهد موجل بود بر عهد
خود ثابت باشد تا انقضاء آن مدت و اگر عهدی نداشته باشد اصلا یا عهد وی
موقت نبود وی تا مدت چهار ماه در امان بود و بعد از آن اگر مسلمان نشود مال
و خون وی هدر بود و ناقهٔ خاصه خود را عضبا بجهت سواری بعلی داد و در منزل ضجنان
با بوبکر رسید صدیق بپرسید که امیر آمدهٔ یا مامور گفت مامورم ولیکن سورت را
بمن ده که حکم چنین است صدیق فی الحال آیات را تسلیم علی رضی الله عنه فرمود
و چون علی بمکه رسید و مناسک حج بجای آورد و ابوبکر خطبها که در ایام حج مقرر است
بخواند و تعلیم مناسک حج نمود و با علی گفت برخیز و ادای رسالت رسول
نما علی برخاست و سوره را در مجمع بر مردم بخواند و کلمات اربعه بمردم رسانید
پس صدیق اکبر از مکه نزد حضرت بمدینه آمد و بعضی گویند از راه بازگشت [illegible]
به پیغمبر گفت از من چه واقع شد که سورت را از من گرفتی سرور فرمود هیچ واقع نشده
و هیچ قصوری بحال تو راه نیافته تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود
در حالی که بر لب حوض کوثر استاده باشیم لیکن جبرئیل آمد و گفت ادای این امر
نکند الا تو یا کسی که از تو باشد بنا بران چنین کردم و درین سال میان عویمر بن الحارث
عجلانی و میان زوجهٔ وی خوله بنت قیس لعان واقع شد گویند عویمر عجلانی نزد
عاصم که پسر عم وی بود آمد و گفت که ای عاصم خبر ده مرا که اگر مردی با زن خود مردی

دیگری را به بیند او را یا چگونه کند از رسول پرسید عاصم از سرور پرسید و سرور این
نوع سوالها را مکروه میداشت خوش نیامد وی را این سوال چنانکه بر عاصم بسیار
دشوار نمود و از مجلس حضرت بیرون رفت و گفت ای عویمر برای من خیری
نیاورده بودی آنسرور را این سوال مکروه آمد و هیچ جواب نگفت عویمر برین هم اکتفا
نکرده خود از حضرت پرسید در حضرت مردم آن حضرت هیچ جواب نداد
و فرمود اللهم افتح و بدعا مشغول شد باز عویمر آمد و گفت یا رسول الله باین بلا
مبتلا شده ام شریک بن سحماء را با زوجه خویش یافتم حضرت فرمود در باب تو
و صاحبه تو آیه نازل شده که والذین یرمون ازواجهم و لم یکن لهم شهداء الا انفسهم
فشهادة احدهم اربع شهادات بالله پس پیغمبر زوجهٔ خویش را حاضر کرد ایشان
روز جمعه بعد از نماز دیگر در مسجد رسول الله بعد از آنکه ایشان را نصایح بالغه فرمود
و از عقاب و فضیحت آخرة تخویف نمود زن و شوهر را بر منبر کرد تا بکلمات
لعان تکلم کردند پس فرقت و حرمت موبد بینهما واقع شد
درین سال خالد بن الولید را با جمعی به بنی الحارث بن کعب فرستاد
و فرمود اول سه نوبت ایشان را دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان
ایشان باش و تعلیم قرآن و سنت کن و اگر قبول نکنند محاربه کن پس خالد
بر سر ایشان رفت و بموجب فرمان عمل نمود مسلمان شدند و خالد در میان
ایشان توقف نمود و احکام شرعیه بدیشان آموخت انگاه بحضرت نامه نوشت

کیفیت حال باز نمود سرور در جواب نامهٔ وی نوشت که ایشان را بشارت ده
و بیم کن پس خالد جمعی را از آن طایفه همراه بمدینه آورد چون بمجلس سامی درآمدند گفتند
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت نیز گواهی داد بوحدانیت خدا
و برسالت خویش و قیس بن حصین را که از آن قوم بود بر ایشان امیر کردانید
و اجازت مراجعت بوطن مالوف داد بعد از آن عمرو بن حزام را فرستاد تا
امیر باشد و صدقات ایشان را جمع کند عمرو بدانجا رفت و در آن قبیله بود
تا سرور عالم ازین دنیا نقل کرد و درین سال عدی بن حاتم طائی آمد عدی میگوید
که بعد از آنکه با خواهر خویش مشورت نمودم در باب پیغمبر و مرا دلالت کرد
بآنکه بملازمت وی بمکه باید رفت متوجه بآستانهٔ وی شدم چون باو رسیدم
پرسید چه کسی گفتم عدی بن حاتم برخاست و بجانب خانهٔ خود روان شد و من
با وی رفتم در راه پیرزنی ضعیف پیش آمد و سخنی داشت بعرض رسانید حضرت
زمانی نیک بجهت وی در میان راه بایستاد و حاجت او را برآورد من با خود گفتم
هیچ پادشاهی برای پیره زنی چنین نکند این از اخلاق پیغمبران است چون بخانه درآمد
وسادهٔ از ادیم که بلیف خرما پر کرده بودند برداشت و برای من بینداخت و فرمود
بر اینجا بنشین گفتم این از عادات ملوک نیست بلکه صفت انبیا و رسل است آنگاه فرمود
تو چه مذهب داشتی و چه کار میکردی و آن کار در مذهب تو جایز نبود دانستم که پیغمبر مرسل است
بعد از آن گفت ای عدی شاید که مانع تو از درآمدن در دین اسلام قلت مال و

کثرت احتیاج مسلمانان باشد بحدی که مال مسلمانان آنقدر شود که هیچکس قبول نکند
و اگر عمر دراز یابی خواهی دید که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم بمرتبه که از
قادسیه زنی بر سر خویش بنشیند و تنها بزیارت خانهٔ کعبه آید و کوشکهای
سفید از زمین بابل بدست اهل اسلام آید عدی گوید بشرف اسلام رسیدم و دریافتم
فتح کوشکها و رفتن زن تنها از قادسیه بحج خانه و آن امر دیگر نیز البته واقع
شد و در گردن من بتی از طلا دید این آیه را خواند اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا
من دون الله دیگر یازده مرد از قبیله طی آمدند که بهتر ایشان زید الخیل بن
مهلهل نبهانی بود مسلمان گشتند هر یک از ایشان را پنج وقیه نقره داد و زید الخیل
را دوازده و نیم وقیه نقره انعام فرمود و زید الخیل را زید الخیر نام کرد دیگر وفد خولان
آمدند ده نفر فرایض و احکام دین از حضرت بیاموختند بایشان انعام فرموده رخصت
مراجعت داد دیگر وفد رهاوین از بنی مذحج پانزده مرد آمدند در سرای رمله
بنت الحارث نزول کردند حضرت بتفقد ایشان رفت از زادی
که همراه داشتند برسم ضیافت پیش سرور نهادند چون خود صایم بود باصحاب امر
تناول فرمود و برای پیغمبر تحفهها آورده بودند از جمله اسبی بود که آنرا مرواح میگفتند
فرمود تا شخصی بران سوار شد و از رفتارش بشگفت آمد بیا از آن قوم این اسب
بحر است یعنی واسع الجری است و تیز رفتار بعد از مدتی تیمار حضرت
خواست تا با اسبان دیگر مسابقت فرماید پس آنکه هدیه آورده بود التماس کرد مرا فرمای

تا من بران سوار شوم فرمود چنین کن پس او سوار شد و اسپ سابق شد حضرت
فرمود ما را راه الا بحر این بمنازل خویش باز گشتند با جایزها دیگر وفد غامده ده نفر
آمدند و در موضع تقیع غرقد منزل ساختند و جوانی خورد سال را بجهت محافظت در
منزل گذاشته بنزد حضرت آمدند و سلام کردند و اقرار باسلام نمودند و
حسب الامر نبوی احکام شرایع برای ایشان نوشتند پس فرمود که در منزل خود
کسی را گذاشته اند گفتند آری جوانی خورد سال است فرمود دزدی
در منزل شما آمد و عیبه را برد چون آن عیبه را باز بدست آوردند برید
و خبر بگیرید یکی از قوم گفت که عیبه کسی در میان ماندارد الا من چون رفت
و خبر گرفت چنان بود که سرور خبر داده بود پس ایمان آوردند و ابی بن کعب مقرر شد
تا در مدینه باشند تعلیم قرآن کند دیگر جریر بن عبد الله از قبیله خویش با صد و پنجاه مرد
آمد و پیغمبر خدا پیشتر خبر داده بود که ای اصحاب ازین راه بر شما مردی طالع خواهد شد
که بر روی وی اثر مسحه ملک بود از جریر مردیست که پیغمبر خدا دست خود را
بسط فرمود و گفت متابعت کن با من برانکه گواهی دهی بوحدت خدا و برسالت من
و اقامت صلوة و ادای زکوة و روزه ماه رمضان بداری و فرمان بری
والی را اگرچه بنده حبشی بود جریر گفت برین جمله متابعت نمودم حضرت تلقین
کرد بگو مادامی که استطاعت داشته باشم پس پیغمبر پرسید که بتخانه ذوالخلصه
را حال چیست گفت بر حال خودست فرمود ای جریر خاطر مرا از ذوالخلصه

فارغ ساز گفتم یا رسول الله آرزو دارم که این کار از دست من بر آید
اما تا آن بتخانه راه دور است اگر بر شتر سوار شوم دیر میرسم و اگر بر اسب سوار
شوم حال من اینست که البته از اسب می افتم سر ور دست مبارک خود را
بر سینهٔ من زد و فرمود اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا پس بر اسپی نشستم
و آنرا راندم در زیر ران من گوسفندی مینمود شکر حق بجا آوردم و در اندک
فرصتی بآنجا رسیدم و بتخانه را منهدم ساختم و خبر بآنحضرت فرستادم وی سالها
بعد و عادت خیر بر نسل جریر کرد و اقمشه و امتعه که در خزینهٔ آن بتخانه بدست
آمد همه را بمدینه فرستاد و هم درین سال میان پیغمبر و میان نصاری نجران مصالحه
واقع شد گویند حضرت مکتوبی بنصاری نجران نوشت که ایشانرا باسلام
دعوت کرد بعد از مشورهٔ آنجماعت چهارده کس را بمدینه فرستادند تا احوال
رسول را تفحص کرده بنویسند مقدم آن وفد عبد المسیح بود مردی از بنی کنده
و عاقب لقب وی و مرد دیگرائیهم نام سید لقب که اول امیر اهل نجران بود تا تما
صاحب رجال بود چون بمدینه رسیدند جامهای راه دور کرده حلهای ابریشمی از
برد و حیره در پوشیدند و دامنها در زمین میکشیدند و انگشترهای طلا
در دست کرده بمسجد نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام
داده بار نداد و اعراض فرمود ایشان روی بجانب مشرق ایستادند
و بنماز مشغول شدند حضرت باصحاب فرمود بگذارید بهر نوع خواهید نماز خود را

بگذارند چون نماز خویش تمام کردند بنزد رسول خدا آمدند هر چند سخن کردند جواب نشنیدند
از مسجد بیرون رفتند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را گفتند که پیغمبر شما
ما را دعوت کرد حالا که آمدیم و سلام کردیم جواب نشنیدیم و هر چند سخن کردیم
از وی بجز سکوت چیزی ندیدیم علی بن ابی طالب در آن مجلس عثمان و عبد الرحمن حاضر بود
گفت رای من آنست که این جامه‌های ابریشمی دور کنید و انگشترها با شما نباشد
سعادت توجه حضرت در می‌یابید چون چنین کردند و بمجلس سامی شتافتند
حضرت فرمودند نوبت اول که بمجلس من آمدند شیطان با ایشان بود بعد از آن
تکلم نمودند حضرت ایشان را با سلام دعوت فرمود مجادله با ایشان نمودند تا سخن
بجائی رسید که چه میگوئی در شأن عیسی فرمود امروز باشید تا روز دیگر جواب
این سوال بشنوید حق تعالی این آیه فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم
خلقه تا آنجا که فنجعل لعنة الله علی الکاذبین با وجود این آیه بر اعتقاد خویش مصر بودند
حضرت فرمود چون باور نمیدارید بیائید مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شأن یکدیگر و لعنت
گوئیم بر دروغگویان پس مهلت خواستند و در خلوت با عاقب که رئیس ایشان بود
گفتند که مصلحت تو چیست او از مباهله منع کرد و تخویف نمود و گفت جزیه
قبول نمائید و بدیار خویش باز گردید روز دیگر صباحی بنزد رسول خدا آمدند و حال آنکه
حضرت از حجره شریف بیرون آمده بود حسین بن علی در زیر بغل و دست حسن
را بدست خویش گرفته و فاطمه زهرا و علی مرتضی از عقب و با ایشان فرمود که

چون من دعا کنم شما آمین گوئید نصاری نجران چون آن پنج تن را دیدند
و حدیث دعا و آمین شنیدند بترسیدند گفتند یا ابا القاسم مباهله نمیکنیم فرمود
پس مسلمان شوند گفتند این کار از ما نیاید فرمود پس محاربه کنید گفتند طاقت حرب عرب
نیست ولیکن مصالحه میکنیم که هر سال دو هزار حله هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب
بدهیم که بهای هر حله چهل درهم باشد و رسولان ترا که بدیار ما گذرند مهمانداری کنیم
بشرط آنکه ما را بر دین خود بگذاری و در ذمه و زنهار خود داری و با ما محاربه
ننمائی و سی اسب و سی شتر و سی زره نیز بدهیم پس بر این جمله مصالحه واقع شد و
حضرت فرمود بخدا که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر ملاعنه میکردند حق تعالی
صور ایشانرا بصور قرده و خنازیر مسخ میکرد و مستاصل میشدند و چون مراجعت
کردند شخصی را از پیغمبر التماس کردند که امین باشد و حق امانت بجا آورد فاروق
منتظر بود که باین خدمت مامور شود ابو عبیده جراح باین خدمت اختصاص
یافت پس آن جماعت ببلاد خویش رفتند و بعد از اندک زمانی سید و عاقب باز
آمدند و مسلمان شدند و درین سال باذان حاکم یمن وفات یافت حضرت
مملکت ویرا قسمت فرمود بعضی از آن به پسر وی شهر بن باذان مسلم داشت
و بعضی از آن بعامر بن شهر همدانی و جزیرا بابو موسی اشعری و ناحیه بیعلی بن امیه
ارزانی داشت و درین سال سید عالم بجهة علی مرتضی کرم الله وجهه لوای عقد
فرمود و دستار بدست مبارک خویش بر سر وی پیچید و آن دستار سه پیچ بود

ودو علاقه گذاشت یکی از جانب پیش قریب بنداسعی ودیگری از جانب قفا
قریب بستنیزی و سیصد سوار همراه وی گردانیده بجانب یمن فرستاد و گفت
یا علی برو تا بساحت ایشان و باید که مقاتله نکنی تا ایشان با تو مقاتله کنند پس علی
رضی الله عنه بموجب فرموده روان شد اما به پیغمبر گفت که یا رسول الله مرا
بدیاری جماعتی میفرستی که از اهل کتابند و حال آنکه من جوانم و علم قضا نیکو نمیدانم
حضرت دست مبارک را بر سینهٔ علی نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه
واهد قلبه و فرمود ای علی چون دو خصم نزد تو آیند و مدعی دعوی کند میانهٔ
ایشان حکم مکن تا زمانی که سخن آن خصم دیگر بشنوی که این طریقه سزاوار
تر است تا آنکه بر تو روشن شود که حکم چیست علی گوید که دیگر هرگز
در هیچ قضیه مرا شک واقع نشد لاجرم در علم قضا زبان معجز بیان
محمدی در وصف او فرمود که اقضاکم علی اول حضرت خالد بن الولید را همین فرستاده
بود بعد از آن علی رضی الله عنه را بجای وی فرستاد تا خمس غنایم که خالد
تحصیل کرده باشد بستاند بریده گوید من دران لشکر بودم و علی رضی الله عنه را
دشمن میداشتم چون خمس جدا شد سبایا دران میان علی یک کنیزک را از جمله
سبی اختیار کرد و او بهترین کنیزکان بود و با وی صحبت داشت و صباح
غسل کرد چنانکه اثر اغتسال در موی سر وی ظاهر بود با خالد گفتم می بینی این
مرد را یعنی علی را که چه میکند و گفتم ای ابوالحسن این چیست گفت نمی بینی آن جاریه را

از سببی که در خمس واقع شده بود و بعد ازان در قسم آل محمد واقع شد
بعد ازان نصیب آل علی شد با و نزدیکی کردم بریده گوید چون بنزد حضرت
آمدم قصه را بر وی عرض کردم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی گفتم آری
فرمود وی را دشمن مدار و اگر با وی دوستی داری در دوستی وی افزای که نصیب
وی از خمس آل از این کنیزک بیش بود و در شان علی گمان بد مبر که او از من و من
از ویم و او ولی شماست بعد از من هر کس من ولی اویم علی ولی اوست بریده
گوید بعد ازان در میان یاران هیچ کس نبود که دوست تر باشد بمن از علی
بن ابیطالب از براء بن عازب مرویست که گفت من دران لشکر بودم
چون نزدیک باهل یمن رسیدیم بیرون آمدند علی ما را امامت نمود و نماز گذارد
آنگاه صف لشکر خویش بیاراسته بود در میدان آمد و کتاب رسول خدا را
بر ایشان خواند و ایشان را باسلام دعوت کرد قبیله همدان از اهل یمن بیکبار
مسلمان شدند علی در ضمن مکتوبی از اسلام آن قبیله سرور را اعلام کرد
حضرت خوشوقت شده سجده شکر بجا آورد و گفت السلام علی همدان و علی
بن ابیطالب از یمن قدری طلا از خاک معدن خالص ناساخته بنزد حضرت فرستاد
آنرا رسول خدا میان چهار کس قسمت فرمود مردی از اصحاب رسول ما احق بودیم
باین زر از این جماعت این سخن بسمع شریف نبوی رسید و در روایتی آنکه مردی
برخاست که چشمان وی در کاسه سر فرو رفته و هر دو استخوان رویش برآمده

وپیشانی ولحیه انبوه وسر تراشیده داشت وازاری پوشیده ودامن
برمیان زده بود گفت یا رسول الله بترس از خدا یعنی رعایت عدالت درین قسمت
نکردی فرمود وای بر تو آیا نیستم من سزاوارترین مردم بترس از خدا تعالی خالد
بعرض رسانید که گردن ویرا بزنم فرمود نشاید که نمازگذار باشد خالد گفت
که بسیار مصلی که زبان ایشان با دل موافق نباشد رسول خدا فرمود من مامور
بتفتیش دل مردم نیستم تا بواطن ایشان را بشکافم پس پیغمبر در قفای آنمرد دید و فرمود
بدرستی که بیرون آیند از نسل این مرد قومی که قرآن را تازه و تر خوانند ولیکن از
حنجره ایشان تجاوز نکند یعنی در دل ایشان ازان خبر نداشته باشد بیرون روند
از اسلام چنانکه تیر از صید بیرون رود و اگر دریابم آن قوم را هر آینه که ایشان را قتل وارباب
سیر برانند که علی را بجانب یمن دو بار فرستاد یکی در سال دهم و تاریخ نوبت دیگر
را بیان نکرده اند آورده اند که علی مرتضی رضی الله عنه در یمن بود که پیغمبر احرام حج بست
و خبر بعلی مرتضی فرستاد تا در راه با آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ملحق شد و درین
سال سید کاینات حج گذارد و آنرا حجة الوداع گویند و اهل سیر برانند
که آنحضرت همین یک حج گذارده و حجة الوداع ازان گفته اند که چون خطبه
در ایام حج میخواند یاران را وداع فرمود و گفت خُذوا عنی مناسککم فانی لا احج
بعد عامی هذا و آنسرور مکروه میداشت که کسی حجة الوداع گوید و میفرمود که آنرا حجة
الاسلام گویند که حضرت خبر بقبایل فرستاد که عزیمت حج مصمم شده

هر کس ارادهٔ حج دارد باید که بما آمده ملحق شود مردم بسیار در مدینه جمع شدند

وحق تعالی جماعتی را که میخواست که حج با پیغمبر دریابند بزحمت جدری وحصبه

مبتلا شدند بجهة تسکین خاطر ایشان فرمود انّ عُمرةً رمضان تعدل حجّةً

پس روز دو شنبه بیست وپنجم ذی قعده از حجره تشریف داد مُخلّع ومعطّر ونماز پیشین

در مسجد مدینه کرد چهار رکعت واز راه شجره که طریقهٔ وسطست بجانب

ذوالحلیفه نهضت فرمود ونماز دیگر دران منزل بقصر گذارد وهَدْی

با خود همراه داشت وبناجیه بن جندب اسلمی تسلیم نمود تا تعهد وتیمار

نماید او پرسید که اگر یکی ازین شتران هلاک شود باآن چکنم فرمود آنرا

نحر کن وقلادهٔ اش را بخون آلوده ساز وبر صفحهٔ سنام او بزن وباید که

هیچ یک از رفقای تو ازان نخورند واگر از پیاده رفتن عاجز آئی بر شتران هَدْی

سوار شو فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها رضی الله عنها وتمام امهات مؤمنین رضی الله عنهن در

هوادج همراه بودند بعد از ادای نماز عصر بر ناقهٔ خویش سوار شد وآنرا بر

انگیخت انگاه احرام بست به نیت مطلقه وداعیهٔ افراد داشت ودر اثنای

راه بفرمودهٔ جبرئیل قارن گشت چنانچه نبی در وادی عقیق فرود آمده

روز دیگر فرمود امشب آینده از پروردگار آمد وگفت درین وادی مبارک

دو رکعت نماز بگذار وبگوی حجّةٌ فی عُمرةٍ وبا مردم فرمود که هر کس خواهد احرام

بحج وعمره بندد وهر که خواهد احرام بحج تنها بندد وهر که خواهد احرام بعمره

تنها بند و صد و چارده هزار آدم دران سفر جمع شده بود و تلبیه با ینطریق
میفرمود اللهم لبیک لبیک لا شریک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک
لا شریک لک اسما بنت عمیس زوجهٔ صدیق اکبر را پسری متولد شد محمد بن ابی بکر
و دران باب از سید احباب استغنا کرد که با حرام چکنم فرمود غسل کن و قبضه
به بند و براحرام خود ثابت باش و تلبیه میگوئی ابو بکر در مدینه بعرض حضرت
رسانید که راحله یعنی شتر که زاد و طعام را بران بار میکنند میخواهم که زاد تو نیز
یا رسول الله بران شتر بار کنند میخواهم حضرت آن التماس را قبول فرمود تا آرد
و سویق و تمر بجهت زاد ترتیب نمودند و بران شتر بار کردند و ابو بکر غلام خود
بران سوار کرده بیرون آمد شبی از شبها غلام فرود آمد و شتر را بخوابانید و بخواب
رفت و شتر گم شد و ضالهٔ خود را میطلبید و رسول خدا در منزل عرج فرود آمده
بود نماز پیشین غلام با نموضع رسید چون ابو بکر از گم شدن راحله خبر دار شد غلام
گفت وای بر تو اگر من تنها بودی آسان بود لیکن رسول خدا و اهل او با من آمد
و زاد ما بران شتر بود پس ابو بکر غلام را تادیب نمود که ملکیشتر را بجا فقط بهسوانی
کرد و حضرت تبسم فرمود و گفت نمی بینید این محرم را که چه میکند پس آل القبیله بنی
اسلم خبر یافتند که راحلهٔ رسول گم شده قدحی از حکال خرما و قروت و روغن برای
حضرت آوردند فرمود ای ابو بکر بیا که خدا تعالی غذای طیب فرستاد و او بر غلام
زجر مینمود آنسرور فرمود ای ابو بکر بنجو آسان گیر که امر در دست ما هیچکدام نیست و وی را دید

هیچ کنائی نی پس از آن زواده هردو تناول نمودند تا سیر شدند و آخر راحله که گم شده بود
پیدا شد چون صدیق تفحص نمود هیچ چیز کم نشده الا قدحی که آب از آن می آشامیدند
غلام گفت آن قدح با من است گویند در این وقت که راحلهٔ رسول گم شده بود سعد
بن عباده راحلهٔ خود را بجهة سرور آورد حضرت فرمود راحلهٔ ما را خدا بما رسانید
حق تعالی شما را برکت دهاد راحلهٔ خود را ببر بدین نیست تر از آن مهمانداریها که نمودی
ما را از آن زمان باز که در مدینه نزول کرده ایم سعد نیز در برابر تواضع ما کرد ثابت
بن قیس گفت یا رسول الله قبیلهٔ سعد در جاهلیت از جملهٔ پیشوایان و جوانمردان
ما بوده اند آنسرور فرمود

وآنسرور در منزلی از منازل حجامت فرمود

و در منزل ابوا گوشت گورخر صعب بن جثامه برسم هدیه برای سرور آورد و مقبول
نیفتاد صعب ملول شد حضرت فرمود هیچ جهة هدیه ترا رد نکرده ایم مگر برای آنکه
محرم بودیم و در موضع سرف ام المؤمنین را عذر شرعی پیدا شد و وی احرام العمره
بسته بود حضرت فرمود که موی سر خود را شانه کند و ترک عمره نماید ولیکن حلال
نگردد از آن عمره و حج را بر عمره در آرد و جمیع اعمال حج بجا آرد غیر از طواف خانه
مادام که از حیض پاک نگردد و در موضع سرف فرمود هر کس از شما که با وی هدی
نباشد و خواهد که حج را عمره گرداند گو چنان کند و هر کس با وی هدی بود بر حج خود ثابت
باشد پس بعضی که هدی همراه نداشتند احرام بعمره بستند و از حج بیرون آمدند و بعضی

بر احرام برحج ثابت ماندند و آنانکه هدی همراه داشتند بر احرام حج باقی ماندند و ابوموسی

اشعری از یمن متوجه گشته در بطحا بآنسرور رسید و چون قربانی نداشت مامور شد که بطریق

یاران سلوک نماید و شب یکشنبه چهارم ذی الحجه حضرت در ذی طوی نزول فرمود

و نماز صبح یکشنبه در انموضع بگذارد و در مکه در آمد از طرف اعلی از ثنیه کدا و چون

بباب بنی شیبه رسید و خانه را بدید این دعا خواند اللهم زد هذا البیت تعظیماً و

تشریفاً و تکریماً و زد من عظمه ممن حجه واعتمره تشریفاً و تکریماً و مسجد الحرام تشریف

داد و استلام حجر الاسود نمود و طواف خانه بجا آورد و در حین طواف ردای مبارک

از زیر بغل راست بیرون آورد و بر دوش چپ انداخته هفت نوبت طواف

کرد و در سه طوفه اول شتاب میکرد و در چهار آخر بسکون میرفت و در هر

طوف استلام رکن حجر الاسود و مس رکن یمانی میفرمود و در میان این دو رکن

یمانی میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار

و از حضرت مرویست که هفتاد ملک موکلند بر رکن یمانی که هر کس بگوید اللهم

انی اسالک العفو والعافیة فی الدنیا والآخرة ربنا آتنا فی الدنیا حسنة تا عذاب النار

ایشان گویند امین بعد از اتمام طواف نزد مقام ابراهیم علیه السلام آمد و کریمه

واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بخواند و مقام را میان خانه و خود گردانید و

دو رکعت نماز بگذارد در رکعت اولی بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون خواند و در ثانیه

بعد از فاتحه قل هو الله احد انگاه استلام حجر الاسود نمود و از باب الصفا از مسجد بیرون رفت

و بجانب کوه صفا روان شد و آیه ان الصفا و المروة من شعائر الله و فرمود
ابتدا میکنم بآنچه خداوند تعالی بآن ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مروه هفت بار
سعی کرد شش نوبت خبب صواب در مذاهب اربعه هر هفت بار خبب بین المیلین
است و مشی در طرفین بجا آورد و چهار نوبت مشی نمود و چون بر صفا بر می آمد رو بقبله
می آورد و در خانه میدید و بتوحید و تکبیر قیام مینمود میگفت لا اله الا الله وحده لا شریک له
بیده الخیر والملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء
قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و دعا میکرد
و در مروه نیز مثل این بجا آورد و چون از سعی فارغ شد امر بهدی کرد و هر کس هدی
همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال کرد و فرمود که روز ترویه در حین توجه
بمنا احرام حج بندد و هر که هدی دارد بر احرام خود باقی بماند تا روز نحر و فرمود
که آنچه حالا مرا معلوم شد اگر پیشتر معلوم شدی هدی را با خود نمی آوردیم و در مکه میخریدیم و
احرام خود را بعمره منصرف میساختم و همچنانکه شما حلال شدید من نیز حلال میشدیم ولیکن
چون هدی همراه دارم حلال نمیتوانم شد تا هدی را نحر کنم سراقه بن مالک پرسید
که جواز فسخ حج بعمره یا قران میان حج و عمره مخصوص است بامسال
یا همیشه خواهد بود فرمود همیشه خواهد بود و انگشتان مبارک در یکدیگر شبکه کردانید
و فرمود دخلت العمرة فی الحج الی یوم القیمة و در جاهلیت میگفتند که عمره در اشهر
حج از افجر فجور است درین سخن اشارتی ببطلان آنست یا برای تسلی خاطر جماعتی

که هدی همراه نداشتند فرمود والا آنچه مختار سرور بوده افضل خواهد بود پس صدیق و
فاروق و طلحه و زبیر و دیگران از صحابه که هدی با خود داشتند بر احرام خود باقی ماندند
و فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها و امهات مؤمنین هدی با خود همراه نداشتند حلال
گشتند مگر عایشه رضی الله عنها چنانچه گذشت و درین اثنا علی مرتضی از یمن رسید
و شتری چند به نیت هدی با خود آورده بود حضرت فرمود بچه نیت کرده گفت
با آنچه تو نیت کرده یا رسول الله بمن ننوشته بودی که من چه نیت دارم من نیت
خود را متعلق به نیت تو ساختم و گفتم اللهم اهلالا کاهلال نبیک فرمود من احرام
بحج بسته ام و هدی با خود آورده ام ای علی تو بر احرام خویش باش و در هدی شریک من
شو علی فاطمه را دید که جامه مصبوغ پوشیده و از وی احرام بیرون آمده بروی انکار
و اعتراض کرد که چرا حلال گشتی گفت پیغمبر مرا باین فرمود و حضرت تصدیق وی کرد
آورده اند که سید عالم روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه
توقف فرمود و روز پنجشنبه که هشتم ماه ذی الحجه بود با مردم بیرون رفت بمنی و
هر کس که حلال گشته بود از یاران وی احرام بحج بست و حضرت آن روز در منا
نماز پیشین و پسین و شام و خفتن گذارد و شب در آن موضع بیتوته نمود و نماز صبح روز جمعه
آنجا گذارد و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفه شد و فرموده بود تا خیمه برای وی در موضع
نمره زده بودند چون بعرفه آمد در آن خیمه نزول فرمود تا آفتاب از وسط السما زایل
شد پس بفرمود تا رحل بر شتر وی بستند سوار شد و ببطن وادی آمد و سوار خطبهٔ بلیغه

بخواند و دران خطبه بفرمود خونهاء شما و مالهاء شما و عرضهاء شما میان شما حرام
است حرمتی مثل حرمت امروز درین ماه درین بلده و درین عبارت اشارة
بل دلالت است بر کمال حرمت امور عزیز شونده و آگاه باشید که همه امور جاهلیت
را در زیر قدم خود در آوردم و خونهاء که در جاهلیت واقع شد و اهل آن در
صدد انتقام اند موضوع و باطلست و اول خونی که از انها بر انداختم خون
پسر ربیعة بن الحارث است و رباهاء جاهلیت را همه باطل گردانیدم و
اول ربائی که بر می اندازم رباء عباس بن عبد المطلب است و بترسید از خدای تعالی
در شان زنان خویش زیرا که ایشانرا در تحت نکاح خود در آورده اند بکلمه خداوند تعالی
و بعهد خداوند تعالی ایشانرا در گرفته اند و مر شما را بر ایشان آنست که بر فراش شما
کسی را که شما مکروه میدارید نگذارند که پای نهد و اگر چنین کنند شما ایشانرا بزنید زدنی
که اثر ضرب بر عضو ایشان پیدا نشود و مر ایشانرا بر شما نفقه و کسوت ایشانست
بمعروف و بتحقیق که من میگذارم در میان شما چیزی را که ضلال و گمراهی نخواهید یافت هرگز
اگر چنگ در وی زنید و آن قرآنست و فردا قیامت شما مسئول خواهید شد از من
از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت همه
گفتند گواهی خواهیم داد که اداء رسالت و امانت کردی و آنچه شرط نصیحت بود بجای
آوردی پس انگشت سبابه خود بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت
اللهم اشهد سه بار و فرمودی مسلمانان سه چیز سینهها را از کینهها پاک گرداند یکی اخلاص

ودر محل دیگر بنکجا هی برادر مسلمان دیگر لزوم جماعت مسلمین ودر حالی که در عرفه استاده بود
مادر عبد الله بن عباس که ام الفضل بنت الحرث الهلالیه نام داشت قدحی شیر برای
وی فرستاد قدح بستد و شیر بیاشامید چنانچه مردم دانستند که بروزه نیست بعد
از خطبه بلال را ببانگ نماز امر فرمود واقامت نموده نماز پیشین گذارد ونماز دیگر
را بجمع تقدیم و بیک اذان و دو اقامت گذارد پس بر شتر سوار شده بموقف
آمد ورو بقبله استاد و بدعا مشغول شد و فرمود که بهترین دعا دعا روز عرفه است
وبهترین آنچه من وپیغمبران پیش از من گفته اند این است لا اله الا الله وحده لا شریک
له الملک وله الحمد وهو علی کل شیئ قدیر ودر فضل روز عرفه فرمود که خدا تعالی در از روز
بندگان را از آتش دوزخ زیاده از روز عرفه آزاد گرداند بدرستی که رحمت وی نزدیک میشود
با هل عرفات در روز عرفه ومیگوید مقصود اینجماعت چیست یعنی هرچه میخواهند ارزانی
داشتم ودرین روز آیه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا
نازل شد وپیغمبر از ضمن آن فوایح انتقال بدار الوصال استشمام نمود کما قیل اذا تم
امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم وچندان در عرفه استاد که آفتاب
فرو رفت انگاه اسامه بن زید را ردیف خود ساخت ومهار ناقه را چنان
کشیده میداشت که سر ناقه نزدیک بود که بگوشه رحل رسد وچون در راه بشعب رسید فرود
آمد ووضوء خفیف بساخت واسامه را گفت محل نماز پیشتر است سوار شد وبمزدلفه
آمد ونماز شام وخفتن را ببانگ اذان واقامت بجمع تاخیر گذارد وشب شنبه در مزدلفه

بیتوته نمود تا طلوع صبح پس نماز صبح را در اول وقت بغلس بگذارد و بمشعر الحرام
آمد و رو بقبله استاد و بدعا مشغول شد و تکبیر و تهلیل بجا آورد و چندان توقف
کرد که نیک روشن شد و در آخر روز عرفه و شب عید از برای امت خویش دعا
کرد و طلب آمرزش نمود خطاب آمد که همه گناهان ایشان را آمرزیدم الا مظالم
بدرستی که من داد مظلوم از ظالم خواهم ستانید رسول خدا بنالید و گفت
بارخدایا اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت بدهی در عوض ظلم ظالم که مظلوم راضی
شود و ظالم را بیامرزی هرچند شب دعا و زاری کرد اجابت نشد چون صبح طلوع
کرد باز بدعا مشغول شد و الحاح نمود جبرئیل آمد و خبر اجابت رسانید پیغمبر صلی الله علیه
وسلم خوشوقت شد و تبسمی فرمود ابوبکر و عمر وجه تبسم پرسیدند فرمود شیطان بنابر اجابت
دعا من خاک بر فرق او بار خود پاشید پس پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام روان
گشت و فضل بن العباس را ردیف خود گردانید و او کودکی بغایت جمیل بود و
درینوقت زنی پرسید که پدری پیر دارم که حج نمیتواند رفت اگر از قبل وی
حج بگذارم جایز باشد فرمود آری و فضل بجانب زنان نگاه میکرد و آنسرور بدست مبارک
خویش روی ویرا از جانب زنان میگردانید بجانب دیگر و چون ببطن محسر رسید شتر خود
را مقداری تیز راند آنگاه طریق وسطی که بجمره کبری بیرون میبرد پیش گرفت
تا بجمره رسید که نزدیک شجره است و بنیت رمی جمار قیام نمود سنگریزه
که عبدالله بن عباس برای وی چیده بود مانند حصی خذف هفت سنگ بینداخت

وبا هر سنگی تکبیری گفت و تلبیه را قطع فرمود و درین زمان بلال و اسامه
ملازم حضرت بودند یکی ازین دو زمام ناقهٔ حضرت را گرفته و دیگر بجامهٔ
خویش آنسرور را سایه کرده بود درین روز در منا خطبه خواند و تحریم دما و اموال
و اعراض را که در خطبهٔ روز عرفه مقرر ساخته بود درین خطبه مکرر کرد و امر فرمود
که سخن پادشاه را بشنوید و فرمان برداری وی بجا آرید مادام که بکتاب الله
خواند و مناسک حج را از من نیکو فرا گیرید شاید که امسال حج نگذارم و مردم
را از خروج دجال و کیفیت آن و شکل و شمایل او انذار و اخبار نمود و فرمود
که زمان بهیئت خود بازگشت بطریقی که در روز خلق آسمان و زمین بود
سالی دوازده ماه از انجمله چهار ماه حرام سه ماه متوالی ذوالقعده و ذی الحجه و محرم
و یکماه دیگر منفرد و آن رجب است که میان جمادی و شعبان است و فرمود که
این سخنان را برساند آنکس که حاضر است بغایب ازین مجلس که بسیار کس باشد که
سخن باو رسانند و او نگاهدارنده تر باشد از شنونده انگاه بمنحر آمد تا قربان
کند شتری را که حضرت همراه آورده بود و آنچه از یمن علی رانده بود مجموع صد بود
از انجمله مجموع شصت شتر را بدست مبارک خود نحر فرمود بعدد سالهای عمر
خود و هفت دیگر را بعلی مرتضی فرمود و سر مبارک خویش را تراشید و موی مطهر را
قسمت فرمود و یکنصف موی سر خود را با بوطلحه انصاری و یکنصف دیگر با زواج مطهره
و تمام یاران هر یکی را یکموی و دو موی علی قدر مراتبهم بداد و موی ناصیه را

حسب التماس بخالد بن الولید داد و او در طاقیهٔ خویش تعبیه کرد و بعد ازان بر
هر دشمن مظفر و منصور میبود و بران زنان خویش گاو قربان فرمود و دو گوسپند
نیز ذبح نمود و اصحاب بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و در شان محلقان سه بار
دعای مغفرت و رحمت کرد و در باب مقصران یکبار چنانکه در روز حدیبیه کرده
بود و حسب الامر نبوی از هر شتر پارهٔ از هدایا ساخته بود پس بعلی مرتضی فرمود تا گوشت
و پوست و جلهای آن شتران را قسمت نمود و قصاب را ازانجمله غیر ازبطن عرنه
و همه اجزای مزدلفه موقف است غیر ازبطن محسر و همه اجزای منی و کوچهای مکه منحر است
پس عایشه ویرا مطیب ساخت بطیبی که مشک داشت و حلال گشت بعد ازان
سوار بمکه در آمد و پیش از نماز پیشین سوار طواف افاضه کرد که طواف صدر
نیز گویند و نیز دیگر چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبد المطلب بکشید آب را
از چاه زمزم که اگر خوف آن نداشتمی که مردم بر شما غلبه کنند من هم آب میکشیدم
با شما پس دلو آب نزد حضرت آوردند و ازان آب آشامید و به نیت شفا
نیز رغبت فرمود و ام المومنین عایشه درین روز از عذر شرعی پاک شد و طواف
خانه کرد و درین روز از حضرت سؤال کردند از تقدم حلق بر ذبح و ذبح بر رمی
فرمود هیچ حرجی و اثمی دران نیست پس باقی روز شنبه و شب یکشنبه و روز
دوشنبه و شب سه شنبه و روز سه شنبه در منی اقامت فرمود و این
سه روز را ایام منی و ایام التشریق گویند و رمی جمرات ثلثه درین سه روز کرد

بعد از زوال هر روز برای هر جمره هفت سنگریزه می انداخت و ابتدا بجمره دنیا
که پهلوی مسجد خیف است فرمود و در حین رمی از برای دعا نزد آن جمره توقف
نمود و در جمرهٔ وسطی همین طریق سلوک داشت آنگاه برمی جمرة العقبه قیام نمود
و نزد آن از برای دعا توقف هیچ واقع نشد و در رمی هر سنگ تکبیر گفت و در روز یکشنبه
دوم عید که آنرا یوم الرؤس گویند خطبه بخواند و در روز دوشنبه سیوم عید که آنرا
یوم الاکارع گویند خطبهٔ دیگر بخواند و درین خطبه به نیکوئی با ذوی الارحام وصیت
فرمود و روز سه شنبه که آخر ایام التشریق است و آنروز را یوم النفر گویند بموضع
محصب که آنرا ابطح نیز خوانند تشریف فرموده شب چهار شنبه در محصب بیتوته فرمود
و مردم را امر فرمود که از مکه بیرون نروند تا طواف خانه نکنند و سحر چهار شنبه خود بمکه
رفت و پیش از صبح طواف وداع کرد و از کدا از طرف اسفل مکه بیرون آمد و در حجة
الوداع در مکه ده روز توقف فرمود و در آن ایام نمازها را بقصر میگذارد و بعد از
هر نماز که قصر میکرد با اهل مکه میفرمود اتموا صلوتکم یا اهل مکة فانا قوم سفر و در اثنای مراجعت
چون بمنزل غدیر خم که از نواحی جحفه است رسید نماز پیشین را در اول وقت گذارد
بعد از آن رو بسوی یاران کرد و فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم و فرمود
گوئیا مرا از عالم بقا خواندند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر
عظیم میگذارم قرآن و اهل البیت من احتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر سلوک
خواهید نمود و رعایت حقوق آنها چه کیفیت خواهید کرد و آن دو امر از یکدیگر هرگز جدا

نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود بدرستی که خدا تعالی
مولای منست و من مولای جمیع مؤمنانم پس دست علی را بگرفت و فرمود
مَن کُنت مَولاهُ فعلیٌ مَولاهُ اللهم والِ مَن والاه وعادِ مَن عاداهُ
واخذُل مَن خذلَه وانصُر مَن نصَرَهُ وأدِرِ الحَقَّ مَعَهُ حیثُ کانَ
پس فاروق فرمود ای علی بامداد کردی و مولای هر مؤمن و مؤمنه
پس در حین مراجعت از حجة الوداع یکشب در ذی الحلیفه بیتوته فرمود و در
روز از طریق مُعرَّس بمدینه درآمد و چون چشم مبارک بر سواد
مدینه افتاد گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل
شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق
الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و درین سال جریر بن
عبدالله بجلی را به ذی الکلاع که یکی از ملوک طایف بود فرستاد و او دعوی
خدائی میکرد نقلست که جریر از نزد وی مراجعت نموده بود که حضرت
مسافر عالم ملکوت شد و ذو الکلاع تا زمان خلافت فاروق بر کفر بماند
و در ایام خلافت وی بمدینه آمد و با او هژده هزار غلام بود و با غلامانش
همه یکبار مسلمان شد و از آنجمله چهار هزار آزاد کرد فاروق گفت ای
ذو الکلاع باقی مانده را بمن فروش او بقیه را هم آزاد کرد و عمر تحسین وی
فرمود و درین سال ابراهیم پسر پیغمبر وفات یافت و آنروز آفتاب گرفت

و مردم گمان بردند که بجهة موت پسر پیغمبر آفتاب گرفته شد سرور فرمود که برای حیات و ممات کسی مهر و ماه منکسف نمیکردند ولیکن میترساند بندگان خود را بآنها و درین سال جبرئیل علیه السلام بصورة مردی که جامهای وی در غایت سفیدی بود و مویش در نهایت سیاهی بمجلس پیغمبر درآمد و حاضران مجلس وی را دیدند و هیچکس از ایشان او را نمیشناخت و چون نزدیک رسید گفت السلام علیک یا محمد حضرت جواب داد و زانو متصل بزانوی پیغمبر نهاده نشست و دستهای خود را بر هر دو ران سرور نهاد و از ایمان و اسلام و احسان و قیامت و علامات آن سوال کرد و از حضرت جواب شنید و از مجلس بیرون رفت سرور فرمود بروید وی را طلبید یاران بیرون رفتند و هر چند جستند نیافتند پس فرمود که این جبرئیل بود آمده بود که شما را تعلیم دین کند

بعد از حجة الوداع آنسرور مریض شد غیر از مرض موت و خبر بیماری آنسرور شایع شد و بعضی را داعیه نبوة بهم رسید مثل مسیلمه بن ثمامه و طلیحه بن خویلد و اسود بن کعب مسیلمه را رحمان عامه میخواندند او میگفت آرنده وحی برای من رحمان نام دارد و او در سال دهم با قوم خود بمدینه آمد قوم او بمجلس رسول خدا آمده مسلمان شدند و او در منزل خود توقف کرد و میگفت اگر محمد بعد از خود امر حکومت بمن سپارد متابع او شوم پیغمبر خدا با یاران خود بخانه او رفت

و در دست حضرت شاخ خرمائی بود و مسیلمه در میان قوم خود نشسته بود که پیغمبر بر سر او
رفته ایستاد و گفت اگر این شاخ خرما از من خواهی بتو نمی‌دهم و تو تجاوز نکنی از امر
الهی ترا هلاک گرداند تو آنی که من در واقعه دیده بودم چه آنسرور در خواب دیده بود
که در دستهای وی دو سوار از طلاست پس از این واقعه غمگین شده بود تا وحی آمد
که آن یا دو سواران هر دو را بدم دمیدم که ناپیدا شدند تعبیر کردم از آنها بدو کذاب صاحب
صنعا یعنی اسود بن کعب و صاحب یمامه یعنی مسیلمه روایت کنند که مسیلمه نامه بجانب پیغمبر
نوشته بود که از مسیلمه رسول خدا بسوی محمد رسول الله اما بعد نیمه زمین از آن
ماست و نیمه از قریش ولیکن قریش تعدی میکنند پیغمبر باو نوشت اما بعد
بدرستی که زمین از آن خداست بهر کس که خواهد دهد و عاقبت نیکو پرهیزکاران راست
بعد از آن حضرت کار مسیلمه بمرتبه رسید که از صد هزار کس زیاده بوی ایمان
آوردند علم سحریات نیکو میدانست بیضه را در شیشه اول او آورد چنانچه
اول او وصل کرد مدعی بود که آهوی شیردار از کوه نزد وی می‌آید تا شیر آن وی میدوشند
زنی از وی دعا خواست تا آب در نخلستان او پیدا شود زیرا که محمد دعا میکند
پرسید چطور میکند گفت آب دهن او بهر چاهی که رسید چشمه پیدا او نیز چنین کرد پس تا
آب دهن پلید مسیلمه رسید آبها فرو رفت و چاهها خشک شد مردی گفت دعای
برکت کن بر دو پسر من چه محمد بر آل واصحاب خود دست میکشید او هر کودکی دعا کرد چون
بخانه رسید یک پسر را گرگ دریده بود و دیگری در چاه افتاده و هر کودکی را که دست او

بردند تا دست بر سر او بمالید کل شد نوبتی در بستانی وضو کرد از شامت آن
آب دیگر گیاه دران بستان نرست و آب چاه شیرین از آب دهن او
شور گشت شخصی را درد چشم بود چون او برکت دست بر چشم او نهاد هر دو چشم کور
شد خالد بن ولید در زمان خلافت صدیق اکبر با بیست هزار آدم بر سر او رفت
و او چهل هزار کس جمع کرده بود مقاتلهٔ عظیم واقع شد چنانچه ده هزار کس از طرف مسیلمه کشته
شد و هزار آدم از لشکر خالد بشرف شهادت رسید آخر مسیلمه شکست یافت و پناه بحدیقه
برد و اهل اسلام تعاقب او نمودند وحشی که قاتل حمزه است در میان آن گروه اسلام
بود حربه بر مسیلمه انداخت و یکی از انصار شمشیری بر مسیلمه نیز زد روح او بدوزخ
بجهنم متواصل شد پس وحشی همین میگفت که در حین کفر بهترین مردم یعنی حمزه را کشتم و
هنگام اسلام بدترین مردم یعنی مسیلمه را کشتم زنی برای مسیلمه نوحه میکرد وا امیر المؤمنیناه
قتله العبد الاسود و در مجلس صدیق اکبر نقل کردند که در برابر کلام الله این مزخرفات را
مسیلمه میگفت والنازرات زرعا فالحاصدات حصدا فالذاریات قمحا فالطاحنات
طحنا فالخابزات خبزا قس علی هذا دیگر سجاح نام زنی دعوی نبوت کرد و آخر مسیلمه
او را در نکاح خود آورد و مهر وی را اسقاط نماز صبح و خفتن کرد و بعد از آنکه
مسیلمه مرد سجاح در عهد معاویه بن ابی سفیان مسلمان شد دیگر اسود دعوی
کرد که او را ذو الخمار گویند زیراکه خماری بر روی خود می انداخت و بعضی گویند
ذو الحمار خوانده اند و بعضی گویند ذو الحمار نام شیطانست بحای مهمله زیراکه

میکفت شخصی بر من ظاهر میشود بر خر سوار دو شیطان ویرا بود که یکی سحیق و دیگری
شحیق نام داشت و از امور غیبی اخبارش میکردند چون باذان عامل صنعا که از
طرف پیغمبر مقرر بود وفات یافت اسود ورا از آن امر اعلام نمودند با جوق خویش بر
اهل صنعا غالب آمد و آن مملکت را در تصرف خود در آورد و مرزبانه را بخواست
که زوجهٔ باذان بود چون خبر بعرض نبوی رسید بجماعهٔ که دران طرف بودند مثل معاذ
بن جبل و ابو موسی اشعری حکم مقدس صادر گشت که شر اسود را بهر طور اسود کنند پس بموجب
فرموده در یک محل جمع شده بمرزبانه پیغام فرستادند که اسود پدر و شوهر ترا کشته
با وی چون کفت دشمنترین خلق خدا است بمن و باتفاق فیروز دیلمی و شخصی دیگر در وقت
که بفرمودهٔ مرزبانه مست شراب شده بود در خانه در آمده کشتند در آنوقت آوازی
مثل گاو از اسود بر آمد هر کس که بر در خانهٔ اش بجهت پاسبانی وی می نشستند
آواز اسود شنیده برخاستند که تحقیق کنند مرزبانه زن اسود پیش آمده گفت
غلو نکنید که بر پیغمبر شما وحی نازل شده است پس چون صبح دمید اشهد ان لا اله الا الله
بلند گفت و بعد از وفات پیغمبر خبر بمدینه رسید که اسود کشته شد اما پیش از
وفات رسول خدا بسبب وحی خبردار شده بود که اسود بجهنم واصل شد بالآخره مذکور
شد که اسود عامل صنعا را کشته بود بنا بران عمال رسول لشکر جمع کردند و بعد از
وفات حضرت از ابو بکر امداد طلبیدند وی عکرمة بن ابی جهل را با فوجی از اهل اسلام
بمدد ایشان فرستاد پیش از آنکه عکرمه برسد زیاد بن لبید که یکی از عمال یمن بود

بر سر اسود شبخون آورد و چند کس از سرداران نامی او را بکشت و چون روز
برآمد مقاتله سخت شد و هزیمت بر مشرکان افتاد و فیروز اسود را بکشت و اما
طلیحه در قبیلهٔ بنی اسد ظهور کرد و بعد از پیغمبر او را عروجی دست داد مثل ثعلبه عبس
و قبیلهٔ فزاره مرتد گشته انکار زکوة کردند و بطلیحه ملحق شدند این طلیحه دعوی میکرد
که جبرئیل بر من می آید و سجود را از نماز برانداخت و سبب اغوای مردم اول آن بود
که عند الاحتیاج برهنمائی آن گمراه آب یافتند و بآن سبب اعراب در فتنه افتادند
پس ابوبکر صدیق بخالد ولید امر کرد تا شر او را کفایت کرد و آن ملعون عبا در سر
بر سر خود انداخت و در گوشه رفت میگفت که جبرئیل پیش من می آید شخصی را که سردار
لشکر خود کرده بود ساعتی جنگ میکرد و پیش طلیحه میرفت و میگفت جبرئیل تو آمد آن
ملعون در جواب او درمیماند پس آن سرور گفت که این شخص کذابست و از پیش طلیحه گریخته
رفت بشام روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر سنه مذکور حضرت اسامة بن زید بن حارث
را سردار لشکر کردن بجهت حرب روم مقرر فرمود و چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور آنحضرت را
مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود لوائی برای اسامه عقد فرمود
و رخصت کرد اسامه در منزل جرف منزل کرد تا لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار
مثل صدیق اکبر و فاروق و ذو النورین و سعد وقاص و ابوعبیدهٔ جراح مامور بودند
که درآن لشکر همراه اسامه باشند و آن صورت بر بعضی گران نمود و بر سبیل طعن گفتند
این غلام بر ما امیر شد و چون بسمع شریف این گفتگو رسید بغضب رفت و با وجود تب و درد سر

از خانه بیرون آمد بر منبر بعد از حمد و ثنا فرمود که اگر امروز طعن در امارت
اسامه نموده اند پس البته طعن کرده اند در امارت پدرش هم یعنی زید که در غزوه
موته امیر شده بود بخدا اگر زید و اسامه پسر او دوسترین مردم اند بمن و هر دو
مظنه جمیع خیرات اند با وی نیکی بجا آرید پس از منبر فرود آمد و بخانه تشریف داد
گویند این روز دوشنبه دهم ماه ربیع الاول بود و مسلمانانی که با اسامه تعین
شده بودند حضرت را وداع میکردند و بلشکرگاه میرفتند پیغمبر خدا در زود راهی
شدن اسامه تاکید داشت روز یکشنبه بسیار گران شد اسامه از معسکر خویش بعزم
وداع آنسرور آمد و سر اپیش برده سر و دست مبارک را بوسه داد و آنسرور از
غایت ثقل قوت تکلم نداشت دستهای مبارک بجانب آسمان میبرد و بر
اسامه میکشید آنگاه اسامه بیرون رفت و شب در معسکر بود روز دوشنبه
باز آمد آنحضرت را افاقت حاصل شده بود اسامه را وداع نمود بمعسکر آمده
میخواست سوار شود که ام ایمن مادر اسامه کس فرستاد که آن جان عالم در
نزع است اسامه با اصحابی که همراه داشت باز آمد و بریده لوا را باز آورده بر در حجره
آنسرور برد بعد از فراغ دفن و تعین خلافت صدیق بریده بامر ابوبکر لوا را بخانه
اسامه برد و اسامه بیرون رفت و در همان منزل که اول معسکر بود بجهت جمع شدن
مردم باز معسکر ساخت بعضی از قبایل عرب مرتد شدند بنا بران بعرض ابوبکر رسانیدند
که اگر چند روز رفتن اسامه موقوف شود بهتر است زیرا که مبادا مدینه را از لشکر [illegible]

خالی دانسته اهل ارتداد بر مدینه تاخت آرند صدیق گفت که اگر همه در
مدینه لقمهٔ سباع شوم رفتن اسامه بهترست و خلاف فرمان محمدی جایز ندارم
اما با سامه التماس نمود که عمر فاروق را دستوری ده تا از همراهی او بازماند
و با من در مدینه باشد عمر باذن اسامه ازان جیش باز ماند که در معنی امر پیغمبر بود
و چون ماه ربیع الآخر درآمد اسامه بسمت مقصود توجه نمود و بر اهل آنجا
ظفر یافت و بمدینه مراجعت نمود مقررست که پیغمبر را معلوم گشت که او را
درین سال بملاء اعلا باید شتافت و در حجة الوداع نزول سورهٔ اذا جاء
نصر الله والفتح خبردارش گردانید و بجبرئیل گفت که این سوره مرا چنین خبر میدهد
جبرئیل گفت وللآخرة خیر لک من الاولی و بعد از نزول این سوره حضرت بسیار
میگفت سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفرلی انک انت التواب الرحیم و چون از
کثرت تکرار این کلمات اصحاب سوال کردند فرمود بدانید که مرا ازین عالم باید رفت
و در گریه شد و سبب گریه فرمود فاین هول المطلع و این ضیق القبر و ظلمة اللحد
و این القیمة والاهوال مرویست از عبدالله بن مسعود که یکماه پیشتر پیغمبر خدا مارا
از وفات خویش خبردار گردانید خواص اصحاب بخانهٔ ام المؤمنین عایشه طلبید
و چون نظرش بر ما افتاد از غایت رحم و شفقت و تصور فراق آنجماعت
در گریه شد آنگاه فرمود مرحبا بکم و حیاکم الله بالسلام شما را بخدا میسپارم و
حق را بر شما خلیفه خود میکردانم و میترسانم شما را از عقاب خداوند تعالی باید که

درمیان عباد و بلاد وی خودنمائی نکنید زمان فراق نزدیک رسیده هنگام
بازگشتن است بخدا چون از غسل پرسیدیم فرمود مردان اهل بیت من و از
کفن فرمود که درین جامه یا مصری یا یمنی یا جامها سفید گفتیم نماز که گذارد و دو گریه
افتادیم حضرت نیز درگریه شد بصبر نصیحت فرمود و گفت اَوَّلُ مَن یُصَلِّی عَلَیَّ رَبِّی
پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت با گروهی انبوه از ملایکه پس شما فوج فوج
درآئید و نماز گذارید و مرا متأذی نسازند بتزکیه و فریاد و نوحه اول نماز بر من
مردان اهل بیت کنند پس زنان اهل بیت انگاه اصحاب و سلام من رسانید بیاران
که از من غایب باشند و بهرکه پیروی دین کند و قیام بسنت من نماید تا روز قیامت سلام
از من برسانید و در قبر هم اهل بیت من مرا درآرند از عایشه رضی الله عنها مرویست
که شبی از جامه خواب من برجست و جامه پوشیده و بیرون رفت بربریرا از عقب
وی فرستادم تا ببیند که کجا میرود گفت آنسرور بگورستان بقیع درآمد و
مدتی مدید در انجا باستاد پس برگشته بخانه آمد صباح بعد از استفسار فرمود که
بموجب امر الهی بطلب آمرزش اهل مقبره بقیع رفتم ابومهیبه که آزاد کرده پیغمبر
خداست و در ان شب همرا او بود روایت کند که بجهة آن اهل مقبره
زمانی طویل استغفار نمود و من آرزو بردم که کاشکی من از اهل گورستان
بودمی تا شرف آن دعا دریافتمی انگاه فرمود و رید از ان فتنها که مردم در آنند
فتنها چون قطعهای شب تاریک اند از ان باول آن متصل است و آخر آن فتنها

بدترست از اولی و بمن گفت که ای ابوموهبه خزاین دنیا را بمن عرض کردند
و من همه را اعراض نمودم و لقاء پروردگار خویش را اختیار کردم و چون از آنجا باز
گشت مریض شد و صداع تاری گشت و سر خود را بعصابه بر بسته بود و از
عقبه بن عامر جهنی مرویست که بعد از هشت سال از واقعهٔ اُحُد نماز گذارد یعنی
مر اشیا نزاد و عا و خیر کرد عایشه صدیقه گوید ابتدا مرض آنسرور در خانهٔ میمونه
بود و در روز آواز از آنجا بخانهٔ من آمد و من هم درد سر داشتم گفتم وارأساه فرمود
چه ضرر ترا اگر پیش از من روی و من تجهیز و تکفین تو نمایم و نماز بر تو گذارم از روی
غیرت گفتم یا رسول الله تو این معنی را میخواهی بجان میبرم که همدران روز که از دفن من
فارغ شوی با زنی دیگر در خانهٔ من عروسی کنی آنسرور فرمود و گفت بل انا وارأساه
اشارة بآنست که درد من به شدنی نیست تا به میشو پس بخانهٔ میمونه باز گشت
و مرضش اشتداد یافت و زوجات مطهره همانجا جمع شدند میفرمود این انا
غداً یعنی من فردا کجا خواهم بود و غرض از تکرار این سخن آن بود که در خانهٔ عایشه
باشد همه دراینجا رفته تکدیل بخدمت حضرت قیام نمایند پس از خانه میمونه بیرون
آمد دستی بر دوش عباس و دستی بر دوش علی بن ابیطالب و پایهای مبارک بر زمین
میکشید تا بخانهٔ عایشه آمد اما بدستور معهود رعایت قسم ازواج میفرمود یعنی نوبت
است در این حال صدیق اکبر التماس نمود که درین ایام کُن تیمارداری ترا کجا آیم
فرمود ای صدیق اگر درین وقت تیمار و معالجه خدا ... فرمایم غم اهل بیت من

زیاده تر شود تا بحدی این نیست از خدای تعالی اجر یافتن پس در خانهٔ عایشه بستر مرض
بینداخت زمرض در غایت شدت شد و صعوبت بر وصلی الله علیه وسلم
بگذشت و بر فراش خویش منقلب میشد و اضطراب مینمود عایشه گوید من گفتم
یا رسول الله اگر اضطراب در بیماری از ما یکی کند تو بر وی غضب مینمائی فرمود که خداوند
بر مؤمنان و صالحان بسیار صعب و شدید میفرستند و هر ایذائی حتی خاری
که در پای وی رود موجب رفعت درجه باشد و از وی خطیه کم کند عایشه گوید
من ندیدم هیچ احدی را که مرض بر وی صعبتر بودی از پیغمبر و از عبد الله بن
مسعود مرویست که رسول خدا تب داشت و من دست بر وی نهادم دستم
تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تبی بغایت گرم داری فرمود
آری تب من چندانست که دو مردم شما را تب گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد
گفت آری و فرمود که ایذا از قسم مرض و غیر آن گناهان را از بنده بریزاند چنانکه
درخت برگهای خود بریزاند ابو سعید خدری گوید در آمدیم نزد آنحضرت قطیفه
بر خویش پوشیده بود حرارت تب وی را از بالای قطیفه در می یافتیم دیبوا سطه
دست بیدن مبارک نمیتوانستیم رسانید از وی تعجب گفتم سبحان الله هیچ احدی را
بلا سخت تر از انبیا نیست اجر ایشان همچو بلای ایشان مضاعف است حق تعالی بعضی ایشان را
مبتلا بفقر ساخت تا بحدی که از ملبوس قدر نبودی مگر یک عبا که شب و روز همان پوشیدی
و فرح بعضی از انبیا ببلا زیاده بودی از فرح شما بعطا گویند با مادر بشر بن البراء نیز

همین گفتگو فرمود و نیز گفت که ای ام بشر مردم در باب مرض من چه میگویند گفت
میگویند رسول را ذات الجنب است فرمود حق تعالی بکرم خویش این مرض را بر پیغمبر خود مسلط
نکند که آن زحمت از همزات شیطان است و شیطان را بر من استیلا نیست و لیکن
این مرض اثر آن گوشت زهرآلود است که با پسر تو در خیبر خوردیم و هر وقت الم آن
بر من تازه تر میشد و این زمان وقت انقطاع رگ حیات است و مصلحت در آن قضیه زهر
عطا شهادت بود به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و باین کلمات اذهب الباس رب الناس
اشف انت الشافی لا شفاء الا شفاؤک اشف شفاء لا یغادر سقما چون مریض
شدی خود تعوید کردی نفس خود را و دست مبارک خویش بر بدن اطهر مالیدی عایشه گوید چون
این مرتبه مریض شد من آن دعا را خواستم که بخوانم و بر دست حق پرست او دمیده بر بدنش
مالم دست خود را کشید و گفت رب اغفرلی والحقنی بالرفیق الاعلی مرا این تعویذ
پیش از این سود میرسانید اکنون هیچ سود نمیدهد نیز از عایشه مرویست که چون
پیغمبر را سر فره گرفت فرمود مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء
والصالحین مرا یاد آمد که پیغمبر میفرمود که هیچ پیغمبری از دنیا نرود الا آنکه پیشتر از آن مخیر کنند
کنند او را میان دنیا و آخرة دانستم که اکنون وی را مخیر کردند و او آن عالم را اختیار کرد ایشان
گویند در هر مرض شفا بدعا خواستی مگر در مرض موت که دعا بشفا نکردی و گفتی ای نفس چه
بوده است ترا که پناه به هر ملجائی و ملاذی میجوئی مرویست که در آن وقت جبرئیل از حق تعالی
سلام آورد و خبر رسانید که حق میگوید که اگر خواهی شفا دهم و ازین مرض خلاص کنم

پیغمبر گفت ای جبرئیل من امر خود را به پروردگار گذاشته ام هرچه خواهد با من کند
بقولی سیزده روز بیمار بود و بعضی چهارده روز گویند و جمعی دوازده روز و طایفه ده
روز گویند دران خستگی کس فرستاد و فاطمه زهرا را بخواند و چون آمد فرمود مرحبا یا بنتی
پس بجانب دست راست یا چپ خود نشانید و با او سخنی آهسته گفت که فاطمه
زهرا گریان شد باز بهمان طریقه با وی سخنی گفت این نوبت فاطمه خندان شد
عایشه گوید یا فاطمه گفتم من هیچ فرح را نزدیکتر بحزن مثل امروز ندیدم پس
پرسیدم که چه میگفت او گفت سر رسول را فاش نکنم بعد از رحلت رسول
خدا باز پرسیدم این بار گفت که اول مرتبه گفت که جبرئیل با من هر سال
یکنوبت درس قرآن میخواند و امسال دو نوبت خوانده است گمان نمیبرم
الا آنکه اجل من نزدیک رسیده و اول کسی از اهل بیت من که بمن ملحق شود
تو باشی پس بگریستم و دوم بار گفت راضی نیستی که سیده زنان اهل بهشت باشی بنابران
شاد شدم ابوسعید خدری گوید در ایام مرض پیغمبر خدا از حجره عایشه بیرون آمد و بر منبر
خطبه خواند و دران اثنا فرمود که خداوند تعالی مخیر گردانید بنده را میان دنیا و میان
آنچه نزد او بود یعنی از ثواب نعیم و لقا پس اختیار کرد آن بنده آنچه نزد خداوند
تعالی بود صدیق اکبر بگریه درآمد ما متعجب گشتیم از گریه او اما او اعلم ما بود دانست که مراد
از بنده ذات محمد است صلی الله علیه وسلم پس فرمود که اگر غیر از پروردگار دوست میگرفتم
هر آینه ابوبکر را خلیل میگرفتم اما اخوت اسلام فضیلتی کامل است باید که باقی نگذارند

درمسجد هیچ خوخهٔ الا خوخهٔ ابوبکر یعنی حجرهٔ عائشه مراد از خوخه حجره است عباس رضی
الله عنه گوید روز پنجشنبه که مرض پیغمبر اشتداد یافت با یاران فرمود بیائید نزد
من تا برای شما نوشته بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نگردید پس در میان
صحابه مشورت واقع شد در نوشتن و ننوشتن بعضی گفتند دوات و صحیفه
می باید آورد تا آنچه خواهد بنویسد یعنی امر کند بنویسانیدن و بعضی دیگر گفتند مناسب
نیست که ما آنسرور را در بنوقت مشغول مرکتابت داریم پس این گفتگوی که همه
حق بود بلند شد و آوازها بلند گشت پس آنسرور ترک آن امر فرمود و لکل وجهة
هو مولیها پس عمر خطاب گفت مصدع پیغمبر نشوید و فریاد نکنید که کتاب الله درمیان
شما هست حسبنا کتاب الله پس پیغمبر خدا فرمود که خاموش باشید زیراکه
در حضور پیغمبران منازعت نتوان کرد پس وصیت فرمود اصحاب را یکی آنکه
مشرکان از جزایر عرب بیرون کنید دوم قوم عرب که نزد شما آیند بر سنت
من جایزها بدهند وصیت سیوم را یا راوی فراموش کرده و نگفته یا بنابر
مصلحت ترک کرده و در شدت مرض امر حضرت هفت مشک آب
بر پیغمبر ریختند که از هفت چاه پر کرده بودند که شاید خفتی یابم تا بیرون روم
و مردم را وصیت نمایم چون موافق امر عالی بجا آوردند خفتی و بیرون رفته بر
منبر خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا استغفار برای شهدای احد فرمود و توصیف
انصار بجا آورد و شکرگذاری آنها نمود که با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند

نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرانید مگر در حدود الهی
ای گروه مردمان بدرستی که شما زیاده میگردید و انصار کم خواهند شد بخدا
قسم که من ایشانرا دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بتقدیم رسانیدند
اکنون آنچه بر شماست باقی مانده و گویند که انصار از غایت محبت گرد
خانهٔ پیغمبر میگشتند و حیران بودند که خبر به پیغمبر رسانید اول مرتضی علی پس
عباس رضی الله عنهما پیغمبر گفت انصار چه میگویند علی مرتضی معروض داشت
میگویند که مبادا پیغمبر از دنیا نقل کند نمیدانیم که بعد از وی حال ما چون
شود پس سید کاینات بر خاست دستی بر دوش علی و دستی بر دوش عباس
و پاهای مبارک بر زمین کشیده و عصابه بر سر مبارک بسته بیرون آمد
و بر منبر بر آمد خطبهٔ مشتمل بر حمد و ثنا خوانده فرمود که ای گروه مرا رسید
از شما که از موت من میترسید گویا منکر موتید نه شما را خبر از موت
من داده اند حیث قال الله انک میت و انهم میتون و هیچ پیغمبر جاوید
نمانده و بدانید که بازگشت همه بخداست وصیت میکنم شما را که با مهاجرین
اولین نیکی بجا آرید و مهاجرین وصیت میکنم که با یکدیگر نیکی بجا آرند و سورهٔ والعصر
تمام بخواند انگاه فرمود جریان امورها باذن حق تعالی است او تعالی در هیچکاری
تعجیل نمیکند برای تعجیل کسی و هر کس خواهد که بر قضاء حق غالب شود مغلوب گردد پس
گفت ای گروه مهاجرین شما را وصیت میکنم در شان انصار به نیکوئی زیرا که برای شما

سرای هجرت یعنی مدینه آماده داشتند و میوه‌ها خود را با شما مناصفه کردند و در
منازل خود شما را جای دادند هر که از شما بر ایشان حاکم شود با محسن ایشان
نیکی کند و از بدکار ایشان تغافل نماید مگر در حدود و لطف ای انصار بعد از من
جماعتی بر شما ترجیح خواهند کرد انصار گفتند یا رسول الله ما با ایشان چه کنیم صبر کنید
تا بر لب حوض کوثر من رسید عباس گفت یا رسول الله در شان ما نیز مردم
وصیتها ای فرمود وصیت میکنیم در شان این مردم به نیکوئی با ایشان نیکوئی
بجا آرید و خلافت از نیکوکاران قریش است که نیکوکار قریش تابع نیکوکار
قریش اند و بدکار قریش تابع بدکار قریش بدانید که گناه سبب تغیر نعم و واسطه
تبدل نصیبهاست چون نیک باشند با ایشان نیکی کنید و چون بد باشند با ایشان
بدی کنید فضل عباس رضی الله عنه گوید که در مرض آنسرور روزی دست مرا
گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود بلال را بخواند
و فرمود مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند و وصیت آخرین ایشان را بکنیم بلال
حسب الامر عالی منادی کرد تا خورد و بزرگ مدینه در مسجد نبوی جمع شدند و دختران
بکر بجهة استماع وصیت از خانه بیرون آمدند و از کثرت جا بر مردم در مسجد تنگ شد
و حضرت فرمود اوسعوا لمن وراءکم پس خطبهٔ طویله بخواند و بعد از حمد و ثنا
فرمود که ای گروه مردمان وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده
هر کس را بر من طلبی و دعوای مالی و عرضی باشد طلب نماید اینک مال من و اینک عرض من

و نداند که من بسبب این مطالبه ازاد میرنجم زیراکه عداوت از طبع دور را دور تر بشما بکسی خواهد بود که استیفاء حق خود از من کند و آمینی را مکرر بشما خواهم گفت
پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین گذارد و باز بر منبر رفت و همان مقاله را اعاده
نمود مردی برخاست و دعوی سه درهم کرد که از پیش او بگدائی دیا نیده بود بفضیل
فرمود تا آن سه درهم را باو داد و باز اعاده فرمود که هر کرا بر من حقی است بنوید
و نترسد که فضیحت آنجهان مشکلتر از فضیحت اینجهانست پس مردی برخاست و گفت
سه درهم از مال غنیمت خرج کرده بودم در گردن منست فرمود چرا خیانت کرده بودی
گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای فضیل آنرا از وی بستان پس فرمود
ای گروه در هر که صفتی باشد که از وراضی نیست اظهار نماید تا دعا کنم که آن صفت بد
از و زایل شود مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و فحاش و بسیار خوابم
در حق او دعا خیر کرد که یارب ویرا صدق روزی کن و هرگاه بیداری
خواهد خواب را از وی ببر دیگری برخاست و گفت من کذاب و منافقم و هیچ بدی
از من بیرون نرفته قدوه اصحاب عمر خطاب گفت ایمرد خود را فضیحت کردی
پیغمبر فرمود فضیحت دنیا سهلست از فضیحت آخرت بار خدایا ویرا صدق
و راستی روزی کن در انوقت عمر خطاب کلمه گفت که پیغمبر خدا از ان در خنده
افتاد و گفت عمر با منست و من با عمرام دیگر چون در مرض موت وقت نماز
رسیدی بلال آنحضرت را اعلام نمودی تا بیرون آمدی و نماز با مردم بگذاردی

در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد و بروایتی هفده نماز بجماعت حاضر
نتوانست شد مرویست که وقت خفتن بلال بر در حجره گفت الصلوة
یا رسول الله بنا بر کمال ثقل فرمود بگوئید تا ابوبکر با مردم نماز گذارد عایشه گفت
ابوبکر رقیق القلب است چون در مقام تو باشد رقت و از غلبهٔ گریه قرائت نتواند
کرد عایشه گوید این سخن از آن گفتم زیرا که در دل من میگذشت که مردم دوست
نخواهند داشت کسی را که قائم مقام پیغمبر باشد در نماز و با او تشاؤم خواهند
کرد مرویست که عایشه بحفصه گفت که تو در باب پدر خود عرض کن تا بامامت
نماز مردم مامور شود حفصه چون عرض کرد پیغمبر گفت مه انکن لانتن صواحب
مروا ابابکر ان یصلی حفصه با عایشه گفت بگفته تو در چنین وقت خاطر مبارک پیغمبر
را از خود رنجانیدم القصه شخصی آمده این حکم را ببلال رسانید بلال فریاد کرد و اغوثاه
وانقطاع رجاه وانکسار ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی یا پیش از آن مرده بودمی
که این حال بر پیغمبر مشاهده کردمی پس بلال بابوبکر گفت که با مردم نماز گذار چه پیغمبر بتو
امر فرموده ابوبکر بر جا ایستاد و چون نظرش بر محراب افتاد و آنجا را از پیغمبر خالی دید گریه بروی
غلبه کرد چندانکه بیفتاد و بیهوش شد و فغان از یاران برخاست پیغمبر از فاطمهٔ زهرا پرسید
که این فریاد چیست گفت یا رسول الله یاران تو از غم مفارقت میگریند و مینالند
پس علی و عباس را بخواند و تکیه بر ایشان کرده بیرون رفت و نماز گذارد و بعد از آن
گفت ای گروه مسلمانان شما در حفظ خداوند باید و الله تعالی خلیفه من است بر شما از خدا بترسید

و ملازم تقوی باشید و فرمان وی بجا آورید که من از دنیا مفارقت خواهم کرد
در روایتست که نماز خفتن پرسید که مردم نماز کردند عایشه گفت یا رسول الله
نی انتظار تو میکشند پس آب طلبید و بدن اطهر خود را شست و شو داده خواست که بیرون
رود برای نماز از هوش میرفت همچنین سه بار تا بار که بهوش آمد از نماز مردم
پرسید گفتم انتظار تو میکشند در گریه شدم کسی با بوبکر رفته پیغام رسانید او
بنا بر رقت قلب بعمر خطاب گفت که تو با مردم نماز کن او گفت تو سزاوارتری
از من پس ابوبکر با مردم نماز گذارد و بعد از آن پیغمبر را از مرض خفتی حاصل شد
روز دیگر ابوبکر با مردم نماز پیشین میگذارد که آنسرور در میان دو مرد که یکی
از آن دو عباس بود بیرون رفت و با ایشان گفت مرا پهلوی ابوبکر
بنشانید چنان کردند چون ابوبکر دانست خواست که متاخر شود حضرت فرمود
که در مقام خود باش پس آنسرور نشسته نماز گذارد و ابوبکر مقتدی بوی شد و مردمان
مقتدی با ابوبکر بودند یعنی بواسطه تکبیر وی بر افعال و انتقالات پیغمبر وقوف می یافتند
و روایت کنند که چون از کثرت ضعف فرمود که بگوئید تا مردم نماز بگذارند عبدالله
بن زمعه بیرون آمد و بعمر خطاب گفت که تو با مردم نماز گذار عمر بن خطاب
پیش نماز شد و قرارت بجهر کرد پیغمبر آواز شنیده فرمود که این آواز عمر نیست
گفتند آری پس سر مبارک از دریچه بیرون کرده فرمود نی نی باید که ابوبکر
با مردم نماز گذارد عمر منصرف شد و با عبدالله بن زمعه گفت حضرت ترا نفرموده بود

که عمر نماز با مردم بگذارد جواب داد که هیچکس را یقین نفرموده بود لیکن چون ابوبکر را از اصحاب
ندیدم ترا من گفتم چه در حاضران تو اولی بودی عمر گفت من ندانستم که از پیش خود گفته
والا امام مردم نشدم و در روایتست که روز دوشنبه صدیق اکبر با مسلمانان نماز
صبح میکرد که سید مختار تکیه بر دوش دو کس کرده آمد تا بدر حجره و پرده حجره را برداشته
نظر بیاران کرد و صفوف ایشان را در نماز ملاحظه نمود و شاد گشت و تبسم فرمود
و ابوبکر خواست تا بصف واصل شود چه گمان کرده که آنسرور خواهد آمد پس بدست مبارک
اشارة فرمود که نماز خود تمام کنید و پرده حجره را فرو گذاشت و همان روز وفات
یافت عبد الله بن عباس روایت کند که روزی علی بن ابی طالب از پیش پیغمبر بیرون
آمد مردم گفتند ای ابو الحسن رسول امروز چونست فرمود بحمد الله نیکوست و افاقت
و یرا حاصل شد عباس و یرا گرفته بطریق خفیه گفت که پیغمبر بعد از سه روز دیگر
از دنیا نقل میکند و تو مامور امر دیگری خواهی شد و من علامتی در روی فرزندان عبد المطلب
میدانم که در حین موت ظاهر میشود و آن در روی آنسرور مشاهده نمودم بیا تا از وی بپرسیم
که بعد از او خلافت از کیست علی مرتضی در جواب فرمود که بخدا سوگند که اگر خلافت از وی
طلب کنم و ما را از آن منع کند مردم بعد از وی بما نخواهند داد و الله که من از رسول خدا
دنیا نطلبم و اینچنین سوال نکنم و دیگر منقولست از عایشه و عبد الله بن عباس که ام حبیبه
ام سلمه در بالین پیغمبر گفتند در زمین حبشه کنیسه دیدیم بغایت بتکلف صورتها
بر در و دیوار آن کشیده بودند پیغمبر فرمود آن جماعت قومی اند که چون در میان

ایشان مردی صالح می‌مرد مسجدی بر قبر او بنا کنند انگاه مصور میساختند و بر سازند و آنها بدترین خلقی اند نزد خدا و روایتی آنکه پیش از رحلت به پنج روز فرمود بدانید که پیش از شما جماعتی بوده اند که قبور انبیا و صلحای خویش را مساجد میساختند شما باید که چنان نکنید و روایتیست که در آخر مرض موت چون ثقیل گشت چادری بر روی خود میکشید و چون نفس بروی تنگ میشد آزاد و رمیساخت و میفرمود لعنة الله علی الیهود و النصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد و نیز میفرمود بار خدایا قبر مرا بعد از من مانند بت معبود مکن عایشه گفت که اگر نه اینهمه تاکیدات بودی تربت نبی را ظاهر و هویدا میساختند دیگر دیناری چند زر سرخ از جائی آمده بود همه را بر فقرا قسمت فرمود الا شش یا هفت یا هشت یا نه دینار باختلاف روایات بعایشه سپرد بعد از ان آنسرور را غشی حاصل شد سر مبارک بر سینه عایشه بود چون بهوش آمد از ان دنانیر پرسید گفت پیش منست فرمود بر فقرا تصدق کن بیهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود انفاق کردی آنرا یا نی عایشه گفت نی چه در بیمار داری آنسرور ام المؤمنین را از خاطر رفته بود پس فرمود تا دنانیر را آوردند حضرت بر کف دست مبارک نهاده شمرد انگاه فرمود چه گمان بود محمد را بپروردگار خود اگر بخدا برسد و این دنانیر نزد وی باشد پس بمرتضی علی داد تا قسمت کرد بعد از ان فرمود که این زمان استراحت یافتم مرویست که در یک شب از شبها امهات مؤمنین

دارو در دهان آنحضرت میچکانیدند و آنسرور متألم میشد و دست منع میجنبانید
زوجات مطهرات حمل که دارو را مکروه میدارد مثل سایر مریضان چون
آنسرور بهوش آمد فرمود چه دارو بود گفتند عود هند و مقداری از ورس
و قطرهٔ چند از روغن زیت گفت بمصلحت که کردید گفتند اسما بنت عمیس فرمود
این طبی است که از دیار حبشه باو رسیده و این مرض را چه نام کرده اند گفتند
او میگوید ذات الجنب است فرمود این مرض شیطانی است حق تعالی
وی را بر من مسلط نکند پس امر کرد هر که درین خانه است ورنظر ازین دارو
در دهان وی بچکانید مگر عباس بموجب فرموده چنان کردند تا آنکه میمونه
با وجود که روزه داشت امتثالاً للامر در دهان وی هم چکانیدند مرویست
که پیش از وفات بسه روز جبرئیل علیه السلام از حق بجهة عیادت پیغمبر آمد که
حق ترا سلام میفرستد و میپرسد که حال چونست فرمود یا امین الله
خود را دردناک و مغموم مییابم و روز دوم و سیوم پس همان جواب
شنید روز سیوم ملک الموت و ملک دیگر اسمعیل نام که بر هفتاد هزار
ملک موکل است با وی همراه بود جبرئیل گفت این ملک الموت است بر
در ایستاده و اذن میطلبد و فرمود دستوری ده تا در آید پس باذن
در آمد و سلام بر رسول فرستاد و گفت اگر فرمائی روح مطهر ترا قبض
کنم و الا باز گردم پس آنسرور بجانب جبرئیل دید او عرض کرد که حق تعالی مشتاق

لقاء تست پس امر نبوی شد که ای ملک الموت بکاری که آمده
مشغول شو جبرئیل گفت یا رسول دیگر من بسفارت کسی نخواهم آمد
که مقصود من از دنیا تو بودی منقول است که قابض ارواح از بیرون
خانه بصورت اعرابی استاد و گفت السّلام علیکم یا اهل بیت النبوة و
معدن الرسالة و مختلف الملائکة حضرت فاطمه زهرا جواب داد که پیغمبر بحال
خویش مشغول است و ملاقات میسر نیست باز سلام گفت و اذن طلبید
همان جواب گفت بار سیوم اذن طلبید آواز بلند چنانچه هر کس در آن خانه
بود از هیبت آواز بلرزیدند و حضرت بهوش باز آمد و چشمان مبارک
کشاده گفت چه میشود حال عرض کردند فرمود ای فاطمه دانستی که با که محاوره
و مخاطبه میکردی این ملک الموت است شکننده لذات قاطع شهوات
مفرق جماعات بیوه کننده زوجات یتیم کننده پسران و بنات
فاطمه بگریه در آمده گفت یا مدینتاه خربت المدینة حضرت دست
فاطمه گرفته بر چشمهای مبارک خود نهاد زمانی نیک چنانکه گفتند که کار
آخر شد فاطمه سر مبارک پیش برده گفت که یا ابتاه جواب نشنید باز
گفت جانم فدای تو کلمه بگو آنسرور چشم بگشاد و فرمود ای فاطمه گریه
مکن که حمله عرش بر گریه تو میگریند و گفت یا رخدایا اورا در مفارقت
من صبر کرامت کن و گفت ای فاطمه چون روح مرا قبض کنند بگو انا لله

وانا الیه راجعون پس فاطمه گفت واکرب اباه حضرت فرمود هیچ کرب
پدر تو غیر از امروز نیست یعنی کرب بسبب شدت الم بود بعد از مفارقت روح نخواهد
ماند پس عایشه فریاد برآورد که یا رسول نگاهی و وصیت کلمه مرا توشه هدایت ده
چشم مبارک گشاده گفت دیروز وصیتی کرده ام همانرا العمل آرد عایشه قبول فرمود
وبا تمام مطهرات پرده عصمت مطابق آیه وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن
تبرج الجاهلیه امر فرمود که در خانه خود مقیم پرده عصمت باشند پس حسنین
نزدیک آنسرور بگریه چنان در آمدند که اهل خانه همه گریستند امام حسن روی خود را
بر روی مبارک سرور نهاد و امام حسین سر را بر سینه سکینه آنسرور نهاد
حضرت در ایشان نظر کرد و ببوسید و بوئید و در باب تعظیم و محبت ایشان
وصیت فرمود گویند اصحاب بیرون خانه آواز گریه هر دو شاهزاده شنیده
چنان گریستند که پیغمبر هم بگریه در آمد و فرمود که این گریه من از روی شفقت
بر امت خود است که بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید پس فرمود بطلبید اخی
علی را وی آمده ببالین سرور نشست حضرت سر مبارک از بستر برداشت امیر در
نشیب بغل وی در آمد و سر مبارکش بر بازوی خویش نهاد پیغمبر فرمود ای علی فلان
یهود بر من چندین مبلغ دارد که در تجهیز لشکر اسامه بقرض گرفته بودم زنهار که
حق وی را ادا کنی ای علی اول بر حوض کوثر تو ئی که با من ملاقات کنی و بنا بر مصایبی
که بعد از من بتو رسد شکدل نشوی و دوات و صحیفه بیار تا برای تو وصیتی نویسم علی

گوید ترسیدم که تا اسباب کتابت مهیا سازم او نقل کند و من از وصیت
محروم مانم عرض کردم که بزبان بفرما من میتوانم یاد گرفت فرمود الصلوة
وَمَا مَلَکَتْ اَیْمَانُکُمْ اَلْبِسُوا ظُهُورَهُمْ وَاَشْبِعُوا بُطُونَهُمْ وَاَلِینُوا لَهُمُ الْقَوْلَ گویند
پیغمبر در آن مرض چهل بنده آزاد کرد علی گوید که حضرت در آن آخر با من سخن
میگفت و آب دهن اطهر وی بمن میرسید که حال بر وی متغیر شد و زنان
از پس پرده بطاقتی میکردند و مرا هم تحمل نماند گفتم ای عباس مرا دریاب عباس آمد
و ما یکدیگر وی را انجا بانیدیم گویند در وقت قبض روح خاتم انبیا ملک الموت
فرمود که ای قابض ارواح مرا با تو حاجتی است یعنی روح مرا تا آمدن جبرئیل قبض مکن
تا زمانی که جبرئیل آمد و امر آورد که حق تعالی بمالک دوزخ فرمود که آتش دوزخ را تا وقتی
بران که روح حبیب مرا بر آسمان آورند و سکان صوامع جبروت را خطاب شد
که صف در صف باستید که روح دوست من می آید و جبرئیل مندیلی از سندس
برای حضرت آورد و حسن پیغمبر فرمود که ای دوست در چنین وقت مرا
تنها گذاشتی گفت یا رسول الله رفته بودم که برای تو این بشارت تنها آوردم تا زمانی که
تو و امت تو در بهشت در آیند دیگری سبقت نکند پس فرمود ای ملک الموت
پیش آی و با آنچه مامور شده قیام نمای میگویند که در سکرات موت از بسکه شدید
بود رنگ بشرهٔ مبارک گاهی سرخ و گاهی زرد میشد گاه دست راست و گاه
دست چپ میکشید و عرق بر رخسارهٔ منورش بود و قدحی آب پیش داشت که

که دست مبارک که دستش دران آب میکرد و بر روی حق جوی خود میکشید
ومیگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت اللهم اعنی علی منکرات الموت و میفرمود
لا اله الا الله ان للموت سکرات عایشه گوید که بعد ازان هرگز بر کسی با آسانی
جان کندن شک نبردم زیرا که اگر آن طریقه بهتر بودی برای پیغمبر خویش اختیار
کردی و در حالت نزع سر مبارک در کنار ام المومنین عایشه صدیقه بود عایشه گوید که
درینوقت عبدالرحمن بن ابی بکر از در درآمد و مسواکی سبز از چوب اراک در دست
داشت رسول خدا نظر کرد گفتم یا رسول الله رغبت بمسواک داری اشارت کرد
که آری پس آنرا از دست برادر گرفتم و بآب دهن خویش نرم کردم و بوی دادم
بستد و بتعجیل مسواک کرد و آن دولت مرا دست داد که در آخر کار آب
دهن من و آب دهن آنحضرت بعنایت باریتعالی جمع شد و در روز نوبت من
حق تعالی روح او را در کنار و دوش من قبض فرمود و دران حالت در سقف
خانه میدید و دست خود را بر من زد و میگفت الرفیق الاعلی که ناگاه دستش مایل
شد و بعالم بقا رحلت نمود و دران وقت بوی خوش شنیدم پیش برابجا در نشنیدم
علی گوید که از آسمان آواز وا محمداه شنیدم و فاطمه بنیاد زاری میکرد و میگفت واابتاه
اجاب ربه یا ابتاه جنة الفردوس ماواه گویند بعد از پیغمبر فاطمه را کسی خندان ندید
و عایشه گوید میگفت دریغ آن پیغمبر که فقر بر غنا اختیار کرد و از غم گناهان امت
شبی تمام نخوابید و هرگز در محاربه فرار ننمود و بمنهیات التفات نکرد و باوجود

ایذا ملال از کسی نگرفت و شکم وی دو روز متصل از زمان جو سیر نشد گویند چون
واقعهٔ هایله روی نمود مردان اهل بیت در خانه در آمدند و پردهٔ میان زنان
و مردان بستند و از ناحیهٔ خانه آوازی شنیدند و قایلی ندیدند که میگفت
السلام علیکم یا اهل البیت و کل رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما
توفون اجورکم یوم القیمة علی مرتضی خبر داد که آن گویند خضر بوده است که تعزیه ما
بجا آورد پس اصحاب که در مسجد بودند چون گریه و زاری اهل بیت شنیدند چون
اجساد بی ارواح مدهوش گشتند بعضی از گویایی ماندند مانند عثمان بن عفان
و بعضی همچو نقش دیوار بجای خود ماندند و بعضی مریض و لاغر شدند و بعضی بجنون
گرفتار شدند چنانچه عمر بن الخطاب بفریاد سوگند خورد که رسول خدا نمرده و لیکن مثل
موسی علیه السلام او را هم صعقهٔ واقع شده امیدوارم که آنحضرت آنقدر در دنیا بماند
که زبان منافقان و کذابان ببرّد گویند عمر شمشیر کشیده بر در مسجد استاده بود
که کسی بمرگ محمد قایل نشود و الا بان شمشیر گردنش بزنم گویند بعضی منافقان گفتند
که اگر محمد پیغمبر بودی وفات نیافتی چنانچه بگفتهٔ عمر در فوت پیغمبر مردم بشک افتادند
اسما بنت عمیس دست بر شانه آنحضرت نهاد و مهر نبوت نیافت گفت بتحقیق
آنسرور از دنیا انتقال نمود که مهر نبوت را رفع کردند گویند که در ان ساعت صدیق
اکبر در منزل خویش بود چه طاقت دیدن بیتابی آنسرور نداشت و کسی با علام او
فرستادند یا غلام صدیق خبر برده گفت مات محمد پس صدیق بتعجیل سوار شد و میگفت

وَا محمداه وا انقطاع رجاه وا انکسار ظهراه ودر راه میگریست تا بمسجد رسول
رسید و دید که مردم متفرق الحال اند متوجه بمجلس نشد وبخانه عایشه رفت وگفت
رسول خدا کجاست گفتند در گوشهٔ خانه خوابانیده ایم صدیق رفت و ردا از
روی انور برگرفت و پیشانی ویرا ببوسید وگفت وَا نبیّاه سر برآورد و
زار بگریست پس بار دیگر پیشانی ویرا بوسه داد وگفت واصفیاه پس سر بر داشت
وزار بگریست بار دیگر پیشانی مبارک ببوسید وگفت وا خلیلاه وانگاه
ساعد ویرا بوسه داد انگاه گفت خدا تعالی دو موت را بر تو جمع نکند آن
موت که بر تو نوشته بود یافتی و بموت تو منقطع گشت آنچه بموت هیچ پیغمبری
منقطع نشده بود تو بزرگتر از وصف مائی و جلیل تر از آنی که بر تو بگرییم اگر اختیار
میداشتم نفس خود را فدای تو میکردم واگر تو از گریه بر میت منع نمیکردی چندان میگریستیم
که از چشمهای من چشمه‌ها روان شدی خدایا از ما بر وسلام رسان و با محمد ما را نزد
خود یاد کن پس از خانه بیرون آمد و عمر در میان مردم همان میگفت که محمد وفات
نیافته تا آنکه صدیق سه مرتبه گفت ای عمر بنشین و عمر هر بار ابا نمود تا آنکه آیهٔ
قرآنی بر عمر خواند که اِنَّکَ مَیِّتٌ وَاِنَّهُم مَیِّتُونَ از قرآن خواند پس صدیق
بر منبر برآمد مردم عمر را گذاشته متوجه صدیق شدند ابوبکر خطبه خواند مشتمل بر
حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفا وگفت مَن کان یعبد محمداً
فان محمداً قد مات ومن کان یعبد الله فان الله حیّ لا یموت و آیهٔ وما محمد الا

رسول قد خلت من قبله الرسل الآیه بخواند عمر گوید یا ای من بلرزید و بنشستادم و
گوئیا من این آیه را نشنیده بودم و همه مردم آن دو آیه را از صدیق فرا
گرفتند و میخواندند و ابن عمر گوید گویا بر روی ما پرده بود که از خطبه
خواندن صدیق برداشته شد پس اهالی مدینه فوت آنسرور را قبول کردند
و زبان باسترجاع گشادند که انا لله و انا الیه راجعون پس صدیق تعزیه
اهل بیت را بجا آورده گفت که تجهیز و تکفین آنسرور بشما تعلق دارد
و خود با مهاجر و انصار بسقیفه بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد
و مسند شریعت محمد خالی نماند و شیطان رجیم مکن نگردد پس وقتی که اهل بیت
غسل میدادند شخصی از بیرون حجره گفت مشوئید پیغمبر خدا را زیرا که محتاج شست و
شو نیست و قایل را نیافتند بعد از آن شنیدند که دیگری گفت بشوئید وی را
که آن مانع غسل بلیس خسیس بود و من خضرم کلیه از برد یمانی بستند عباس و علی و فضل
و قاسم پسران عباس و اسامه بن زید و صالح حبشی که آزاد کرده پیغمبر بود و
شقران لقب وی است آنسرور را برداشته اندرون کلبه در آوردند و خلاف
واقع شد که حضرت را در جامها غسل دهند یا مثل سایر اموات برهنه سازند
حق تعالی حالتی برایشان طاری کرد که ذقن ها بر سینه ها نهادند پس شخصی
از گوشه خانه منع کرد که رسول خدا را برهنه مسازید پس باعلام غیبی در
جامه اش غسل دادند و در مغسل آنحضرت غیر از شش کس دیگری در نیامد

انصار از بیرون فریاد بر آوردند که ما اخوان آنحضرت ایم و چون قرابت
و خدمت با وی داریم و صدق و اخلاص ما در اسلام بر همه ظاهرست باید
که یک کس از ما پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل آید و از دولت تغسیل رسول
محروم نمانیم پس اوس بن خولی انصاری خزرجی گفت ای علی بخدا قسم که مرا
اجازت ده تا درون آیم با مر امیر در خانه آمد اما در غسل هیچ مدخل نداشت
پس از چاه سعد بن خثیمه آب میکشید و اهل بیت غسل میدادند پس آنحضرت
را بر روی نعش خوابانیدند و سر اطهر وی بجانب مشرق و پای رهنمای او
بطرف مغرب و علی مباشر غسل آنسرور شد و او خرقه بر دست پیچیده در
اندرون پیرهن آنحضرت در آورد و اسامه و شقران آب میریختند و فضل
پیرهن را از بدن اطهر وی جدا نگاه میداشت تا علی بآسانی میشست و عباس
با پسران خود وی را از طرفی بطرفی گردانیده اعانت علی مینمود و از غیب نیز
اعانت میکردند چنانچه محسوس ایشان میشد که گویا جسد مبارک خود بخود از پهلو به
پهلوی میگردد و از غیب آوازی میشنیدند که با رسول خدا برفق باشید و علی
دران حال میگفت پدر و مادرم فدای تو باد چه خوشبوئی در حیات و ممات
نه نوبت بآب و رق کنار و بآب خالص آن حضرت را شستند و
بعد از فراغ غسل قطرهٔ چند آب در گوشهٔ چشم و ناف آنحضرت جمع شده بود
علی آنها را بیاشامید و آن سبب مزید علم و حفظ وی گشت انگاه سید عالم را در سه جامه

۲۱۴

سفید سحولی کفن کردند که سوای قمیص و عمامه بود و بروایتی کفن وی دو جامهٔ سفید
و یک برد یمانی بود مشک و حنوط بر سجدگاه و کفن وی پاشیدند گویند جبرئیل
حنوط از بهشت آورده بود گویند علی قدری ازان مشک بفرزندان خود سپرد
که این را در کفن من بکار خواهید برد پس بر سریر خوابانیدند و مطابق وصیت
در خانه نگهداشتند و بیرون رفتند بروایت مرتضی علی وفات وی روز
دوشنبه و روز سه شنبه آواز هاتفی شنیدیم که در آیید ای گروه مسلمانان
و بر پیغمبر خود نماز گذارید فوج فوج در آمدند و هر یک نماز علیحده گذاردند و علی گفت
هیچکس امام نشود که او امام همه در حیوة و ممات است و گویند اینهم بوصیت سرور
بود پس علی بطرف سر جنازه بایستاده گفت ای پیغمبر گرامی گواهی میدهیم
که آنچه بر تو نازل شد رسانیدی و در راه خدا جهاد کردی بارخدایا ما را از انجمله
گردان که پیروی آن نمائیم که بروی نازل شده میان ما و او روز قیامت
جمع کن مردم آمین گفتند و اختلاف کردند در محل قبر در خانه یا در مسجد یا
در مقبرهٔ بقیع صدیق گفت من از پیغمبر خدا شنیده ام که پیغمبران را آنجا دفن کنند
که قبض روح آنها شده باشد و علی فرمود که در روی زمین جائی ازان پاکتر
نیست که روح پیغمبر قبض شده باشد پس فراش وی برداشتند و موضع
قبر معین ساختند پس بطلب ابو عبیدة بن الجراح که در مدینه شق حفر میکرد و
دیگری ابو طلحهٔ انصاری که لحد میکند کس فرستادند و عباس دعا کرد که الهی

هرچه از برای پیغمبر تو تنگ است پیش آید ناگاه ابوطلحهٔ انصاری آمد که لحد میکند
و قبر وی را بکند شب چهارشنبه نیم شب تا سحر بود که حضرت را برکنار قبر نهادند
و از طرف پایین قبر او را در آوردند علی و عباس و عقیل و اسامه و شقران و
بقولی فضل و برادرش نیز در قبر آنحضرت در آمدند اول قطیفه که در روز
خیبر بدست آمده بود بر زمین مرقدش کردند و گفتند والله بعد از کسی این
را نپوشد پس نه خشت برلحد وی چیدند گویند چون خشتها چیدند آن قطیفه
را بیرون آوردند و از قبر بیرون آمدند آخر کسی که از قبر بیرون آمد و بروایتی
علی مرتضی است مرویست که مغیرة بن شعبه بهانهٔ انگشترین خود را در قبر انداخت
و بآن بهانه بقبر درآمده قدمهای مبارک را مس نمود و بعد از آن برآمد و بروایتی مرتضی
علی نگذاشت که او بآن بهانه در قبر منوره درآید بلکه خود رفته آورد و بمغیره داد و خاک در قبر
ریخته صورت قبر را مسطح کرد و بروایتی چون کوهان شتر برآوردند و مقدار یک شبر
از زمین بلند کردند و آب بران پاشیدند از عایشه مرویست که پیش از
وفات پیغمبر سه ماه در واقعه دیده بود که سه ماه در خانهٔ عایشه افتاد چون بپدر
گفت صدیق جواب داد که ان شاء الله خیر باشد و فرمود ای دختر من توجه تعبیر
کرده گفت سه فرزند از رسول خدا مرا نصیب آید صدیق خاموش ماند روزی که آنسرور
را در خانهٔ عایشه دفن کردند صدیق با عایشه گفت هذا احد اقمارک و هو خیرها گویند
چون از دفن آنسرور فارغ شدند اول بدر خانهٔ فاطمهٔ زهرا آمدند و تسلیه وی بجا آوردند

قطیفه [illegible]

[illegible]

فاطمه پرسید پیغمبر را دفن کردند گفتند آری فرمود شما را چون از دل بر می آمد که خاک بر آنسرور می پاشیدند آخر نبی الرحمة بود جواب دادند که یا ابنة رسول الله خاطر ما نیز ازین جهة اندوهناک بود اما بحکم ربانی چاره نیست پس فاطمه بزیارت پدر بزرگوار آمد و قبضهٔ از خاک آنحضرت برداشت و بر چشمان خود نهاد و گریه آغاز و میخواند

صُبَّتْ عَلَیَّ مَصَائِبُ لَوْ اَنَّهَا ... صُبَّتْ عَلَی الْاَیَّامِ صِرْنَ لَیَالِیَا

و بعضی گویند قایل این کلام مرتضی علی است و فاطمه در وقت زیارت قبر نبی خوانده و این دو بیت نیز بفاطمهٔ زهرا منسوب است

نفسی علی زفراتها محبوسةٌ ... یا لیتها خرجت مع الزفرات

لا خیر بعدک فی الحیوة وانما ... اَبْکی مخافة ان تطول حیوتی

و به ثبوت پیوسته که مرتضی علی بر قبر آنسرور بایستاد و بگریست و گفت بابی انت وامی یا رَسُولَ الله ان الجزع یقبح الا علیک و ان الصبر لجمیل الا عنک انس بن مالک گوید رضی الله عنه هیچ روز از آن نورانی تر نبود که پیغمبر تشریف داد و ظلمانی تر نبود از ان روزی که او وفات یافت و هنوز از دفن وی فارغ نگشته ایم که دلها بر یکدیگر متغیر شد عبدالله بن زید انصاری که مستجاب الدعوة بود گفت خدایا من چشمان خود را بجمال محمدی روشن نخواهم در ساعت نابینا شد و جمعی دیگر بی دیدار او در مدینه نتوانستند بود غربت اختیار کردند از انجمله بلال حبشی است که بجانب شام رفت صدیق گفت که باش و همان منصب اذان را بتقدیم رسان گفت من بی رسول خدا درین دیار نمیتوانم بود اگر تو مرا برای آن آزاد کرده که در دنیا از من نفعی بتو رسد هر خدمتی که میفرمائی بدان

قیام نمایم واگر از برای خدا آزاد کرده مرا بخدای من بگذار صدیق زار بگریست و
گفت برو که من اجر وران عالم میخواهم پس بلال بشام رفت و بعد از مدتی در آنجا پیغمبر
را در واقعه دید که باو میفرمود ای بلال بر ما جفا کردی که از جوار ما بیرون رفتی بلال
بعد از آنکه بیدار گشت بمدینه متوجه شد و در آنولا فاطمه در گذشته بود چون بمدینه
در آمد بهر که میرسید احوال اهل البیت میپرسید جواب میدادند که علی مرتضی و حسنین
و ازواج پیغمبر همه بسلامت اند و از فاطمه هیچ نمیگفتند تا بحسنین علیهما السلام در رسید
و سلام کرد و تعظیم و احترام بجا آورد و از احوال فاطمه پرسید ایشان در گریه شدند
و گفتند اجرک الله فی فاطمه وی بآن عالم انتقال نمود بلال بسیار بگریست و گفت
ای جگر گوشه رسول خدا چه زود بپدر بزرگوار ملحق شدی چون وقت نماز پیشین
بود بعضی از دوستان تکلیف کردند که اذان گوید بلال بر مسجد رسول بر آمد
و اهالی مدینه جمع شدند تا بانگ بلال بشنوند چون الله اکبر گفت از تمام خانهای
مدینه فغان برخاست و چون باشهد ان محمداً رسول الله رسید در مدینه
متنفسی نماند که نگریست حتی که دختران بکر از خانه بیرون آمدند و میگریستند
و آن روز چون روز وفات پیغمبر بود و چون اذان تمام کرد گفت شما را بشارت
میدهم که هر چشمی که بر حضرت بگرید آتش دوزخ نه بیند و این فضیلت مخصوص
باهل آن زمان نبود بلکه تا قیامت هر که در یاد پیغمبر خدا بگرید اجر او اینست آنچه
از ابن عباس مرویست روزی آنسرور میگفت که هر کرا دو فرط باشد بواسطه

آن در بهشت رود و فرط عبارت از آن اطفال است که در صغر مرده باشند
عایشه گفت یا رسول الله آنکه یک فرط داشته باشد حال او چه بود فرمود وی را
نیز همان حکم باشد گفت آنرا که هیچ فرط نبود حال وی چه باشد فرمود
أَنَا فَرَطُ أُمَّتِي لن يصابوا آنکسی را که فرط نبود من فرط او باشم زیرا که من فرط
جمیع امت خودم هرگز مصیبت رسیده نخواهد شد مثل مصیبت من رسیده
القصه بلال از مدینه مرتبه دیگر بشام رفت و هر سال یکبار بمدینه بجهت زیارت
پیغمبر خدا می آمد زیارت کرده و بانگ گفته باز میگشت تا در شام وفات یافت
و جمعی دیگر از اصحاب در مدینه اقامت اختیار کردند و بزیارت قبر منور
خود را خورسند میساختند و عند الضرورة عرض مطالب خود را در برابر قبر
منور مینمودند جواب بعضی بگوش سر و جمعی در خواب میشنودند منقول است
اعرابی کافر بر سر قبر آنسرور رفت چون چشمش بر صورت قبر افتاد بی اختیار
گفت أَشْهَدُ أَن لا إله إلا الله وأنَّ محمدا عبده ورسولُه از وی پرسیدند چون دانستی
که این قبر پیغمبر است سوگند یاد کرد که من هرگز ندیده بودم همین شناختم تا الهام الهی
دانستم و آنگاه اعرابی مسلمان شد و از آن حضرت بوسیله حضور قبر آمرزش خود
استدعا نمود و از قبر حضرت سه مرتبه آواز آمد که آمرزیده شدی مشهور است
هم شیخ محمد بن عبد الله عتبی که از اکابر مفسران است گوید که نزد تربت پیغمبر
نشسته بودم اعرابی درآمد سلام بآنسرور گفت بعد از آن سر کرد که بار خدایا گفته تو

حق است که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا
الله توابا رحیما اینک من بر نفس خود ظلم کرده ام و گنهکارم التماس میکنم از تو یا رسول الله
آمرزش خود عتبی گوید من زیارت کردم و بخفتم خواب مرا بربود در واقعه آنحضرت
فرمود ای عتبی آن اعرابی را دریاب و بشارت ده که ترا آمرزیدند پس بیدار شدم
و اعرابی را بشارت دادم پس زیارت قبر رسول فضیلتی است مرغوب فیه و
زیارت آن نزد اکثر علما از اجل عبادات است جمهور علما این زیاره را سنت گویند و
بعضی از علما بوجوب قایلند بدلیل من لم تزرنی فقد جفانی بدانکه جمهور ارباب سیر
برانند که واقعه نایله آنحضرت دوازدهم ماه ربیع الاول واقع شده و قولی
دوم شهر مذکور است و عمر پیغمبر بقولی شصت و سه سال است و بقولی
شصت و پنج و قولی شصت و برواتی شصت و دو نیم سال بوده عباس رضی الله
عنه گوید نبوت نبی در چهل سالگی شد پس سیزده سال در مکه بود وحی با وی آمد و ده سال
در مدینه بسر برد و شصت و سه ساله بود که متوفی شد و این تایید قول اول است بدانکه
صلوة از حق تعالی رحمت و از ملایکه استغفار و از مومنان مدح و ثنا و تعظیم و دعاست
و معنی اللهم صل علی محمد این است که بار خدایا تعظیم کن محمد را در دنیا با علای دین او و اظهار
دعوت او در آخرت و در آخرت بقبول شفاعت او در امت او و ظاهر ساختن
فضل او بر اولین و آخرین و تقدیم او بر انبیا و مرسلین و دخول جنت و اعلای درجه او
در بهشت و جمهور علما بنا بر آیه یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه قایلند بوجوب صلوة

لیکن در مقدار اختلافست اکثر بر آنند که یکنوبت واجبست زیاده بران مستحب و مندوب
و در نماز بعد از تشهد اول نزد شافعی مستحبست و در تشهد اخیر واجب دیگر در قنوت
دیگر در دعا زیراکه بی صلوة دعا بر آسمان صعود نتواند کرد و روایتی از عمر بن الخطاب
مرویست که نماز هم بی صلوة مرفوع نشود دیگر در وقت دخول مسجد و چون موذن
از اذان فارغ شود دیگر چون نام آنحضرت بنویسد یا بخواند یا بشنود البخیل
من ذُکرتُ عنده فلم یُصلّ علیّ دیگر در شب و روز جمعه زیراکه فرموده که هر که بر من درود
فرستد روز قیامت از پل صراط آسان گذرد و اگر در روز جمعه بر من درود فرستد
هشتاد بار گناهان هشتاد ساله وی آمرزیده شود و فرموده که صلوة شما بر من معروض
میشود پس برای شما دعا و طلب آمرزش میکنم و صیغه مضارع در آیه انّ الله و ملائکته
یصلّون که برای دوام و استمرارست دلالت میکند که حق تعالی و ملائکه همیشه
بر پیغمبر درود میفرستند پس چه جای مومن و در جمیع مهمات چون ویرا شفیع
سازند مهمات او کافی شود بدانچه کوری خواهش [illegible] کرد از رسول خدا و مامور
شد که بوضوء کامل این دعا بخواند بینا شود اللهم انی اسالک و اتوجه الیک
بنبیک محمد نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بک الی ربی فی حاجتی هذه لتقضی لی
اللهم فشفعه فیّ پس عثمان بن حنیف گوید که آن مرد کور در ساعت بینا شد و مرویست از ابیّ
بن کعب که چون گفتم یا رسول الله تمام اوقات خود را مصروف صلوة بر تو سازم فرمود
اذاً تکفی همّک و یغفر لک ذنبک یعنی این هنگام مهم تو کفایت کرده و گناهان تو آمرزیده شود

وکیفیت صلوة چون یاران کبار از رسول خدا پرسیدند چنین فرمود که بگوئید اللهم
صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم
بارک علی محمد وآل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم واقل صلوة آنست
که بگوئی اللهم صل علی محمد یا صلی الله علی محمد یا صلی الله علی النبی اما صلوة با سلام باید
گفت بدانکه قاعدهٔ اهل عربیت آنست که رتبهٔ مشبه به اعلی باید از مشبه پس چگونه
صلوة بر پیغمبر ما مشبه بود بصلوة بر ابراهیم علیه السلام وعلما جواب داده اند که مراد تشبیه
صلوة بر آل پیغمبر ماست بصلوة ابراهیم وآل وی واللهم صل علی محمد مقطوع است از تشبیه
وآل محمد متصل است بآن ودیگر محتمل که صدور این صلوة پیش از ان شده باشد که افضلیت
پیغمبر بر سایر اولاد آدم معلوم شود دیگر گاهی باشد که تشبیه از برای تشریک در مساوات باشد
چنانکه انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح والنبیین من بعده پس معنی کلام چنین باشد که
اجعل لمحمد وآله صلوات منک کما جعلتها لابراهیم وآله ومسئول مشارکت در اصل صلوة است
نه در قدر آن بدانکه آنحضرت فرموده که اقرب بمن کسی است که اکثر بر من درود
فرستد واو بانجات ترین عبادات از اهوال قیامت وفردا در قیامت بر کنار حوض
کوثر جماعتی بمن نمایند که من ایشانرا نشناسم الا بانکه صلوة بر من فرستاده باشد وهم
عبدالله بن عمرو بن العاص روایت کند که پیغمبر فرمود که هر که یکبار بر من صلوة فرستد
بازا آن ده رحمت بر وی نازل شود از زید بن الخباب مرویست که رسول
خدا فرموده که هر که بگوید اللهم صل علی محمد وانزله المنزل المقرب عندک یوم القیمة وجبت له

شفاعتی واز امام شافعی نقل کند امام اسمعیل بن ابراهیم مزنی که در واقعه گفت
که من بحرمت این درود آمرزیده شدم اللهم صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون
وکلما غفل عن ذکره الغافلون وهم مشهورست که در طوفان دریا و بادی
که آنرا ملاحان افلابیه گویند امام شافعی واصحاب کشتی این درود را خواندند
بتصد عدد نرسیده بود که نجات یافتند اللهم صل علی سیدنا محمد
وعلی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا من جمیع الاهوال والآفات وتقضی
لنا بها جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیآت وترفعنا بها
عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی
الحیوة وبعد الممات دیگر در خواب دیدن آنسرور همچنانست که در بیداری دیده
شده باشد او فرموده من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و
هرکه او را در خواب دید آتش دوزخ نه بیند او فرموده لا تمس النار مسلما رآنی او رآی من
رآنی بدانکه میان آنسرور وابوبکر کسی نمی نشست مگر روزی مردی آمد که حضرت ویرا
میان خود وابوبکر دستوری داد تا نشست وفرمود اینمرد این صلوة بر من میفرستد
که اللهم صل علی محمد کما هو اهله اللهم صل علی محمد کما تحب وترضی له از سلف منقولست
که هفتاد بار این درود آینده را بخواند آنسرور را در خواب بیند اللهم صل علی روح محمد
فی الارواح اللهم صل علی جسد محمد فی الاجساد وصل علی قبر محمد فی القبور بدانکه آنسرور هیچ
نکاحی چه برای خود وچه برای بنات مطهره نکرد مگر باخبار جبرئیل دوازده زن بود

که آنسرور را بنهان زفاف فرموده یازده متفق علیه است و یکی بقولی زن است و
بقولی سریه اول خدیجهٔ کبری که از اولاد قصی غیر از وی در نکاح پیغمبر نیامده کنیت وی
ام هندست اول در نکاح عتیق بن عابد بن عبد الله مخزومی بود از وی دو فرزند
داشت پسر و دختری بعد از وی ابو هاله تمیمی خواست چنانچه از وی نیز دو فرزند داشت
هاله و هند بعد از انکه خدیجه را پیغمبر خواست هند را تربیت می‌نمود از هند مرویست
که میگفت انا اکرم اباً و اماً و اخاً و اختاً ابی رسول الله و امی خدیجه کبری و اخی القاسم
و اختی فاطمه در جاهلیت خدیجه را طاهره میگفتند نسبتی عالی و مالی وافر داشت
بعد از مردن ابو هاله قریش ارادهٔ خواستگاری او کردند اما بنا بر واقعه که خدیجه دیده
بود که آفتاب در خانهٔ او در آمده و برادرش ورقة بن نوفل تعبیر کرده که تو در نکاح پیغمبر
آخر الزمان خواهی در آمد خدیجه خطبهٔ کسی قبول نکرد تا پیغمبر را دریافت در زمانی که خدیجه
چهل ساله بود و پیغمبر بیست و پنجساله و اولاد آنسرور از ذکور و اناث از خدیجه بود الا
ابراهیم که از ماریهٔ قبطیه است و حضرت از جهت رعایت خدیجه هیچ زنی بر خدیجه نخواست
باتفاق او اول کسی است که بشرف اسلام رسیده و تصدیق پیغمبر کرده و مال خود را
در رضای وی صرف نموده پیغمبر در شان وی فرموده خیر نسائها مریم و خیر نسائها
خدیجة ای خیر نساء الجنة و فقاهت خدیجه از اینجا قیاس باید کرد که چون پیغمبر خدا سلام
از حق تعالی و جبرئیل بر خدیجه رسانید خدیجه در جواب گفت ان الله هو السلام و منه السلام
و علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته و علی من سمع السلام

الا الشیطان زیرا که علی الله السلام نگفت بلکه منه السلام چه اصحاب در تشهد گفته بودند علی الله السلام و پیغمبر منع فرموده بود که خدا تعالی سلام است بگویید التحیات لله و الصلوات والطیبات پس خدیجه بجودت فهم دریافت که سلام بر خدا رد نمیتوان کرد مثل مخلوق که توان کرد چه سلام اسمی است از اسماء الله یا دعاست بسلامتی و هیچکدام ازین دو معنی صلاحیت رد بر خدا ندارد چه سلامتی از و مطلوبست عایشه فرماید که من غیرت نبردم بر هیچ زنی مثل غیرتی که بر خدیجه بردم اگرچه در وقت من خدیجه در حیات نبود گاهی پیغمبر گوسپندی میکشت و پاره پاره میکرد و بزنانی که دوستان خدیجه بودند میفرستاد و مرا خوش نمی آمد و من از غیرت با وی میگفتم که گویا در دنیا غیر از خدیجه هیچ زن نبوده است فرمود که خدیجه بسیار صفات خوب داشت نوبتی هاله خواهر خدیجه بر در خانه آمد و در کوفت بجهت دستوری در آمدن پیغمبر استیذان خدیجه را یاد کرده مضطرب برخاست و گفت خدایا این هاله گردان من غیرت بردم و گفتم چه یاد عجوزی از عجایز قریش میکنی که از غایت پیری دندان در دهن نمانده بود و عمر خود گذرانید و حق تعالی بهتر از وی بدل بتو داده حضرت در غضب شد چنانچه موی های سر مبارک وی در حرکت آمد و فرمود بخدا سوگند که از وی بهتر هیچ زنی خدا تعالی بمن نداده و محاسن او برشمرد با خود گفتم که دیگر هرگز خدیجه را ببدی یاد نکنم هم مرویست که ام زفر مشاطه خدیجه بود عایشه فرماید که چون او بخانهٔ ما آمدی حضرت وی را اکرام کردی

وگفتی این ام رفیق آنست که در عهد خدیجه بخانهٔ ما می آمد مَنْ اَحَبَّ شیئاً اَحَبَّ
محبوباتهٔ و ما شبهه و ما تعلق به اَصح آنست که خدیجه در ماه رمضان سال دهم
از بعثت وفات یافت و در مقبرهٔ حجون مدفون گشت و حضرت بسیار ملول
شد و خود بقبر وی در آمد و دعا خیر بر وی کرد و نماز جنازه هنوز فرض نشده بود
در روز وفات خدیجه شست و پنجساله بود زن دوم سوده بنت زمعه
در نسب بلوی میرسد کنیت وی ام الاسود است در مکه در اوایل بعثت مسلمان شد
وی اول زن پسر عم خود سکران نام بوده و سکران را از صحابهٔ پیغمبر شمرده اند سوده
با سکران هجرت بحبشه نمود و بعد از مدتی بمکه آمد و در واقعه دید که پیغامبر خدا بجانب
او آمد و پای بر گردن وی نهاد و بیدار شد سکران گفت اگر راست میگوئی من بمیرم
و محمد ترا خواهد خواست بار دیگر دید که وی تکیه کرده و ماه از آسمان بر وی افتاده
آنرا نیز با شوهر گفت سکران گفت اگر راست میگوئی من عنقریب بمیرم و تو
شوهر خواهی کرد و همان روز سکران خسته شد و بعد از چند روز وفات کرد و سوده
التماس کرد که یا رسول الله آرزوی شوهرم نمانده میخواهم که فردای قیامت در زمره
ازواج تو محشور شوم و نوبت خود را بعایشه بخشیدم حضرت ازان قصد در گذشت
و با و رجعت کرد سوده گاه گاه بانسر و سخنان میگفت و او را بخنده می آورد شبی از
عقب پیغمبر نماز گذارد و صباح بآنسرور گفت دوش از عقب تو نماز گذاردم رکوعی
بغایت طویل کردی چنانکه من بینی خود را گرفتم از ترس آنکه خون از بینی من روان گردد

بعد از وفات خدیجه پیش از نکاح عایشه پیغمبر وی را بخواست و
چهار صد درهم مهر کرد بنا بر کبر سن او ارادهٔ طلاقش کرد او

حضرت متبسم شد گویند که بعد از حجة الوداع که آنرا پیغمبر حجة الاسلام میگفت
بزوجات مطهره فرمود که دیگر از خانه برمیائید و روی حصیر را غنیمت بشمرید
چه حج از کردن شما دیگر ساقط شده پس تمام ازواج بعد از پیغمبر بحج رفتند الا سوده
که نرفت امتثالاً للامر دیگر زینب بنت جحش که گفتند ما برهیچ دابه بعد از
پیغمبر سوار نشویم در آخر خلافت خلیفه دوم وفات یافت وی طول قامتی و سمنی
مفرط داشت باذن عمر اورا نیز در نعشی برداشتند چه اسما بنت عمیس خلیفه را
رهنمائی کرد که برای زنان نعش در حبشه ترتیب میکنند خلیفه چون آنرا بدید اسما
بنت عمیس را دعای خیر کرد بقولی سوده اول کسی است که نعش برای او ترتیب یافته
مرویاتش پنج حدیث است سیوم عایشه صدیقه کنیت وی ام عبدالله که عبدالله
خواهرزاده اوست بنام او مکنی بود با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان او گفت
خذوا ثلثی دینکم عن هذه الحمیراء زنی از ازواج مطهره غیر از وی بکر نبوده غیر از پدر و
مادر او پدر و مادر هیچ زنی با پیغمبر هجرت نکرده برائت عایشه از آسمان نازل شده
و پیش از خواستگاری صورت عایشه را جبرئیل بر حریری پارچه کشیده به پیغمبر نموده
در یک ظرف او با پیغمبر خدا غسل کرده در نماز پیش پیغمبر او مضطجع میخوابید و این امر مخصوص
باوست در جامه خواب عایشه وحی بر پیغمبر می آمد نه در جامه خواب دیگری و روح
مطهر محمدی را در کنار عایشه قبض کردند و روز نوبت عایشه وفات یافت و در خانه
او مدفون گشت و پیغمبر فرموده که از زنان عایشه و از مردان صدیق بمن دوست تراند

و مردم هدایا را روز نوبت عایشه میگذرانیدند و مقصد از این امر تحصیل رضای
آنحضرت بود و پیغمبر بفاطمه گفت که ای فرزند من دوست نمیداری آنچه من دوست
میدارم گفت بلی دوست میدارم فرمود پس دوست دار عایشه را او گوید روزی
به پیغمبر گفتم کیف حبک لی فرمود که عقدة الحبل پس گاه گاه از حضرت میپرسیدم که
کیف العقدة یا رسول الله میفرمود علی حالها و گویند که عمر بن الخطاب در زمان
خلافت وقتی که تعیین وظایف ازواج مطهره رسول خدا میفرمود برای هر یک از
ام المؤمنین ده هزار درهم و برای عایشه دوازده هزار درهم مقرر کرد و فرمود که
او حبیبه حبیب خدا بود عایشه فرمود که من شش ساله بودم که مرا عقد فرمود و نه ساله بودم
و هنوز با دختران بازی میکردم چون حضرت درآمدی و دختران از شرم از پیش من برفتند
پیغمبر از عقب آنها رفتی و طلبیده آوردی تا با من بازی میکردند از و منقول است
که روزی بر من درآمد و لعبتها خود را در کنار صفه خانه نهاده بودم و پرده بران آویخته
بادی وزیدن گرفت گوشه پرده را برداشت و لعبتها نمودار شد حضرت فرمود
ای عایشه اینها چیست گفتم دختران یعنی لعبتهای من اند و در میان آنها اسپی دید
که دو جناح داشت گفت این چیست گفتم اسپ است گفت این چیست گفتم دو جناح فرمود
اسپ را دو جناح میباشد گفتم مگر نشنیده که سلیمان را اسپان ذی اجنحه بود آنسرور تبسم
فرمود که دندانهاء نواجذ نمودار شد و هم پیغمبر بعایشه فرموده که چون تو در سخن قسم میخوری
لا و رب محمد میدانم که تو از من خشنودی چون میگوئی لا و رب ابراهیم میدانم که خشمناکی

عایشه گفت آری یا رسول الله لا اهجر الا اسمک یعنی من همین نام ترا گاهی از روی
امید که بتو دارم ترک میکنم زیرا که تو با من مدارا بسیار داری والا هرگز دوستی تو تغییر نمی یابد هم پیغمبر
با او فرمود که اگر خواهی بدرجهٔ من رسی باید که هیچ جامه را کهنه نشمری تا زمانی که بر آن وصله
نزنی و پرهیز نمایی از مجالست اغنیا و توانگران و اگر خواهی که فردا در بهشت از ازواج
من باشی هیچ طعامی را ذخیره مکن و باید که زاد تو از دنیا مقدار زاد راکبی بود و لهذا
عایشه هفتاد هزار درهم در راه خدا تصدق داد و گوشه پیراهن خود را وصله زد
روزی که عبدالله بن زبیر صد هزار درهم در ایام حکومت خود برای وی فرستاد همه را
بر مستحقان قسمت نموده خود آنروز روزه داشت و بجز آب و نان افطار کرد ضعیفه
حاضر بود گفت چرا درهمی را از همه زری که داشتی گوشت نخریدی گفت اگر یاد می‌آمد خوب بود
نوبتی قرآن میخواند چون باین آیه رسید که لقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون گفت
بخدا سوگند طلب کنم ذکر و صفت خود را در قرآن پس پیوسته قرآن میخواند و در معنی آیات
کلام الله تامل مینمود تا نوبتی گفت که الله تعالی مرا بر صفت من در قرآن اطلاع داد گفتند
کدام است فرمود اینست وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا عَسَى اللهُ أَنْ
یتوب علیهم چهارم حفصه دختر عمر خطاب است رضی الله عنه اول زوجه خُنَیس بن حذافه
بن قیس بود بعد از وفات شوهرش و انقضاء عدة وی را خواستگاری کرد نقلست
که چون رُقَیَّه بنت رسول وفات یافت عمر بعثمان گفت حفصه را عرض کرد
عثمان گفت باشد تا تاملی کنم عمر شکایت به پیغمبر برد آنسرور فرمود و الله تعالی عثمان را زنی

به از حفصه و حفصه را شوهری به از عثمان کرامت کناد و آنچنان شد زیرا که
حفصه را پیغمبر خواست و ام کلثوم بنت رسول الله بعثمان رسید نقلست که
همچنین حفصه را بر ابوبکر هم عرض کرده بود و او هم اعراض کرد و بعد از تزویج نبی صدیق
گفت که یا عمر آنروز تو بخشم رفته باشی و حالانکه من ذکر حفصه را از پیغمبر شنیده بودم
نوبتی پیغمبر وی را طلاق داد پس با مر الهی رجعت کرد و گفت جبرئیل با من گفته
ارجع حفصة فانها صوامة قوامة وانها زوجتک فی الجنة ولادت وی پنج سال
پیش از بعثت بوده در ایام حکومت معاویه در سال چهل و پنج یا چهل و یک وفات یافت
عمر وی شصت ساله بود از مرویات حفصه شصت حدیث است ششم زینب
بنت خزیمه اول زن طفیل بن حارث بود او طلاق داد برادر او عبیدة بن الحارث
بخواست چون او در غزوهٔ بدر شهید شد در رمضان سال سیوم پیغمبر او را در نکاح
خویش آورد و هشت ماه در خانهٔ آنسرور بود و در ربیع الآخر سال چهارم از هجرت
وفات یافت و او را ام المساکین میگفتند لرحمتها بهم و شفقتها علیهم هفتم ام سلمه
رضی الله عنها نام وی هند بنت ابی امیهٔ حذیفه است دختر عمهٔ رسول است
و نام عمهٔ عاتکه بنت عبد المطلب است اول او زن ابوسلمه عبد الله بن عبد الاسد بود
و ام سلمه از وی چهار فرزند داشت ابوسلمه بجراحتی که در حرب اُحُد یافت آخر شهید شد
و پیغمبر او را خواست مرویست که در عیادت شوهرم قیام مینمودم و نفس من
راضی نبود بآنکه گویم اللهم اخلفنی فیها خیراً و میگفتم از ابوسلمه که بهتر خواهد بود لیکن چون از پیغمبر

شنیده بودم میخواندم تا آنکه در نکاح پیغمبر درآمدم دانستم که خیر از دو تمام عالم این بوده است
نقلست که بعد از انقضاء عدت ام سلمه را هم صدیق و هم فاروق خواستگاری
کرد هیچکدام را قبول ننمود چون حضرت ویرا خطبه کرد گفت مرحبا برسول الله ولیکن
من عورتی ام کلان ساله و فرزندان یتیم دارم و اولیاء من حاضر نیستند حضرت
فرمود زن را هیچ عیبست که زن مردی کلان سال تر از خود شود و یتیمان ترا خدا
و رسول کفالت کنند و دعا کنم که حق تعالی غیرت ترا ببرد و اولیاء تو حاضر و
غایب مرا مکروه ندارند و بمن راضی خواهند بود ام سلمه به پسر خود گفت که عمر نام
داشت برخیز و مرا با رسول خدا تزویج کن عمر مادر خود را بزنی به پیغمبر داد و عمر
هنوز بمرتبهٔ بلوغ نرسیده بود مهر وی متاعی بود که بده درم می ارزید
آخر زنی که از زنان رسول که وفات یافت وی بود چون خبر قتل حسین رضی
الله عنه بام سلمه رسید بر اهل عراق لعنت کرده وفات یافت و گفته اند درست و یک
یا پنجاه و نه واقع شد ابوهریره بروی نماز گذارد و در بقیع مدفون گشت رضی عمرش هشتاد و
چهار سال عمر یافت هفتم زینب بنت جحش است اول نام وی بره
بود پیغمبر تغیر داد و زینب گفت زیرا که آن نام شعر بود بتزکیه و حق تعالی از آن
منع فرموده حیث قال لا تزکوا انفسکم کنیت وی ام الحکم است مادر وی
عمهٔ رسول است امیمه بنت عبد المطلب بود آورده اند که اول زن زید بن حارث
بود چون او طلاق داد حضرت ویرا بخواست در ماه ذیقعده سال پنجم از هجرت

نقلست که پیش از نبوت حضرت زید را خریده آزاد کرده بود و بفرزندی برداشت
چون زینب را برای زید خواستگاری نمود زینب دانست که پیغمبر برای خود میخواند
قبول نمود چون دانست که برای زید بوده اباکرد و گفت زید بندهٔ ایست معتق من اورا
نمیخواهم زیرا که زینب صاحب جمال و دختر عمهٔ رسول خدا بود پیغمبر خدا فرمود که این فایده
نمیکند قبول می‌باید کرد زینب عرض کرد که درین باب مرا فرصت ده تا تامل کنم در
همین سخن بودند که آیه نازل شد و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله
امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا زینب
و عبدالله برادر وی که اول با خواهر متفق بود در عدم قبول الحال قبول کردند و پیغمبر مهر زینب
ده دینار زر سرخ مقرر نمود پس مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید بود پس بوحی پیغمبر
آگاه شد که زینب داخل ازواج مطهره خواهد شد و بعد از زمانی در زینب و زید بدستور
زنان و شوهر آزرده‌گی واقع شد و زید پیش پیغمبر شکایت زینب آورد و آرزوی
طلاق زینب ظاهر کرد حضرت فرمود زن خود را نگهدار و از خدای بترس اما چون پیغمبر
بوحی دانسته بود که زینب داخل زوجات وی خواهد شد خاطر مبارکش میخواست
که زید ویرا طلاق دهد و از شرم امر بطلاق نمیکرد و از ان ملاحظه میکرد که مردم خواهند گفت
که زن پسر خواندهٔ خود را بزنی میخواهد چه در جاهلیت زن مطلقهٔ متبنّی را نکاح کردن
حرام بود مثل زن پسر صلبی و زید بار دیگر بمجلس رسول آمد و گفت یا رسول الله زینب را
طلاق دادم و این آیه نازل شد و اذ تقول للذین انعم الله علیه تا و الله احق ان تخشیٰه

یعنی یاد کن ای محمد وقتی که گفتی مر آنکس را که انعام کرده بود حق تعالی بروی یعنی باسلام
توفیق متابعت تو و انعام کرده بودی تو بروی بآنکه ویرا خریدی و آزاد
نمودی و بفرزندی قبول کرده بودی نگاهدار بر خود زن خود را و بترس از خدای
و پنهان داشتی در دل خود چیزی را که خدا تعالی پیدا کننده آنست یعنی آنرا که زینب
داخل زوجات تو خواهد بود و ترسیدی از سخنان مردم و خدا سزاوارتر است
بآنکه از و ترسی از عایشه و انس بن مالک مرویست که اگر پیغمبر از قرآن چیزی پنهان کردی
این آیه را هم پنهان کردی و بعد از انقضاء عدت پیغمبر زید را فرستاد که زینب را
برای من رفته بخواه و حکمت در تخصیص زید باین کار آن باشد که مردم گمان نبرند
که آن قضیه بطریق قهر واقع شده باشد برضای زید و هم از دل زید آگاه شود که بآن معنی
خشنودست فی القصه زید رفت و چون بخانه زینب در آمد دید که زینب آرد
خمیر میکند و زید گوید که زینب در چشم من آنچنان با هیبت در آمد که در روی نگاه
نتوانستم کرد پس بطریق قهقری بسوی او رفتم و گفتم که بامر رسول ترا برای رسول خواستگاری
میکنم زینب گفت جواب این بعد از آنکه مشورت کنم با خدای خود بگویم پس بسجدگاه
خویش رفت و گفت اللّٰهُمَّ اِنَّ رَسُولَکَ یخطبنی فاِن کُنتُ اهلاً له فَزَوِّجْنِی مِنه
فی الحال دعاء وی قبول گشت و آیه فَلَمَّا قَضَی زَیْدٌ مِنْهَا وَطَرًا نازل شد در وقتی که
رسول خدا در خانه عایشه بود اما از نزول وحی بر آن حضرت ظاهر شد و گفت
کیست که بزینب رفته بشارت دهد که حق تعالی ویرا بزنی بمن داد سلمی خادمه حضرت

زینب را رفته بشارت داد و او بمژدگانی زیوری بسلمی داد و سجدهٔ شکر بتقدیم
رسانید و نذر کرد که دو ماه روزه دارد عایشه گوید چون دیدم که زینب زنی
صاحبجمال است و نکاح او با پیغمبر در آسمان بستند و او باین دو جهة بر ما افتخار
خواهد کرد گویند که رسول خدا بی اذن بجانب خانهٔ زینب رفت در حالی که وی
سر برهنه بود عایشه گفت یا رسول الله بی خطبه و بی گواه پیغمبر فرمود الله المزوّج
و جبرئیل الشاهد پس طعام ولیمه سرانجام فرمود و مردم را از نان و گوشت سیر گردانید
و از یک گوسپند عالمی را سیر کرد و تفصیل این در روضة الاحباب نقل است که
مردم بخوردن طعام ولیمه مشغول بودند و زینب روی به دیوار کرده نشسته بود
و پیغمبر مستعد خلوت شده بود و مردم بحدیث و گفتگو مخلّ وقت پیغمبر شده
بودند چنانچه بر آنسرور آن معنی شاق آمد و خود برخاست و از مجلس بیرون آمد
پس مردم نیز برخاستند مگر سه کس که همچنان بسخن مشغول بودند و پیغمبر از حیا صریح
نمیگفت که از خانه برآئید پس پیغمبر بخانهٔ هر کدام از امهات مؤمنین میرفت
و هر کدام میپرسید که یا رسول الله اهل خود را چگونه یافتی تا از آن سه کس یکی
بیرون رفت و دو باقی ماندند حضرت بخانهٔ زینب باز گشت آن دو کس
نشسته بودند پیغمبر باز خود را مشغول ساخت تا آن دو کس هم بیرون رفتند
تا خانهٔ خلوت شد و پیغمبر بخانهٔ زینب آمد انس بن مالک گوید خواستم که با وی
در آیم ستری فرو گذاشت و من بخانهٔ خود آمدم و صورت واقعه با شوهر مادر خود

ابوطلحه گفت اگر چنین است که تو میگوئی هر اینه قرآن درین باب نازل خواهد شد او چنان شد که آیهٔ حجاب دران قضیه نازل شد یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم تا فاسئلوا من وراء حجاب پس منافقان مدینه زبان طعن گشودند که محمد زن پسر خواندهٔ خود را نکاح کرد درین باب آیه نازل شد که ما کان محمد ابا احد من رجالکم بدانکه چون در زمان جاهلیت زن پسر خوانده همچو زن پسر صلبی حرام مؤبد بود وحق تعالی خواست که امت محمدی را ازین عادت باز آرد زینب را بعد از مفارقت زید در آسمان به پیغمبر داد تا مخالفت آن عادت جاهلیت بر اصحاب آسان شود چه اگر از پیغمبر ندیدندی که زن پسر خوانده خواسته برین کار اقدام نکردندی واز صحبت اینچنین زنان متنفر شدندی بدانکه سبب آیهٔ حجاب یکی قضیهٔ زینب است دیگر از عایشه مرویست که زنان پیغمبر برای قضاء حاجت بشب بیرون میرفتند بصحرا وعمر خطاب به پیغمبر میگفت که اگر ازواج مطهره در حجاب باشند بهتر است تا مردم ایشانرا نه بینند وحضرت درین باب تاملی داشت وانتظار وحی میکشید شبی سوده بنت زمعه که جسیم وطویل بود بقضاء حاجت بیرون رفت وعمر ویرا شناخت وگفت ای سوده بدان وآگاه باش که از خانه چون

بیرون می آئی واین اعلام ازان بود که عمر حرص تمام بر نزول آیه حجاب داشت پس حق تعالی آیه حجاب فرستاد و دیگر روایات درین باب هست که این منتخب تحمل بیان آن ندارد فضایل زینب روزی حضرت قسمت مال غنیمت میکرد درمیان گروهی از مهاجر وانصار و بسایر زنان خویش عطیه الا بزینب بنت جحش وی گفت یا رسول الله همه زنان تو عطیه یافتند بملاحظه پدر و برادر خویش مرا نیز بایستی یاد کرد چه مرا نزنی بتو داده اند آن سخن زینب در حضرت بسیار اثر کرد چنانچه راوی ازین معنی تعبیر باین لفظ کرده که فاحرق رسول الله صلی الله علیه وسلم قولها وبلغ عنه کل المبلغ عمر خطاب زینب را منع کرد که سرور امر جان او گفت ای عمر بگذار اگر این قضیه بر دختر تو واقع شدی کی راضی شدی حضرت فرموده یا عمر که زینب اواهه است واین آیه را خواند ان ابراهیم لاواه حلیم وعایشه در باب او گوید لم ار امرأة اکثر خیرا واکثر صدقة واوصل للرحم وابذل النفسها فی کل شیء تیقرب الی الله من زینب روزی زینب با حضرت گفت مرا چند فضیلت است که در دیگر زنان تو نیست یکی آنکه هم جدیم با تو دیگر آنکه نکاح من در آسمان واقع شد دیگر جبریل سفیر وگواه بود دیگر روزی حضرت با زنان اطهر خویش فرمود که اطولکن یدا اسرعکن لحوقا بی زنان رفیع الشان همه دستها را خود را می پیمودند و بحسب ظاهر دست سوده بنت زمعه درازتر بود چون بعد از حضرت اول زینب وفات یافت دانستند که مراد از طول ید بسیاری صدقه بود که آنرا زینب داشت از دیگران

بیشتر چون وفاتش در رسید گفت من کفن خود آماده دارم و شاید که عمر
برای کفن بفرستد اگر بفرستد یک کفن را تصدق نمائید پس عمر پنج جامه وار
از خزانهٔ بیت المال برای کفن وی فرستاد خواهر زینب زینب را در کفن کرد
و آنچه آماده داشت تصدق کرد چون خبر فوت زینب بعایشه رسید گفت ذهبت
حمیدةً نفعته مفیده و عمر خطاب فرمود تا مردم بنماز جنازهٔ مادر خود ما حاضر شوند
عمر بروی نماز کرد در بقیع مدفون است و در قبر وی اسامه پسر زید و محمد بن
عبدالله بن جحش برادرزادهٔ وی و محمد بن طلحه خواهرزادهٔ وی درآمدند و برا دفن
کردند پنجاه و سه سال عمر یافت در سال بیستم از هجرت گذشت یازده حدیث
از مرویات اوست هشتم جویره بنت الحارث ابی ضرار او اول زن پسر عم
خود بود چون شهید شد پیغمبر خواست در ماه شعبان سال پنجم و نام وی در اصل
برّه بوده است مرویست که روزی حضرت بعد از نماز صبح از نزد جویره
بیرون رفت و او بجای نماز خود بود چاشت بنزد او مراجعت نمود همچنان
بر مصلی خود نشسته بود و تسبیح میکرد فرمود از ان زمان که من رفتم تو برین
حالی گفت آری که اگر موازنه کنند آنرا بتمام آنچه تو گفته هر اینه راجح آید سبحان الله
و بحمده عدد خلقه و رضاء نفسه و زنة عرشه و مداد کلماته گویند پیغمبر روز جمعه نزد او
آمد و او صایمه بود فرمود دیروز روزه داشته گفت نی پرسید داعیهٔ صوم
فردا داری گفت نی فرمود پس افطار کن از ینجاست که علما گفته اند مکروه است روزه جمعه

تنها روزه داشتن در سال پنجاه ونیس از هجرت در مدینه از دنیا رفت
مروان بن الحکم که از قبیل معاویه حاکم بود نماز کذارد و مرویاتش در کتب معتبره
هفت حدیث است نهم ام حبیبه بنت ابوسفیان بن حرب بن
امیة بن عبد شمس بن عبد مناف نام وی رمله ما در وی صفیه بنت ابی العاص
بن امیه او اول زن عبد الله بن جحش اسدی بود و در اوایل اسلام مسلمان
شدند و بجانب حبشه هجرت کردند و از عبد الله او را دختری حاصل شد
حبیبه نام و بآن مکنی گشت شبی ام حبیبه شوهر خود را با قبح وجوه در خواب دید
و صباح شوهرش گفت که دین همان دین نصرانی خوبست که بیشتر
داشتیم ام حبیبه منع نمود و گفت من شب خواب بدی برای تو دیده ام
از دین محمد اگر د قبول نکرد و مرتد شد ام حبیبه گوید که او با قبح وجوه مرد لعنة الله
من در واقعه دیدیم که شخصی مرا بام المؤمنین خطاب میکنید تعبیر کردم که سعادت
صحبت پیغمبر را می یابیم بعد از انقضاء عدت روزی در خانهٔ خود نشسته
بودم که یکی بر در خانه اذن میطلبید دستوری دادم کنیزکی در آمد ابرهه
نام از نزد نجاشی و پیغام او آورد که رسول خدا نامه بمن نوشته که ترا از برای
وی بخواهم بسیار خورم شدم و دو سوار و جفتی خلخال و انگشتری چند از
نقره که در دست و پا می بود بمژده کانی دادم و گفتم بشرک الله بخیر لکن
ابرهه نگرفت و گفت من از نیها بی نیازم مگر اینقدر احتیاج بتو دارم که تا گاه

شرف خدمت پیغمبر دریابی سلام مرا بروی برسان قبول کردم پس خالد وکیل شد
وام حبیبه در نکاح پیغمبر درآمد وخطبهٔ نکاح او نجاشی خواند وکارسازی او را کرده
بمدینه فرستاد و شرف فراش حضرت دریافت وشکر نجاشی بسیار کرد و
سلام ابرهه برسانید فرمود علیک وعلیها السلام ورحمة الله وبرکاته وام حبیبه
آنروز سی وچند ساله بود مرویست که چون ام حبیبه خبر وفات ابوسفیان
شنید بعد از سه روز خوشبوئی طلبیده بدست مالید و بر عارض کشید وگفت مرا
بخوشبوئی کار نیست ولی پیغمبر خدا فرموده که بر هیچ میت زیاده بر سه روز
ماتم نتوان گرفت مگر شوهر که چهار ماه و ده روز باید گرفت و وفاتش در زمان
معاویه در سال چهل و دو از هجرت در مدینه شده و وقت مردن از امهات
مؤمنین دیگر بحلی خواسته مرویاتش شست و پنج حدیث است دهم صفیه
بنت حیی بن اخطب از بنی اسرائیل از سبط هارون بن عمران علیه السلام
در عقد کنانه بود چون او در حرب بقتل آمد حضرت صفیه را از جملهٔ سبایای
فتح خیبر بجهة خاصهٔ خود اختیار کرد و آخر چون او را مودب وراغب باسلام و
از قوم که یهودی بودند متنفر یافت پیغمبر خدا او را آزاد کرد و اعتاق او را صداق
او گردانید و چون از خیبر روان شدند پیغمبر خدا بجهة صفیه راحله آورد و پای خود
پیش نهاد تا صفیه استمداد جسته سوار شود پس صفیه از ادب پا بر زانوی مبارک
ننهاد بلکه زانوی خود را بر ران سرور گذاشته سوار شد و در راه خیبر بشرف زفاف

رسید وام سلیم با مر نبوی آرایش او داده بود و دران شب زفاف ابو ایوب
انصاری تمام مسلح حراست بجا آورد و صباح که پیغمبر او را بدان سلاح
دید گفت چیست عرض کرد که زنی را پدر و شوهر کشته ترسیدم
که مبادا در خلوت قصد تو کند بنا بران حاضر بودم پیغمبر او را دعاء خیر کرد
و گفت اللهم احفظ ابا ایوب کما حفظ نبیک گویند اثنای که نزول رایات
اسلام در خیبر شد صفیه با کنانه بن ابی الحقیق نوعروس بود شب در واقعه دید
که آفتاب بر سینهٔ او افتاد چون خواب را بشوهر گفت واو تعبیر دریافت
سیلی بر روی صفیه زد و گفت میخواهی که زن این ملک شوی یعنی پیغمبر
چنانچه شبی که با او زفاف کرد آنرا سیلی بر رخساره اش بود و سبب را
گفت گویند چون صفیه در رکاب شریعت مآب محمدی بمدینه رسید و آوازه
حسن و جمال آن مادر مسلمانان در مدینه شایع بود زنان انصار بدیدن صفیه
آمدند و بنا شناخت دران میان چهار نفر از زوجات مطهره نقابها بر روی
انداخته بدیدن صفیه آمدند یکی عایشه دوم زینب بنت جحش سیوم حفصه
بنت عمر چهارم جویریه زینب با جویریه گفت زود باشد که این جاریه
بر ما غلبه کند جویریه گفت چنین نیست که تو میگوئی وی از قومی است
که زنان ایشان را نزد شوهر بخت کم می باشد گویند عایشه را پیغمبر شناخت
و از عقب رفته پرسید که چون دیدی صفیه را گفت یهودیه را دیدم گفت

پیغمبر فرمود چنین مگو مسلمان شده است هم در سفری چون شتر صفیه خسته شد
پیغمبر بزینب گفت که تو شتر زیادتی داری بصفیه بده او گفت من این یهودیه
چیزی ندهم پیغمبر سه ماه از زینب مفارقت گزید و نزد او نرفت هم او
در مرض موت پیغمبر آرزو کرد که این مرض تو مرا بودی و سایر زوجات ویرا
غمز کردند و پیغمبر را آن عمل ناخوش آمد که صفیه بخدا قسم صادقست گویند روزی پیغمبر خدا
آمد و صفیه را گریان یافت چه از دست انداز عایشه و حفصه می‌گریست و آنها می‌گفتند
که صفیه شرف قرابت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و نجابت ما ندارد پیغمبر بصفیه فرمود
که تو هم بگو که پدر من هارون و عم من موسی و شوهر من محمد است و پیغمبر بحفصه فرمود اتقی
الله یا حفصه و گویند عایشه در مذمت صفیه با حضرت گفت بس است ترا اینکه
وی چنین و چنین است یعنی کوتاه است پیغمبر فرمود ولقد قلت کلمة لو مزج
بها البحر لمزجت یعنی اگر قول تو لونی داشتی از بس که بد است دریا را هم متغیر
کردی وفات صفیه را اقوال مختلفه است در سال سی و شش هجری اصح است
و بقولی وفات وی در ایام خلافت عمر بود مرویاتش ده حدیث است یازدهم
میمونه بنت الحارث اول نامش بره بود پیغمبر میمونه کرد یعنی صاحب برکت
میمونه ای مبارکه و هند مادر میمونه بود و دامادان گرامی داشت میمونه در عقد پیغمبر
و ام الفضل در نکاح عباس بن عبد المطلب و هند را غیر از حارث پدر میمونه شوهری
دیگر عمیس خثعمی و از و هند را دختران بوده یکی دختر اسما بنت عمیس نام داشت که جعفر بن

ابی طالب خواست و بعد از جعفر صدیق اکبر و بعد از صدیق علی مرتضی خواست و اسما را
از همه این ازواج فرزند نداشت و دختری دیگر را حمزه بن عبد المطلب خواست که زینب
بنت عمیس نام داشت غرض اینچنین داماد کرامی همین او را بود و میمونه در
زمان جاهلیت زن مسعود بن عمر ثقفی بود و میان ایشان چون مفارقت
واقع شد شوهر دیگر کرد و چون شوهر دوم مرد پیغمبر خواست در سال هفتم از هجرت
در حین مراجعت از عمرهٔ قضا در منزلی که زفاف او شده اتفاقا همانجا مدفون است
اوست که نفس خود را به پیغمبر بخشید و آیهٔ امرأةً مؤمنةً در شان او نازل شد میمونه
روایت کند که نوبتی من و پیغمبر غسل جنابت از آب یک ظرف کردیم اول من آب از
ظرف برداشتم و غسل کردم مقداری آب در آن ظرف ماند رسول از آن بقیهٔ آب
غسل کرد گفتم من از اینجا غسل کرده بودم فرمود لیس علی الماء جنابةٌ گویند شبی پیغمبر خدا
از حجرهٔ من بیرون شد و من در بستم چون آمد و در کوفت نگشودم مرا سوگند
داد بضرورت در کشادم و گفتم یا رسول الله شب نوبت من بخانهٔ زنان دیگر
میروی فرمود چنین نکردم ولیکن بتقاضا بحاجت رفته بودم و وفات میمونه در پنجاه
و یک هجری است مرویات وی هفتاد و شش حدیث است این یازده زن است
که مذکور شدند که با ایشان بعد از خواستگاری زفاف شد بخلاف از آنجمله
خدیجه و زینب در حیوة حضرت وفات یافتند و نه دیگر بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و سی زن دیگر بودند که با بعضی زفاف شده و با بعضی خواستگاری نموده اما نکاح

اتفاق نیفتاد از آنجمله که عقد فرمود و زفاف نکرد یکی فاطمه دختر ضحاک کلابیه
است که پیش از زفاف آیه تخییر نازل شد و حضرت ویرا مخیر ساخت وی
دنیا را اختیار کرد آخر حالش بجائی رسید که سرگین میچید و میگفت از من بدبخت
عبرت گیرید که دنیا را بر خدا و رسول خدا اختیار کردم دیگر اسما بنت صلت که بمجرد
شنیدن خبر خواستگاری پیغمبر اسما شادی مرگ شد و بشرف زفاف نرسید دیگر
مردی از بنی سلیم دختر خود را تعریف کرد پیش پیغمبر که هرگز مریض نشود پیغمبر فرمود
اینچنین زن نخواهم و فرمود لا خیر فی مالٍ لا یُرزأ منه وجسدٍ لا ینالُ فیه دیگر
ملیکه که سفیدی بر ران او دیده آنسرور از زفاف متنفر شد دیگر اسما بنت النعمان است
که بتعلیم امهات مؤمنین در وقت خلوت اعوذ بالله منک گفت چه باو نموده بودند
که این تعویذ محبت است تو البته بگو تا ترا بسیار دوست دارد چون او این کلمات گفت
پیغمبر برجست و از و کناره گرفت دیگر لیلی بنت حطیم گویند روزی حضرت پشت
بآفتاب کرده نشسته بود لیلی از قفا روی در آمد و مشتی بر ظهر وی زد او فرمود
کیست که گرگ او را بخورد لیلی گفت منم دختر حطیم آمده ام تا نفس خود را بر تو عرض کنم پیغمبر
قبول کرد چون لیلی بخانه خود رفت قومش گفتند بد کردی که زن او شدی چه او را
زنان بسیار اند و ترا رشک بسیار بسخن زشت او را میرنجانی و او دعای بد
میکند پس لیلی پیش پیغمبر آمده طلب فسخ نکاح کرد و شوهری دیگر خواست روزی
در بستانی از بساتین مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بروی جست و او را پاره پاره کرد

دیگر ام هانی بنت ابی طالبست که در زمان جاهلیت زن هبیرت بن ابی وهب
بود و در زمان اسلام چون پیغمبرش خواست گفت یا رسول الله من ترا از چشم خود
دوستر میدارم چون اطفال با من است میترسم که از مزاحمت اینها خدمت ترا
بجا نتوانم آورد و در وقتی که در بغل داشته باشم دیگری شیر میخورده باشد تو در جامه خواب
من درآئی سرور فرمود خیر نساء رکبن الابل نساء قریش وعلی ولده علی زوجه
فی ذات یده دیگر خولیه که نفس خود را به پیغمبر بخشید اما دولت خلوت در نیافت
دیگر جمره بنت حارث که پدرش چون پیغمبر جمره را خواست پدرش دروغ گفت
که جمره مریض است الله تعالی او را پیش کرد سواری آنسرور چهار اند ماریه بنت شمعون
قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه هدیه فرستاد و ابراهیم از وی در وجود آمد ماریه در
عهد خلیفه دویم وفات یافت در بقیع مدفونست دوم ریحان بنت زید از میان
سبایای حضرت وی را بجهة خاصهٔ خود اختیار فرمود در عهد عمر وفات یافت و
دفنت فی البقیع سیوم جمیله که از سبی بحضرت رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب
بنت جحش به پیغمبر بخشیده بود
بالا گذشت که غیر از ابراهیم اولاد پیغمبر همه از خدیجه است چهار پسر داشت یکی قاسم
که پیغمبر را بسبب او ابوالقاسم کنیت است در زمان جاهلیت در مکه ولادتش بود
و دو سال بزیست وفات یافت در ایام جاهلیت دوم طیب لقب عبدالله در
مکه بوجود آمد و در طفولیت فوت شد عاص ابن وائل سهمی گفت پسران محمد مردند

او ابتر خواهد بود آیه نازل شد که اِنَّ شانِئَکَ هُوَ الاَبتَر و هم مشرکان مدینه میگفتند
که ما پسران داریم ذکر ما با ایشان باقی میماند محمد پسر ندارد نام او محو خواهد شد آیه
نازل شد اَلمال وَالبنونَ زینةُ الحَیوةِ الدّنیا وَالباقیاتُ الصالحاتُ عِندَ رَبِّکَ
ثَواباً وَ خَیرٌ اَمَلا مراد از باقیات صالحات دختران با صلاح باشند سیوم ابراهیم در
مدینه سال هشتم هجری از ماریه قبطیه بوجود آمد مرضعه او ام سیف زن ابو السیف
آهنگر بود ابراهیم یکنیم سال بزیست چون از سکرات ابراهیم به پیغمبر خبر رسید آنسرور
دست عبد الرحمن بن عوف گرفته بخانه ابو السیف آمدند و آب از دیده ریختند عبد الرحمن
گفت تو نیز میگریستی فرمود این گریه برحالیست که او را پیش آمده این اثر رحم است
مَن لا یَرحَم لا یُرحَم عبد الرحمن بن حسان بن ثابت از مادر خود سیرین روایت
کند که گفت من بر بالین ابراهیم حاضر بودم هر گاه که من و خواهرم ماریه فریاد میکردیم
حضرت ما را نهی میکرد و بعد از قبض روحش ما را از فریاد کردن نهی نمود و سبط ابن
است اسامة بن زید فریاد برآورد پیغمبر نهی فرمود گفت دیدم ترا که یا رسول الله
میگریستی فرمود البکاءُ مِنَ الرحمة وَالصراخ مِنَ الشیطان پس ام السیف دایه ابراهیم را غسل
داد و پیغمبر خدا حاضر بود و بعد از فراغ از دفن صورت قبر را راست کردند و آب پاشیدند
پیغمبر فرمود که ابراهیم پسر من مدت رضاع تمام ناکرده از دنیا رفت در بهشت دو مرضعه
تکمیل ایام رضاع او کنند و آن گفتگو که ابراهیم بر تقدیری که میزیست پیغمبر میشد یا نمیشد
رونقی ندارد زیرا چه لازم که البته پسر نبی نبی باشد نه همه فرزندان نوح و نه شیث ...

از آدم یک شیث نبی شد صاحب بغیة الاحباب گوید که من مراد این گفتگو نمی فهمم اما
دختران اول زینب از همه بنات سرور کلانتر است بسال با ابوالعاص پسر خاله اش
عقد فرمود در روز بدر چون ابوالعاص اسیر شد زینب از مکه قلاده که خدیجه در عروسی
داده بود فدا برای ابوالعاص فرستاد آخر ابوالعاص را پیغمبر فرمود که برو بمکه و دختر مرا بفرست
که کفر تو و اسلام زینب باعث تفریق شد ابوالعاص رفته تعهد وفا نمود و زینب را بمدینه
فرستاد تا زمانی که مال ابی العاص بمکه باز گشت و سریه رسول خدا او را دریافت
و بمدینه آوردند ابوالعاص خفیه بمدینه آمد و از زینب امان خواست حضرت امان وی
ممضی داشت و فرمود که وی بر تو حلال نیست نزدیکی با وی نکنی و با اهل آن سریه
گفت که اگر احسان میکنید مال ویرا بوی باز گردانید و اگر ابا کنید آنمال غنیمت شماست
پس مالها را تسلیم وی نمودند ابوالعاص بمکه رفت و از همه ابرای ذمه نموده پیش پیغمبر آمده
مسلمان شد و زینب را بهمان نکاح سابق بوی تسلیم فرمود و بعضی قایلند که تجدید
نکاح شد و ویرا از ابی العاص پسری علی نام و دختری امامه نام مرتضی علی بعد از وفات
فاطمه بموجب وصیت فاطمه امامه را خواست وفات زینب در حیات پیغمبر بسال هشتم
از هجرت واقع شد و در قبر وی حضرت بجهة دفن در آمد دوم رقیه ولادت
وی در جاهلیت سی ام از ولادت فیلست پیش از ظهور نبوت حضرت او را با عتبة بن
ابی لهب عتبه باغوای ابی لهب رقیه را طلاق داد بگمان آنکه پیغمبر ایذا یابد و ابوالعاص را
تکلیف طلاق زینب کردند اما او توفیق یافته و سخن آنها را نشنید عتبه بدبخت پیش

پیغمبر آمده آب دهان بجانب آنسو انداخت و گفت رقیه را طلاق دادم رسول خدا
فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک پس در سفر شام با وجود اخبار راهب و
محافظت پاسبانان و حافظان شب شیر آمده شکم آن سگ را بدرید عتبه
بیدار شد و گفت شیر مرا کشت و در ساعت مرد حضرت بعد ازان رقیه را
بعثمان داد و ایشان بجانب حبشه هجرت کردند پیغمبر در شان اینها فرمود انهما
الاول من هاجر الی الله بعد لوط و عثمان را از رقیه پسری شد عبد الله و لهذا
عثمان را در زمان اسلام بابی عبد الله کنیت ساختند در سال آن پسر عمر یافت
پس خروسی در چشمش منقار زد و بآن سبب وفات یافت و بعد ازان رقیه را
دیگر فرزند نشد و رقیه در سال دوم از هجرت وفات یافت وقتی که حضرت
بغزوه بدر رفته بود در وفات رقیه چون زنان بگریستند عمر رضی الله عنه
بتازیانه ایشان را میزد که چرا میگریید پیغمبر فرمود یا عمر بگذار اینها را تا بگریند
لیکن از نعق شیطان بر سر کنند یعنی نوحه نکنند که هرچه از دل و چشم است اثر
رحمت است و هرچه از دست و زبانست از شیطان است سیوم ام کلثوم نام وی
آمنه بود وی را اول بعتیبه برادر عتبه بن ابی لهب داده بودند بعد از نزول تبت یدا
ابی لهب بدستور برادر باغوای پدر بدبخت پیش از زفاف طلاق داد و بعد از
وفات رقیه در سال سیوم حضرت وی را بعثمان داد ابو طلحه انصاری
گفت یا رسول الله من مقارنت امشب نکرده ام او را فرمود تا در قبر وی در آمد و مرا

دفن کرد و حضرت در آن وقت که ام کلثوم را در قبر می در آوردند میخواندند منها خلقناکم
وفیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری بعد از ان گفت بسم الله و فی سبیل الله
و علی ملة رسول الله چهارم فاطمهٔ زهرا ام محمد کنیت اوست القاب وی مبارکه
طاهره زاکیه راضیه مرضیه بتول است ولادت وی در سال چهل و یکم واقع شده
در ماه رمضان بعد از مراجعت بدر در ماه ذی الحجه با وی زفاف کرد و در آن روز
فاطمه پانزده ساله بود فاطمهٔ زهرا را سه پسر و سه دختر بود حسن و حسین و محسن
رضی الله عنهم و دختران زینب و ام کلثوم و رقیه رضی الله عنهن محسن و رقیه در طفولیت
وفات یافتند زینب را بعبد الله بن جعفر و ام کلثوم را بعمر بن الخطاب دادند عایشه فرماید
که از فاطمه در زنان و از علی در مردان به پیغمبر هیچکس دوست تر نبود و به پیغمبر فرشته از خدا
رسانید که فاطمهٔ زهرا سیدهٔ زنان اهل بهشت و حسنین سیدی جوانان اهل
بهشت اند روزی حضرت در مجمع صحابه گفت که زنان را چه بهتر است یاران
در جواب در ماندند علی بخانه آمد و جواب نقل صحبت کرد فاطمه فرمود زنان را آن
بهتر که مردان را نه بینند و مردان ایشان را آن بهتر که زنان را نه بینند پس علی بمجلس سرور
رفته جواب عرض کرد پیغمبر فرمود جواب از که تعلیم گرفتی علی گفت از فاطمهٔ زهرا آنسرور
فرمودی بضعة منی روزی علی مرتضی پرسید که یا رسول الله مرا پیش دوست میداری
یا فاطمه را پیغمبر فرمودی احب الی منک و انت اعز منها از عایشه رضی الله عنها
که بیرون رفت پیغمبر و بر وی کسائی بود از پشم امام حسن وی را پیش آمد او را در زیر

عمر وی در زمن دختر آن رسول بیست و [illegible] سال بوده
از ... مرتضی علی و زیر او از [illegible]

آن کسا درآورد بعد ازان امام حسین آمد او را نیز درآورد انگاه فاطمه و علی آمدند ایشان را

نیز دران کسا کرد و سر درآورد پس گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس تا

تطهیرا و در شان این چهار کس فرمود انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم نوبتی

بخانهٔ فاطمه تشریف ارزانی داد و جامهٔ سطبر پوشیده بود آب در چشم درآورد و فرمود

ای فاطمه امروز بر مشقت و تنگی دنیا صبر نمای تا فردا نعیم بهشت یابی و شیخ نجم الدین

عمر نسفی در تفسیر فاتحه خویش روایت کند که روزی حضرت بخانهٔ فاطمهٔ زهرا آمد دید که

فاطمه میگرید چون سبب پرسید گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت میگویم نه بر سبیل شکایت

سه روز است که در منزل ما طعام نیست و حسنین را صبر نماند میگریستند مرا از گریهٔ ایشان

گریه آمد و علی نیز میگریست و از تو پنهان میداشتم اما امروز از حسنین خبری شنیده ام

که داغ شدم میگفتند آیا هیچ کودکی چنین گرسنه باشد که مائیم جهان بر من ازین سخن تاریک شد

ای پدر چگونه بینی اگر بنده با خدا تعالی گستاخی نماید در مناجات عیبی نباشد فرمود نی ای فرزند

فاطمه رفت و غسل کرد و در کنج خانه بنماز استاد و گفت خداوندا تو دانی که زنان را طاقت

پیغمبران نبود اگر ترا با پدرم سری هست مرا طاقت آن سر نیست یا مرا طاقت ده یا مرا ازین بلا را

بخش این بگفت و از هوش شد جبرئیل آمد و به پیغمبر گفت یا رسول الله برخیز که فاطمهٔ زهرا

خویشتن را بخروش افکند او را دریاب حضرت آمده فاطمه را دید از هوش رفته سر مبارک

وی را از زمین برداشت و در کنار گرفت چون فاطمه بهوش آمد برخاست و خجل وار سر در

پیش افکند حضرت فرمود ای فاطمه گریه مکن قسمنا میخوان و خدا را قسام میدان تا مشقتها بر تو

آسان شود آنگاه دست مبارک خود بر سینهٔ وی نهاد و گفت خداوندا او را
از گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرماید تا من بودم دیگر هرگز در دل خود زحمت گرسنگی
نیافتم دیگر چون حضرت بسفر رفتی آخر کسی را که وداع کردی فاطمهٔ زهرا بود و چون
از سفری آمدی اول با کسی که از اهل بیت که ملاقات کردی فاطمهٔ زهرا بود
از امام حسن رضی الله عنه مرویست که مادرم شب جمعه در محراب خانه نماز میگذارد تا طلوع
صبح و شنیدم که مومنین و مومنات را بسیار دعا خیر میکرد و گفتم ای مادر برای نفس خود
هیچ دعا نکردی گفت ای پسر مِنَ الجار ثُمّ الدّار گویند در روز رحلت غسل نیکو بجا آورد
بسلمی که آزاد کردهٔ پیغمبر بود گفت حالی من ازین جهان میروم آنگاه جامهای پاک طلبیده
پوشید و بستر ویرا در میانه سلمی گسترانید و مستقبل بقبله دست راست در زیر روی خود
نهاده تکیه فرمود و گفت من غسل کرده‌ام باید که هیچکس مرا برهنه نسازد در روح پاکش را
قبض کردند مرتضی علی بکاری بیرون رفته بود چون آمد حسنین را گریان دید گفت چه میشود
گفتند مادر ما وفات یافت و وصیت کرده که مرا دیگر غسل ندهند و روز بیرون نبرند
تا کسی جنازهٔ مرا نه بیند مرتضی علی بهمان غسلش برداشت واقدی چنین نویسد در کتاب
خویش و در کشف الغمّه از مسند امام حنبل نقل کرده اما حکم فقهی خلاف اینست و
بر تقدیر صحت شاید از مخصوصات فاطمه باشد لیکن مشهور اینست که اسما بنت عمیس
او را غسل داد و حسنین آب بر وی میریختند و وا أمّاه میگفتند و مرتضی علی گفت که
ای بتول بنت رسول الله خاطر خود را بعد از آنحضرت بتو تسلی میکردم بعد از تو بکه تسکین

دهم واین دو بیت انشا کرد لها لکل اجتماع من خلیلین فرقه وکل الذی دون الفراق قلیل وان افتقادی فاطمه بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل وفات فاطمه در شب سه شنبه سیوم ماه رمضان واقع شد بعد از پیغمبر بشش ماه ویازده روز عمر شریف نفیسش

بیست وشش سال بود در بقیع شب مدفون گشت نماز بروی علی خواند وبقولی عباس روز دیگر صدیق وفاروق معاتبه کردند که چون ما را از شرف نماز فاطمه بی نصیب کردی

او وصیت فاطمه را عذر خواست مرویست وی درکتب متداوله هژده

حدیثست [illegible] روح او را پیش از جمیع ارواح آفرید وسایر ارواح از روح او منبعث شد دویم عهد ومیثاق از جمیع انبیا گرفته که چون وی مبعوث گردد در شما زمان ویرا دریابید ایمان بوی آرید سیوم آنکه انبیا دیگر را

بنام خواند چنانچه یا موسی یا داود وپیغمبر ما را باسم خطاب نفرمود چنانچه یا ایها النبی ویا ایها الرسول واگر بنام خواند خطاب نکرد بلکه بمدح وثنا یاد کرد چنانچه ما محمد الا رسول

امت دیگر را جایز بود که پیغمبر خود را بنام بلکه امت پیغمبر ما که ویرا بنام خطاب نتوانند کرد بدلیل آیه لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضاً عباس گوید که اول صحابه یا محمد ویا ابو القاسم میگفتند پنجم آنکه حق تعالی در قرآن مجید قسم یاد کرده بحیات او حیث قال لعمرک انهم لفی سکرتهم

یعمهون ششم آنکه جوامع الکلم باو عطا فرمود یعنی اندک لفظ بسیار معنی یعنی قرآن هفتم نصرت داده اند با نکه بیک ماهه راه مسافت ترس او در دل داده اند هشتم غنایم برامت او

حلال باشد وبر امم ما تقدم حلال نبود بلکه نزد پیغمبر وقت جمع میکردند وآتشی از آسمان پیدا شده

همه را میسوخت نهم انکه روی زمین را همه از برای او وامت او مسجد و طهور ساختند و
تیمم بخاک تجویز شد وامم پیشین را معین بود که در معبد خود عبادت کنند پس و
رخصت تیمم نداشتند دهم بر کافه خلق مبعوث شد بر خلاف انبیای دیگر که مخصوص
بقوم خود بودند یازدهم ختم نبوت بوجود او شد دوازدهم ویرا تائید کردند
در حرب کفار بجنود ملایکه سیزدهم او را رحمت عالمیان کردانید چهاردهم در زمان
بعثت او شیاطین از آسمان ممنوع شدند و قبل ازین ممنوع نبودند پانزدهم
انکه اسرافیل کاه کاه بروی نازل میشد و او بر هیچ پیغمبری نازل نشده شانزدهم
انکه حق تعالی در کتاب خویش چون ذکر توبه و غفران انبیا فرمود و ذکر ذلت ایشان
نموده چنانچه فرموده عَصَی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَی و در شان نوح فرموده وَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ
لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ و در شان پیغمبر فرموده إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ
فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ و ویرا بی سوال ارزانی داشت هفدهم انکه هر چه
از انبیاء ما تقدم را بعد از سوال عطا فرمود ویرا بی سوال ارزانی داشت نوزدهم
انکه زوجات مطهرات ویرا امهات مومنان کفت که مشعر از تحریم نکاح ایشان است
سبب نزول آیه این است که طلحه بن عبد الله کفته بود که بعد از وفات پیغمبر عایشه را
من میخواهم فضیلت بیستم انکه نماز نافله هر چند نشسته کذاردی ثواب آن داشت
که بصفت قیام کذارد بخلاف دیکران که تطوع ایشان نشسته کذاردن نصف
ثواب تطوعی دارد که در حال قیام کذارند بدلیل حدیث من صلی قاعدا فله نصف

جرم هیچ را مقدم داشته و ذکر غفران ذنوب آینده و کذشته کرده

اَجْرُ القائِمِ واین مخصوص به پیغمبر است چنانچه در صحیح مسلم از عبدالله بن عمر حدیث آنسرور
مرویست که لَسْتُ کَاَحَدٍ منکم فضیلت بیست و یکم آنکه از قفای خود چنان میدید
که از برابر خود بدلیل حدیث اَقیمُوا الرُکُوعَ والسجودَ فواللهِ اِنّی لَاَراکُمْ مِن وَرَاءِ ظَهری و امام
زاهدی شارح قدوری و مصنف قنیه در رسالهٔ ناصریه آورده است که در میان
دو شانهٔ پیغمبر دو چشم بمثال سوزن بود که بآن میدید و جامه از دیدن او مانع
نبود فضیلت بیست و سیوم شریعت وی ناسخ جمیع شرایع است و موبّدست الی یوم
القیمة فضیلت بیست و چهارم جسم وی از بسکه نورانی بود در آفتاب و ماهتاب
سایه نداشت و دعاء حضرت که اللهم اجعلنی نورًا موید این قول است فضیلت
بیست و پنجم خداوند تعالی او را حبیب خود ساخت برخلاف دیگران چنانچه روزی با خود
اصحاب میگفتند که ابراهیم را خلیل و موسی را کلیم و عیسی را کلمه و روح خود ساخته و آدم را
مرتبهٔ اصطفا ارزانی داشته درین اثنا پیغمبر از خانه بیرون آمد و گفت کلام شما را
شنیدم بدانید که من حبیب اللهم وَلَا فخرَ فضیلت بیست و ششم آنکه دنیا و ما فیها
از اول تا آخر بروی منکشف ساختند تا همهٔ احوال را معلوم کرد و بعضی از یاران را مطلع
ساخت فضیلت بیست و هفتم آنکه او را در بهترین قرون برانگیخت چنانچه فرمود
بُعِثْتُ مِنْ خَیرِ قُرُونِ بَنی آدَمَ قرنا فقرنا حتی کُنْتُ مِنَ القرآن التی کُنْتُ فیه
بیست و هشتم آنکه از بهترین قبایل بیرون آمد و منت نهاد بر مومنان بآن حیث
قال لقد جاءکم رسولٌ مِن انفسکم عزیز الآیة بیست و نهم آنکه امت او را بهترین امم کردانید

قال الله تعالى كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ سی ام انکه اجماع امت او حجت قاطع است

و از دیگر امم نبود سی و یکم انکه امت او بر ضلالت و گمراهی اجتماع ننمایند لا تجتمع

أُمَّتِي عَلَى الضَّلَالَةِ سی و دوم امت او در قیامت بر جمیع امم گواه خواهند بود قال الله

تعالی وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ سی و سیوم انکه امت او اجابت

او بیش از امم انبیا باشد سی و چهارم بشیر اهل بهشت امت او خواهد بود انی لارجو ان

تکونوا ثلثی اهل الجنة سی و پنجم امت او همه بقحط هلاک نخواهد شد سی و ششم دشمنی غیر

از بیشان بر ایشان مسلط نخواهد شد زیرا که آنسرور در روزی سه چیز از خدا خواست که دو چیز

مقبول شد و از یکی ممنوع شد آن دو مقبول اینست که امت محمدی بغرق مبتلا نشود

دوم انکه دشمنی غیر از امت محمد بر امت محمد مسلط نشود و سیوم که از ان ممنوع شد

اینست که میخواست که اختلاف و جنگ در امت او واقع نشود سی و هفتم تکالیف شاقه

امم سابقه از امت او برداشت سی و هشتم صفوف امت او را چون صفوف ملائکه

گردانید وجعلت صفوفنا كصفوف الملائكة سی و نهم انکه در حضور او دیگر جایز نبود که

آواز بلند کنند چهلم واجب بود بر مصلی که اگر او را پیغمبر بخواند در عین صلوة جواب دهد و نماز

او باطل نشود بدلیل قصه ابی سعید بن المعلی در صحیح بخاری و قصه ابی بن کعب در ترمذی

چهل و یکم انکه هدیه بروی حلال بود بکراهت بخلاف دیگر حکام و ولات چهل و دوم انکه دروغ

بستن بر ان پیغمبر همچو دروغ بر دیگران نیست بلکه از افحش کبایر است شیخ ابو محمد جوینی

از فقهای شافعیه میگوید کفر است چهل و سیوم انکه هر که او را در خواب ببیند حق و صدق است

بدانکه آنچه رائی در خواب از آنحضرت بشنود از احکام غریبه عمل بآن نکند نه از برای شک
در رویت بل از برای آنکه در حالهٔ خواب ضبط رای مفقود است زیراکه خبر مقبول نیست
مگر از ضابط مکلف و نائم را این حال نیست و باید که بینندهٔ خواب پیغمبر خدا را بر صفتی و
هیأتی بیند که در وقتی از اوقات بران صفت و هیأت بود و تواند بود که بیننده
خواب اصلا حلیهٔ مبارک را نداند و شیطان بدروغ بگوید که من پیغمبرم پس مسلمانست الا از
که از علم بحلیهٔ مبارک بی نصیب نباشد چهل و چهارم آنکه فردای قیامت اول او
از قبر برخیزد چهل و پنجم آنکه مرتبهٔ شفاعت باو دهند و آنحضرت را چند شفاعتست
یک شفاعت عظمی در میان اهل موقف بعد از آنکه از همه انبیا نومید شوند باو رجوع
کنند دوم در شان آنها که بیحساب در بهشت روند سیوم در شان جمعی که مستحق
دخول دوزخ باشند و بشفاعت او نجات یابند چهارم در شان جمعی که در دوزخ
در آمده باشند و بشفاعت او برآیند پنجم در شان جمعی که بهشت رفته باشند و بشفاعت
وی درجات بلند یابند ششم در شان بعضی کفار مثل ابوطالب تا تخفیف عذاب
از وی شود هفتم در شان جمعی که در مدینه از دنیا رفته باشند مَن استطاع ان
یموت بالمدینة فَلْیَمُت بها فانّی اُشَفِّعُ لِمَن یموتَ بها فضیلت چهل و ششم او
اول کسی است که شفاعتش قبول کنند چهل و هفتم لواء حمد در روز قیامت از آن وی
باشد چهل و هشتم افضل و اکرم جمیع خلایق است چهل و نهم تمام انبیا و رسل در سایهٔ علم و دولت
او خواهند بود اینجا هم اول او در بهشت در آید و همچنین امت او پیش از امت دیگر

انبیا پنجاه و یکم حوض موعود روز قیامت از آن وی باشد انا اعطیناک الکوثر پنجاه
و دوم مقام محمود مر ویرا بود پنجاه و سیوم وسیله که نام اعلی درجه بهشت است از آن
وی خواهد بود پنجاه و چهارم در تاریکی چنان میدید که در روشنائی پنجاه و پنجم خمیازه
که از افعال شیطان است یعنی دهن باز کردن نداشت پنجاه و ششم خصم بر بدن مبارکش مگس
ننشستی حلوای بسین انبیائی وین طرفه که بر تو یک مگس ننشست پنجاه و هفتم خلق
او بهتر از جمیع خلایق بود انک لعلی خلق عظیم پنجاه و هشتم بهترین خلایق بود از
جهة تناسب اعضا یقول ناعته لم از قبله ولا بعده مثله پنجاه و نهم سیف بن ذی یزن
که از ملوک حبشه است و دانشمند بود نیز خبر از وجود پیغمبر بعبد المطلب در خفیه داد که
اینچنین لطیفه از نسل تو بظهور آید برو بمکه و از و خبردار باش و ما را از و چون بوجود آید
خبر میکرده باش بعد از چند سال سیف مقتول شد و عبد المطلب در مکه وفات یافت
و زمان بعثت آنحضرت را سیف در نیافت همچنین سطیح خبر داده بود بوجود مطهر
پیغمبر صلی الله علیه و سلم در صحف ابراهیم علیه السلام با آن پیغمبر کریم خطاب آمد که دعای تو
در شان فرزندت اسمعیل مستجاب ساختم از وی پسر بزرگوار آید محمد نام گزیده و
برداشته من باشد و وحی فرستم او را و در توریت حق تعالی خطاب با حبیب خاتمیه
محمدیه کرده فرموده ما فرستادیم ترا در حالتی که گواهی دهنده و ترساننده بد از آن باز
اخطاب بعثت میفرماید که درشت خوی و سنگدل و فریاد برآرنده در بازارها
نباشد و با درست آ کردانم ملتی را که کج شده باشد تا آنکه بگویند لا اله الا الله و از کتاب حقیقت

پیغمبر که معاصر بود با دانیال اینمعنی منقول شده که جاء الله من التیمن والتقدیس من
جبال فاران وامتلأت الارض من تحمید احمد وتقدیسه وملک الارض ورقاب الامم وحکی
شعیاء پیغمبر در وحی معلوم کرده که محمد پیغمبر آخر الزمان است و نیز در زبور بشارت بوجود
محمدی داده دیگر اجنه از ظهور آنسرور با بو عامر راهب خبر دادند وقصهء او مشهور است
ودیگر رویاء صالحه خبر داد بوجود فایض الجود محمدی صلی الله علیه وسلم فضیلت ششم آنکه
او را بمعجزات باهره خدایتعالی مخصوص گردانید معجزهء اول قرآن است در غایت فصاحت
وکمال جزالت محتوی بر اخبار مستقبله دوم شکافته شدن ماه است بدو نیمه که بالای آن
انگشت مبارک ماه دو نیم شد نیمی در آسمان ماند ونیمی در پس کوه مخفی گشت پس رسول ندا
کرد که ای فلان وای فلان اشهدوا پس منکران از مسافران پرسیدند وآنها گفتند که
ما هم چنین دیدیم معجزهء سیوم طفل از اهل یمامه روز ولادت خود گواهی داد برسالت پیغمبر واو
فرمود بارک الله دیگر تا زمان تکلم آن طفل سخن نکرد معجزهء چهارم آهوئی که در گوشهء خیمه
بسته بودند بزبان فصیح گفت یا رسول الله فرمود که حاجتی داری گفت آری
دو بچه درین کوه دارم مرا بگشای تا رفته آنها را شیر دهم و باز آیم حضرت [illegible] صاحب
[illegible] واز وی درخواست که آهو را آزاد کن او بگشاد و دیگر انگشت آهو میدوید و میگفت
اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله معجزهء پنجم قصهء سوسمار است که صیادش گفت که
بلات وعزی قسم که اگر این سوسمار گواهی برسالت دهد من هم ایمان بتو آرم حضرت
فرمود ایها الضب اقبل سوسمار برگشت وگفت لبیک وسعدیک حضرت فرمود

کرا میپرستی گفت خدا را فرمود من کیستم سوسمار گفت تو رسول خدائی صیاد گفت اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وانک عبده ورسوله معجزهٔ ششم آنکه عقیل بن
ابیطالب در یکسفر همراه پیغمبر چند معجزه مشاهده کرد یکی گوید که من تشنه شدم و به پیغمبر
عرض کردم فرمود برو ازان کوه آب طلب جوی بآن کوه رفتم و آب طلبیدم کوه بزبان
آمد و گفت تا این آیه شنیده ام که فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة چندان
گریستم از ترس خدا که آب در اجزای من نماند دوم آنکه دران راه آنسرور خواست که قضای
حاجت کند و پناهی نبود که خود را مستور سازد دران صحرا سه درخت متفرق بودند
بآنها فرمود اُنشر وقتی درختها مجتمع شدند بر مثال قبه تا در آنجا درآمد و مهم خویش
کفایت کرد سیوم آنکه بموضعی رسیدیم شتری در آن موضع زانو زده بود چون پیغمبر را
دید بر خاست و پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده نالید و تضرع آغازید چنانچه فرزند
با پدر و مادر کند حضرت فرمود چه شکایت داری گفت قوم من نماز خفتن نکرده است
میخواهند از عذاب خدا بر آنها میترسم آنسرور علیه السلام آن قوم را طلبید و ازان مسئله
نهی فرمود معجزهٔ هفتم آهوی از گرگی میگریخت تا آهو در حرم درآمد و بایستاد و در
گرگ مینگریست و گرگ خارج حرم ایستاده بود ابوسفیان بن حرب و ابن نوفل
آن حال را دیده تعجب نمودند گرگ گفت شما تعجب میکنید ازین امر و حال آنکه امر هر دو شما
از کار ما عجیبتر است که محمد صلی الله علیه وسلم شما را بتوحید دعوت میکند و شما باور ندارید
وابوسفیان از حسد و ابن نوفل از رشک ظاهر نساختند تا بدولت اسلام رسیدند

معجزهٔ هشتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب اربعه کبار و بروایتی طلحه و زبیر
نیز بودند بر کوه حرا که کوه در حرکت آمد حضرت فرمود ساکن شو که بر تو نیست
مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی معجزهٔ نهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود در موضعی نشسته
بود صدیق و فاروق و ذوالنورین ملازم بودند حضرت هفت سنگریزه برداشت
و در کف مبارک خود در آورد سنگریزها تسبیح در آمدند ابوذر غفاری گوید که آواز آنها
بگوش من بر مثال آواز زنبور عسل میرسید چون آنها را بر زمین ماند ساکت شدند
پس برداشته بنوبت در کف اصحاب اربعهٔ کرام میداد و در دست هر کدام سنگریزها
تسبیح میکردند بانیطریق سبحان الله والحمد لله پس با بوذر فرمود تو بردار در کف او
آواز تسبیح نیامد ابوذر گفت چون در کف من ساکت اند فرمود میخواهی با خلفاء
راشدین برابر باشی معجزهٔ دهم اعرابی نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت
مسلمان آمده ام اما بجهة حصول زیادتی یقین معجزهٔ از تو میخواهم فرمود چه نوع
گفت این درخت را بخوان فرمود برو و از زبان من بخوان پس اعرابی خواند و درخت
اجابت کرد خود را از زمین برکند و برفتار آمد نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم و گفت
السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی حسبی پس درخت بحکم پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم بمنبت خود باز گشت معجزهٔ یازدهم مردی با رسول خدا گفت بچه دانم که
تو پیغمبر حقی فرمود اگر این شاخ خرما از نخل بیاید و گواهی دهد برسالت من گواهی دهی
که من رسولم گفت آری پس شاخ را امر کرد از درخت بر زمین افتاد و بر جست تا نزدیک

رسید آنگاه فرمود که بمکان خویش عود نمود معجزهٔ دوازدهم که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
در غزوهٔ طائف بر شتر سوار میرفت ناگاه در سر بخوار رفت آن سدره دو نیمه شد
تا حضرت بسلامت از میان بگذشت و همچنان متفرج ماند و اکنون بسدرة النبی نام
نام اوست کسی تعرض بقطع و کسر آن نمیکند معجزهٔ سیزدهم جابر بن عبد الله انصاری
گوید که در حفر خندق کار میکردم روزی آنرا رجوع در سر در مشاهده کردم بزغاله
فربه در خانه داشتم با مرمن زوجهٔ من آنرا بپخت و چون تیار شد گفتم که یا رسول
الله با چند نفر میخواهم که بخانهٔ من قدم رنجه فرمائی فرمود چقدر طعام است گفتم اینقدر
فرمود کنیز طیب بر دو با جلال خویش بگو تا دیگ را از دیگدان فرو نگیرد و تا آمدن
ما نان از تنور بیرون نیارد آنگاه فرمود یا اهل خندق جابر طعامی دارد بیائید همه
در ملازمت او آمدند و جابر بزن خود گفت وای بر تو که با تمام اهل خندق پیغمبر خدا
آمد و طعام کم است زن گفت پیغمبر پرسید که طعام چقدر است گفت آری زن
گفت پس چیست رسول خدا میداند که حال چیست پس رسول خدا در خانهٔ ما آمد و آب
دهن مبارک بر خمیر و دیگ انداخت و دعاء برکت خواند پس چون نان می پخت زن
در کاسه میشکست و گوشت و آش بران میریخت و ده ده را می نشاند تا طعام میخوردند
و چون از سر دیگ و تنور میرفت میفرمود که سر دیگ و تنور بپوشید پس قریب
بهزار کس نان و گوشت خوردند و سیر شدند چون بر سر دیگ و تنور آمد همچنان
پر بود فرمود بخورید و بهمسایه ها خود نیز بفرستید که مردم درین ایام در قحطی و

گرسنه اند پس ما نیز طعام خوردیم و همسایها فرستادیم معجزهٔ چهاردهم جابر گوید که پدرم
در جنگ احد شهید شد و قرض بر و بسیار ماند و در وقتی که خرما رسید همه را
بر قرض خواهان او عرض کردم که بگیرید و دست از من بدارید قبول نکردند پس
به پیغمبر استعانت جستم او بقرض خواهان فرمود که خرماها را بعوض قرض خود بردارید
یا چیزی از قرض کم کنید قبول نکردند پس با من فرمود برو و خرماها را علیحده جمع کن
چنان کردم آنسرور بر یک توده خرما سه بار گشت و بران توده نشست و قرض خواهان را
بخواند و یک حصه از ان سه حصه بر آنها کیل کرد مجموع دین ادا شد و توده ها دیگر بحال ماند
پس سیزده وسق از ان خرما باقی ماند معجزهٔ پانزدهم دست مبارک بر پشت گوسپندی
بمالید که نر بوی نرسیده بود پستان وی پر شیر شد بدوشید و خود بیاشامید
و صدیق را بیاشامید معجزهٔ شانزدهم ابو هریره روایت کند که روزی نزد پیغمبر رفتم
و خرمائی چند بردم و گفتم یا رسول الله دعاء برکت کن پس دعاها بران خرما خواند و
گفت در توشه دان خود نگاهدار و عند الحاجت نشر میکن بخدا سوگند که تا حضرت زنده
بود از ان خرما میخوردیم و مردم را میهمانی میکردم پس در زمان صدیق اکبر و عمر و عثمان
از ان میخوردیم تا روز قتل عثمان خانهٔ مرا غارت کردند و آن توشه دان را بردند معجزه
هفدهم عمر بن الخطاب روایت کند که اصحاب رسول از قلت زاد در غزوهٔ تبوک خواستند
که شتران خود را نحر کنند پیغمبر منع فرمود که آنچه از توشهٔ شما باقیست بیارید پس نطعها را
بسط کردند و باقی زوادهٔ خود را بران ریختند و پیغمبر دعاء برکت بران خواند چندان

ازان خوردند که سیر شدند و بقیه را در مزوده‌ها خویش ریختند معجزهٔ هژدهم
ابوهریره گوید که کاسهٔ تریدی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند اهل صفه همه خوردند
و سیر شدند مگر اندکی در نواحی آن کاسه ماند که بدست مبارک جمع کرد و مقدار لقمه شد
آن لقمه را بر اصابع خویش نهاد و بمن گفت بخور بخدا سوگند که چندان خوردم که سیر شدم
معجزهٔ نوزدهم ابوهریره روایت کند که گرسنه بودم حضرت بر من گذشت و
حال مرا دانست با مراو در خانه رفتم و کاسهٔ شیر حاضر ساختم فرمود که اصحاب
صفه را بخوان پس ازان قدح همه را سیر گردانید و بقیه را بمن داد چندان آشامیدم
که دیگر گنجایش نماند باقی را خود خورد معجزهٔ بیستم چند قرص جو که مجموع آنها در زیر بغل در آمد
همه را سیر گردانید و آن نانها همچنان باقی ماند معجزهٔ بیست و یکم که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم عمر خطاب را فرمود تا از اندک خرما چهار صد شتر سوار را زواده ترتیب کرد و آن
خرمای اندک باقی ماند معجزهٔ بیست و دوم جابر بن سمره گوید که آنحضرت فرموده بود که
شما فتح مملکت کسری و قیصر خواهید کرد و چنان شد معجزهٔ بیست و سیوم ابوهریره گوید
در غزوه از غزوات همراه پیغمبر بودیم مردی قزمان نام بود که دعوی اسلام میکرد حضرت
فرمود که این از اهل دوزخ است و چون جنگ در پیوست مقاتلهٔ عظیم نمود بهر که میرسید
یا بشمشیر میکشت یا مجروح میساخت ما گفتیم سبحان الله این مرد چگونه از اهل دوزخ باشد
ناگاه زخمی باو رسید و طاقت نیاورد تیری از ترکش خود بر آورد و به پیکان آن
خود را بکشت و بجهنم واصل شد چون این خبر بسرور عالم رسید فرمود اشهد انی عبد الله و رسوله

معجزهٔ بیست و چهارم ابوموسی اشعری گوید در حدیقهٔ از حدایق مدینه بودم با پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم مردی آمد و در حدیقه بکوفت آنسرور بمن گفت در بگشا
و ویرا بهشت بشارت ده باز در بزد فرمود در بگشا و به بهشت بشارت ده
چون در گشودم دیدم عمر بود بعد از آن دیگری آمد و همچنین دو بار بعمل آورد و
سرور همچنان فرمود که بشارت ویرا به بهشت بر بلائی که بوی خواهد رسید دیدم
که عثمانست در بگشودم و بشارت دادم و آن اشارة بقتل عثمان بود معجزهٔ
بیست و پنجم فرمود که قیامت قایم نشود تا زمانی که مقاتله نکنند با قومی که نعلهای
ایشان از مو باشد و تا زمانی که جنگ کنند با ترکان تنگ چشم سرخ روی پهن بینی
که روهای ایشان مثل سپری باشد که در غلاف چرمی گرفته باشند معجزهٔ
بیست و ششم آنکه عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول خدا در طواف بیت الله
با بوسفیان گفت که میان تو و هند چنین و چنین سخنان واقع شد ابوسفیان
گفت که هند سر مرا فاش کرد بخانه که روم با او چنین و چنین کنم حضرت بعد از
فراغ طواف فرمود که ظلم مکن که هند هیچ سری از تو نکرده پس ابوسفیان گفت
گواهی میدهم که تو رسول خدائی چگونه بر ضمیر و سر من واقف شدی معجزهٔ بیست و هفتم
عایشه فرماید پیغمبر مرا فرستاد تا زنی که داعیهٔ خطبه داشت به بینم چون رفتم دیده
باز آمدم فرمود چون دیدی گفتم بکاری نیاید فرمود والله خالی برخ وی دیده
که گیسوی تو از رشک آن بر بند گفتم یا رسول الله که میتواند از تو چیزی پنهان دارد معجزهٔ بیست و هشتم

ابو نوفل روایت کند که چون حجّاج عبدالله بن زبیر را شهید ساخت و سر او را
نزد مادر او اسما بنت ابو بکر فرستاد اسما گفت که ای حجاج آگاه باش
که رسول خدا فرموده بود که در قبیلهٔ ثقیف کذابی و خونریزی پیدا شود کذاب را
خود مشاهده کردم خونریز تو بوده و مراد از کذاب مختار بن ابی عبیده بود معجزه
بیست و نهم زنی بود که وی را ورقه بنت عبدالله بن حارث گفتندی در هفته
یکبار بخانهٔ پیغمبر آمدی یکبار حضرت بغزوهٔ از غزوات میرفت ام ورقه
آمده عرض کرد که امر فرمای تا همراه تو بیرون آیم و مجروحان لشکر را تعهد و محافظت
نمایم شاید شهادت روزی من شود فرمود تو در مدینه باش بشهادت میرسی آورده
که غلامی و کنیزکی داشت که آنها را مدبّر کرده بود و آنها تعجیل در آزاد شدن
خود داشتند در زمان خلافت فاروق او را بشهادت رسانید و عمر خطاب آنها
را از دار آویخت معجزهٔ سی ام ابو هریره گوید که از پیغمبر شنیدم که فرمود که هلاک امت
من از جماعتی از جوانان قریش خواهد بود و مراد بنو حرب و بنو امیه بودند معجزهٔ
سی و یکم چون آیه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا
بالقول تا انتم لا تشعرون نازل شد ثابت بن قیس در خانهٔ خود انزوا قرار داد
چون در ملازمت پیغمبر نیامد از حال وی تفحص فرمود سعد بن معاذ بامر نبی
آمده حال او دید که گوشه گرفته است پرسید که حال تو چیست که سر در پیش انداخته
گفت حال من بد است زیرا که آواز خود را با آواز پیغمبر برداشته و از اهل دوزخم

چون سعد این خبر به پیغمبر گفت او فرمود آیا راضی نیست که بسعادت زندگانی کند و بشهادت رسد پس بعد از رسول خدا در حرب یمامه شهید شد معجزهٔ سی و دوم آنکه ابوذر غفاری روایت کند که سرور فرمود زود باشد که شما فتح مصر کنید و آن زمینی است که قیراط در آنجا بسیار مستعمل است پس با اهل آنجا نکوئی بجا آرید که ایشان را با شما قرابتی است و این اشارة بآنست که هاجره مادر اسمعیل و ماریه سریّهٔ آنسرور از قبط اند چون به بینی ای ابوذر مردی را که بر سر یک خشت خصومت کند از آن زمین بیرون رو پس عبدالرحمن بن شرحبیل و برادر او ابو ربیعه را دیدم که بر سر یک خشت خصومت میکردند و از آنجا بیرون رفتیم معجزهٔ سی و سیوم آنکه پیغمبر در خانهٔ ام حرام بنت ملحان زن عبادة بن صامت که خالهٔ رضاعی حضرت است روزی قیلوله کرد و چون بیدار شد بخندید ام حرام سبب خنده پرسید فرمود بمن نمودند که جماعتی از امت من بر کفار روند از راه خشکی بر شترها و از راه دریا بر کشتی ها ام حرام گفت یا رسول الله دعا کن مرا که از آن قوم باشم و بار دیگر در خواب شد و همچنان بخندید و بفرمود و او سؤال کرد پس فرمود که تو گروه اولی خواهی بود و همچنان شد که در زمان حکومت معاویه چون بغزا روم میان رفت ام حرام در آن لشکر بود که از دریا بکشتی گذر کردند و ام حرام بر شتر سوار شد و از شتر بیفتاد و هلاک گشت و او را در آن موضع دفن کردند معجزهٔ سی و چهارم آنکه خریم بن اوس بن حارثه گوید شنیدم

از رسول خدا که فرمود که بمن نمودند که فتح خیبر خواهد کرد و شما دختری را اسیری بعید
نشسته و مقنع سیاه بر سر افکنده باشد که اسیر مسلمانان شود حریم گفت که یا رسول الله
اگر آنوقت مرا دریابیم آن دختر از آن من باشد فرمود از تو باشد بعد از حضرت خالد
بن ولید با مردم صدیق به حیره رفت و همچنان دختری اسیر شد من دعوی کردم که این را
رسول خدا بمن بخشیده از من گواه خواستند عبد الله بن عمر و محمد بن بشر و محمد بن
مسلمه گواهی دادند خالد بمن بخشید و قوم او بهزار درهم از من بخریدند معجزهٔ سی و پنجم
ابن عباس گوید چون سورهٔ تبت در شان ابولهب نازل شد زن وی ام جمیل
دختر حرب خواهر ابوسفیان آمد که پیغمبر را ایذا کند و ابوبکر از دور دید به پیغمبر گفت که آن
بد زبان می آید خود را کنار گیر که ترا نبیند و زبان بناسزا نگشاید فرمود او مرا نه بیند
پس ام جمیل آمد و گفت ای ابوبکر صاحب تو یعنی رسول خدا مرا هجو کرده صدیق گفت
او شاعر نیست گفت ترا راست گو میدانم و بازگشت ابوبکر گفت یا رسول الله ترا
ندید گفت حق تعالی ملکی فرستاد که ببازوی خویش مرا مستور داشت معجزهٔ سی و ششم
ابوهریره گوید که روزی ابوجهل با صنادید قریش گفت که محمد در میان شما روی خود را بر
خاک آلوده میسازد یعنی نماز میکند بلات قسم اگر من او را در حالت نماز بیابم پای خود
بر گردنش نهم و چندان بخاک بمالم که او داند پس نزد رسول آمد و او نماز میکرد خواست
تا آن ادا کند ناگاه دیدند که ابوجهل بر پی خود باز میگردد و بدست خود از چیزی احتراز میکند
پرسیدند ترا چه شد گفت میان من و او خندقی از آتش پیدا گشت و جماعتی مرا

با جنجه خویش منع میکردند و حضرت با اصحاب فرمود که اگر من نزدیکتر میشد یکیک عضو
او را ملایکه می ربودند معجزهٔ سی و هفتم آنکه ابو امامه گوید که سرور موزه خود را طلبید
پس یکموزه را پوشید پس فرمود و کلاغی آمد یکتای موزه را ربود و بینداخت ماری از
موزه بیرون آمد حضرت آن صورت دید فرمود مَنْ کانَ یُؤمِنُ بالله
والیوم الآخر فلا یلبس خُفَّیه حتی ینفضها معجزهٔ سی و هشتم عاصم بن عمر از پدر
خویش روایت کند که گفت در حرب اُحد بزخمی چشم من از کاسه سر بیرون افتاد
من چشم خود را بر کف دست خود گرفته نزد رسول خدا آمدم حضرت فرمود اگر خواهی
چشم تو بحال سابق آید و اگر خواهی بهشت جزای تو باشد او گفت من مبتلا بدوستی
زنانم میترسم که مرا اعور گویند و مکروه زنان باشم چشم مرا باز و بهشت از خدای طلب
کن پس آنحضرت بدست خود چشمش را بجای خود نهاد و آب دهن مبارک بران انداخت
بهترین چشمان وی همان چشم شد و تا زمان وفاتش درد نکرد و بهشت نیز
برای وی از حق استدعا نمود معجزهٔ سی و نهم ابن عباس گوید زنی کودکرا
نزد رسول خدا آورد که این را در وقت طعام خوردن جنونی میگیرد دست
مبارک بر سینهٔ وی بمالید و دعا کرد مقداری استفراغ نمود و جانوری مثل
سگ بچهٔ سیاه برآمد و روان شد و آن کودک شفا یافت معجزهٔ چهلم ابو طالب
مریض شد و سرور عالم بعیادت او رفت ابو طالب استدعا نمود او فرمود اللهم اشف عمی
ابا طالب فی الحال شفا یافت و گفت ای محمد تو پروردگار خود را عبادت میکنی

او اطاعت تو میکند پیغمبر فرمود ای عم من اگر تو او را بپرستی ترا هم اطاعت کند
معجزه چهل و یکم آنکه یزید بن ابی عبید گوید که اثر جراحتی در ساق سلمة بن الاکوع که روز
خیبر رسیده بود دیدم به پیغمبر گفتم که سلمه هلاک شد و سبب گفتم آنحضرت آب دهن
مبارک سه نوبت بران محل انداخت فی الحال صحت یافت و تا این زمان
هرگز درد نکرد معجزه چهل و دوم آنکه عمر بن اخطب گوید رسول آب خواست از ابو نهیک
و او قدح آب برد و دران قدح یکمو بود آنمو را برداشت و پیغمبر آب را بیاشامید
ابو نهیک را دعا کرد که خدایا ویرا جمیل و تازه گردان عمر بن اخطب گوید که ویرا در سن نود
و چهار سالگی دیدم که در لحیه یکموی سپید نداشت

خلق وی معتدل بود مانند خلق وی تمام اعضا و جوارح وی دال بود
بر کمال اعتدال مزاج وی نه دراز دراز و نه کوتاه کوتاه بود و مع ذلک با هر بلند قامتی
که رفتی بیک سر و گردن بلند نمودی سر مبارکش بس بزرگ بود موی لحیه اش
بحد نهایت انبوه گیسوی دلجویش گاهی بنصف گوش و گاهی بنرمهٔ گوش و
گاهی بسر دوش میرسید و احیانا چهار گیسوی بافته میگذاشت جبین مبینش
گشاده ابروان پیوسته اما بحقیقت پیوسته نبود و میان ابروان دو رگ بود
که در حین غضب ممتلی و ظاهر شدن چشمانش را سیاهی بغایت سیاه و سفیدی در
غایت سفیدی و در سفیدی و سیاهی رگها سرخ مینمود بادام چشم بود در تاریکی
چنان میدید که در روز روشنایی خدین سعدش از استخوان روی مرتفع نبود

بینی طولی وارتفاعی فی الجمله داشت و نوری بران ظاهر و هر که نه از روی تامل دیدی گمان
کردی که اشمّ است یعنی استخوان بینی بغایت طویلست و دندانش سفید و براق و
اطراف آن تیز و باریک میان دندانها گشاده روی مبارک مدور رنگ رو نه بغایت
سفید سفید نبود بلکه اندک سرخی داشت اما رنگ بدنش سفید بود و نورانی چون نقره
پخته محاسن انبوه گردن بلند دو شانه از یکدیگر دور سینه پهن شکم و سینه هموار
و با هم یکسان از سینه تا ناف خطی باریک از موی کشیده و باقی اجزای سینه و
شکمش از موی ساده و اعلای سینه مبارک موی داشت سرهای استخوان اعضایش
بزرگ گوشت بدن مبارک متماسک بود و رخاوتی نداشت بند دستش طویل
کف گشاده ساق مبارک خالی از باریکی نبود انگشتان دست و پایش درشت و غلیظ
پاشنه کم گوشت زیر قدمش برداشته از زمین پشت پا املس و بی کسر و شفاف
چنانچه بران نمی ایستاد نور منور او بر چراغ غلبه کردی و مهر نبوت در میان دو شانه
داشت و بروایتی بر سر شانه چپ و آن گوشت پاره بود بر مقدار ارسی و
بر حوالی آن خالها بقدر نخودی و بروایتی شعر مجتمع بود و بروایتی برو نوشته بود
لا اله الا الله محمد رسول الله و بروایتی توجه فانک منصور نقش نبوتست عرقش بغایت خوشبو
جابر بن سمره گوید روزی دست مبارک بر سینهٔ من مالید گویا دست از
طبلهٔ عطار بیرون آورده بود وائل بن حجر گوید باری با او مصافحه کردم همه
ازان باز دست من هر گاه عرق کردی بوی مشک آمدی و باری آب دهن در

دلوی انداختند و آن دلو را در چاه انداختند بعد از آن بوی مشک از آن چاه می آمد
ام سلیم مادر انس گوید که عرق آنحضرت را جمع کردم و با قدری بوی خوش مخلوط
ساختم از همه طیبها اطیب بود ابوهریره گوید مردی دختر خود را بعروس میساخت
و در تجهیز وی از آنحضرت استعانت کرد فرمود تا شیشه بیاورد و قدری از عرق خود
در آن شیشه کرد و فرمود بگو او را تا بدین متطیب شود چون آن دختر بعمل می آورد
اهل مدینه بوی خوش می شنیدند و آن خانه را بیت المتطیبین نام شد دیگر آن سرور
از هر چه که گذشتی مردم بوی مشک میشنیدند و میدانستند که آنحضرت ازین راه گذشته
و اما صفات معنوی آن سرور که حق در شان او فرموده انک لعلی خلق عظیم ابوبکر
واسطی گوید لانه جاد بالکونین عن الحق از عایشه پرسیدند که خلق محمد چون بود گفت
خلق او قرآن بود یعنی با وامر و نواهی عمل میفرمود و از حسن خلق اوست که هرگز
از یاران و خدمتکاران احدی را نیازرده انس گوید ده سال خدمت آن سرور کردم
در سفر و حضر هرگز در هیچ کاری که کردم نگفت که چرا کردی و هر چه نکردم نگفت که چرا
نکردی عایشه گوید هیچکس وی را نخواندی الا که در جواب وی لبیک گفتی و با یاران در
همه احوال موافق بودی اگر ذکر دنیا کردندی وی نیز ذکر دنیا کردی و اگر ذکر آخرت
کردندی او نیز یاد آخرت کردی و اگر ذکر طعام و شراب رفتی او نیز با ایشان موافق
بودی و در حضور آنحضرت یاد امور جاهلیت میکردند و میخندیدند و او تبسم فرمودی
گویند نوبتی بخانه خود در آمد و مردم با وی بودند چنانکه خانه مملو شد جریر بن عبدالله

بجلی رضی الله عنه را جای نماند که بنشیند در بیرون خانه بر روی زمین بنشست
حضرت چون واقف شد ردای خود بجانب جریر انداخت که برین بنشین جریر
آنرا برداشت و بروی خود مالید و ببوسید و ام المؤمنین میگوید که میان اهل خود چنان
سلوک میکرد که یکی از احاد الناس سلوک میکند جاروب خانه میکرد و جامهٔ خود میدوخت و
نعلین را وصله میکرد و شتر را آب میداد و گوسپند را میدوشید و خادم را در کارها
مدد میکرد و با او چیزی میخورد و بضاعت خود را از بازار خود برداشته بخانه می آورد
حسین بن علی از پدر خویش روایت کند که چون آنحضرت بخانه در آمدی اوقات
دخول خود سه قسم ساختی قسمی در طاعت صرف میکرد و قسمی در تفقد اهل
و عیال میگذرانید و قسمی را بجهت مهمات خاصهٔ خود میگذاشت و در بعضی اوقات آن قسم
باصلاح امت مشغول میبود و خواص و اهل فضل را در تقسیم بخود راه میداد و با یاران میفرمود
حاجت کسی که خود بمن نتواند رسید شما بمن رسانید که هر کس برساند بپادشاهی حاجت
کسی را که خود نتواند رسید حق تعالی هر دو قدم او را در قیامت ثابت دارد و نیز
حسین بن علی از پدر خویش روایت کند که تا بیرون خانه بود زبان از ما لا یعنیه
نگاه داشتی و خواطر اصحاب را تالیف فرمودی و کریم هر قوم را گرامی داشتی و تحسین
نیک و تقبیح بد نمودی و از حق در نگذشتی بهترین مردم پیش او مقرب بودند
از هیچ مجلسی برنخاستی و در هیچ مجلسی ننشستی مگر بیاد خداوند تعالی و چون بقومی
رسیدی هر جا که مجلس بانتهی شدی نشستی و هر یک از همنشینان خود را نصیب

او بدادی و حاجت هر که اظهار کردی بر آوردی و در شفقت گویا پدر همه بود
مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت و آواز ها دران مجلس بلند بر داشته نشدی
و عیب و فحش و مذمت کسی در مجلس او نبودی و فضل دران مجلس بتقوی بود و توقیر
کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردندی زهد آنسرور در مرتبهٔ بود که تمام دنیا را در نظر
همت او عرض کردند التفات بآن ننمود و از دنیا بیرون رفت و زره او
نزد یهودی مرهون بود سه روز متتابع از نان سیر نشد و گاه بودی که در
خاندان نبوت یکماه آتش افروخته نمیگشت و بآب خرما میگذرانیدند جبرئیل آمد و
گفت که اگر خواهی این کوهها مکه را خدا تعالے طلا و نقره گرداند او فرمود الدنیا
دار من لا دار له و مال من لا مال له قد یجمعها من لا عقل له او فرمود
مثل من و دنیا مثل سواریست که در تابستان گرم بدرختی رسد که آنرا در ظاهر سایه
خوش باشد فرود آید و زمانی در سایهٔ آن درخت استراحت نماید انگاه سوار
شود و روان گردد تواضع آنسرور در مرتبهٔ بود که در مجلس زانوهای خود از زانوی
همنشین خود نمیگذرانید و هر کس باو رسیدی اول او بر آنکس سلام کردی و ابتدا
بمصافحه نمودی و پای خود را در حضور مردم دراز نکردی و جا بر کسے تنگ
نداشتی و هر کس بروی در آمدی او را تعظیم کردی و گاه بر وسادهٔ خود نشاندی
و اصحاب را بکنیت ذکر کردی و قطع سخن هیچکس نکردی و برای حاجتمند در نماز
اگر بودی نماز را بتخفیف ادا کردی و حاجت او را بر آوردی و باز بنماز مشغول شدی و

ومیفرمود لا تُطْرُونی کما اَطْرَتِ النصاری عیسی بن مریم فانما انا عبد الله ورسوله و
میفرمود لا تخیّرونی علی موسی و فرموده مَن قال اَنا خیرٌ من یونس بن متّی فقد کذب
انس بن مالک گوید زنی در طریقی از طرق مدینه آنسرور پیش آمد و گفت یا رسول الله
مرا با تو حاجتی است فرمود در هر کدام از کوچهاء مدینه که میخواهی بنشین تا مهم ترا
کفایت کنم و کنیزکی از کنیزکان اهل مدینه دست وی را میگرفت و بهر جا که میخواست
میبرد و بی تکلف بر روی اهل مسکین بخوان میرفت و دعوت بنده زرخرید را اجابت
میفرمود و میگفت لو دعیت الی کُراعٍ لَاَجَبْتُ و لو اُهدی الی ذراعٌ لَقَبِلْتُ و
گاهی او را بنان جو و پیه گندیده دعوت میکردند اجابت میفرمود در جود و کرم
بغایت بود که هرگز سایلی را محروم نگردانید نوبتی اعرابی را چندان گوسفند داد
که میان دو کوه پر شد قریش گفتند که این عطا تواند کرد مگر کسی که از درویشی
نااندیشد و داند که خدا تعالی در همه او را فرو نگذارد و روزی بدهد گویند
مردی از وی چیزی خواست او فرمود حالا چیزی ندارم ولیکن هر چه خواهی
بخر و بهاء آنرا بمن حواله کن که هرگاه داشته باشیم ادا نماییم مردی از انصار گفت
اَنفِق وَلا تَخشَ مِن ذی العرش اِقلالاً آنسرور متبسّم شد و نوبتی صد هزار درهم
در یکمجلس بر مردم قسمت کرد لبید گوید اخ لی أما کل شیٔ سألته فیعطی
اما کل ذنب فیغفر و حلم آنسرور در مرتبه بود که با هیچ موذی در صدد انتقام نمی آمد
و دعاء خیر در شان او بتقدیم میرسانید و کظم غیظ بیش از همه میکرد انس بن مالک گوید

که روزی آنسرور بردی نجرانی بر دوش انداخته تشریف داد در مسجد و از عقب او
اعرابی ردا را کشید چنانچه کتف آنسرور بسینهٔ اعرابی خورد و حاشیه برد در
سینهٔ آنسرور تاثیر کرد بر روی اعرابی متبسم شده گفت که حاجت خود را بگو
او گفت ازین مالی که داری چیزی بمن ده فرمود تا بوی چیزی دادند و جفای
خلق در وی تاثیر نمیکرد زیرا که دیدهٔ دل وی ناظر حق بود و مطالعهٔ جمال حق مینمود
وفا و وعده بر خود لازم میشمرد هرگز خلف وعده از وی بعمل نیامد و گویند پیش از بعثت
چیزی بمردم فروخته بود و با آنحضرت وعده کردند که تو درهمین جا باش تا تتمهٔ قیمت
ترا بیارم برفت و فراموش کرد در روز سیوم چون بیادش آمد آوردم دیدم همانجا بود
و در شجاعت کسی بآنسرور نمیرسید انس گوید کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
احسن الناس واشجع الناس واسمح الناس و علی مرتضی گوید که روز جنگ او از همه ما اقرب
بود بدشمن و اول کسی که روز جنگ دست برد نمودی وی بود و در غزوهٔ حنین
رو بروی چهار هزار کس شد و بر ایشان حمله کرد و نیز روزی خبر رسید در مدینه که دشمنی
عظیم روآورده آنسرور تنها بر اسب ابوطلحه که حاضر بود سوار شده بیرون رفت و چون
خبر رسید که خبر غلط است برگشت و با یاران که از عقب وی میرفتند ملاقات نمود
و فرمود که خیر است و حیای آنسرور در مرتبهٔ کمال بود کان رسول الله اشد حیاءً
من عذراء فی خدرها از غایت حیا اگر مکروهی از کسی دیدی بشرهٔ مبارکش تغیر یافتی
لیکن بمواجهه چیزی با او نگفتی نوبتی مردی در مجلس وی آمد که زردی بر رو مالیده بود

بر روش هیچ نگفت چون بیرون رفت فرمود چه شود که او را امر کنید که زردی از روی خود بشوید و کان طویل الحزن عظیم الرجا بر دائم الذکر قلیل الاذی کریم الوفا کاتم السر امین رب السماء الوف حلیم و ودود و مهمان دوست کریم و حلیم و قایم بامر خدا و وفا کننده بعهد مجتهد در عبادت و طالب رضای خدا بود نعمت الهی را شکر گفتی اگر چه اندک بودی کم گوی با وقار و هیبت و کم خنده و بسیار تبسم و کف گشاده و شیرین سخن و خوش ترنم و سخی النفس و اندک تنعم بود و دیر در خشم شدی و زود باشتی شتافتی قلیل الملامه چاره جوی بدل کننده سلام بود و اول کس از سلام نبود و از خوی بد در کل منزه بود صلوات الله و سلامه علیه و آله الطاهرین

بدانکه پیش از نبوت عبادت وی فکری

بود و جمعی بر آنند که ذاکری بود و بشریعت عیسی یا موسی یا ابراهیم یا نوح یا آدم یا جمیع شرایع من قبله علی اختلاف الاقوال عمل میکرد اما بعد از ظهور نبوت اشتق از هر شریعتی اختیار کرده و قولی آنکه بمقتضای آیه اتبع ملة ابراهیم حنیفا بطریقه ابراهیم عمل نمود و ارجح آنکه بشریعت خود عامل بود اول بیان وضو کنیم چون خواستی که برای قضاء حاجت مستعد شود انگشترین از دست مبارک بیرون آوردی و پای چپ نهاده در آمدی و فرمودی اللهم انی اعوذ بک من الخبث و الخبایث و چون بیرون آمدی پای راست پیش نهادی و گفتی غفرانک و در صحرا از نظر مردم دور شدی که او را کس ندیدی یا بدیواری یا درختی خود را مستور ساختی و در زمین نرم

بآن مهم اشتغال نمودی و اگر زمین صلب بودی بسنان نیزه که همراه داشتی
نرم کردی تا رشاشهٔ بول باز نگردد و تا بزمین نزدیک نشدی جامه را از خود بر نداشتی
و استنجا بسنگ و آب نمودی و در حین در آمدن میفرمود تا سنگهای استنجا و آب تیار
میکردند و غالب اوقات برای نماز وضو میساخت و پیش از وضو مسواک میکرد بمبالغهٔ تمام
و بی مضمضه و استنشاق وضو نکردی گاه بیک غرفه وضو و استنشاق کردی و گاه بدو غرفه و گاه
بسه غرفه و در هر سه صورت وصل نمودی یعنی نیم غرفه بمضمضه و نیم باستنشاق صرف فرمودی
و یکبار میان استنشاق و مضمضه فصل هم نموده و مضمضه بدست راست و استنشاق
بدست چپ کردی و اکثر اعضا را سه بار یا دو بار شستی و همه سر را یکبار مسح کردی
و گاه مسح بعضی از سر اکتفا نمودی تکمیل بر عمامه فرمودی و مسح باطن گوش بانگشت سبابه
فرمودی و ظاهر آن بانگشت ابهام فرمودی و تخلیل لحیه و تخلیل اصابع فرمودی و انگشتری
را متحرک ساختی در اول وضو بسم الله گفتی و در آخر فرمودی اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین
و اجعلنی من عبادک الصالحین سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت
استغفرک و اتوب الیک و گاهی میفرمود اللهم اغفر لی ذنبی و وسع لی فی داری
و بارک لی فی رزقی آب وضو کسی بر دست وی ریختی و اعضای وضو را بخرقه خشک نکردی
و اگر خرقه حاضر میکردند نمیگرفت و آب وضوی آنحضرت مدی و آب غسل صاعی بود
و از اسراف در آب وضو نهی میفرمود و در حین غسل آب بدست راست از د

چپ را بخشی و هر دو سر دست را بشستی پس مضمضه و استنشاق نمودی و آنگاه
دستها را بشستی و از آن موضع دور ایستادی و قدمها را غسل فرمودی و در سفر و حضر
مسح بر موزه کشیدی و مدت مسح در سفر سه شبانروز و در حضر یکشبانروز
تعین نموده و در مسح و غسل هیچ تکلیف نبودی بلکه اگر موزه بر شرایط مسح پوشیده
بودی مسح کردی و الا پایها را بشستی و خاصه برای مسح موزه نپوشیدی و اگر
آب نبودی و شرایط تیمم متحقق گشتی تیمم نمودی هر دو کف را بر زمین زدی و بر روی
هر دو سر دست بمالیدی و بصحت رسیده که دست را دو نوبت برای تیمم بر زمین زده
و دستها را تا مرفق مسح کرده و رعایت شرایط صحت نماز مثل استقبال قبله
و ستر عورت بسیار فرمودی و گاهی در یک جامه نماز میکرد اما طرفها آنرا از یکدیگر
گذرانیده بر دوش می انداخت وقت نمازهای فریضه بمسجد میرفت و امامت
اصحاب میکرد و ملاحظه مقتدیان در تطویل و تخفیف بتقدیم میرسانید و چون در مسجد
درآمدی پای راست را پیش می نهاد و میگفت اعوذ بالله العظیم و بوجهه الکریم و سلطانه
القدیم من الشیطان الرجیم و چون بنماز برخاستی دستها را تا دوش و گاهی برابر
هر دو گوش برداشتی و انگشتان از هم فرمودی و الله اکبر گفته بنماز درآمدی و
کیفیت تلفظ بنیت نماز پیش از تکبیر از آنحضرت مروی نشده و بعد از تکبیرة الاحرام
دست راست را بر روی دست چپ نهادی برابر سینه و آنگاه دعای استفتاح
خواندی و آن بر چند وجه منقول است اول مختار شافعی وجهت وجهی الآیه دوم

سبحانک اللهم وبحمدک الی آخره این مختار حنفی است و بعد از دعای استفتاح اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم گفتی و سوره فاتحه قراءت فرمودی گاه بسم الله بجهر گفتی و گاه بسر
و باین سبب این مسئله مختلف فیه است و بعد از فاتحه آمین در نماز جهری بجهر گفتی و در
سری بسر و مقتدیان بموافقت آنسرور نیز آمین میگفتند و در نماز دو سکته رعایت
میفرمودی یکی میان تکبیر و قراءة دوم میان قراءة فاتحه و قراءة سوره و گویند که میان
قراءة و رکوع نیز سکته فرمودی بغایت لطیف و در نماز صبح بعد از فاتحه سوره خواندی
مقدار شصت آیه و گاه تخفیف فرمودی بمرتبه که بعد از فاتحه سوره اذا زلزلت خواندی
و در سفر گاهی بمعوذتین اقتصار کردی و در نماز صبح روز جمعه بعد از فاتحه الم سجده در رکعت اول
و هل اتی علی الانسان در رکعت دوم خواندی و نماز عصر را بمقدار نیمه ظهر گذاردی و
گاهی ازین سبکتر بودی و نماز شام را گاه تطویل فرمودی بحیثیتی که سوره اعراف
در رکعت اول خواندی و گاه والصافات صفا و گاه حم دخان و گاه معوذتین
خواندی و نماز خفتن را قریب بنماز مغرب گذاردی و گاه سوره والتین خواندی بصحت
پیوسته که بحضرت رسید که معاذ بن جبل رضی الله عنه امامت قوم میکند و در نماز
خفتن سوره بقره میخواند بسیار غضب شد که بعضی از شما متنفر کننده مردم اند از نماز باید که
امام نماز را سبک بگذارد که در میان مقتدیان ضعیف و سقیم و صاحب حاجت بسیار اند
و بمعاذ فرمود که افتان انت یا معاذ بخواندن مثل والشمس و سبح اسم ربک الاعلی و واللیل فرمود
و در نماز وتر گاهی سه رکعت گذاردی در رکعت اولی سبح اسم و در رکعت ثانیه قل یا

و در سیوم اخلاص و معوذتین خواندی و در نماز جمعه سورهٔ جمعه و منافقین هر یکی در
رکعتی میخواند و در نماز عید سورهٔ ق و در غالب اوقات تمام سوره خواندی و گاهی
با وایل سوره اکتفا کردی و همیشه تطویل رکعت اولی بر ثانیه فرمودی و قراءة بترتیب
و تجوید و ترتیل خواندی و وقف بر آخر هر آیه کردی و مد صوت نمودی و بعد از فراغ
قراءة تکبیر گفتی و دستها برآورده برکوع رفتی و بهر دو کف دست زانوها را بگرفتی و
آرنجها را از پهلو جدا ساختی و پشت را راست کردی و سر را برابر پشت بداشتی نه فرود
تر و نه بلند تر و سه بار در رکوع فرمودی سبحان ربی العظیم و گاهی باین ضم کردی
سبحانک اللهم ربنا و بحمدک اللهم اغفر لی و بسیار در رکوع گفتی سبوح قدوس
رب الملائکة والروح و در رکوع نماز تهجد گفتی اللهم لک رکعت و بک و علیک توکلت و لک اسلمت
خشع لک سمعی و بصری و مخی و عظمی و عصبی و چون سر از رکوع برداشتی گفتی سمع الله لمن حمده
و راست بایستادی و گفتی اللهم ربنا لک الحمد و چون بسجده رفتی دستها بر نداشتی و زانوها
را اول بر زمین نهادی و پس دستها را آنگاه پیشانی و بینی و بر پیچ دستار هرگز سجده نکردی
گاه پیشانی را بر خاک و گاه بر طین و گاه بر حصیر و گاه بر پوست مدبوغ نهاده سجده
کردی و انگشتان را در رکوع گشاده داشتی و در سجده فراهم آوردی و در هر سجده
سه نوبت سبحان ربی الاعلی گفتی و در بین السجدتین مقدار سجده توقف کردی
و گفتی رب اغفر لی و بعد از سجدهٔ دوم جلسهٔ استراحت البته کردی نزد امام شافعی
مستحب است و نزد حنفی مستحب نیست و محمول بر آنست که کبر سن مبارک باعث آن جلسه بود

و چون برکعت دوم برخاستی بلا توقف بقرائة مشغول شدی و در جلوس تشهد پای
چپ فرش کردی و بران نشستی و پای راست را نصب کردی و دست راست
را بر ران راست نهادی و عقد پنجاه و سه بانگشتان بگرفتی و در تشهد اول تخفیف
نمودی و چون برخاستی دو دست برداشتی و تکبیر گفتی و بقرائة مشغول شدی
و غالبا در رکعت سیوم و چهارم بر قرائة فاتحه اقتصار نمودی و احیانا سوره
مختصر بخواندی و در تشهد آخر پای چپ را از زیر پای راست در آوردی و نشستگاه
بر زمین بچسپاندی و در نماز صبح گاه قنوت خواندی و گاه ترک کردی و در
ظهر و عصر قرائة بسر میخواند و احیانا مقتدیان را آیتی میشنواند و در نماز التفات
بجانب یمین و یسار نمیکرد ایاکم و الالتفات فی الصلوة فانها هلکة فان کان
لا بد ففی النافلة و در هر دو رکعت تشهد میخواند و صلوة در تشهدین میخواند و
بعد از فراغ تشهد و ادعیه ماثوره گفتی السلام علیکم و رحمة الله و التفات بجانب
راست کردی چنانچه مقتدیان بیاض رخسار یمین وی را دیدندی پس بجانب
چپ بهمین طریق و بعد از سلام سه بار گفتی استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی
القیوم و اتوب الیه پس گفتی اللهم انت السلام و منک السلام تبارکت یا
ذا الجلال و الاکرام و در عقب هر نماز میگفت لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر اللهم لَا مانعَ لِمَا اَعْطَیتَ و لَا مُعطیَ لِمَا
مَنَعْتَ و لَا یَنفعُ ذا الجَدِّ منکَ الجَدُّ و گاه ترک بعضی از نماز یا زیادتی بر آن

از آنکه ور بطریق سهو واقع شد پس سجدهٔ سهو بجا آورد و سجدهٔ بعد از سلام و قبل از
سلام هر دو از آنحضرت مروی گشته اول مختار حنفی دوم مختار شافعی است و نماز
تطوع میگذارد و در حضر دو رکعت پیش از فرض صبح دو رکعت پیش از فرض
پیشین و دو رکعت بعد از آن و دو رکعت بعد از فرض شام و دو رکعت بعد از
فرض خفتن دایم میگذارد و نماز تهجد دایم میکرد اکثر اوقات تهجد را با وتر یازده
رکعت وگاه سیزده رکعت میگذارد و از آن قراءت و رکوع و سجود طویله
میکرد گاه سورهٔ بقره و آل عمران و نسا و مایده و انعام در نماز شب میخواند و گاه
بیک آیت اکتفا مینمود و مکرر میخواند و آیة این بود ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر
لهم فانک انت العزیز الحکیم و اگر گاه تهجد فوت شدی روز دیگر وقت چاشت
دوازده رکعت بگذاردی و در نماز شب گاه بلند و گاه آهسته میخواند و وتر را
در اول شب و آخر شب کرده اما اکثر در آخر بران قرار یافت و میفرمود اجعلوا آخر
صلوتکم باللیل وترا و بصحت نرسیده که پیغمبر در نماز وتر دعاء قنوت خوانده باشد
اما بعضی از یاران را امر فرمود و صحابه بعد از حضرت میخواندند و گاهی نماز وتر را در سفر
بر راحله میخواند و بعد از نماز وتر میگفت سبحان الملک القدوس رب الملائکة والروح
و نماز چاشت گاهی میگذارد و گاهی ترک میکرد از دو رکعت تا هشت رکعت
در اوقات مختلفه گذارده و گاهی دوازده رکعت گذارده و فرموده که فاضلتر
نماز آنست که غیر از فرض در خانهٔ خود گذارده شود و چون نعمت تازه یافتی یا بلایی

دفع شدی سجدهٔ شکر خدا کردی نوبتی کریه المنظری را دید و سجدهٔ شکر کرد بنوعی که
او بدانست وچون خبر قتل ابوجهل شنید نیز سجدهٔ شکر بجا آورد و ابوبکر صدیق
چون خبر قتل مسیلمهٔ کذّاب شنید سجدهٔ شکر بجا آورد و علی مرتضی چون ذو الثدیه
را که از جملهٔ رؤساء خوارج بود کشته دید سجدهٔ شکر بجا آورد بدانکه حضرت
غیر از آنچه در نماز میخواند از قرآن قراءة میفرمود و در اول قراءة استعاذه
مینمود و در جمیع احیان قرآن خواندی استاده و نشسته و خفته و با وضو و
بی وضو مگر جنابت که مانع آنحضرت شدی از قراءة قرآن و گاه گاه در قرآن
تغنّی فرمودی و ترجیع کردی چنانچه حُفّاظ خوش آواز خوانند و در روز فتح
مکه سورهٔ فتح را سواره بترجیع خواند و مراد بتغنّی آنست که بی تکلف بود زیرا که
از سر تکلف و تعلیم ممنوع است و ختم قرآن در کمتر از سه شبانروز نمیکرد و
قرآن از دیگران استماع مینمود و آب از چشمان میریخت و شبها سورهٔ الم السجده
و تبارک و سورهای که سبحان و سبح و یسبح و سبّح در اوایل آنها واقع است میخواند
و سجدهٔ تلاوت را ترک نمیکرد بلکه چون بآیهٔ سجده میرسید تکبیر میگفت و بسجده
میرفت و میگفت سجد وجهی للذی خلقه و صوّره و شقّ سمعه و بصره بحوله و
قوته بعد از سجده تکبیر گفته یا تشهد خوانده یا سلام داده باشد و در عقب نمازها
وصباح و مسا و نزد امور عارضه ادعیه و اذکار خوانده و اصحاب را امر فرموده
و در سفر بر نماز فرض اقتصار نمودی و غیر از سنت صبح سنتها را ترک کردی

وتر را ترک نمیکرد و بروایتی دو رکعت بعد از پیشین و بعد از مغرب گذاردی
و وقتی که آفتاب از کبد السما زایل گشتی دو رکعت نماز بگذاردی و آنکه عبد الله
بن روایت کرده که پیغمبر در سفر سنت نمیگذارد محمولست بر عدم اطلاع وی
و نماز چهار رکعتی پیوسته قصر کردی و روایت ام المؤمنین که آنحضرت در سفر قصر و
هم اتمام کرده اسناد آن ضعیف داده‌اند و نماز تهجد بر بالای مرکب میکرد هر جانبی که رفتی گو بر سمت
قبله نبود و رکوع و سجود با ایما کردی و گویند در تکبیرة الاحرام روی مرکب را بجانب قبله میگردانید
و باقی اجزای نماز را بهر طرف که سفر بود و مرکب میرفت میگذارد و یکبار بسبب باران
نماز فرض را بر پشت مرکب گذارده و اصحاب اقتدا باو کرده‌اند و عادت آنحضرت چنان
بود که اگر پیش از زوال از منزل کوچ میکرد نماز پیشین را تا آخر میفرمود و چون فرود آمدی
با نماز پسین جمع کردی یعنی با عصر و اگر بعد از وقت ظهر کوچ میکردند گاهی نماز پیشین را
تنها میگذارد و گاه با عصر بطریق تقدیم میفرمود و با پسین جمع میکرد و در مغرب و عشا علی هذا القیاس
الا در وقت نزول و مرارا از آنحضرت جمع مرویست و روز جمعه را تعظیم میفرمود و انواع
عبادات در آن روز میکرد و تنظیف و تطییب میفرمود و بغسل روز جمعه ترغیب میفرمود و بعد از
حضور مردم تنها بمسجد تشریف دادی حاجبی و خادمی پیش پیش او نرفتی پس بلال اذان گفتی
و بعد از فراغ او برخاستی و خطبه فصیحه و بلیغه مشتمل بر حمد خدا و ثنا و شهادتین و امر مومنان
بتوبه و وصیت ایشان بتقوی خواندی و میان دو خطبه جلسه کردی و هنگام خطبه خواندن
بر کمانی یا عصائی یا شمشیری یا نیزه تکیه کردی و این پیش از آن بود که منبر سازند

و بعد از ساختن منبر محفوظ نیست که تکیه بر چیزی کردی و در اثنا خطبه مردمان را از نزدیک
شدن بامام و سکوت در حین قراءة خطبه امر میکرد و بصحت نرسیده که پیغمبر پیش
از نماز جمعه در مسجد سنت نماز جمعه گذارده باشد ولیکن بعد از نماز جمعه چون بخانه
بازگشتی چهار رکعت نماز بگذاردی و اگر در مسجد گذاردی زیاده بر دو رکعت
نبودی فاما میفرمود که من کان مصلیاً بعد الجمعة فلیصل بعدها اربعاً و میفرمود که در روز
جمعه ساعتی بغایت اندک هست که مستجاب الدعوتست و آن ساعة مخصوص بزمان پیغمبر نبود
بلکه باقیست تا قیام قیامت و آن ساعت از وقت نشستن امامست بر منبر تا تمام شدن
و گویند نماز عصرست تا غروب آفتاب و آنسرور نماز خوف گذارده هر نوبتی بنوعی
و نماز عید در مصلی در بیرون مدینه گذاردی و نوبتی بواسطهٔ باران در مسجد گذارد
و بهترین جامها در آنروز پوشیدی و در عید فطر پیش از آنکه بمصلی رود بخوردی خرما
افطار میکرد که عدد آنها طاق بود و دیگر تا مراجعت طعام نمیخورد و در عید قربان
صبر میکرد تا از نماز برگشتی و قربانی کردی و از برای عید غسل میکرد و پیاده بمصلی میرفت
و نیم نیزه پیش پیش او میبردند و در راه تکبیر بلند میگفت و در مصلی نیم نیزه را در برابر وی
او نصب میکردند چه در آن ایام مصلی صحرائی بود و محرابی نداشت و برای نماز عید نه اذان
نه اقامت و نه الصلوة جامعة بود بلکه چون بمصلی میرسید در نماز شروع میکرد و در
رکعت اولی هفت تکبیر پیاپی میگفت و در میان هر دو تکبیر ساعتی لطیف خاموش
میبود و چون از سجده برای رکعت دوم برخاستی شروع در تکبیر کردی و پنج تکبیر در پی گفتی پس

بقرائت مشغول شدی و چون از نماز فارغ شدی در مقابل مردم بایستادی و افتتاح خطبه
بحمد کردی نه بتکبیر و یارانرا وعظ و نصیحت بصدقه فرمودی و اگر خواستی که لشکر بجائی تعین کند
همانجا تعین کردی و زنان مدینه بمصلا مدینه حاضر شدندی و حضرت نزد ایشان رفتی بایشان
علیحده وعظ گفتی و نماز عید فطر را تاخیر نمودی و در عید اضحی تعجیل کردی بجهة قربانی پس دو گوسفند
شاخدار که دستها و پایها و چوار چشم آنها سیاه بودی قربانی کردی و چون روی آنها را بجانب
قبله کردی و فرمودی انی وجهت وجهی للذی تا آنجا که و انا من المسلمین ست پس بگفت اللهم
منک و لک عن محمد و امته بسم الله و الله اکبر و میفرمود که هر که پیش از نماز عید ذبح کرده
باید که اعاده کند که آن محسوب نیست بلکه گوشتی از برای اهل خود حاصل کرده و امر میفرمود
تا قربانی را فربه تر و سلیم تر از عیوب پیدا کنند و از گوش شکافته و سوراخ کرده و شاخ
شکسته و از یک چشم و از بین المرض و بین الهزال نهی کردی و فرمود از میش یکساله
و غیر میش دو ساله روا است و شتر و گاو از هفت مجزی است در روز عید و سه روز تشریق
قربانی جایزست و در بازگشتن از مصلا از غیر طریق رفتن مراجعت فرمودی زیرا که
گواهی دهند روز قیامت مواضع مختلفه و اهل نفاق بمباهات غره و رغبت سرنگون
شوند و حاجات اهل دو طریق را قضا کند و اهل هر دو طرف بروی سلام کنند و آنحضرت
نماز استسقا گذارده و گاه در مسجد مدینه در غیر روز جمعه بر منبر خطبه خوانده نشسته
استسقا نموده آنمقدار که دستها را در استسقا بلند کرده در هیچ دعائی نفرموده
و درین دعا پشت دست بجانب آسمان میکرد چون باران می آمد میفرمود اللهم صیباً نافعاً

عباس رضی الله عنه گوید که نوبتی باران آمد جامه از بدن مبارک باز گرفت و باران
بدنش تر شد و سبب گفت لانه حدیث عهد بربه و چون باد و ابر دیدی کراهت
در روی مبارک وی پدید آمدی و آمد شد کردی و بعد از نزول باران آن
کراهیت از وی دور شدی روزی ام المؤمنین سبب این کراهیت پرسید
جواب فرمود ترسم که چنان باشد که قوم عاد را بود چون ابری میدیدند میگفتند که باران
خواهد آمد و حال آنکه عذاب بر آنها آمد و میفرمود الریح روح الله تاتی بالرحمة و تاتی
بالعذاب فلا تسبوها و هرگز بادی نوزند الا که حضرت بدو زانو در آمد و فرمود
اللهم اجعلها رحمة و لا تجعلها عذابا اللهم اجعلها ریاحا و لا تجعلها ریحا و چون آواز
رعد شنیدی گفتی اللهم لا تقتلنا بغضبک و لا تهلکنا بعذابک و عافنا قبل ذلک و بروایتی
میفرمود سبحان الذی یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته چون آفتاب بگرفتی
دو رکعت نماز بگذاردی قیامی طویل بقراءة سورة بقره و رکوعی طویل کردی و نماز
خسوف هم کرده و آن بجهر بود و چون بر بیمار آمدی لا باس طهور ان شاء الله
و گاه فرمودی کفارة و طهور و بر بالین او نشستی و از وی احوال پرسیدی که خود
را چون می یابی و چه اشتها داری و اگر مرغوب بیمار مضر نبودی با حضار آن امر
فرمودی و میفرمود اذهب البأس رب الناس اشف انت الشافی لا شفاء الا شفاءک
شفاء لا یغادر سقما و اگر بر کسی ریشی و قرحه بودی انگشت مسبحه را بر خاک نهادی پس برداشتی
و فرمودی بسم الله تربة ارضنا بریقة بعضنا یشفی سقیمنا باذن ربنا و برای عیادت روز

و وقتی معین نبود بلکه در جمیع اوقات شب و روز عیادت میفرمود و میگفت چون
کسی را برادر مومن عیادت کند در بوستان بهشت روان بود تا پس بنماز بنشیند
و چون بنشیند رحمت الهی بروی فرود آید تا غرق رحمت شود و در همه بیماریها
عیادت فرمودی زید بن ارقم گوید مرا از برای درد چشم عیادت فرمود و چون در
مریض آثار موت مشاهده میکرد آخرت را بیاد میداد و بتوبه و وصیت میفرمود
و میگفت لقنوا موتاکم لا اله الا الله و از عادت جاهلیت مثل نوحه و جامه پاره
کردن و بر روی زدن نهی میفرمود و بشکر و صبر و استرجاع یعنی انا لله و انا الیه
راجعون گفتن امر میکرد و از گریستن بی صیاح و از اندوه و حزن منع نکردی و در
تجهیز و تکفین میت تعجیل فرمودی و میفرمود که میت را سه بار یا پنج بار یا زیاده بار
بحسب مقتضا برای غسال بشویند و در غسله آخر قدری کافور بکار برند و شهید
را نشویند و جوشن از وی دور کنند و محرم را همچنان در جامه احرام سر نا پوشیده
دفن کنند که فردای قیامت لبیک گویان مبعوث خواهد شد و اگر کفن قاصر بودی
میفرمود تا سر را بپوشانند و قدری گیاه بر پای میت اندازند و در جامهای سفید
دفن کردند و نماز بر میت حاضر و غایب طفل و بالغ بچهار تکبیر و گاه به پنج تکبیر
و گاه شش تکبیر میگذارد و بعد از تکبیر اول فاتحه و در تکبیرات دیگر دعا میت را
بمغفرت و رحمت میکرد و دستها از برای همه تکبیرات بر میداشت و آخر نماز جنازه که
گذارد چهار تکبیر بود از این جهت این را علما جمهور اختیار کرده‌اند مرویست از ابن عباس

که ملایکه بر آدم نماز گذاردند چهار تکبیر و گفتند این سنت شماست ای فرزندان آدم
و اگر نماز آنحضرت بر جنازه فوت شدی بر قبر میت نماز گذاردی و چون فارغ گشتی پیاده همراه جنازه
رفتی و تا که جنازه بر زمین نهادندی نشستی و در بردن جنازه تعجیل فرمودی اگر نیکوکار است زود
به نیکی رسد و اگر بدکار است شری است که از گردن خود دور میکنید و در مشایعه جنازه خبر بثواب داده
و زکوة را از چهار صنف اموال که در میان خلق بیشتر متداول است واجب گردانیدی صنف اول
چهار پای از شتر و گاو و گوسپند صنف دوم سیم و زر سیوم زرع و ثمار چهارم اموال تجارت
از هر صنف که باید و از اغنیا بموجب شریعه زکوة میگرفت و بمستحقان میرسانید و شتران
صدقه را بدست مبارک خود داغ میکرد و غالبا گوش آنها را داغ میفرمود و فطره خود را
پیش از نماز میداد و در باب اعتاق مبالغه میکرد و خود بروزهٔ رمضان وقتی شروع میکرد که ماه
نو دیدی یا گواهی عدل شنیدی یا ماه شعبان را سی روز تمام کردی و میفرمود هر که روزه
داری را سیر گرداند از حوض من شربتی یابد که تشنه نشود تا زمانی که در بهشت در آید
و درین ماه میفرمود که از مملوک خود تخفیف کنند و احیانا آنحضرت در ماه رمضان وصال فرمودی
یعنی شب افطار نکرده روز دیگر روزه داشتی و امت را از وصال نهی فرمودی و میگفت لست
کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی و بعد از تحقق غروب در افطار تعجیل میکرد و
میگفت احب عبادی الی اعجلهم فطرا خدا تعالی فرموده و پیش از انکه نماز شام بگذارد
بچند رطب افطار کردی و اگر رطب نبودی بخرما و اگر نبودی بدمی آب و هنگام افطار میخواند
اللهم لک صمت و علی رزقک افطرت ذهب الظما و ابتلت العروق و ثبت الاجر

ان شاء الله و اگر نزد کسی افطار کردی فرمودی اکل طعامکم الابرار و افطر عندکم الصائمون
وصلت علیکم الملائکة و بر سحر مواظبت میکرد و میفرمود تسحروا فان فی السحور برکة و در
باب تنزیه صوم مبالغه تمام میکرد و میفرمود من لم یدع قول الزور والعمل به فلیس
لله حاجة فی ان یدع طعامه و شرابه و در حین صوم زوجات مطهره تقبیل میفرمود و حجامت
میکرد و سرمه میکشید و سواک بدستور معهود تقدیم میرسانید اما در مضمضه و استنشاق مبالغه
نمیکرد و اگر شبها محتاج بغسل بودی پیش از طلوع فجر غسل میکرد و احیانا بعد از صبح بغسل
اشتغال میفرمود و در سفر گاهی افطار گاهی روزه داشتی و اکثر ماه شعبان روزه بودی
و روز عاشورا البته روزه داشتی و روز عرفه اگر در حج بودی افطار کردی و در غیر آن روزه
داشتی و روز دوشنبه و پنجشنبه بسیار روزه میداشت و میفرمود که این دو روز
روزها عرض اعمال اند دوست میدارم که عمل مرا عرض کنند و من روزه دار باشم
و گاه شنبه و یکشنبه روزه میگرفت و روز جمعه کم افطار کردی و مقرر است که روز پنجشنبه
یا شنبه را با آن ضم کردی چه نهی کرده از صوم جمعه تنها و بروزه سته شوال و عشر ذی الحجه
تحریص میفرمود و از صوم دو روز عید و سه روز تشریق نهی میفرمود و گاه که در خانه
شنیدی که چیزی برای خوردن نیست فرمودی پس من روزه دارم و نیت روزه
کردی و در بعضی نیت روزه تطوع کردی و روزه را تمام نساختی و در عشره اخیر رمضان اعتکاف
میفرمود و در طاعت ورزیدن و داشتن شب جهد تمام میکرد و تلاوه قرآن بسیار میکرد
و با خلق بسیار اختلاط میفرمود و در عشره اول و اوسط نیز اعتکاف نمود و چون معلوم نمود که

لیلة القدر در عشرهٔ اخیرست دران عشره مواظبت فرمود و چون ارادهٔ
اعتکاف کردی نماز بامداد کرده در معتکف درآمدی و معتکف آنحضرت خیمه بود
در مسجد و گاهی در وقت اعتکاف سر مبارک از مسجد بحجرهٔ عایشه درآوردی تا
وی موی سر مبارک را شانه میکرد و از مطهرات هرکه خواستی شب بدیدن آنحضرت
بمسجد میرفت بدانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم یکنوبت حج گذارده که آنرا حجة
الوداع و حجة الاسلام گویند و چهار عمره گذارده عمرهٔ حدیبیه که مشرکان مانع شدند
و عمرهٔ قضا و عمره که در سال هشتم در حین مراجعت از حنین واقع شده و عمرهٔ که
با حج گذارده و پیش از بعثت چند حج دیگر بطریقی که قریش میگذاردند گذارد
و عدد آن محفوظ نیست در عادات نبی علیه السلام بدانکه عادت
نبوی در لباس تکلف نبود هرچه میسر شدی پوشیدی چه پیراهن و سراویل و ردا و ازار
و جامهٔ معلم و ساده و قبا و پوستین و موزه و نعلین میپوشید و بیشتر جامهٔ
پنبه دار البس فرمودی و از قماشها جامه از برد حبره یعنی بردیمنی دوست داشتی و از رنگها
رنگ سپید و از سرخ خالص نیز و زرد خالص مردان را نهی فرمودی برد مخطط بخطوط
سرخ یا سبز یا زرد یا سیاه میپوشید و از جامهای سبز شگفت می آمد و چون جامهٔ نو
پوشیدی آنرا بنام تعیین کردی خواه عمامه خواه قمیص خواه ردا پس گفتی اللهم لک الحمد کما کسوتنیه
اسألک خیره و خیر ما صنع له و اعوذ بک من شره و شر ما صنع له وگاه میفرمود
الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی و اتجمل به فی الناس و فرمود هرکه جامهٔ نو

پوشید و بگوید الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة

گناهان گذشته وی و آینده وی آمرزیده شود و اکثر اوقات جامه نو را در روز

جمعه پوشیدی و در پوشیدن جامه ابتدا بیامن کردی و در بیرون کردن بمیاسر

و چون نو پوشیدی کهنه را بمسکین دادی و میگفت مسلمانی مسلمانی را نپوشاند مگر

آنکه در ضمان خدا باشد زنده و مرده و عمامهٔ سفید بر سر اطهر می بست و علاقه

بین الکتفین میگذاشت و گاه تحت الحنک بر میزد و گاه بی علاقه می بست و

اکثر عمامه بر طاقیه پیچیدی و گاه بی طاقیه بستی و گاه بطاقیه بی دستار اکتفا کردی و طاقیه

سفید شامی دراز و طاقیه سفید اجیده بر سر چسپیده مانند کلاه پوش کلاه پوش میبوشیدند

و طاقیه دو گوشی داشت که در سفر بر سر می نهاد و گاه چون نماز گذاردی آنرا در برابر روی

خود میگذاشت و گاهی دستار سیاه بسته چنانچه در روز فتح مکه دستار سیاه بسته

خطبه خواند و گویند آن دستار از مجاورت خود سیاه شده بود سیاهی اصلی نداشت

و نوبتی دستار علمدار بجهة سرور بهدیه آمد علم را بریده دور کرد و بطانه را بست و

طول دستار آنسرور در کتب احادیث و سیر در نیامده اما علماء حنفی گویند که دستاری که

همیشه بسته بودی هفت گز طول داشت و دستار جمعه و عید دوازده گز بود و در حرارت هوا

گاهی طیلسان بر سر می انداخت و در حضور آنحضرت طیلسان را وصف میکردند هذا ثوب لا تؤدی

شکره و چون روغن در سر مالیدی قناعی بر سر می انداخت تا دیگر جامها چرب نشود و آنچه از انس مرویست

که کان النبی صلی الله علیه وسلم یکثر القناع کان ثوبه ثوب زیات مراد از آن ثوب این

فراغت و آستین پیراهن و جامهٔ آنسرور تا بند دست و گاهی تا سر اصابع بودی و
میل بفراخی داشت و درازی پیراهن و جامه و ازار تا نصف ساق و گاهی قریب بکعبین بود
وطول ردای آنسرور چهار گز و عرضش دو نیم گز و بروایتی دو گز و یک وجب و طول ازار
چهار گز و یک وجب و طول ردایش شش گز و عرض سه گز و یک وجب هم گفته اند و گاهی پیراهن
تکمه دار پوشیدی و تکمه را بستی و در بعضی روایات واقع شده کان قمیصه مسدود الازرار
و ربما حل الازرار فی الصلوات و غیرها و گاهی پیراهن کوتاه آستین پوشیدی و گاهی پوشش حله
اختیار فرمودی و حله عبارت از دو جامه است و در سفر جامهٔ تنگ آستین میپوشید و در حین وضو
چون دستهای مبارک از آستین بیرون نمی آمد از زیر دامن بیرون آورده آنرا [illegible]
وضو میگرفت و گاهی جامهای گران بها پوشیدی خصوص روز عید و هنگام آمدن وفود نوبتی جامهٔ بهدیه
اش آمد که بهای سیصد و شتر داشت و گاهی مغفر بود که برای جامه می بافتند و خود میرفت و در
بافتن آن تعجیل میفرمود نوبتی قبای ابریشمی که چاک خلف داشت بر سم تحفه اش آوردند پوشیده
نماز میکرد و جبرئیل خبر حرمت آن رسانید پس بشدت آنرا دور کرد انس رضی الله عنه گوید ملک روم
پوستینی که آستینها دراز داشت بهدیه اش فرستاد بپوشید و اصحاب از لطافت آن
شگفت کردند و گفتند مگر از آسمان برای تو آمده فرمود بخدا سوگند که یک مندیل که از منادیل
سعد بن معاذ که در بهشت است بهتر است ازین پس بجعفر بن ابیطالب بخشید و او
پوشیده بحضور آمد فرمود که این را بتو از آن دادم که برادر خود نجاشی بفرستی نه آنکه
خود بپوشی و نوبتی ابو جهم عامر بن حذیفه گلیمی سیاه مربع که سرهای آن در علم داشت آنرا

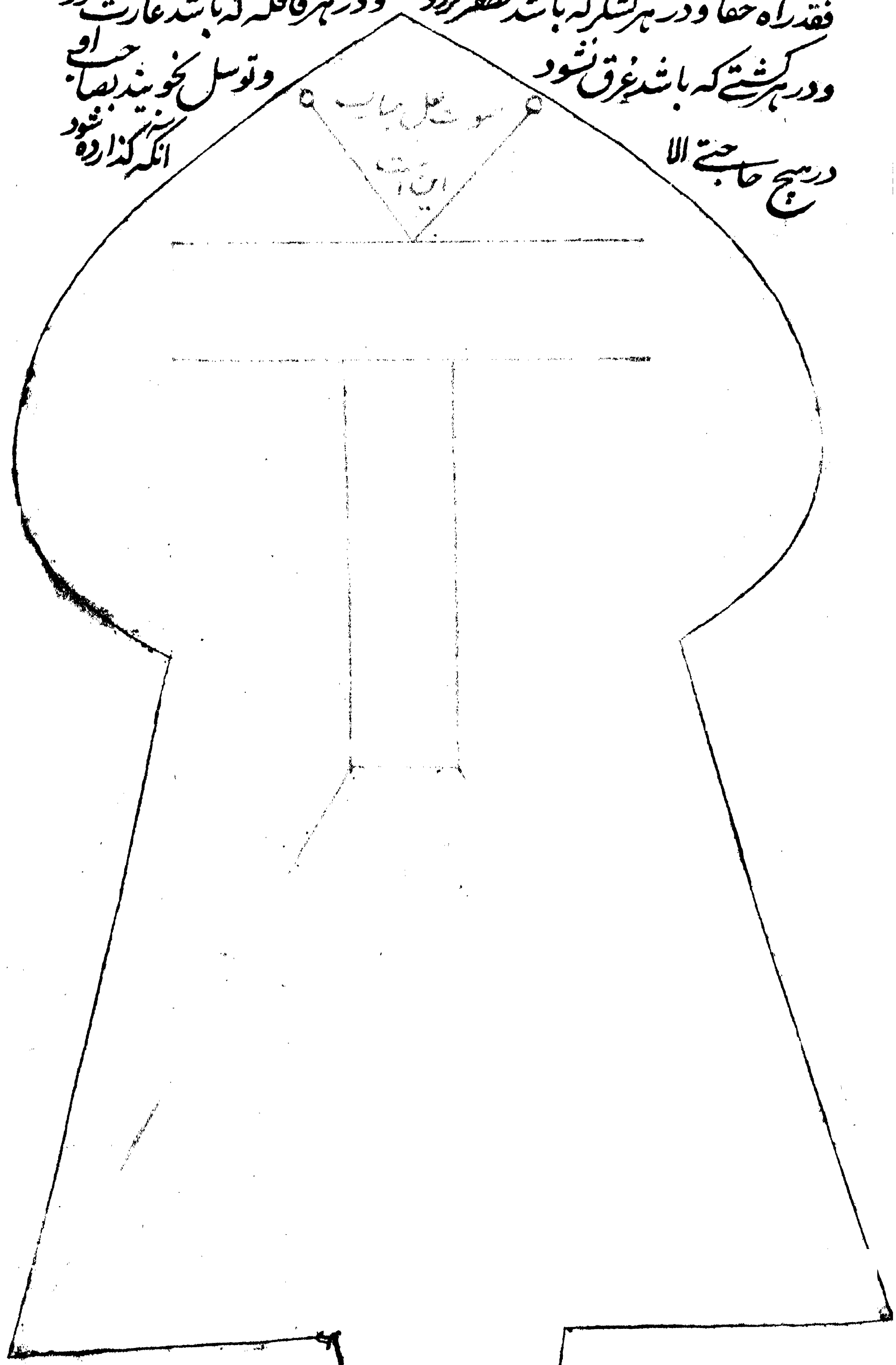
خمیصه گویند بهدیه فرستاد و آنرا ردا خود ساخته بنماز مشغول شد و در علمهای آن
نگاهی کرد بعد از فراغ نماز باز بنزد ابوجهم فرستاد و گلیم سطبر بی علم در بدل آن طلبید
که علمهای این جامه مرا از نماز مشغول گردانید و جامه سمین داشت که هنگام ملاقات وفود
میپوشید و بعد از حضرت بسیار کهنه شده بود بعضی از خلفا تیمنا آنرا بطانه ساخته
روزهای عید میپوشیدند و حله حمرا و خضرا یعنی مخطط بخطوط سرخ و سبز اکثر در
جمعه و عید پوشیده و دو جامه خاصه برای روز جمعه داشت غیر از آن جامها که هر روز
پوشیدی عایشه فرماید که روزی بردی سیاه در بر داشت گفتم چه خوب مینماید بیاض
رنگ تو و سواد این جامه و کسای سیاه داشت ام سلمه رضی الله عنها گفته آن کسای اسود
چه شد فرمود بکسی بخشیدیم و برد ریشه دار میپوشید که ریشهاء برد بر قدم مبارک
آنسرور می افتاد و جبه خسروانی داشت که شکافهاء آنرا فراویز از دیبا ساخته
بودند و گاهی بردی و ردائی میپوشید که قیمت آن یکدینار سرخ بود سهل بن
سعد گوید که برای وی صلی الله علیه وسلم جبه از پشم سیاه و سپید دوختند بپوشید
و بسیار شگفت آمد و آنرا مس میفرمود و میگفت چه نیکوست این جبه اعرابی
حاضر بود آن جبه را طلب کرد فی الحال باو داد در صحیح بخاریست از سهل به ثبوت پیوسته
که زنی برده که حاشیه آنرا هنوز جدا نکرده بودند نزد حضرت آورده و گفت یا رسول الله این
را بدست خود بافته ام تا تو بپوشی سرور آن محتاج بود بستند و بپوشید مردی آنرا تحسین کرد و گفت بمن
ده فرمود آری چون بخانه رفت جامه را بجهت آن سایل فرستاد اصحابش نکوهش کردند که سرور محتاج

باین جامه بود چرا طلبیدی و میدانستی که او سوال را رد نمیکند آنمرد گفت والله از آن
طلبیدم تا کفن من شود آخر آن برده کفن آن شخص شد گویند آنمرد عبد الرحمن بن عوف
بود و اکثر جامهای درشت و خشن پوشیدی و عایشه گوید که کسا ملبد یعنی وصله دوخته
و ازاری غلیظ بود روزی که روح پرفتوح مفارقت از بدنش کرد و انگشتری داشت
در خنصر دست راست و خنصر چپ هم مرویست و هر دو سنت است و نزد
ایمه حنفیه لبس آن در یسار است و نزد شافعی اولی در یمین و انگشتر را چنان
میپوشید که نگینش بجانب کف دست بود و گاهی که از خانه بیرون آمدی ریسمانی
بر انگشتری بستی بجهت مهمی تا فراموش نشود و این انگشتر بعد از وی صلی الله علیه وسلم بصدیق رسیده
و بعد از وی بعمر خطاب و بعد از وی بعثمان رسید رضی الله عنهم و بعد از شش سال از دست
او یا از دست غلام او در بیر اریس افتاد و هر چند آب کشیدند یافته نشد و خاطر مردم
از عثمان بن عفان رضی الله عنه بجهت آن متنفر شد و در فتنه گشاده گشت و آنحضرت
دیگر داشت که نگین آن حبشی بود یعنی عقیق یا از جانب حبشه آورده باشند یا صانع او حبشی بود
موزه آنحضرت سیاه و ساده بود از نقاشی و آن موزه را نجاشی و پیراهن و سراویل و طیلسانی
بهدیه فرستاده بود و نعلین پوشیدی از پوست گاو دباغت کرده دو دوال داشت و گاهی
پا برهنه تردد میکرد و خاصیت نقش نعلین پیغمبر بسیار است هر که آنرا دایم با خود دارد مقبول عالم گردد
و آنکه در خواب بیند و من رآه فقد رای حقا و در هر لشکری که باشد فرار از غنیم نکند و در
کشتی که باشد غرق نشود و در هر مهمی که توسل بآن جوید حاصل شود خدا یا امر بر ما بالله

عدم تکلف بود هرچه حاضر شدی تناول فرمودی و گاه خود برمیخاست و ماکول و
مشروب خود را میگرفت و در اول اکل بسم الله گفتی و گفتی که اگر اول بسم الله فراموش
کند بگوید بسم الله اوله و آخره و به انگشت از دست راست خوردی و از پیش
خود طعام برمیداشت مگر رطب و خرما و شوربا که دو که آنزمان از اطراف ظرف
آنچه خواستی برداشتی و گاه با انگشت چهارم در اکل استعانت میجست و بدو انگشت طعام
نمیخورد که شیطان بدو انگشت اکل میکند و متکی و مربع و متکبرانه طعام نمیخورد و دو زانو
نشستی و میفرمود بنده ام از بندگان خدا طعام میخورم چنانکه بندگان خورند و گاهی پای
راست را نصب کردی بر پای چپ و می نشست و گاهی از غایت ضعف جوع بر هیأت
اقعا می نشست و احب طعام نزد وی آن بود که با مردم خوردی و تنها نخورده مگر نادرا و میفرمود
من شر الناس من اکل وحده و هیچکس پیش از حضرت دست بطعام نبردی و طعام را
بر سفره و گاهی بر زمین خوردی و بعد از فراغ اکل گفتی الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا
فیه الحمد لله الذی کفانا و آوانا و ادعیه بسیار منقول است و گاهی پیش از طعام و بعد از آن
دست مطهر شستی و دستها را بر رو کشیدی و تا ساعد مالیدی که برکت در شستن دستها
است پیش از طعام و بعد از طعام الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم و بدست چپ
خوردن طعام و آب را نهی میکرد و بعد از طعام انگشتان مبارک میلیسید اول وسطی
آنگاه سبابه پس ابهام و نالیسیده بمندیل پاک نکردی و بلیسیدن کاسه و اصابع امر میفرمود
زیرا که شما نمی دانید که در کدام جزو طعام برکت است و تا کاسه برای وی استغفار کند

و در حین اکل سخن کردی و مکرر بر مهمان عرض طعام و بر خوان پایه‌دار و مرتفع و در
نیم‌کاسه خوردی و نان تنک و میده و گوشت بلبه و گوشت سوسمار و سپرز و گرده
و سیر و پیاز و گندنا نخوردی چه با کسی راز میگفت که بوی ناخوش را خوش نکند. و اینکه یکباری خورده
محمول است بر دوا و مرض یا برای بیان جواز بدانکه نعلین وی از پوست گاو دباغت کرده بود
و دو وال داشت و گاهی برهنه پای تردد میفرمود و تمثالی از نعل حضرت صلی الله علیه
وسلم پیش این فقیر است از کاغذ بریده و بران خطها کشیده بمنزلهٔ دوالهای نعل
و جای دو انگشت میانگی و جای دو انگشت دیگر بنصر و خنصر معین ساخته اند و بران
کاغذ بخط شریف زبدة المحدثین و قدوة المحققین برهان الملة والشریعة والتقوی والدین المشهور
بخواجه ابونصر قدس سره نوشته باین طریق که نعلین مبارک از چند تاه ادیمی بوده است
بر هم بخیه کرده و بر وی چنین دو والها بوده است و مر اورا پاپیها نبوده است چنانچه قبقاب را می باشد
و برانجا هم بخط شریف ایشان نوشته بعبارت عربی چیزی که معنیش باین مؤدی است این مقدار
نعل رسول خداست بحسب آنچه ثابت شده تصحیح آن منقول گشته باسناد صحیح و مبین گشته
در کتاب تصحیح المصابیح تالیف العبد الفقیر الی الله تعالی لاانجز محمد بن محمد بن محمد بن الجزری
اثابه الله تعالی و من نظمه فیه مما نقل من خطه یا طالباً تمثال نعل نبیه ها قد وجدت
الی اللقاء سبیلا فاجعله فوق الرأس واخضع واعتقد وتفأل فیه وادله التقبیلا
من یدعی الحب الصحیح فانه یهدی علی ما یدعیه دلیلا و هم آنجا بخط شریف ایشان نوشته
که هر کس آنرا دایم با خود دارد در میان خلق قبول تمام داشته باشد والبته پیغمبر را زیارت کند یا در خواب بیند

فقد رآه حقاً و در هر لشکر که باشد مظفر گردد و در هر قافله که باشد غارت نشود
و در هر کشتی که باشد غرق نشود و توسل نجویند بصاحب او
در هیچ حاجتی الا انکه گذارده نشود



واین که یکبار خورده محمول است برای جواز مرض یا برای بیان جواز نان باروغن
عودی و در غزوهٔ تبوک قطعهٔ پنیر خشک را بکارد پاره ساخت و خورد و رطب با خیار
میخورد و با خربزه نیز تناول کرده و مکشوف میکسر حرّ هذا ببرد هذا و برد هذا بحرّ هذا و خربزه
را بخرما هم میخورد و میفرمود هما الاطیبان و گاهی بطیخ با نان و گاهی با شکر میخورد و
بطیخ و عنب احب میوها بر او بست و خوشهٔ انگور را بدهان بردی و دانه فرا گرفتی
و خوشه برهنه از دهان بیرون آوردی و خیار را با نمک خوردی و در شان نمک
فرمود سیّد اِدامکم المِلحُ و چون میوهٔ نو برای او آمدی فرمودی اللّهم بارک لنا
فی مدینا و مدنا و صاعنا واجعل مع البرکة برکة پس میوه را اول بکوچکتر طفلی بدادی
و با شیر محبت بسیار داشت و میفرمود که در طعامها دیگر باید گفت اللّهم بارک لنا فیه و اطعمنا
ما هو خیر منه و چون شیر بیاشامد بگوید اللهم بارک لنا فیه و زدنا منه که شیر کار طعام و آب
کند و گاهی پس از شیر خوردن بجهت دسومت مضمضه کردی و آب به سه نفس آشامیدی اول
هر یک بسم الله و آخر هر یک الحمد لله و از تنفّس در حالی که ظرف آب بر دهان بود نهی کردی
و هر روز یک قدح شربت عسل بیاشامیدی و گاهی سویق یعنی جو یا گندم بریان بلغور
کرده در آب آمیخته در میکشید و چون آبهای مدینه شور است خرما در آب می انداخت
تا شیرین شود و غالبا نشسته آب آشامیدی و احیانا ایستاده هم می آشامید و اگر در مجلس
حضار می بودند در آب و شربت آنها را بر خود مقدم میداشت پس خود مینوشید و
فرمودی ساقی القوم آخرهم شربا و گاهی اول خود می آشامید و آنگاه بکسی میداد که بر دست راست بودی

واین

فی ذلک الیوم سمٌّ و لا سحرٌ و چون رطب و خرما خوردی دانه را از دهان بر پشت سبابه
وسطی نهادی و بینداختی و گاه دانه ها را در دست چپ جمع کردی نوبتی دانه را
در دست جمع کرده بود گوسپندی درگذار آمد کف مبارک را بآن داد از کف دست چپ دانه خرما گوسپند
میخورد و گاه کرم از خرما کهنه بر می آمد کرم را می انداخت و خرما را میخورد و گاهی خرما را
بنان جو میخورد و جمار یعنی پیه درخت خرما میخورد و کدو را دوست میداشت و
گفت این از درخت برادر من یونس است و میفرمود که قلب حزین را نافع است
و باز فرمود که دماغ را نافع است و عقل را زیاده میکند و آش توابلدار را دوست داشتی
و بانچه نزدیک دیگ چسبیدی میل تمام داشت نوبتی عثمان بن عفان پالوده بجهت سرور
آورد و چون چشیدش پرسید عثمان بعرض رسانید که چنین بپزند و چنین سازند فرمود
این طعام طیب است و ثفال خرما و فروت و روغن را بسیار دوست داشتی و گاهی
چون بر راحله سوار شدی سه بار الله اکبر گفتی بعد از آن این آیه بخواندی سُبحانَ الَّذی
سَخَّرَ لَنا هذا وَما کُنّا لَهُ مُقرِنینَ وانا الی ربنا لَمُنقَلِبونَ آنگاه این بگفتی اللهم هَوِّن
علینا السفرَ و اطوِلنا البعدَ اللهم اصحبنا فی سفرنا و اخلفنا فی اهلنا و در سفر بر بلندیها تکبیر
گفتی و گاه گفتی اللهم لک الشرف علی کل شرف و لک الحمد علی کل حال و در سفر چون شب
در آمدی گفتی یا ارضُ ربی و ربک اللهُ اعوذ بالله من شرک و شر ما فیک و شر ما خُلق فیک
و شر ما یدبُّ علیک اعوذ بالله من شر کل اسدٍ و اسودَ و حیةٍ و عقربٍ و من شر
ساکن البلد و من شر والدٍ و ما ولدَ و چون سحر کردی فرمودی سمع سامعٌ بحمد الله

وَحُسْنَ بَلاَئِهِ علینا رَبَّنَا صاحِبنا وَأفْضِلْ علینا عائذاً باللهِ من النار و میگفت

چون در فراخ سالی سفر کنید دواب خود را بی بهره مگذارید و در خشکسال چون سفر

کنید تعجیل نمائید که پیش از لاغر شدن دواب بمقصد رسید و چون در شب خواهید

که ساعتی برای نوم و استراحت فرود آئید از سر راه دور شوید که راه محل دواب و

مرجع هوام و گزندگانست و از تنها مسافرت کردن نهی فرموده الرفیق ثم الطریق

و زنان را از مطلق سفر نهی میکرد مگر با شوهر یا محرم و میفرمود که ملایکه مصاحبت نکنند با رفقه

که میان ایشان سگ و جرس باشد و جرس از مزامیر شیطانست و سفر را قطعه از عذاب

فرموده زیرا که سفر قاطع لذت آب و طعامست و در سوار سفر گاهی متخلف میشد و گاه

در عقب خود سوار میکرد و مردم ضعیف و وامانده را میراند و گاهی در عقب خود سوار میکرد

و برفقا ملحق میساخت و چون از سفر مراجعت فرمودی گفتی آئبون تائبون لربنا حامدون

و چون در شهر درآمدی فرمودی توباً توباً لربنا اوباً لا یغادر علینا حوباً گناه و یاران استقبال

میکردند و کودکان را با خود میبردند چنانچه یکبار عبد الله بن جعفر را باستقبال بردند و او را

پیش خود نشاندند بعد از آن یکی از حسنین را آوردند و او را ردیف خویش ساخت پس

سه کس بر یک شتر سوار آمدند و وقت در آمدن شهر چاشت یا آخر روز اختیار

میکرد و شب در نمی آمد و یاران را از آن منع میفرمود و چون در آمدی با مراو شتری یا گاوی

ذبح میکردند و طبخ بجهت ضیافت مردمی که بدیدن وی آمدندی و اول بمسجد رفته دو

رکعت نماز گذاری و میفرمود که شب بسر کشید زیرا که زمین در شب درنوردیده میشود و چون سر گیس

همراه باشند در سفر یکی را امیر باید گردانید و چون داعی سفر پیش او آمدی فرمودی استودع الله
دینک و خواتیم عملک بدانکه بهترین مردم از روی معاشرت با ازواج مطهره پیغمبر بود صلی الله
علیه وسلم و با ایشان در غایت مدارا بود که اگر التماس امری خورد سالانه از یکی ایشان واقع
شدی بشرطی که محذوری نداشتی مبذول داشتی وگاه بودی که عایشه از کوزه که آب خوردی
وی آن کوزه را گرفته از همان موضع آب خوردی و چون نماز کردی و عایشه در برابر تکیه زده بودی
مانع نماز پیغمبر نشدی برخلاف دیگر ازواج مطهره که این فضیلت نداشتند و چون از استخوانی
عایشه بدندان گوشت باز کردی از موضع دهان وی گوشت بخوردی و در حالتی که عایشه عذر
شرعی داشتی سر در کنار او نهادی وگاه بروی تکیه زده قرآن خواندی و در سفر با عایشه
دو مرتبه بطریق دویدن مسابقت نمود بار اول عایشه از وی درگذشت و نوبت دوم
چون عایشه فربه شده بود پیغمبر درگذشت و فرمود هذا بذاک یعنی این سبقت
در مقابل آن سبقت واقع شد نوبتی در میان عایشه و پیغمبر خدا سخنی واقع شد فرمود
بکدام کس راضی که حکم باشد میان من و تو با بوعبیده جرّاح راضی هستی گفت نی او جانب تو
خواهد کرد فرمود بعمر گفت نی از عمر میترسم فرمود شیطان نیز از وی میترسد گفت با بوبکر
گفت آری پس او را از خانه طلبیدند و فرمود میان من و این زن حکم باش صدیق گفت
میان شما من حکم کنم فرمود آری پس بیا تکلم فرمود عایشه گفت یا رسول الله عدل کن ابوبکر
طپانچه بر روی عایشه زد که خون از هر دو طرف بینی من روان شد و گفت لا ام لک
اگر رسول عدل نکند که عدل خواهد کرد پیغمبر برخاست و بدست خویش خون از بینی عایشه پاک کرد و فرمود ای

ابوبکر مغلوب شد این بود از حلم ساختن تو و چون عایشه بغضب شد دست بر دوش
ام المؤمنین گذاشته گفت اللهم اغفر ذنبها واذهب غیظ قلبها واعذها من الفتن
وگاه در حضور مجموع ازواج دست بر یکی از ایشان نهاده مزاح فرمودی و هر روز بعد از نماز
عصر بر مجموع حجرات بگذشتی و از احوال ایشان خبر گرفتی و شب موافق نوبت بیتوته فرمودی
و سویه مرعی داشتی در نفقه و ملبس و در جمیع امور مقدوره یعنی نه در محبت و مجامعت
وگاه اول شب مجامعت کردی غسل نمودی و بخواب رفتی وگاه بعد از مجامعت وضو ساخته
خوابیدی و آخر شب غسل کردی وگاه در یک شب یا یکروز بر مجموع ازواج نهگانه طواف
فرمودی و اکتفا بیک غسل کردی وگاه در عقب هر مجامعتی غسل کردی و میفرمود این طریقه
ازکی و اطهر است ام سلمه رضی الله عنها گوید که با زنی از زنان خویش صحبت داشتی جسم
مبارک برهنه نساختی و جامه بر سر پوشانیدی و بآن زن گفتی و علیک بالسکینة والوقار و در
مجامعت قوت سی مرد قوت تنها داشت لاجرم هر قدر زن که خواستی بروی حلال بود نه زیاده
بر نه و میفرمود حبب الی من دنیاکم ثلثة الطیب والنساء و جعل قرة عینی فی الصلوة و در
نشستن و مجالست با اصحاب مدارش بر خضوع و خشوع بود بسیار بود که زانوها را بر داشتی
و دستها را مبارک گرد پاها کمر کردی وگاه بر چیزی تکیه کرده نشستی و احیانا استلقا کردی و در اول حالات
یکبار را برای دیگری کردی و سخن را شمرده و بیان فرمودی چنانچه شماره حروف کلمات او ممکن بود و سخن را
تمام و هم گفتی و سکوت اکثر اوقات اختیار کردی و بعد از حاجت سخن نگفت و از اکثار و
اطناب و املال محترز بود وگاه سخنی را سه بار گفتی و سخنان مختصر مفید فرمودی و در هنگام تکلم بهمه کف مبارک

اشارت میکرد و گاهی در حین تکلم کف دست راست را بر بطن ابهام دست چپ میزد و چون از
امری تعجب مینمود کف با کفایت را منقلب ساخت و چون در غضب شدی اعراض فرمودی و در آن
مبالغه نمودی و آثار غضب در بشرهٔ انور ظاهر شدی و در آن حال محاسن مبارک را بسیار مس کردی
و حین تکلم او اصحاب خموشی اختیار کردندی کأنما علی رؤسهم الطیر این کنایه است از معطل شدن
آدمی متعجب در کاری و مهمی و از هر چه اصحاب تعجب مینمودند او هم تعجب نمودی و در ضحک با ایشان موافقت
کردی با تبسم میکرد و بسیار نخندید و اکثر خندهٔ وی تبسم بود و غایت ضحک وی ظهور نواجذ
بود ای دندانهای پیش وی گریهٔ وی نه در غایت اعتدال بود اشک از چشمش روان شدی و از سینه
مبارکش آوازی مثل جوشش دیگ شنیده شدی یا بر میت بودی یا برای شفقت امت یا
از خوف حق تعالی و گاهی در بعضها سوگند یاد میکرد و بیشتر سوگند او این بود که والذی نفسی بیده
و گاهی لا و مقلب القلوب و گاهی لا والله و گاهی لا و استغفر الله و چون از مجلس شریف برخاستی
گفتی سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک برای کفارت
مجلس میگفت و با هر کس بزبان وی حرف میزد و با یاران مشورت میکرد و چند کلمه بر زبان
آنسرور گذشته و استماع شعر میفرمود و طلب زیادت میکرد تا گاه صد بیت میخواندند و خود شعر
نمیگفت اما گاه از بحر رجز بیتی بر زبان مبارکش میگذشت و گاه بود که یک مصراع از اشعار
عرب غیر از رجز هم میخواند چنانکه بصحت پیوسته که میفرمود راست ترین کلمه که شاعر گفته
کلمهٔ لبید است الا کل شیء ما خلا الله باطل و یکبار شعری را ناموزون خواند و ابو بکر
گفت یا رسول الله چنین نیست فرمود من شاعر نیستم گاه مصراع آخر را بمصراع اول میخواند و حکایات

و اسمار در مجلس سامی میگذشت و گاه خود نیز با اصحاب و ازواج حکایات شیرین میگفت و
با یاران مزاح میکرد و مزاح او همه حق بود فرمود انی لا اقول الا حقا اما افراط مزاح را نهی فرموده امام
غزالی در احیاء العلوم گوید که از جملهٔ غلطهاء عظیم آنست که آدمی مزاح را پیشه و شیوه خویش سازد
و تمسک جوید بفعل رسول و این بدان ماند که کسی دایم با حبشیان که در لهو و لعب و رقاصی ایشان
نظر کند و تمسک جوید بدانکه پیغمبر دستوری داده است عایشه را در نظر بلعب و لهو و رقص ایشان در
روز عید و این خطاست چه بعضی از صغایر هست که باصرار کبیره میگردد و بعضی از مباحات هست
که باصرار گناه صغیره میشود از جملهٔ مزاحهاء رسول است که با انس بن مالک فرمود یا ذا الاذنین
نوبتی زنی آمد و گفت یا رسول الله شوهر من ترا میطلبد گفت شوهر تو همانست که سفیدی
در چشم اوست گفت در چشم او سفیدی نیست فرمود هست زن گفت لا والله نیست پس فرمود
هیچ احدی نیست الا که در چشم او سفیدی هست ای بیاض محیط بحدقه نوبتی مردی از او
شتری خواست جهت سواری او فرمود ترا بچه ناقه دهم آن مرد گفت من بچه ناقه چکنم فرمود اشتری
هست که بچه ناقه نباشد گویند صفیه بنت عبدالمطلب که پیر شده بود از پیغمبر خواست که او را
بدخول بهشت دعا کند فرمود هیچ پیره زنی به بهشت نخواهد رفت صفیه از مجلس آنسرور بیرون رفت
و میگریست فرمود میخواهد که ایشان در حالت پیری به بهشت نروند انا انشاناهن انشاء فجعلناهن
ابکارا و به ثبوت پیوسته که از اهل بادیه زاهر نام بود صید لالی و چیز از صحرا بمدینه آمدی برای
پیغمبر از ادویه بادیه چیزی برسم هدیه آوردی و چون بیرون رفتی آنسرور تجهیز او کردی و او کریه
المنظر بود روزی حضرت با او رسید و از عقب او را در بغل گرفت و او ندانسته گفت کیست

بگذار مرا تا عطر معلوم کنم که پیغمبر است از برای تیمن و تبرک ظهر خود را بسینه پیغمبر متصل
گردانید سرور فرمود کیست که این بنده را بخرد زاهر گفت یا رسول الله والله مرا کاسد خواهی
یافت آنحضرت فرمود لکن تو نزد خدا تعالی کاسد نیستی و با چنین ازروی طیبت زبان
مبارک بیرون می آورد چون همه زبان آنحضرت را میدیدند خوشوقت میشدند و شادی
میکردند روزی خوات بن جبیر گوید با رسول خدا از خیمه خود بیرون رفتم در سفری
زنان صاحب جمال را دیدم که با هم متکلم بودند جامه در پوشیدم و پیش ایشان رفته نشستم ناگاه
رسول خدا مرا دید و گفت ای ابو عبدالله پیش اینها چون نشسته ترسیدم و گفتم یا رسول
الله شتری دارم بسیار نفور و چند میخواستم که بجهت قید او اینها طنابی برای من ببافند آنحضرت
روان شد و بصحرا بجهت مهم خود رفت و قضای حاجت نموده بیرون آمد پس گفت یا ابا عبدالله
چه کرد آن شتر نفور تو و چون از آن منزل کوچ کردیم تا بمدینه رسیدن مکرر میفرمود که شتر نفور تو
چه کرد چنانچه از شرمندگی و خجالت مسجد را و مجالس آنحضرت را ترک کردم بعد از فرصتی در ساعتی که مسجد
رسول خلوت بود بآنجا رفته نماز گزاردم آنحضرت از حجره بیرون آمد و دو رکعت نماز سبک بگذارد
و نزدیک من نشست و من نماز را طولانی کردم باین امید که آنحضرت ملول شود و مرا بگذارد و برود حضرت
دریافت فرمود ای ابا عبدالله نماز هر چند خواهی تطویل کن تا از نماز بر نیائی بر نخیزم با خود گفتم
عذری باید گفت تا خاطر تسکین یابد چون سلام نماز باز دادم فرمود السلام علیک یا ابا عبدالله
چه کرد شتر نفور تو گفتم بخدائی که ترا براستی بعث کرده که آن شتر از آن زمان باز که مسلمان
شده ام نفور نگشته و آن عادت را گذاشته پس دو نوبت یا سه نوبت فرمود رحمک الله یا [illegible]

الله اکبر الله اکبر اللهم اهد ابا عبد الله و در حضور سامی وی مزاح مذکور میشد چنانچه ضحاک بن
سفیان که بغایت قبیح الوجه بود پیش از آیهٔ حجاب وقتی آمد که آنسرور با عایشه نشسته بود و
ضحاک گفت پیش من دو زن هستند احسن ازین حمیرا یعنی عایشه یکی را ترک کنم تا او را
بخواهی عایشه گفت آیا او احسن است یا تو گفت بلی من احسنم از وی رسول خدا از سؤال
عایشه او تبسم فرمود و نوبتی صهیب رومی درد چشم داشت و خرما میخورد آنسرور فرمود
که درد چشم داری و خرما میخوری گفت بلی با آن سو دیگر میخورم آنسرور تبسم فرمود نعمان
مردی از انصار بود که بکلمات و حرکات بسبب شرب خمر نعلین مبارک او را میزد و آن نعمان
مزاح بسیار میکرد و مردی از اصحاب بر نعمان گفت لعنک الله سرور منع کرد که چنین مگوی
چه او را خدا و رسول خدا دوست میدارد القصه این نعمان چون قافله بمدینه آمدی چیزی از
طعام و غیر آن از ایشان خریده بوام نزد حضرت آوردی که بهدیه آوردهام و چون
صاحب کالا زر طلبیدی او را نیز در حضرت آوردی که زر این را بده رسول میفرمود تو نه آنرا
بهدیه آوردی نعمان میگفت والله بهاء آن نزد من نبود و دوست داشتم که تو از آن بخوری
آنسرور تبسم میفرمود و بهاء آنرا میداد

و از جملهٔ عادات سرور آن بود که سر و لحیهٔ خود را شانه میکرد
اما چون متنعمان هر روز باین امر قیام نمیکرد روغن در سر و محاسن میمالید و موی لب
بر میداشت و میفرمود که موی لب چیدن و لحیه را گذاشتن مخالف مجوس است و
مرتین را خبر میداد و هر روز جمعه پیش از آنکه بنماز رود موی لب بر میداشت و ناخن میچید

دست راست را برای وضو ساختن و طعام خوردن و موی شانه کردن و مسواک و سرمه و امثال
آنها و دست چپ را برای رفع اذی و استنجا مقرر شده بود و هرچه از کسی گرفتی بدست
راست گرفتی و بدست راست چیز دادی و شبها سرمهٔ اصفهانی در چشم کشیدی سه میل و گاه
در چشم راست سه میل و در چپ دو میل و در سفر آینه و شانه و مسواک و سرمه دان و ظرف
بوی خوش و مقراض و روغن دان همراه داشتی و در حضر هرجا خواب کردی با وی بود و از تدویر
وجه و موی از روی برکندن و موی سفید از سر و محاسن چیدن نهی میکرد موی مبارک بحنا خضاب
کردی با ورس و زعفران و موی سفید در محاسن مبارک به بیست نرسیده بود برین تقدیر
روایت خضاب ضعیف است یا آنکه برای تسکین صداع حنا بر سر مبارک می نهاد و اینجا گفتگو بسیار است
و گاهی نوره می نهاد و گاهی ازواج مطهرات نوره بروی میمالیدند مگر عانه را خود متعهد میشد و بعضی گویند
موی عانه را میتراشید هرگز بحمام نرفته و حمام را ندیده و علمای حنفیه برخلاف این است و فال
نیک میگرفت و فال بد را مکروه میداشت و میفرمود لا طیرة و خیرها الفال گفتند فال چیست فرمود
کلمهٔ صالحه که از شما یکی بشنود و چون بمهمی و حاجتی رفتی از شنیدن یا راشد و یا نجیح شگفت
آمدی و نام نیک را دوست میداشت عبدالله و عبدالرحمن را گفتی که احب اسماست عندالله
و گفتی که بدترین نامها نزد حق ملک الملوک است و اسامی را که بد بود تغییر میداد عاصیه را
بجمیله و برّه را بزینب چون عاملی را میخواست که جائی فرستد از نام او پرسیدی
اگر نام نیک داشتی شاد گشتی و اگر عکس بودی کراهت در روی وی پیدا شدی و چون
چیزی دیدی که از آن شگفت آمدی اللهم بارک فیه گفتی و چون چیز مکروه دیدی گفتی اللهم لا یأتی

بالحسنات الا انت ولا یدفع السیئات الا انت ولا حول ولا قوة الا بالله و بعقیقه امر
میفرمود بجهت پسر دو گوسپند و دختر یک روز هفتم باید کشته شود و مولود را نام نهند
و برای حسنین عقیقه نهاد برای هر یک یک گوسپند کام اطفال را بدست مبارک خویش بخرما بر
داشتی و دعا و برکت خواندی و چون بخانه شخصی رفتی برابر در خانه نه استادی بلکه از جانب راست یا
چپ خانه در آمدی و استیذان باین طریق کردی که السلام علیکم السلام علیکم و بیاران میفرمود که
چون بدر خانه کسی روید و خواهید که در آئید اول سلام کنید و اذن ندهید کسی را که ابتدا بسلام نکند
کلده بن حنبل را صفوان بن امیه پیش پیغمبر فرستاد با آهو بره و مقداری سرو خیار تو بر چون سلام
ناکرده و اذن نا طلبیده بوی در آمد فرمود باز گرد پس بگو السلام علیکم در آئیم یا نه پس چنان کرد و مرویست
که شخصی بدر خانه آنسرور آمد و گفت أأدخل فرمود که این شخص را استیذان بیاموزند تا
بگوید السلام علیکم ادخل پس آن شخص چنان کرد گویند چون آدم مخلوق شد فرمان آمد که برو
نزد آن گروه و سلام کن برایشان و ایشان جمعی بودند از ملائکه نشسته پس بشنو که ایشان
تحیت تو چون بجای می آرند که آن تحیه تو و تحیه ذریه تو خواهد بود پس آدم رفته گفت السلام علیکم
جواب گفتند السلام علیک و رحمة الله و حضرت سلام باین طریق کردی که السلام علیکم یا علیک
و مکروه میداشت که علیک السلام گویند بتقدیم علیک و فرموده که افشاء سلام موجب دوستی است
که بهترین خصال اسلام اطعام طعام و افشاء سلام است بر هر که شناسی یا نشناسی و نزدیکترین خلق
بخدا کسیست که سبقت در سلام کند و بر وی صلی الله علیه و سلم کسی سبقت بسلام نتوانست کرد
و چون در خانه خود در آمدی بر اهل خود سلام کردی تا برکت سلام بر اهل بیت برسد و حال سلام را گفتی بر تو

و بر او که فرستاد سلام باز و چون از مجلس برخاستی سلام گفتی و با ایشان مصافحه کردی و گاهی با کسی
که از جایی آمدی معانقه فرمودی چنانچه با جعفر بن ابی طالب چون از حبشه آمد و با ابوذر معانقه فرمود
و چون عطسه زدی آواز خود را آهسته ساختی و با آستین روی خود را پوشیدی و هر دو کف
مبارک بر هر دو ابروی خود نهادی و گفتی عطاس را خدای تعالی دوست دارد و تثاوب را
مکروه چون یکی از شما عطسه کند الحمد لله گوید و سامع یرحمک الله و عطاس در جواب یهدیکم الله و
یصلح بالکم و فرمودی که سه نوبت عاطس را تشمیت کنند و زیاده بر آن تشمیت مکنید که
زکام دارد و آنحضرت در رفتن حرکت تمام و سرعت اندک و وقار بجا آوردی نه بطی و با کشان
در زمین و نه باضطراب که از مشی متکبران و مرده دلان و کم خردان احتراز فرمودی
عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا از سکینه و وقار را من غیر کبر و چنان بوقار رفتی
گوئیا از بلندی فرود می آمد و گاه چنان رفتی که گویا خود را بچالاکی از زمین بر میداشت و گویا
زمین در زیر قدم وی پیچیده میشد و گاهی که با یاران میرفت ایشان را پیش کردی و خود از عقب
میرفت و گاهی با نعلین یا برهنه راه رفتی و در سفر و حضر بر اسب برهنه و با زین و بر شتر
و بر استر سوار شدی و بر دراز گوش با پالان دار و بی پالان نشستی و اکثر تنها سوار شدی
و گاه ردیف گرفتی و شدی و گاه از ازواج مطهره خود را بر عقب خویش سوار میکرد و بیشتر
سواری وی بر اسب و شتر بود و در امر مسکن و منزل آنحضرت را و اصحاب کرام او را
اهتمام بسیار نبود بلکه با آن مقدار اکتفا کردی که دفع سرما و گرما کند و منع دخول دواب و بهایم و استتار
از چشم خلایق حاصل شدی و شب وقت خواب وضو ساختی و جامه ای روز بیرون کردی و سوره اخلاص

و معوذتین بعد از آنکه بر روی جامه خواب نشسته بوده میدمیدی و کفهاء دست را بر
اعضاء خود بمالیدی و بر طرف راست تکیه کردی و کف دست راست در زیر
روی درست در آوردی و گفتی اللهم باسمک اموت و احیی یا فرمودی رب قنی عذابک یوم
تبعث عبادک باسمک ربی وضعت جنبی و بک ارفع و گاه بر جامه خواب و گاه بر
نطع و گاه بر حصیر و گاه بر پلاس و گاه بر زمین مجرد تکیه کردی و بالشی که بران تکیه میکرد از ادیمی
بود که بلیف خرما ساخته بودند و در خواب واقعها میدید و با یاران میگفت و تعبیر میفرمود و خواب
یاران میشنید و یاران را تعبیر میداد و خواب مکروه را میگفت که از شیطان استعاذه جوید
و از آن دست که تکیه کرده باشد بگردد و با هیچکس نگوید که از آن واقعه ضرر نرساند و خواب
نیک را با حبیب و لبیب گوید و چون از خواب برمیخاست میفرمود الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا
و الیه البعث و النشور و هیچ حال یاد خدا را ترک نکردی و امراض را معالجه کردی تب را با آب سرد
علاج میکرد و چون وی را تب میگرفتی مشک آب بر سر میریخت و اغتسال مینمود الحمی من فیح
جهنم فابردوها بالماء بدانکه این نوع علاج مخصوص باهل حجاز است چه اکثر تبهای ایشان
از حرارت است و چون تب یومی بیش نبود لاجرم با آب سرد معالجه فرمودی شربا و اغتسالا و در
صداع حنا بر سر نهادی و درد چشم را معالجه بسکون و آسایش و راحت فرمودی و از خوردن رطب
صاحب رمد را منع فرمودی تا زمان شفا و علاج مرضی که اطفال را از غلبه خون در حلق پیدا میشود
بقسط هندی میفرمود اینکه می افشارند و خون از آن بیرون می آرند منع کردی لا تعذبوا صبیانکم
بالغمز من العذرة نوبتی در حجره عایشه دید که از سوراخهای بینی کودکی خون میریخت از جهت آنکه گلوی وی را

از عذره افسرده بودند حضرت پرسید که چیست این گفتند زحمت عذره دارد یا درد
سر دارد فرمود ای زنها مکشید اولاد خود را بسبب عذره یا درد سری که داشته باشد قسط هندی
بگیرید و آن را با آب حل کنید و در بینی این چنین طفل مریض بچکانید که زود خلاص شد و زحمت
اطلاق شکم را که بسبب کثرت ماده بود بتقویت اطلاق معالجه کردی و نیز مردی گفت که
برادرم درد شکم دارد شربت عسل فرموده‌اند و گفت نفع نکرد باز شربت عسل فرمود
دو نوبت یا سه نوبت یا بار سیوم یا چهارم فرمود صدق الله وکذب بطن اخیک پس باز دیگر
عسل داد و شفا یافت و این درنگ در شفا بنا بر کثرت ماده خواهد بود زیرا که آخر چندان
عسل نداد که با مرض مقاومت کند و معالجه استسقا بشیر و بول شتر میکرد و خشکی مزاج را تلیین
میفرمود بسنا رمکی و میفرمود که اگر چیزی از مرگ شفا دادی سنا بود و فرموده که بهترین چیزها که بآن
دوا میکنید سعوط و لدود و مشی است سعوط دارویی که از بینی چکانند و لدود دارویی که از جانب
دهن در حلق ریزند و مشی داروی مسهلست و ذات الجنب را معالجه بقسط بحری و زیت کردی
و خارش بدن و غلبه قمل را بپوشیدن پیراهن ابریشمی علاج فرمودی و معالجه جراحتها بحصیر سوخته
کردی و درد دل را علاج بخرما مدینه کردی چنانچه درد دل سعد را بهفت عجوه یعنی خرما مدینه
با استخوان آن کوفته علاج فرمود و بخوردن داد چنانچه آن را فشرده در دهن او چکانیدند و بثرات
را یعنی دانه‌ها که از بدن برمی‌آمد بذریره علاج میکرد که از قصب الذریره بیرون می‌آید
و زحمت عرق النسا را چنین معالجه کردی که دنبه گوسفند عربی را بگدازند و سه بخش کنند و دو
روز ناشتا یک بخش بیاشامند و میفرمود لا شفاء الا فی شرطة محجم او شربة عسل او کیة بنار

و انا انهی امتی عن الکی و چند نوبت حجامت فرموده و اجرهٔ حجام داده و حجامت را وصف فرموده
که در شب معراج ملایکه با من وصف حجامت کرده اند و علاج سمی که در خیبر خورد حجامت بین
الکتفین فرموده و علاج سحری که یهود بر آنحضرت کرده بود بحجامت بر سر مبارک کرده و در ضرورت
تجویز داغ کردی و گاه معالجهٔ بدن بقی مینمود و منکشف گشت که بیمار را نباید اکراه دهند زیرا که طبیعت مریض
با نضاج ماده و اخراج آن مشغول است و طعام و شراب طبیعت بیمار را از آن کار باز میدارد
و مرض قوت میگیرد و بیمار را پرهیز میفرمود و منع فرمود که ایشان تلبینه دهند و آن آش جو است
از پارچه گذرانیده در رقت و بیاض بشیر ماند و منکشف بیمار را بسخنان خوش شاد کنند و لذ
تداوی بمحرمات منع میفرمود ان الله لم یجعل شفاءکم فیما حرم علیکم و فرموده من تداوی بالخمر
فلا شفاه الله و از امراض ساریه مثل جذام در حین منع کرد و فر من المجذوم فرارک من الاسد ابو هریره
خطاب فرموده مجذومی از قبیلهٔ ثقیف بجهت بیعت آمد فرمود انا قد بایعناک فارجع و فرموده
که سخن گوی با مجذوم در حالی که میان تو و او مقدار یک نیزه و یا دو نیزه دوری بود و احادیث
دیگر برخلاف این دلالت کنند چنانچه دست مجذومی را گرفته در کاسهٔ خود فرمود که کل
بسم الله ثقة بالله و توکلا علیه و با او طعام خورد و مطلب ازین اختلاف قولین این است که امر
باجتناب از مجذوم امر استحباب و احتیاط است و همه خوردن بنا بر ابطال مثل فلسفی و دهری امراض را
موثر ندانند بلکه خدای تعالی قادر است بر آن که سلب سرایت از آن مرض تواند نمود پس ضعیف الایمان
والتوکل را اجتناب لازم است و قوی الایمان را اختلاط هم مجوز بنا بر آن هر دو طریق را مباشر شد
و از این قبیل است احادیث مختلفه در باب طاعون که الفار من الطاعون کالفار من الزحف

و در حدیث دیگر وارد شده که در زمین مروید و از چشم زخم فرموده که افسون کنید و نیز گفت
العین حق گویند سهل بن حنیف در محلی غسل میکرد عامر بن ربیعه اورا برهنه دید و بچشم زد گفت
و سهل همان لحظه بیمار گشت و پیغمبر چون شنید بعامر خطاب کرد که چرا دعای برکت نکردی یعنی بارک الله
نگفتی اکنون برو و برای سهل غسل کن پس عامر روی و دستها و پایها و مرفقین و کعبین و داخلهٔ ازار
خود را در قدحی شسته آن آب را بر سر سهل ریختند فی الحال شفا یافت و در خانهٔ ام سلمه کنیزک را
رقیه کرد که جن گرفته بود و روزی که در نماز انگشت مبارک اورا عقرب زد آب و نمک طلبیده در
ظرفی کرده و انگشت مبارک را دران ظرف نهاده است و تا زوال الم سورهٔ اخلاص و معوذتین و
آیة الکرسی میخواند و رقیه بفاتحة الکتاب و معوذتین و بدیگر معوذات میکرد و رقیه جبرئیل است
که پیغمبر را باین رقیه نموده بسم الله ارقیک من کل شیء یوذیک من شر کل نفس او عین حاسد
الله یشفیک بسم الله ارقیک بدانکه طب پیغمبر صلی الله علیه وسلم متیقن النجاح است زیراکه
مصدر آن وحی الهی است و طب اطبا بیشتر از حدس و ظن و تجربه که مظنهٔ خطر است و هرکه
بطب نبوی منتفع نشود البته ضعیف الایمان است و پاک اعتقاد البته شفا یابد بمثل قرآن کریم که شفای
قلوب و صدور است صاحب حسن اخلاص را و منافق را موجب زیادتی مرض و وبال و در شان عسل خوانده
فیه شفاء للناس فصل در بیان مخصوصات پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدانکه حق تعالی آنحضرت را
مخصوص گردانید بخصایص متعدده و آن چهار اول واجبات است دوم محرمات سیوم مباحات چهارم
فضایل و در تخصیص واجبات مصلحت آنست که زیادتی قرب و حصول درجات عالیه شود اورا
صلی الله علیه وسلم و از جملهٔ آنست واجبات نماز وتر و چاشت و قربانی بدلیل حدیث ابن عباس ثلث هن

علیّ فرائض ولکم تطوّع النحر والوتر ورکعت الضحی واین قول متمسک شافعی است وامام اعظم
علیه الرحمه وتر و قربانی را برامت واجب گوید لیکن وجوب نزد شافعی بمعنی فرض است
ونزد امام اعظم دون الفرض دیگر تهجد است که تهجد غیر آن حضرت مکمل نقصان فرائض است
ذات آنحضرت از نقصان در فرائض محفوظ ست امام شافعی گوید که اول حال تهجد بر آنسرور
واجب بود و آخر وجوب منسوخ شد در شان او دیگر مسواک که بر سرور فرض بود واز
طریق عبد الله بن حنظله گوید که در اول حال پیغمبر مامور بود بآنکه برای هر نمازی وضوئی
سازد خواه طاهر خواه غیر طاهر و چون این معنی بر آنحضرت دشوار بود مامور شد بآنکه
مسواک کند برای هر نمازی و وجوب وضو برای هر نمازی از وی برداشتند و حدیث
اُمرتُ بالسواک حتی خشیت ان یکتب علیّ دلالت بر عدم وجوب میکند ششم
مشاورت کردن با ذوی الارحام در مهمات بدلیل وشاورهم فی الامر بعضی گویند مراد
امور سیاست و بعضی گویند دین و دنیا هفتم گذاردن دین میت است که از و
چیزی نمانده باشد که وفا بدین او کند قال علیه السلام مَن توفّی مِن المؤمنین فترک
دینا فعلیّ قضاءه ومن ترک مالا فلورثته پس بعضی گویند که از مال خاصهٔ خود ادا میکرد و بعضی
از مال مصالح مسلمانان هشتم ثبات قدم و صبر در حرب با دشمن اگرچه غنیم بسیار باشد بر و
صلی الله علیه وسلم واجب بود بر خلاف دیگران که اگر غنیم بسیار باشد فرار هم هست نهم تغیر هر
منکری کردن بر و صلی الله علیه وسلم واجب بود اگرچه در تغیر خوف و خطر بود بخلاف امت
که در حین خوف وجوب از ایشان ساقط است دهم مخیر گردانیدن زوجات مطهره در اختیار زینت دنیا

مفارقت آنحضرت و اختیار آخرت چون امهات مؤمنین آخرت را اختیار
کردند بر سرور حرام شد که بر ایشان زن خواهد و زنی دیگر را بجای ایشان دارد از جهة
مکافات صنع امهات مؤمنین حیث قال الله تعالی لا یحل لک النساء من بعد
ولا ان تبدل بهن من ازواج بعد از آن این آیة منسوخ شد و این آیه آمد انا احللنا
لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن تا بر امهات منت باشد از رسول بترک زن
خواستن بر سر ایشان قسم دیگر از مخصوصات آنحضرت ست که محرمات است تا او در
اجتناب محرم متمیز باید یکی زکوة است و در این خصوص آل آنسرور با وی شریکند چه
زکوة را اوساخ الناس گفته و زکوة را بر سبیل ترحم که مشعر از ذل آخذ است بفقیر و
مسکین و سایر مصارف آن میدهند و حق تعالی در عوض آن از غنیمت که ماخوذ است
بطریق عز و شرف نصیبی بایشان داده و اکنون که خمس غنیمت از ایشان منقطع گشته
بعضی از علما تجویز کرده اند که از زکوة بایشان دهند و اختلاف است در این که انبیا در این
خصوص با وی شریک اند یا نی و در این که صدقهٔ تطوع بر آنحضرت و بر آل او حرام است یا نی
نزد شافعی بر سرور حرام بود و بر آل وی حرام نیست دیگر سیر و پیاز خوردن بر عموم حرام بود
و بر امت نی زیرا که او با کسی راز میگفت که دیگران نگویند اما از عایشه مرویست که در
آخرین طعام آنسرور پیاز بود مطبوخ دیگر تکیه کردن در حالهٔ اکل بر وی حرام بود بر امت نی
اما انا فلا آکل متکئا دیگر خط نوشتن بر وی حرام بود بر امت نی تا مبطلان بشک نیفتند و توجیه
کتابت روز حدیبیه مشهور است دیگر شعر گفتن بقصد بر وی حرام بود دیگر بیرون کردن جامه

و سلاح جنگ بعد از پوشیدن آن بدشمن نرسیده و مقابله با ایشان ناکرده و دیگر التفات و
نظر کردن بزخارف دنیا که مردم بآن تمتع میگیرند هشتم اشاره است بدست یا بسر یا بچشم
بامری مباح از قتل و ضرب برخلاف آنچه ظاهر حال مشعر است و دیگر چیزی بکسی دادن برای آنکه
زیاده ازوی بستاند دهم نکاح داشتن زنی که آن زن نکاح او را مکروه دارد چنانچه کند
که یکی را بزنی خواست و او اعوذ بالله منک گفت و دست ازو باز داشت و باهل خویش رفت
یازدهم نکاح کردن حرهٔ کتابیه چرا و گفته که خواستم از پروردگار خود که زن نکنم مگر
کسی را که در بهشت با من باشد پس من ازلا داشت روزی درمیان فاطمهٔ زهرا و
عایشهٔ صدیقه سخن بر سبیل مفاخره رفت فاطمه گفت که من بضعه از رسول خدا ام
عایشه فرمود در دنیا چنین است اما در آخرت من با پیغمبر خواهم بود در بهشت در درجه
که او باشد و تو با علی خواهی بود دربایک فرق چه مقدار است پس فاطمه بگریست و
عایشه برخاست و سر مبارک وی را ببوسید و گفت کاشکی من یک موی از سر تو بودمی
ازینجا معلوم شد که نکاح حرهٔ کتابیه بر رسول حرام بوده دوازدهم نکاح کنیزک مسلمه است
زیرا که نکاح او مشروط است بخوف عنت و فقدان طول حره و پیغمبر از اول معصوم
و شرط دوم یعنی فقدان طول در حق پیغمبر معتبر نیست زیرا که نکاح حضرت محتاج بمهر
نبود ابتدا و انتها قسم دیگر مباحات والمراد من المباح ههنا ما لا حرج فی فعله ولا فی ترکه
و حکمت در تخصیص این مباحات به پیغمبر آن بود که توسعه شود بر وی و تنبیه باشد برآنکه
هیچ چیز از مباحات مشغول کننده او نیست از طاعت چنانکه مشغول کننده غیر اوست

یکی وصال است در روزه و معنی وصال گذشت در فضایل دیگر اختیار کردن هرچه
خواستی از غنیمت پیش از قسمت که در عرف محدثان آنرا صفی مغنم گویند و از جملهٔ صفایای
آنحضرت صفیه ذوالفقار بود دیگر دخول مکه بغیر احرام بی عذری جابر گوید که روز فتح
مکه پیغمبر درآمد در مکه بغیر احرام و حال آنکه بر سر داشت عمامهٔ سودا و مراد از مکه اینجا حرم است
دیگر قتل در حرم مکه بدلیل امر بقتل حنظله در حالی متعلق بود باستار کعبه روز فتح مکه دیگر حکم کردن
بمجرد علم خود بخلاف دیگر قضاة چنانچه روزی هند عرض کرد که یا رسول الله معاویه
مردیست بسیار بصرفه آیا روا باشد که بگیرم از مال بی اذن او برای نفقهٔ خود
و فرزندان پس فرمود خذی من ماله ما یکفیک و ولدک بالمعروف دیگر حکم کردن از
برای نفس خود و از برای فرزندان خود زیرا که وی معصوم بود از میل دیگر قبول کردن
گواهی آنکس که برای وی گواهی دهد چنانچه اسپی از اعرابی خریده بود از بنی مره و اعرابی منکر
شد و گواه طلبید خزیمه بن ثابت انصاری گواهی داد او فرمود چون گواه باشی که تو
حاضر نبودی خزیمه گفت ما ترا در خبر آسمان تصدیق مینماییم و در آنچه در زمین واقع شود
چرا تصدیق نکنیم پس خزیمه را ذوالشهادتین گفت دیگر اخذ ماکول و مشروب در وقت
احتیاج از کسی که مالک آنست و محتاج بدانست بدلیل آیهٔ النبی اولی بالمومنین من انفسهم
و این خصص هرگز از آنحضرت واقع نشد دیگر نشکستن وضوء وی بسبب خواب بخلاف
دیگران که بخواب وضو نماند زیرا که چشمش در خواب و دلش بیدار بود تنام عینی ولا ینام قلبی
و درین خصص سایر انبیا با وی شریکند قال علیه السلام کذلک الانبیاء تنام اعینهم ولا ینام

قلبهم دیگر درنگ نمودن در مسجد در حال جنابت چه با علی رضی الله عنه فرموده ای علی
حلال نیست هیچ احدی را که در مسجد جنب باشد غیر از من و تو دیگر لعنت کردن مومنی را
بی سببی که مقتضی نفس بود زیرا که لعنت او رحمت است چه حضرت از حق تعالی درخواسته
که من بشرم مگر از جمله بشر پس هر مومنی را که ایذا کنم یا ستم نمایم یا لعن کنم آنرا از برای او رحمت
گردان در روز قیامت با آن وسیله تقرب بتو جوید در یابید که دشنام این حال دارد
استغفار او چون او باشد دیگر جمع میان بیشتر از چهار زن و دلیل این مسئله اجماع و فعل
پیغمبر است و انبیا با وی درین خصوصیت شریکند چه سلیمان پیغمبر صد زن در یکحال داشته
و داود علیه السلام نود و نه زن دیگر انعقاد نکاح بلفظ هبه دیگر صحت نکاح بی ولی
و گواه زیرا که اعتبار ولی از برای محافظت است بر کفاءة و در پیغمبر شک نیست که آن در
فوق همه کفاءت و اعتبار شهود برای امن است از انکار و جحود ناکح و آن حضرت
معصوم است از جحود و جحود زن را که خلاف قول پیغمبر بود اعتبار نیست بلکه زن بتکذیب
پیغمبر کافره شود و نکاح زینب بدلیل این خصوصیت است

خدام آنحضرت هفت مرد و پانزده زن بنظر در آمده از جمله مردان انس بن
مالک ده سال سعادت خدمت دریافته اما انس گوید که او خدمت من زیاده از آن میکرد که من خدمت او
دوم عبدالله بن مسعود که نعلین و مسواک و عصا و متکا در عهده او بود چون در مجلسی تشریف دادی
عبدالله بن مسعود نعلین در آستین خود نگاه داشتی و بعد از قیام نعلین در پای مبارک میکرد سیوم
عقبة بن عامر که استر آنحضرت را در اسفار میکشید دیگر بلال مؤذن و سعد که مولاء ابوبکر بودند

دیگر خواهرزادهٔ نجاشی ذومخمر نام دیگر بکیر بن شداخ لیثی و ابوذر و اسلع و شریک
و اسود بن مالک اسدی و ایمن ام ایمن که صاحب مطهرهٔ حضرت بود و ثعلبة بن عبد الرحمن
انصاری و جزاره و سالم و سایت و سلمی و نعیم و ابو الحمراء و هلال و ابو السمح ایاد و ابو سلام سالم
و ابو عبیده و جوانی از انصار قریب بن انس و هند و اسما پسران حارثه و از زنان
امة الله بنت رزینه و برکه ام ایمن و خضیره و خوله جده حفص و رزینه ام علیه و سلمی
ام رافعه و ماریه ام الرباب و مازیه جدهٔ مثنی و میمونه بنت سعد و ام عیاش و صفیه
و موالی آنسر و رآنسر و از مردان پنجاه و نه نفر اند زید بن حارثه و اسامة بن زید
و ثوبان و ابو کبشه سلیم نام و انس و صالح که ملقب است بشقران و رباح و یسار و
ابو رافع اسلم نام و ابو مویهبه تا و ابو البهیه نام او رافع و مدعم و رفاعه و زید جد هلال بن
یسار و عبید بن عبد الغفار و سفینه و این لقبی ست که پیغمبر بر وی مانده و مابور قبطی
و واقد و هشام و ابو ضمیره سعد و حنین و ابو عسیب و ابو عبید و اسلم بن عبید و افلح
و الخبله و باذام و حاتم و بدر و ردیقع و زید و سعید بن زید و سعد و سلمان فارسی
و سندر و شمعون که بدر ریحانه سریهٔ پیغمبر بود و ضمیره و عبید الله بن اسلم و غیلان و فضاله
و نفیر و کریب و محمد بن عبد الرحمن و نا هنه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم نام او را محمد کرد و مکحول و
نافع و نبیه و نهیک و نفیع و هرمز و وردان و یسار و ابو اثیله و ابو بشر و ابو صفیه و ابو قبا
و ابو لبابه و ابو الغنیط و ابو الیسر کنیزکان پیغمبر نه بودند سلمی ام رافع رضوی امیمه ریحه
سایبه ماریه و سیرین خواهری و ام ضمیر مرضع پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اول ثوبیه

کنیزک ابولهب بود و این ثوبه چون بشارت ولادت خیر با بولهب رسانید بمژدگانی بشارت
آزاد کرد و امر کرد تا حضرت را شیر دهد و جزا آن اعتاق یافته چنانچه در جواب پیغمبر گفت
که بعد از شما راحتی نرسیدم غیر از انکه مرا آنمقدار آب که درین گو کنجد برکت آزاد کردن
ثوبیه یافتم و مراد از گو گودی بود که در میانهٔ انگشت ابهام و سبابه است و گفت که عذاب من
تخفیف می یابد هر روز دوشنبه اسلام ثوبیه مختلف فیه است و وفات وی بعد از
واقعهٔ خیبر در سال هفتم هجری واقع شد دیگر حلیمه بنت ابی ذویب از بنی سعد بن بکر بود
و حلیمه بعد از تزویج خدیجه بمکه آمد و شرف ملاقات نبوی دریافت و پیغمبر حال او را
بخدیجه سفارش کرد چهل گوسفند و یک شتر خدیجه بحلیمه داد و بقبیله باز گشت اسلام حلیمه
مختلف فیه است و صاحب استیعاب از صحابیان شمرده عمال آنحضرت صلی الله
علیه و سلم عبد الرحمن بن عوف عامل او بر صدقات بنی کلب عدی بن حاتم بر طی
و اسد بر فرازه ایاس بر بنی اسد حارث بر بنی مره مسعود بر اشجع الجهم بن
سفیان بر عذره عباس بن مرداس بر بنی سلیم و ضحاک بن ابی سفیان کلابی
بر بنی کلاب اما کتاب آنحضرت خلفاء اربعه و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص
و عامر بن فهیره ثابت بن قیس خالد ابان حنظله ابوسفیان و دو پسرش
یزید و معاویه دیگر زید بن ثابت شرحبیل العلاء بن الحضرمی خالد بن الولید محمد بن مسلمه
مغیره عبد الله بن رواحه عبد الله بن ابی سلول عمرو بن العاص جهم بن سعد
جهم بن صلت ارقم عبد الله بن زید و عبد رب العلا ابو ایوب انصاری حذیفه بریده

حصین عبدالله بن سعد ابی سرح ابوسلمه خویطب عبدالعزی حاطب ابی بن کعب
عبدالله بن ارقم عثمان بن عفان بکتابت وحی مخصوص بود و علی بن ابی طالب نیز اگر
ایشان نبودندی ابی بن کعب و زید بن ثابت مینوشتند و اگر اینها هم حاضر نبودندی
از کتاب هر که حاضر بودی وحی نوشتی رسولان آنحضرت عمرو بن امیه دحیه بن خلیفه
عبدالله بن حذافه حاطب شجاع وهب علاء جریر ابی لبیه عمرو عاص
عروه بن مسعود ثقفی ابوموسی اشعری معاذ بن جبل ابن محض جندب بن زید
بن عاصم همه پانزده اند حارثان پیغمبر سعد بن معاذ روز بدر حراست وی کرد
محمد بن مسلمه انصاری انصاری ذکوان بن عبدالله زبیر بن العوام سعد وقاص
عباده بشر بلال ابوایوب انصاری موذنان حضرت بلال ابن مکتوم ابو محذوره
که موذن مسجد قبا بود شعرا و مداحان پیغمبر شش تن بوده اند اسلحه پیغمبر ده شمشیر و
شش زره و دو مغفر و خود هفت داشت که عرب آنرا بیضه گویند فرق در خود و مغفر آنست
که مغفر شبیه بطاقیه بود و باشد که آنرا آهن تعبیه کنند بر سر فرود آمده و بیضه را
طول و بر طرف اعلا تیز بود قریب بنصف بیضه نعامه و آنرا حلقه ها بود که گردن و روی
و بعضی از کتف و سینه را بپوشد و سه سپر داشت و یکی دیگر داشت با تمثال عقاب و آنرا
مکروه داشت و روایت است که روزی صباح بود که الله تعالی آن تمثال را از آن سپر محو
کرد چهار نیزه داشت و حربه داشت که یکی نبعه نام داشت دیگری بیضا و دیگری عنزه
و در روز عید پیش پیش میرفت شش کمان داشت و جعبه داشت که او را ازادیم بود

که سر حلقه نقره داشت وخیمه داشت از ادیم سرخ وسه جُبّه داشت ویک رایت سیاه
عقاب نام داشت ولوائی سفید داشت وگاه گاه الویه از جامه زوجات مطهرات عقد میفرمود
اسپ چهار داشت اسپ سبهرجانی ودست وپا سفید ومطلق الیمین را دو داشتی وچند
شتر داشت گویند چون خدا تعالی خواست که اسپ پیدا کند با دجنوب امر فرمود
که مجتمع شو پس با دجنوب مجتمع شد جبرئیل قبضه ازان فرا گرفت وحق تعالی
ازان اسپ کمیتی ساخت وفرمود که ترا بر سایر بهایم فضیلت دادم وگردانیدم ترا
چنانکه بی جناح طیران کنی وفرمود ای کمیت بترسان مشرکان را بصهیل خود وبعد ازان
سفیدی در پیشانی وقوایم آن پیدا کرد وچون آدم علیه السلام را مخیّر در گرفتن چیزی ساخت اسپ را
گرفت پس الله تعالی منع کرد از آزردن وامتهان اسپ در سواری وملایک در هیچ طوری حاضر
نشوند مگر در طوم مرد با زن حلال ودوانیدن اسپ وتیر اندازی وچند بغله داشت
دلدل وآن استری سفید بود مقوقس ملک اسکندریه بهدیه فرستاده بود وبعد از حضرت
علی بن ابیطالب سواری بران میکرد پس حسن بن علی بن ابیطالب رسید ودر زمان
معویه هلاک شد درحالی که از پیری دندانش آرد جو میخورد عباس گوید روز اول که دلدل آمد
پیغمبر خدا از پشم ولیف رسن تافت وگلیمی مطرف چهار ته ساخته بر پشت آن
بغله راست کرد وبسم الله گفته سوار شد وابن عباس را ردیف خود ساخت ودلدل اول
بغله است که در اسلام در سواری یافت در روز حنین چون مسلمانان بمصلحت الهی هزیمت
یافتند این دلدل با مر پیغمبر بزمین نزدیک شد وسینه خود بزمین ملصق ساخت تا حضرت

اسپ مرتجز ولزاز ومحجل ومطلق الیمین را دو مرتبه داشت

یک کف خاک از زمین برگرفت و بر روی دشمنان پاشید و گفت حم لا ینصرون
و استری دیگر داشت فضه و آنرا با بوبکر بخشید و ایلیه که کسری بهدیه فرستاد و دیگر
که از دومة الجندل آورده بودند و دیگری که نجاشی فرستاده بود و شتر دراز گوش
داشت عفیر و یعفور و یکی دیگر و شتری داشت قصوی نام که تاب وحی غیر از آن شتر
جانوری دیگر نداشت و بیست شتر شیرده داشت که عرب لقحه خوانند در موضع غابه
نواحی مدینه میچریدند و هر شب دو مشک شیر آمدی و اهل و عیال آنحضرت بآن روزگار
میگذرانیدند و هفت میش شیرده داشت و هفت بز شیرده در حوالی مدینه میچریدند
و شب هر جا پیغمبر بیتوته فرمودی آن بزها جمع میشدند و در روز وفات دو برد
حبره و دو جامه صحاری و ازاری عمانی و یک قمیص سحولی و جبه یمنی و خمیصه و قطیفه
و کسائی سفید و ملحفه که بورس رنگ کرده بودند و طاقیه چند خرد از وی بماند و
طبله داشت که شانه و مسواک و مقراض و مکحله و آینه در آنجا بود قدحی داشت
ریان نام و دیگری مغیث و دیگری از شیشه و قدحی از چوب داشت و رکوه داشت
و عصائی که بران تکیه میفرمود و پلاسی که بشب دو ته ساخته بران تکیه میفرمود و
صاعی که اخراج فطره بآن مینمود از عایشه مرویست ما ترک رسول الله دیناراً ولا
درهماً ولا بعیراً و در عبد دامة شک راویست بعضی از متروکات پیغمبر پیش عمر بن
عبد العزیز بود که اشراف قریش را دران خانه میبرد و میگفت هذا میراث من اکرمکم
الله تعالی و اعزکم به و دران خانه سریری و بالشی از ادیم حشوان لیف خرما و یک جفت موزه

وقطیفه وآسیا دستی وکمانه که دران چند تیر بود و در قطیفه آنحضرت اثر وسخ سر مبارک
در بود و در معالجه امراض مردم بکار می آمد چه ازان بسه سقوط میکردند بدانکه از پیغمبر هرچه ماند
صدقه و وقف بود بر جمیع مسلمانان و میراث هیچکس نشده لقوله نحن معاشر الانبیاء لانورث ما ترکناه
فهو صدقة وحکمت درین آنست تا احدی بطمع میراث تمنی موت انبیا نکند و ایشانرا ازعیب
دنیا دانسته نفور نکنند ومسلمانان نیز در فتنه نیفتند بجمع کردن مال از برای وارثان خود
چه گویند که پیغمبر جمع کرده و آیه که مشعر است از میراث انبیا مثل قوله تعالی فهب لی من لدنک
ولیا یرثنی محمولست بر وراثت نبوة وعلم چه گویم یا رسول الله ازین بیش که من عاجز شدم
از گفتن خویش سنه الف
وخمس واربعون هجری لله الحمد والمنة که بحسن عنایت نظام الملة والدین امیر عبدالله دفتر
اول از کتاب روضة الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب با تمام رسید الهی دران
زمان که مسافر جان ازین منزل سفر کند و هر عضوی از اعضا وداع یکدیگر کند وصرصر
اجل شهرستان وجود را زیر و زبر سازد سایه چتر ایمان که ملازم سلطان جان است
بر سر ما هویدا گردان اللهم نور باحادیث نبیک محمد صلی الله علیه وسلم ابصارنا و
اطلق به السنتنا وفرج بها عن قلوبنا واشرح صدورنا واستعمل بها ابداننا انک رؤف
رحیم جواد کریم برحمتک یا
ارحم الراحمین

بسم الله الرحمن الرحیم

لک الحمد یا مسبب الاسباب ولک الشکر یا مفتح الابواب علی التوفیق للشروع فی
تالیف الدفتر الثانی من کتاب روضة الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب علیه
وعلیهم الصلوة والسلام من الله الکریم الوهاب ... از کتاب روضة الاحباب
در معرفة احوال صحابه رضی الله عنهم بدانکه صحابی مشتق است از صحبت وصحابت بمعنی یار
شدن باکسی پس صحابی بحسب لغت شخصی ذی صحبت است وبحسب اصطلاح محدثان کسی است
که ملاقات کرده باشد بانبی صلی الله علیه وسلم در حالی که مومن بود باو وبر ایمان
رفته واگرچه در مابین ایمان آوردن وموت او ردة متخلل شده باشد خواه رجوع او
باسلام در حالة حیات آنسرور بود مثل عبد الله بن سعد بن ابی السرح وخواه بعد از موت
آنحضرت بود مانند اشعث بن قیس کندی که در زمان خلافت صدیق اکبر مرتد شد العیاذ بالله
واورا اسیر کرده بمجلس خلیفه رسول الله آوردند وباز مسلمان وصدیق اسلام اورا قبول کرد

خواهر خود را با وعقد بست پس کسی که ملاقات با پیغمبر نکرده یا ملاقات نموده در
حین کفر و بعد از آن مسلمان شده مانند رسول قیصر یا ملاقات کرده در حال ایمان و
نعوذ بالله مرتد شده و بر ارتداد از دنیا رفته باشد مانند ابن خطل و مقیس بن صبابه صحابی
نباشد ولیکن علما را تردد است درین که مراد بملاقات با آنحضرت ملاقاتی است که در زمان
ظهور نبوت بوده باشد یا اعم و بر تقدیر ثانی مثل زید بن عمرو بن نفیل و ورقة بن نوفل و بحیرا راهب را
که پیش از ظهور نبوت با آنسرور رسیدند و تصدیق نمودند که وی پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و
قبل از ظهور نبوت از دنیا رفتند در جملهٔ صحابه داخل باشند و بعضی دیگر ساکت شده اینجماعه را
در عدد صحابه نداشته اند و ظاهر آنست که مراد ملاقاتیست که در حین ظهور نبوت بوده
تعرض نموده و از ذکر قاسم که در اوان جاهلیت متولد شده اعراض کنند و همچنین علما را تردد است
درین که مراد ملاقاتیست که در حال عقل و تمیز است یا اعم جمعی از علماء حدیث برانند که ظاهر شق
اول است زیرا که محققان در ذکر بعضی از اطفال که پیغمبر ایشانرا تحنیک فرموده تصریح کرده اند
بانیکه صحابی نیستند مانند عبدالله بن الحارث بن نوفل که او را پیغمبر تحنیک فرموده و ابو سعید علائی
گفته لا صحبة له و لا رویة له اما جمعی از متأخران فن حدیث برآنند که آنکس که در حال طفولیت
و عدم تمیز پیغمبر را دریافته در جملهٔ صحابه معدود است زیرا که مثل محمد بن ابی بکر صدیق را در عدد
صحابه ذکر کرده اند و حال آنکه پیش از آنکه از وفات رسول سه ماه و چند روز متولد شده همچنین
تردد است علما را که اسم صحابی مختص به بنی آدم است یا شامل ملائکه و جن نیز هست و
راجح آنست که جن را شامل است زیرا که پیغمبر ما بر جن نیز مبعوث است اما ملائکه را از جملهٔ صحابه شمردن

باشند زیراکه جمهور مصنفان در معرفة صحابه از اولاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مگر ابراهیم و عبدالله که تولد ایشان در زمان ظهور نبوتست ۱۲

موقوف است بر آنکه دانند که آنسرور بر ایشان نیز مبعوث است و درین مسئله میان
اصولیین خلاف است و راجح آنست که آنسرور بر ملایکه مبعوث نیست

بچند نوع ثابت شود که شخص صحابیست یا بتواتر مانند ابوبکر صدیق
و عمر و عثمان و علی و بقیه عشره مبشره یا باستفاضه و شهرتی که قاصر است از حد تواتر مانند
عکاشه بن محصن اسدی و ضمام بن ثعلبه یا بآنکه خود دعوی آن کند که صحابیست و دعوی او
ممکن بود عادة یا بآنکه ثقات تابعین او را از جمله صحابه شمرده باشند پس ربیع بن محمود
ماردینی که بعد از سال پانصد و نود و نه و بابا رتن هندی که بعد از سال شش صد و
بیست هجری پیدا شده و دعوی رویت و صحبت با رسول خدا کرده اند از جمله صحابه
نباشند هر چند که بعضی علما و عرفا بنابر شعف بر شرف قرب آنحضرت و تحصیل
اسناد عالی تقرب و علوم موهوم ایشان فریفته گشته بواسطه یا بدو واسطه از ایشان روایت
کرده اند زیرا که دعوی ایشان در تحت امکان عادی در نمی آید شیخ شمس الدین ابو عبد الله
در کتاب میزان الاعتدال در شان ربیع میگوید هو دجال مفتر و در شان بابا رتن
هندی میگوید رتن الهندی و ما ادراک ما رتن دجال بلا ریب و از جمله کذابان شخص
معمر نام که دعوی صحابیت و مصافحه با پیغمبر کرده و حضرت مرا او را دعا کرده که یا
معمر عمرک الله تعالی

بدانکه صحابه را اجمعهم خصوصیتیست که سایر امت را نیست و آن خصوصیت آنست
که بحث از عدالت ایشان نکنند بلکه جمله را بلا بحث عدل شمرند مگر کسی که فسق و خلاف

مروت از و شرعاً ثابت نبود زیرا که به برکت صحبت رسول از اصحاب فسق مصئون اند

اول من آمن بطور جمعی ابوبکر صدیق است

و عباس رضی الله عنه گوید که چون بشرف اسلام رسیدم از رسول خدا سوال کردم که من معک علی هذا الامر در جواب فرمود که حرّ و عبد قال و معه یومئذ ابوبکر و بلال و طایفه برانند که خدیجه کبری بود رضی الله عنها و گروهی دیگر میگویند که علی مرتضی بود و از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که گفت السبق ثلثة السابق الی موسی یوشع بن نون والسابق الی عیسی صاحب یس والسابق الی محمد صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب و ابوذر غفاری و سلمان فارسی گویند که آنسرور دست علی را بدست خویش گرفته ان هذا اول من آمن بی و علی خود فرماید سبقتکم الی الاسلام طراً غلاما ما بلغت اوان حلمی و صحیح نزد محققان اهل سیر و تواریخ آنست که اول خدیجه کبری بعد از و علی مرتضی بعد از و زید بن حارثه بعد از و ابوبکر صدیق پس بلال بود از محمد بن کعب قرظی پرسیدند که اسلام علی اسبق بود یا اسلام ابوبکر گفت سبحان الله علی اول بدین دولت مشرف شد اما رعایت جانب ابوبکر کرده اظهار ایمان خود نمی نمود و ابوبکر بعد از وی باسلام فایز گشت و اظهار اسلام خود نمود و احتیاط آنست که گفته شود که ایمان آورده از نسوان خدیجه کبری و از صبیان علی مرتضی و از رجال احرار بالغ ابوبکر صدیق و از موالی زید بن حارثه و از عبید بلال بوده علی ارواحهم رضوان ربی و مغفرة الی یوم الحساب

لایق بحال مومن آنست که در تعظیم صحابه دقیقه نا مرعی بگذارد و بفضیلت هر یک چنانکه

پیغمبر فرموده اعتقاد کند در اخبار روایت شده ارأف امتی بامتی ابوبکر و اصلبهم فی
الدین الله عمر و اصدقهم حیاء عثمان و اقضاهم علی و افرضهم زید بن ثابت
و اقرأهم ابی بن کعب و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و لکل امة امین و امین الامة
عبیدة الجراح بدانکه جمهور اهل سنت و جماعت بران معتقد گشته که افضل البشر را
خلفاء اربعه دانند بترتیب خلافت بعد از ان بقیه عشره مبشره پس اهل بدر را انگاه اهل
احد بعد از ان اهل بیعة الرضوان و مذهب اصحاب حدیث و مشهور نزد شافعیه
آنست که بعد از خلفاء اربعه افضل مردم اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم
بعد از ایشان چنانچه گذشت بعد از ان سایر صحابه افضل اند از باقی امت انگاه
تابعین و بعد از تابعین تبع تابعین را مرتبه افضلیت ثابت و خبر وارد انه خیر القرون
قرنی ثم الذین یلونهم دلالت واضحه بر معنی دارد و بدانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در شان
جمعی از اصحاب عموماً فرموده از اهل بهشت اند مثل اهل بدر و اهل بیعة الرضوان و بعضی را
بنام تعین فرموده مانند فاطمه زهرا و خدیجه کبری و عشره مبشره و حسنین و غیرهم و جمعی
از صحابه که این فضیلت در شان ایشان وارد شده حکم ایشان نزد جمهور متکلمین
و ارباب اصول حکم سایر مؤمنین در نسبت حق است و امیدواری بدخول
بهشت در شان این بیشتر است که در شان غیر ایشان اگرچه ظاهر حدیث جابر بن
عبدالله انصاری که رسول فرموده لا تمس النار من رآنی و رآی من رآنی مقتضی
آنست که حکم بهشتی بودن این تابعین نیز توان نمود که مخالفت

و مخاصمت که میان بعضی از صحابه واقع شد نزد اهل سنت و جماعت محمول بر نیت
که از اجتهاد بود نه از نفسانیت و همه آنها قابل التأویلند و اکثر آنها ضعاف
و جایز الکذب و صلاحیت بآیات قرآنی و احادیث صحیحه مشهوره که سابقا مذکور
شد ندارند پس سزاوار آنست که بسبب آن اخبار دلیر بطعن اصحاب نمایند یا ابطال
کتاب و سنت باخبار جایز الکذب لازم نیاید من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال بدانکه حصر صحابه در
عددی معین متعذر است از جهت انتشار ایشان در بلاد و عدم اطلاع مردم بر
حال جمیع افراد آنها فرقه لیکن ضبط عدد ایشان در بعض غزوات و اسفار وارد
شده مانند تبوک که سی هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار و در حجة الوداع زیاده
از صد هزار ملازم حضرت بودند مرویست که در مجلس ابوزرعه رازی که از
کبار ائمه حدیث است گفتند که میگویند حدیث رسول چهار هزار بیش نیست
ابوزرعه گفت دندانها پس متکلم شکسته باد این قول زنادقه و ملاحده تواند بود
کیست که احادیث آنحضرت را بحصر تواند آورد و حال آنکه چون از دنیا رحلت فرمود
زیاده از صد هزار صحابه در روی زمین بودند که جمله بدولت دیدار سید ابرار
رسیدند و احادیث آنسرور را شنیدند و در رشته ضبط و جمع کشیدند اول اکثرا
حدیث ابوهریره دوسی است دوم عبدالله بن عمر سیوم انس بن مالک چهارم عایشه صدیقه
رضی الله عنها و این رفقاء اربعه را اصحاب الوف می نامند

رضی الله عنهم حاکم ابو عبدالله نیشاپوری برای سهولت ضبط دوازده طبقه ساخته
قومی که در مکهٔ مبارک در ابتدای بعثت ایشان را بر سر خوان ایمان نشانید
بحظی کامل بهره مند ساخت مانند خدیجهٔ کبری و صدیق اکبر و علی مرتضی و تتمهٔ عشره
مبشره و زید بن حارثه و بلال و جمعی دیگر از اهل کمال   اصحاب دار الندوه
که چون اسلام را بایمان فاروق عزیز گردانید و پیغمبر خدا از دار ارقم یا خانهٔ حمزه
ظهور کرده بدار الندوه خرامید دران منزل بشرف اسلام مشرف شدند
جماعتی که از کثرت ایذای کفار برخصت سید ابرار بجانب حبشه هجرت اختیار نمودند
مانند ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی و جعفر طیار و بعضی از صحابهٔ اخیار
از انصار که بعضی در سال دوازدهم و بعضی سیزدهم از نبوة بعزم ملاقات
حضرت از مدینه بمکه رفتند و در سواد لیل و بیاض روی آن غرهٔ نهار یعنی احمد مختار
صلی الله علیه وسلم بالعشی والابکار در منزل عقبه دیده بآن مامون العاقبة ایمان آوردند
فرقهٔ از مهاجران که قبل از وصول رسول بشهر مدینه در قبیلهٔ قبا قبای
متابعت آنسرور در بر کرده کمر متابعتش بر میان جان بستند   اهل بدر که در
معرکهٔ جهاد علم مسابقت افراخته اعلای لوای ظفر بسمای اسلام رسانیدند
زمرهٔ که بعد از غزوهٔ بدر و قبل از حدیبیه بمدینهٔ سکینه بعزم ملازمت رسول خدا
مهاجرت اختیار کرده خود را باسلام عزیز ساختند   فوجی که در سفر حدیبیه در تحت
شجرهٔ ثمره تجدید متابعت بحضرت نمودند و این فوج موسوم باهل بیعة الرضوان شدند

گروهی که مهاجرت ایشان بخطهٔ یثرب و ملازمت رسول بعد از صلح حدیبیه
و قبل از فتح مکه واقع گشت مانند خالد بن ولید و عمرو بن العاص جمعی از رجال و
نسا که در فتح مکه سعادت اسلام دریافتند بعضی بطوع و رغبت و بعضی بکره و این بعضی را
مؤلفة القلوب خوانند عصابه از شبّان و صبیان صحابه که در
جوانان خوردان
روز فتح و حجة الوداع و بعد از آن بشرف ملاقات نبوی رسیدند مانند ابو الطفیل و
ابو جحیفه سوائی و سایب بن یزید و عبد الله بن ثعلبه بن صعیر
اولهم و افضلهم قدوة المهاجرین و الانصار ثانی اثنین اذ هما
فی الغار معدن الصدق و الوقار صاحب رسول الله فی العریش و الغار الشیخ العتیق و الرفیق الشفیق
متجرع حقیق التحقیق محرز کوس التوفیق خلیفه رسول الله و کسی که خبر صدیق امیر المؤمنین
ابو بکر الصدیق رضی الله عنه و ارضاه و جعل علا فرادیس الجنة متقلبه و مثواه اسم شریف
عبد الله بن ابی قحافه و نام ابو قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن
کعب بن لوی است نسب طاهر او بنسب اطهر سرور در مرة بن کعب اتصال می یابد نام والده او
رضی الله عنها ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر بود دختر عم ابو قحافه و نام او در جاهلیت
عبد الکعبه بود و حضرت در حین ظهور اسلام عبد الله کرد جاهی کثیر و مالی کثیر در میان قریش داشت
و از رؤسا و اهل مشاورت آن قوم بود و در علم انساب و تعبیر خواب و عروض و قافیه و لغات
ماهر بود و اشعار خوب دارد و دانش ابوبکر در علم انساب بحدی بود که پیغمبر بحسان بن ثابت فرمود
که چون هجای مشرکان کنی نزد ابوبکر رو و معایب آن قوم را از وی استکشاف نمای و او از زمان بعثت

تا زمان وفات حضرت در سفر و حضر کم تخلف نموده منقولست که چون امر خلافت
بر وی قرار گرفت او را خلیفهٔ رسول الله میگفتند میخواندند شخصی در مخاطبهٔ وی گفت یا خلیفة الله
فرمود لست بخلیفة الله ولکن انا خلیفة رسول الله وانا راض بذلک و مکروه میداشت
که وی را خلیفة الله گویند و در وجه تلقب وی بعتیق چند روایت بنظر رسیده یکی آنکه روزی
آنسرور در روی صدیق دید فرمود من سره ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر الی ابی بکر و در آن
روز صدیق باسلام مشرف گشت حضرت فرمود انت عتیق الله من النار دوم آنکه
بواسطهٔ حسن روی و خوی بآن لقب مدعو گشت چه عتاقت در لغت بمعنی حسن آمده
سیوم آنکه بسبب طهارت نسب مسمی بعتیق گشت یعنی آزاد از معایب نسبیه چهارم آنکه مادر او دو پسر
داشت عتیق و عُتیق و قبل از تولد وی وفات یافتند چون وی متولد شد بعتیق مسماة
تمام داشت وی را عتیق نام نهادند پنجم آنکه مادر او را فرزند نمیزیست چون وی بوجود آمد
و بسر حد جوانی رسید وی را عتیق خواندند لانه اعتق من الموت و گویند مادر وی را
بخانهٔ کعبه برد و گفت یا رب هذا عتیقک من الموت فهب لی شنید که گویندهٔ از رکن
خانه میگفت یا امة الرحمن بالتحقیق فزت بحمل الولد العتیق یعرف فی التوریة بالصدیق
وی را بآن جهة صدیق نیز خواندند یا بسبب آنکه حضرت با وی فرمود که حق سبحانه و تعالی
ترا صدیق نام کرد یا بسبب آنکه در قصهٔ معراج اول کسی است که تصدیق آنسرور فرمود یا
بواسطهٔ آنکه تصدیق برسالت سرور نمود و بعضی اهل تحقیق بر آنند که ظاهر و باطن او
چون بر صدق و راستی مستقیم بود صدیق خواندند لان الصدیق من لم یتغیر باطن امره ظاهره

وقیل الصدیق هو الصادق قولاً وفعلاً ونیةً وعقداً وبعضی از عرفا گفته اند صدیق
کسیست که بذل کند کونین را در رویت حق تعالی مانند ابوبکر که در تجهیز جیش عسرة
چون رسول از وی پرسید که ما ابقیت لنفسک در جواب گفت الله ورسوله ذکر
سبب توفیق یافتن صدیق بر ایمان آورده اند که چون سید ابرار برسالت مبعوث
شد ابوبکر برسم تجارت بجانب شام رفته بود و دران ناحیه با مردی از علما واحبار
آنجا که در علم توریت وانجیل صاحب کمال بود و مدت عمرش سیصد و نود سال رسیده
ملاقات نمود آن پیر صاحب رای بعد از تحقیق وتفحص شهر واسم ونسب وکنیت ابوبکر
با وی گفت که از کتب آسمانی چنان مفهوم میشود که در حرم مکه پیغمبری مبعوث گردد
که جوانی و کهلی وی را معاونت نمایند اما جوان مردی باشد مقتحم در مهالک واما کهل سفیدی
بود نزار با حلم ووقار که بر شکم وی خال سیاه و بر ران چپ او نشانه ای آشتباه
باشد و بالتماس آن پیر صدیق آن خال سیاه بر بالای ناف در مدح حضرت امثال
که بود تسلیم صدیق نمود مضمون این نشید بموقف الحا رسانید ای یار سلام سر بمهر
از سر مهر از قطره بدریا بر واز ذره بمهر القصه چون ابوبکر از سفر شام مراجعت نمود جمعی از اعیان
وقروم قریش بر تهنیت قدوم آن هنی العیش بدین آمدند از ایشان پرسید که هیچ امری
غریب در شان شما حادث شده گفتند آری محمد بن عبد المطلب دعوی نبوة میکند ابوبکر
چون این خبر استماع نمود ایشانرا عذر خواهی کرده بمنازل خویش بازگردانید و خود بملازمت حضرت
شتافت و بشرایط سلام بدستور آن ایام از جانبین مرعی شد آنگاه سرور ویرا باسلام

دعوت نمود و وی برهان طلب کرد فرمود دلیل من آن پیر است که در یمن بتو رسید و خواب بالدر یافت و نشان آن را ترا دید و ابیات در مدح بتو داد صدیق فی الحال کلمه بر زبان راند و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و از جمله اسباب توفیق تصدیق صدیق آن بود که قبل از ظهور نبوت در خواب دیده بود که ماه از آسمان فرود آمد و در جمیع منازل مکه سیر نمود چنانچه هیچ خانه از خانه‌های مکه نبود الا که قطعه از آن در آن خانه بود بعد از آن قطعها بیکدیگر اتصال یافته در کنار وی افتاد و آن واقعه با حبری از احبار گفت که در علم تعبیر خواب مهارتی تمام داشت او گفت که پیغمبری از مکه مبعوث شود و تو با وی ایمان آری و از جمله اقران بر سر آئی پس آن روز که صدیق از پیغمبر دلیل و برهان خواست فرمود برهان من بر آن خوابست که پیش از بعثت من دیدی و تعبیر از فلان حبر شنیدی صدیق فی الحال کلمهٔ طیبه بر زبان راند و حضرت فرموده که ایمان بر هر که عرض کردم توقف نموده الا ابوبکر که بلا تکلف قبول کرد و همان روز که صدیق اکبر مسلمان شد پنج نفر از عشرهٔ مبشره عثمان بن عفان طلحة بن عبید الله زبیر بن العوام عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص که میان ایشان و صدیق سلسلهٔ صداقت استحکام تمام داشت بدلالت وی بملازمت نبوی شتافته دولت اسلام دریافتند و بمقتضای خبر من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص من اجورهم شیئ صدیق را موازی جمیع مؤمنان این امت اجر خواهد بود

در اوایل بعثت که سید رسل اشتغال

با مردعوت بطریق خفیه میفرمود صدیق همواره از آنسرور اشاعت دعوة و استدعار
اظهار دین وملت میکرد و بنا بر کثرت اعدا و قلت احبا آنسرور تعلل مے ورزید تا
زمانی که التماس صدیق بعز اجابت مقرون گشت پس آنحضرت بموافقت یار غار بمسجد
الحرام تشریف داد و حال آنکه صنادید قریش جوق جوق نشسته بودند صدیق اکبر در
حضور آنحضرت خطبه انشا کرد مشتمل بر مدح اسلام و قدح کفر کفار چون استماع خطبه صدیق
نمودند یکبار متوجه وی شده انواع جفا رسانیدند که چشم و ابرو و بینی او صورت اتحاد
برآورده از یکدیگر متمیز نبود بنو تیم ویرا از چنگ آن بی ادبان خلاص ساختند
و در روایتی بحده مرده انگاشته بخانه اش بردند زمانی نیک بیهوش بود چون بهوش
آمد نخست برای وی ترتیب نموده بودند چند مبالغه کردند نیاشامید و گفت نذر کرده ام
که تا سید انس و جان را نبینم طعام و شراب نچشم چون شب از غیبوبت کفار طرف خالی
شد ویرا بردار اشتیاق ملازمت حضرت بودند و آنحضرت از مشاهده حال جسم
مبارک برآب گشت منقولست که هفت مسلمان که بذل رقیت کفار گرفتار
بودند ابوبکر ایشان را بمبلغ کثیر در سلک ملک درآورده و فی سبیل الله آزاد نمود از الجمله
عامر بن فهیره و بلال است عمر بن الخطاب در باب آنجناب فرمود ابوبکر
سیدنا و اعتق سیدنا یعنی بلالا در صحاح اخبار وارد شده که طعام خاص وی
از مقاطعه غلام وی مهیا میساختند روزی آن غلام طعام را از ممر کهانت آورده
و در آن فن ماهر بوده پس آن طعام پیش صدیق نهاد چون لقمه تناول کرد بر وی ظاهر شد

که از چه وجه حاصل کرده پس باختیار آنقدر استفراغ نموده که آن لقمه بیرون آمد
و گفت حضرت فرموده کل لحم نبت من السحت فی النار اولی به ترسیدم
که مبادا چیزی از جسد من ازین لقمه بروید و چون او را مدح گفتندی میگفت اللهم
انت اعلم بی من نفسی و انا اعلم بنفسی منهم اللهم اجعلنی خیرا مما یظنون و اغفر لی ما
لایعلمون و لا تؤاخذنی بما یقولون گویند پس از منصب خلافت گوسفندان همسایه را
برای آنها میدوشید بعد از خلافت بدستور سابق با آن مهم قیام مینمود و نیز از وی منقول است
که سنگریزها در دهان میگرفت تا تکلم بما لایعنیه از و واقع نشود و نیز بعضی آیات قرآنی
که در شان او نازل شده ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان
الله معنا باتفاق مفسران مراد از صاحب و ثانی اثنین درین آیه ابوبکر صدیق است
فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری در شان صدیق نازل شده
والذی جاء بالصدق و صدق به مفسران گفته اند که مراد از الذی جاء بالصدق
رسولست و مراد از و صدق به صدیق ست و لمن خاف مقام ربه جنتان
ان اکرمکم عند الله اتقکم این دو آیه در شان وی نازل شده ضرب الله مثلا
عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و من رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا و جهرا
هل یستوون مراد از عبد مملوک ابوجهل بن هشام و مراد از من رزقناه ابوبکر
صدیق است و مرویست که چون آیه یا ایتها النفس المطمئنة فرود آمد ابوبکر گفت
یا رسول الله ان هذا الحسن سرور فرمود ای ابوبکر بدان و آگاه باش که ملک در

حین موت تو این آیة خواهد خواند

از عبد الله بن مسعود ثبوت پیوسته که رسول فرمود لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت
ابا بکر خلیلا ولکنه اخی وصاحبی وقد اتخذ الله صاحبکم خلیلا در صحاح اخبار از
ابو الدرداء رضی الله عنه منقولست که نزد رسول خدا روزی ابو بکر بیامد
دامن جامه خود برکشیده چنانکه زانوهای وی مینمود حضرت فرمود ای یاران صاحب شما
یعنی ابو بکر با کسی خصومت عظیم کرده پس ابو بکر سلام کرد و گفت میان من و عمر گفتگوی واقع
شد من مبادرت کرده بروی زیادتی کردم پس از آن پشیمان گشته بجهة عذر
خواهی بخانه اش رفتم قبول ننمود و در خانه بر روی من ببست آنسرور سه نوبت فرمود
یغفر الله لک یا ابا بکر پس عمر نیز پشیمان شده بمنزل ابو بکر رفته و ویرا در خانه
نیافته بمجلس نبوی آمد حضرت چون ویرا دید روی مبارکش متغیر شد بغایتی که ابو بکر
بترسید و بدو زانو در آمد دو بار و گفت یا رسول الله والله که در آن قضیه من
اظلم ام از عمر چون عمر در مجلس نبوی نشست حضرت از وی روی بگردانید عمر گفت
یا رسول الله گمان نمیبرم این اعراض ترا از خود مگر برای امری که از من بتو رسیده
اند چه زندگانی بود عمر را که تو از وی معرض باشی رسول فرمود تویی آنکه ابو بکر عذر
خواهی نماید و تو از وی قبول نکنی بدرستی که خدای تعالی مرا به پیغمبری بشما فرستاد شما
تکذیب من نمودید و ابو بکر مرا تصدیق کرد بعد از آن ابو بکر را هیچکس ایذا نتوانست کرد
و از ابو هریره مرویست که پیغمبر فرمود هر کسی که بر ما حقی مکافاة نمودیم حق ویرا مگر

ابو بکر که مکافات حق او خدا تعالی در روز قیامت خواهد فرمود و نیز آنسرور تصدیق
فرموده انت صاحبی فی الغار وصاحبی علی الحوض و هم روزی ابوبکر بدست راست
و عمر بدست چپ وی بود آنسرور دست ایشان را گرفت و فرمود که در روز قیامت همچنین مبعوث
خواهیم شد و از آنست که در شان شیخین فرموده هذان سیدا کهول اهل الجنة من
الاولین والآخرین الا النبیین والمرسلین و در چند حدیث اشاره واقع شده
بخلافت وی یکی آنکه ایام مرض بواسطه وجع و حمی چون پیغمبر حاضر نتوانست شد فرمود
مروا ابابکر فلیصل بالناس و دران قضیه اشارتی قوی بخلافت اوست و لهذا علی کرم
الله وجهه فرمود در روز بیعت با وی که اورا در امر دین پیغمبر پسندید یعنی در نماز ما نیز
اورا در امر دنیا یعنی خلافت می پسندیم و نیز پیغمبر فرمود اقتدوا باللذین من بعدی
ابی بکر و عمر دیگر آنکه ضعیفه نزد سرور آمد و چیزی خواست فرمود نوبتی دیگر بیا که
مسئولت را روا سازم گفت اگر ترا نیابم فرمود نزد ابوبکر روی

قیل له اربع فضائل لم یشارکه فیهن احد کان ثانی اثنین
فی الغار و ثانی اثنین فی العریش و ثانی اثنین فی المدفن صلی الله علیه وسلم خلفه مکررا
و پدر و مادر و فرزندان و فرزند فرزند او همه صحابی بودند و دیگری از صحابی نداشت و
اوست اول کسی که در حضور سرور خطبه خواند و کفار را دعوت باسلام نمود و اول کسی که
بر مسند خلافت نشست اوست و اول امیری که وی را بحج فرستاد و اول کسی که وصیت بخلافت
کرد و اول مردی که از احرار اسلام آورد و اول کسی که تصدیق بمعراج نمود و اول کسی که در زمان حیات

بدر خلیفه گشت واول کسی که مسجد بنا کرد و برای رسول بذل نفس خود نمود واول کسی که از این
امت سر از خاک بردارد و در بهشت در آید او ست واز جمله خواص او بشارت عمران آنست
که پیغمبر ایشانرا بمنزله چشم و گوش دین داشته و وی در حضور سرور فتوی داد وحضرت
مقرر داشت فتوی ویرا وآن چنانست که ابو قتاده انصاری در غزوه حنین کافری را
از شجعان کفار بضرب تیغ بدار البوار رسانید وبعد از انقضاء امر محاربه حضرت فرمود که
من قتل قتیلا فله سلبه ابو قتاده گفت کیست که گواهی دهد مرا بر آنکه آن کافر را کشته ام
کسی گواهی نداد حضرت باز همان کلمه فرمود وابو قتاده همان میگفت یکی از قوم گفت
راست است ابو قتاده آن کافر را کشته وسلب او نزد منست او را از قبل من خوشنود
گردان یعنی تا ابو قتاده سلب را بمن واگذارد صدیق اکبر عرض کرد که فی بخدا سو گند که آنحضرت
قصد این کار نکند که شیری از شیرهای خدا مقاتله کرده باشد وکافری کشته سلب مقتول را
که حق قاتلست از وی بگیرد وبتو بخشد یعنی لایق بحال پیغمبر چنین نیست که تو میگوئی
حضرت تصدیق صدیق اکبر کرد وحکم نمود تا آنمرد سلب آن کافر را با بو قتاده بازگردانید
عدد مرویات صدیق رضی الله عنه مرویات او صد وچهل و دو حدیث است از انجمله
شش متفق علیه است واز جمله احادیث مرویه صدیق اینست ما من مسلم اذنب ذنبا
فتوضا فاحسن الوضوء ثم قام فصلی رکعتین ثم دعا واستغفر ربه الا غفر له ربه
ثم قرء ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما وبصحت رسیده
از ابوبکر که چون این آیه نازل شد لیس بامانیکم ولا امانی اهل الکتاب من یعمل سوءا یجز به

گفتم یا رسول الله ما را چگونه امید رستگاری باشد چون هر بدی ما را جزائی دهند سرور فرمود ای ابوبکر
خدای تعالی ترا بیامرزاد مریض نگشته و غمناک نشده گفتم بلی یا رسول الله فرمود جزای سیئهٔ مؤمن
غم و مرضی و هر مصیبتی است که بوی رسد حتی خاری که در پای آورد جزای گناهی باشد و
مرویست که با پیغمبر گفت تعلیم فرما مرا دعائی تا در نماز آنرا بخوانم فرمود بگوی اللهم انی
ظلمت نفسی ظلما کثیرا ولا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک وارحمنی
انک انت الغفور الرحیم صدیق فرمود من ذاق خالص
حب الله شغله ذلک عن طلب الدنیا واستوحش عن جمیع البشر و هم وی گفته المرأة شر
کلها وشر منها انه لابد منها ایضه اشرف فعال الکریم غفلته عما یعلم ایضه هر کس عمر خود را
بعبث گذراند روزگار زراعت خود را ضایع ساخته و هر که تضییع وقت زراعت خود
کند هنگام حصاد پشیمان گردد ایضه وددت انی خضر یاکلنی الدواب مخافة العذاب
ایضه اصلح نفسک یصلح لک الناس و در باب معرفت فرموده العجز عن درک الادراک
ادراک ایضه در زمان خلافت وی جماعتی از یمن نزد وی آمدند و باستماع کلام الله
رقتی در دلهای ایشان پدید گشت و گریستند فرمود کنا هکذا ثم قست القلوب یعنی قوت
القلب بقوتهم پس دلها سخت شد ایضا در مخاطبه با اصحاب میفرمود ارقبوا محمدا فی اهل بیته
ایضه وی گفته لیس مع الصبر مصیبة ولا مع الجزع فایده ایضه فرموده البلاء
موکل بالمنطق ایضه وی فرموده انظر ما تقول و متی تقول ایضه احرص علی الموت
توهب لک الحیوة دراز بالا سفید اندام مائل بزردی خفیف

العارضین غایر العینین پیشانی برون ومحاسن را بحنا و وسمه رنگ میکرد رضی الله عنه در جاهلیت دو زن را نکاح کرده بود یکی قتیله و گویند قُتَیله بنت عبد العزی عبد الله و اسما که ملقب است بذات النطاقین ازو تولد شده دوم رومان بنت عامر والده عبد الرحمن و عایشه ازو متولد شده و در اسلام نیز دو زن نکاح کرد یکی اسما بنت عمیس که اول زوجه جعفر طیّار بود و محمد بن ابو بکر ازو متولد شد دوم حبیبه بنت خارجه بن زید انصاری او حامله بود که صدیق وفات یافت

ثقات چنین اثبات نمودند که چون رسالت پناه

از دار دنیا بجوار حق نقل نمود همان روز قدوه اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه با ابو عبیده مباسطت فرمود و گفت دست خود را بسط نما تا با تو بیعت کنم چه حضرت در شان تو فرموده امین هذه الامة ابو عبیده وی گفت ای عمر از تو سخن خطا جز این سخن نشنیده ام با وجود ابو بکر با من بیعت میکنی که ثانی اثنین اوست و ثالث ثلثه در شان شماست و این اشارتست بآیه کریمه که ثانی اثنین اذ هما فی الغار و بآنکه پیغمبر در روز غار با صدیق فرمود ما ظنک ثانیین الله ثالثهما واکثر مهاجرین و بعضی از انصار مثل اسید بن حضیر و سایر بنی عبد الاشهل با بو بکر مایل بودند و جمهور انصار در سقیفه بنی ساعده که مجتمع ایشان بود جمع شده و سعد بن عباده را رضی الله عنه از خانه بیرون آورده بودند تا او را بخلافت بردارند و او مریض بود مع ذلک خطبه خواند مشتمل حمد و ثنا و بیان فضل و سابقه انصار در اسلام و آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مدت سیزده سال در میان قوم خود دعوت مردم نمود بحق تعالی

و وی از دنیا رفت حال آنکه از شما راضی بود در یابید این امر را پیش از آنکه مردم در
صدد آن در آیند انصار گفتند نیکو میگوئی ما ترا بخلافت بر میداریم و با یکدیگر مطارحه
نمودند که اگر مهاجران قریش در امر خلافت مضایقه کنند و بفضیلت سبقت اسلام
هجرت توسل جویند ما در جواب چگوئیم گفتند گوئیم از ما امیری و از شما امیری و هرگز
بغیر ازین راضی نخواهیم شد سعد گفت هذا اول الوهن مردی از انصار بجهت اجماع
ایشان از بعضی خطاب ساختند و گفت در یابید ایشان را پیش از آنکه احداث امری نمایند
که مستدعی قتال و مستجلب مخاصمت باشد فی الحال عمر بخانه پیغمبر آمد و ابوبکر رضی الله
عنه آنجا بود و او را از آن امر خبر کرد و وی را برفتن بسقیفه بنی ساعده که مجمع انصار
بود تاکید نمود ابو عبیده و جمعی دیگر از مهاجرین با ایشان اتفاق نموده بسقیفه بنی ساعده
روان شدند و علی بن ابی طالب و بنو هاشم و زبیر با جمعی از اصحاب بجهت شغل تجهیز و
تکفین حضرت تخلف نمودند پس چون صدیق و عمر و دیگر اصحاب مذکور بسقیفه بنی
ساعده رسیدند دیدند که مردی بر سر پری تکیه کرده و انصار گرد وی بر آمده اند
و فضایل خود را میشمرند و داعیه خلافت دارند عمر پرسید که این مرد کیست گفتند
سعد بن عباده پس عمر میخواست که سخن کند ابوبکر اسکات او کرده
خود بسخن در آمد و بعد از حمد خدا و درود بر محمد و بیان فضل مهاجرین بعد از فضایل
انصار فرمود و اثبات کرد که مهاجرین بواسطه قربت مرتبه با پیغمبر منقاد کسی نخواهند
شد مگر آنکس را که از قریش باشد انصار گفتند ما از مهاجران مردی را بخلافت اختیار میکنیم

بشرط آنکه چون بمیرد مردی از انصار خلیفه گردد و چون وی بمیرد باز مردی دیگر از مهاجرین
خلیفه باشد و امر بدین نهج مستمر باشد و این طریقه بهتر است زیرا که چون مهاجری
قصد میل باو کند از خوف نقص انصار نتواند و بالعکس عمر گفت مخالفت نکند با هیچ احدی
الا آنکه وی را بکشیم حباب بن المنذر انصاری خزرجی که او را ذو الرأی میگفتند برخاست
و گفت والله ما کسی را بخلافت بر خود اختیار نکنیم از ما امیری و از شما امیری ابوبکر گفت
چنین نیست امارت حق ماست شما وزیران باشید حباب گفت ای انصار زنهار که
باین سخن در نیایید که شما احق بخلافت اید سخن جز این نیست که منا امیر و منکم امیر
و اگر خواهید مقاتله کنیم تا امر قرار گیرد عمر گفت والله که دوئی در خلافت روا نیست
غوغا بود دو پادشاه اندر ولایتی و عرب هرگز بامارت شما راضی نشوید حباب گفت ما این
سخن از روی خنده نمیگوییم میترسیم که قومی والی گردند که ما دران و پدران ایشان را
کشته باشیم عمر گفت چون خلافت برایشان قرار گیرد بمیر اگر توانی و میان عمر و
حباب سخن غلیظ شد عمر گفت لا یصلح سیفان فی غمد واحد و بین المهاجرین
و الانصار منی صمت قوی گشت و سعد بن عباده دران غوغا در زیر دست و پای مردم
بماند و نزدیک بود که کار بمقاتله کشد یکی از انصار گفت قتلتم سعدا عمر گفت اقتلوه قتله الله
فانه صاحب شر و فتنة پس ابوبکر اصحاب را با حسن وجهی تسکین داد و گفت پیغمبر خدا در بیعت
عقبه شما را تلقین داد که در امر خلافت منازعت مکنید با اهل آن پس بسعد رو کرد و گفت
از سرور شنیده که ولاة این امر قریش اند گفت آری زید بن ثابت انصاری گفت

رسول خدا از قوم مهاجر است و خلیفهٔ وی نباشد مگر از مهاجران و ما انصار خدائیم چنانکه
انصار رسول وی بودیم بیعت کند با مهاجران ابوبکر گفت جزاکم الله خیرا پس دست عمر
و ابوعبیده را گرفت و گفت من هر یکی ازین دو مرد شایسته خلافت میدانم
عمر گفت مهتر و بهتر ما توئی با تو بیعت میکنیم پس دست ابوبکر را گرفت و با وی بیعت
کرد و با مهاجران گفت تا بیعت کردند مگر طایفهٔ قلیل که بعضی گفتند ما بیعت بعلی
بن ابی طالب کنیم و سعد بن عباده تا زنده بود بیعت نکرد و مخالفت انصار با مهاجرین
بنا بر عادت عرب بود که حاکم بر قوم نمیساختند مگر یکی از آن قوم را و از فرمودهٔ پیغمبر
غافل بودند که الائمة من قریش چون باین معنی رسیدند از آن خلاف رجوع نمودند
و روز دیگر سایر اهل مدینه [illegible] بیعت نمودند
چون امر خلافت بروی قرار گرفت روز دیگر صباح متوجه بازار شد تا بعادات
معهود تجارت و خرید و فروخت نماید عمر و ابوعبیده رضی الله عنهما در راه با وی رسیدند
و حال پرسیدند ابوبکر باعث گفت اینها گفتند منات منصب خلافت نیست که
تردد بازار کنی گفت پس با عیال چه کنم گفتند مراجعت نما پس بازگشت و باتفاق
سایر اصحاب هر روز برای ماکول وی و عیال وی نیم گوسپند و حوایج آن هر ساله
آنمقدار که ملبوس وی و عیال وی باشد و مرکوبه و خادمی مقرر ساخته گویند
دو هزار درهم مقرر کردند و منزل وی در سنح بود و سنح از منازل بنی الحارث
بن الخزرج است و از آنجا تا مسجد مدینه یک میل راه بود بعد از بیعت یکماه در آن منزل

و هر روز بمدینه می آمد و صلوات خمس را بجماعت امامت مینمود و بعد از نماز خفتن بمحلهٔ
سنخ میرفت و روزهاء جمعه در سنخ توقف مینمود تا تنظیف و تطهیر بجا می آورد آنگاه
بمسجد حضرت تشریف میداد و نماز جمعه میگذارد منصب قضا را بعمر فاروق تفویض نمود
و عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عبد الله بن ارقم را کاتب خود ساخت و حاجب وی
مولاء وی سدیف بود و عامل وی بر مکه عتاب بن اسید و بر طائف عثمان
بن ابی العاص و بر خاتم خود این نقش کرد که نعم القادر الله و بقولی عبد ذلیل لرب جلیل
بقول اصح دو نیم سال بود و بقولی دو سال و سه ماه و بیست روز

ذکر امور و فتوحی که در مدت خلافت او واقع شد چون رسول خدا وفات یافت
جماعتی از اعراب ضعیف الاسلام مرتد شدند و انکار زکوة نمودند صدیق علیه السلام
مقاتله با ایشان کرد و عمر خطاب با سایر صحابه تاملی داشتند زیراکه منکران زکوة قایل
کلمهٔ طیبه بودند و آخر ظاهر شد که حق بجانب صدیق بود و صدیق گفت قسم بذات
رب الارباب که اگر عقالی یا عناقی از آنجمله که در زمان حضرت میداده اند باز
گیرند با ایشان بشمشیر مقاتله کنم بعون حق مددکار بود هم زکوة و هم نماز بهم آورد و بعضی
از اعراب قصد غارت مدینه نمودند ابوبکر جمعی را که از لشکر اسامه تخلف نموده بودند فراهم آورده
از مدینه بیرون فرستاد تا اعراب را شکست دادند جمعی را کشتند و طایفه را اسیر کردند
و باقی منهزم گشتند پس صدیق سرداران تعین نمود تا هر یک بسر قومی از مرتدین روند
و گویند دوازده طایفه بعد از وفات حضرت بعلت زکوة مرتد شدند منهم ده طایفه

در زمان خلافت صدیق کفایت شد و دو طایفهٔ دیگر را فاروق مکفی ساخت
پس ابوبکر خالد ولید را بر سر طلیحه که دعوی نبوة میکرد فرستاد خالد چون بران قوم
ظفر یافت بفرمودهٔ ابوبکر رضی الله عنه بجنگ مسیلمه کذاب بجانب یمامه شد و قوعه ذکر
شرحه فی مقصد الاول قصه قتل نویره چون خالد از مهم طلیحه فارغ شد حسب الامر خلیفه
متوجه بطاح شد و مالک بن نویره که از قبل رسول امارت آن ناحیه تعلق بوی داشت
در اسلام تهاون پیدا کرده بود چون خالد بموضع بطاح نزول فرمود جاسوسان تعیین کرد
تا خبر بگیرند اگر شعار اذان و اقامت جماعت در میان آن جمع هست یا نی القصه
لشکر خالد رفتند و طایفه را از بنی ثعلبه برین نوع اسیر کرده نزد خالد آوردند مالک بن
نویره دران میان بود اصحاب خالد دو فرقه شدند جمعی گواهی دادند که اذان و اقامت در
میان ایشان هست و جمعی بر خلاف این گفتند خالد فرمود اسیران را نگاه دارند تا شبی از
شبها منادی فرمود تا ندا کنند که ادفئوا اسراکم و مقصود خالد آن بود که اسیران را گرم
نگاه دارند ولیکن آن عبارت را قبیلهٔ بنی کنانه کنایت از قتل میدانستند پس محافظان
اسیران حمل بر کنایهٔ کنانی نموده مالک را بقتل رسانیدند و غوغای عظیم در لشکر خالد افتاد
و گویند که جمعی مالک را در مجلس خالد آوردند مالک گفت که ای خالد صاحب شما چنین و چنین گفت
و مراد او از صاحب پیغمبر بود مالک گفت یا عدو الله آنحضرت را صاحب خود نمیشمری
پس آن عبارت را از مالک حمل بر ارتداد کرده فرمود تا وی را بقتل رسانیدند
گویند مالک را زوجهٔ بود بسیار جمیل چون مالک را بگردن زدن نشاندند او خود را

بالای مالک انداخت مالک گفت دور شو از من که تو مرا بکشتن دادی ابو قتاده انصاری
از لشکر خالد بیرون آمد و سوگند یاد کرد که هرگز تحت لوای خالد نباشد و متوجه مدینه شد و
شکایت خالد کرد که حرف مرا در باب مالک قبول نکرد و شهادت اعراب را که مقصود
اخذ غنایم بود اعتبار کرد و برادر مالک نیز بخدمت صدیق آمد حقیقت بعرض رسانید و طلب
خون برادر و التماس رد اسیران خویش کرد عمر خطاب برادرش که متمم نام داشت امداد نمود
با ابوبکر گفت که شمشیر خالد بر اهل اسلام کشیده اگر این سخن مطابق واقعه باشد او را
بقصاص باید رسانید ابوبکر فرمود خاموش باش ای عمر شاید خالد را درین باب تاویلی
باشد که حضرت او را سیف الله گفته شمشیری که حق تعالی بر کافران کشیده باشد
من در غلاف نکنم پس خالد را تنها بحضور طلبید او لشکر را همانجا گذاشته بر ناقه جلد سوار
شده بمدینه آمد و همچنان از راه بمسجد نبوی رفت و صورت واقعه در خلوت مجلس صدیق عرض کرد
ابوبکر عذر خالد را پسندید و رخصت مراجعت داد و فرمود که تا ساختگی نموده بجانب یمامه متوجه
شود و دیت مالک را ببرادرش از بیت المال رسانید و سبایا بقوم تسلیم نمود ذکر ارتداد
اهل بحرین و خبر علاء بن الحضرمی رضی الله عنه پیغمبر علیه السلام علاء حضرمی را برسم رسالت بجانب بحرین
بنزد منذر بن ساوی فرستاده بود منذر با اهل بحرین دولت اسلام دریافتند و علاء حضرمی
بملازمت حضرت معاودت نموده خبر اسلام اهل بحرین را بعرض رسانید سال دهم آنحضرت
چون عمال را بجهت اخذ صدقات و جمع زکوة تعیین فرمود علاء را به بحرین فرستاد
علاء در میان اهل بحرین بود که سرور وفات یافت و بعد از اندک زمانی منذر نیز

واهل بحرین مرتد شدند و گفتند که اگر محمد را مرتبهٔ رسالت بودی موت او را
در نیافتی علا نزد ابوبکر آمد و بروایتی خود در موضعی متحصن شده حقیقت را معروض
داشت مرویست که اهل بحرین دو فرقه بودند عبد القیس و بنو بکر جارود بن عمرو
که از رؤساء عبد القیس بود در زمان حضرت بمدینه آمده مسلمان شده بود و قرآن
آموخته چون بر ارتداد اهل بحرین مطلع شد ازالهٔ شبههٔ ایشان کرد که پیش از محمد انبیا
چه شدند گفتند از دنیا رفتند جارود گفت پس لحوق موت منافی منصب نبوت
محمد را هم مثل انبیاء گذشته موت رسید آنکه نمرده است و نمیرد خدا است
پس عبد القیس باسلام معاودت نمودند و بنو بکر بر ارتداد ماندند بنو بکر بنا بر معاداة
قدیمهٔ عبد القیس با علاوهٔ عداوت دینی بکسری پناه بردند و گفتند آن مدعی نبوت
فوت کرد و مردی ضعیف بخلافت بجای وی نشست و مردم دیار ما از دین او برگشتند
اگر بلشکری معاونت ما نماید و ایشان را دفع کند بر ما منتی عظیم نهاده پس منذر بن نعمان
بن منذر را که از نسل ملوک بحرین بوده با جمعی همراه کرد و بر قوم عبد القیس فرستاد مقرر آنکه
بعد از ظفر حکومت بحرین بر منذر باشد عبد القیس چون خبر یافت مستعد جنگ شده و
مقاتلهٔ عظیم بظهور آمد اول شکست بر لشکر کفار افتاد و ثانیاً بنو بکر غلبه یافتند و عبد القیس
در حصاری متحصن شده استمداد در خدمت صدیق نمودند و از غلبهٔ کفار عرضداشت کردند
صدیق جمعی را همراه علاء بن الحضرمی کرد و بعزم محاربه با بنو بکر روان شدند گویند شبی
از شبها در ریگستان نزول کرده بودند که شتران ایشان با احمال و اثقال رمیدند

وایشان بی زاد و آب حیران ماندند و همه دل بر مرگ نهادند چون خبر بعلاء بن الحضرمی
رسید همه را طلبید گفت این چه اندوه است و اضطراب که در شما راه یافته همه گفتند ای
امیر چگونه مضطرب نشویم که بی زاد و آب مانده‌ایم و شتران ما با بار رمیده ناپیدا
شده اند علاء از علو همتی که داشت فرمود غم مخورید عنقریب دستی که حق تعالی فرجی
فرستد و بمقصود رسانند چون نماز صبح گذاردند علاء دست بدعا برداشت و
یاران نیز موافقت او کردند ناگاه میان ریگستان از دور آب بچشم ایشان لمعان
کرد پس شتابان دویدند و بآب رسیدند لشکر حق بجا آورده آب آشامیدند و وضو و غسل
بتقدیم رسانیدند و روز هنوز ارتفاع نیافته بود که شتران رمیده از هر طرف نمودند آری
از اهل لشکر چو آید موسی توانش کشید چو برکشت زنجیرها بگسلد و بهر یک از
اهل لشکر شتر خود را گرفته سیراب گردانیدند و از آن منزل کوچ کردند و خبر این کرامت در
نواحی بحرین فاش شد و بآن واسطه بسیار از مرتدین بدین رجوع کردند چون لشکر بنواحی
جوانا رسید علاء قاصد دوانید و اهل حصار را از رسیدن مدد خوشدل ساخت و خبر بدست
قاصد فرستاد که لشکر کفار از حد زیاده است و علاج اینها شبخون ناگهانی میکند
علاء تصویب این رای نمود و بنا بر احتیاط علاء کسان فرستاد که از حال لشکر مخالف خبر
بیارند چون رفتند اعداء دین را مست بالکه نکبت یافتند خبر بامیر لشکر اسلام خبر رسانیدند
علاء ناگهان بر اعداء شبخون آورده دمار از انها برآورد و بسیار بقتل رسید و جمع از کفار
فرار نموده بحصار اردم رسانیدند و متحصن شدند و غنیمت بسیاری بدست اهل اسلام آمد

علا با اهل اسلام که در حصار جواثا متحصن بودند ملاقات کرد و ایشانرا دلداری
کرد و ترغیب بجهاد نمود پس بالتماس یکی از رؤسای عبد القیس بجانب جزیره که از اعدای
عبد القیس در آنجا بودند روان شدند و در میان آبی بود که از آن بکشتی میگذشتند و اهل جزیره
کشتیها را کشیده بودند و بی کشتی از آب گذشتن متعذر نمود پس علا گفت که ای اهل
اسلام حق تعالی آن آب را که در ریگستان بشما نمود برای آن بود تا بدانید که آب اعتبار
ندارد و از دریا نترسید پس باید که توکل بر خدا کرده درین آب در آئید که ظفر شما را خواهد بود
پس لشکر اسلام قدم در آب نهادند و علا باز آغاز تضرع و دعا کرد و قوم نیز موافقت کردند
دعا این بود که یا ارحم الراحمین یا کریم یا حلیم یا احد یا حی یا قیوم لا اله الا انت یا ربنا
میگفتند تا بسلامت از آب گذشتند و دریا بمرتبه کم شد که اخفاف اهل اسلام تمام
معمور نبود پس اعدا محاربه را مهیا شدند و بعد التلاقی قتالی عظیم در میان ایشان واقع شد مسلمانان
ظفر یافتند و کفار بسیاری کشته شدند چنانچه باندکی از مردان ایشان اسیر مقتول نماندند و چون
غنایم را قسمت کردند سواری را شش هزار درهم و پیاده را دو هزار رسید و بسالم
و غانمان چنانچه از دریا گذشته بودند باز گشتند و بعد ازین علا باتفاق عبد القیس بجانب
حصار اردم روان شد که قوم بنو بکر و منذر بن نعمان مقر و مفر خود گردانیده
بودند چون بآن حصار رسیدند بعد از محاربه ظفر نصیب اهل اسلام شد و خبر شکست کفار
بکسری رسید و منذر بن النعمان از افعال ناپسندیده خود پشیمان شده از سر صدق
شرف اسلام دریافت و او را در زمان جاهلیت غرور میگفتند چون مسلمان شد گفت

کس مرا غرور نگوید بلکه مغرور خوانند زیرا که نفس مرا غرور داده بود

آورده اند که بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذو التاج لقیط بن مالک اُزدی که لقب او در جاهلیت جلندی بود از دین اسلام مُرتد گشته لشکر از خر شیطان فراهم آورده و بر اهالی عمان بعد از تاخت و تاراج استیلا یافت اهل عمان نیز بشیوهٔ ارتداد پیش گرفتند و بر بنگ لقیط بر آمدند و بنابران جیفر و عبد پسران جلندی که در زمان حیات پیغمبر بدست عمرو بن العاص مسلمان شده بودند در ریاست آن طایفه تعلق بایشان داشت فرار نموده بکوه پایه ها خود را متحصن ساخته جیفر قاصدی نزد ابوبکر فرستاد و از ارتداد اهل مهره و یمن خبر داد صدیق حذیفه بن محصن حمیری را برای عمان و عرفجه بارقی را جهة مهره تعیین فرمود و چون عکرمه بن ابی جهل را صدیق بجانب یمامه برای دفع مسیلمه کذاب فرستاده بود و او فتح هنوز در حدود یمامه بود امیر المومنین بدو نامه نوشت که این که دو سردار را بمهره و یمن فرستاده ام خود را بایشان ملحق کند و در دفع اعدا سعی بلیغ نماید عکرمه بموجب فرموده متمثل شده باتفاق حذیفه و عرفجه بر سر اهل عمان رفت و کارزاری عظیم واقع شد چنانکه ده هزار کافر بقتل آمد و اهل اسلام ظفر بران قوم یافتند

زیاد بن لبید انصاری را بحضر موت و عکاشه بن امیه را بر سکاسک و سکون و مهاجر بن ابی اُمیّه را بر کنده و صنعا بن عامل کرده اند

بود واهالی آن دیار چون خبر ارتداد قبایل شنیدند مرتد شدند زیاد بجهة
دفع آنها لشکری فراهم آورد و ابهت آنها بمرتبه بود که مقاومت متعذر نمود
واز کیفیت واقعه بدار الخلافه عرضداشت کرد صدیق بعد از تامل بسیار هزار
مرد جنگی را ساختگی نموده همراه زیاد کرد و بجانب کنده و حضرموت روان فرستاد
ایشان بعد از وصول جنگها کردند گاه ظفر می یافتند و گاهی شکست میدیدند آخر الامر
باشارهٔ امیر المؤمنین عکرمه و مهاجر بن ابی امیه بمدد زیاد باتفاق بر سر آنجماعه رفتند
و زیاد ظفر یافت و مسلمانان اشعث بن قیس کندی را که یکی از رؤسای آن قبایل
بود در حصار نُجَیر با گروهی محاصره گردانیدند چون مدت بطول انجامید طرفین
بصلح راضی شدند و اشعث در حصار را آن گشاد بشرط آنکه اهل اسلام ده کس را
که از اهل حصار او تعین نماید امان دهند و عشرهٔ موعوده را جدا ساخت زیاد گفت
صلح ما بران ده کس واقع شده ایشان را امان داده ایم و ترا با سایر مردان حصار بقتل میرسانیم
اشعث بر آشفت و گفت شما را گمان اینست که من برای دیگران امان ستانم
و خود را در عرصهٔ قتل بمانم از عقل بغایت بعید است امان من بدلالت عقل معلوم
است و سخنان بسیار درین باب واقع شد آخر بران قرار یافت که درین قضیه
هرچه خلیفهٔ رسول خدا حکم کند پس زیاد تمام مردان حصار را که هفتصد بودند
بقتل آورد الا معدودی از اشراف آنها که با اشعث مسلسل گردانیده بمدینه
فرستاد و چون چشم خلیفه بر اشعث افتاد فرمود الحمد لله که خدا تعالی مرا بر تو

دست ولد اشعث بمقتضای اِذَا ذَنَبْتَ فَاعْتَذِرْ زبان عذر بکشاد و عمر رضی الله عنه
گفت یا خلیفهٔ رسول خدا اشعث از دین برگشته مَنْ بَدَّلَ دِینَهُ فَاقْتُلُوهُ واجب
القتل است اشعث را سخن آنکه من مسلمانم و از کردهٔ پشیمانم و امر ناپسندیده که از من
بوقوع آمد بنا بر ارتداد نبود بلکه بنا بر عدم تحمل عاری بود که از استحقاق زیاده در حق من صادر
شده اکنون استغفار مینمایم و شرط میکنم که از اهل اسلام هر که در بلاد من باشد از طلاق
نمایم و من بعد در اسلام کار ناشایسته نکنم و اگر خلیفهٔ رسول خدا بنکاح خواهر خود
کام فرموده بنت ابی قحافه است بر من منت نهد شرف روزگار من باشد
بنا بر آن شیمهٔ مرضیهٔ لیس من عادة الکرام سرعة الانتقام ساعی نیک تامل فرموده
بموجب آیهٔ کریمهٔ وَلْیَعْفُوا وَلْیَصْفَحُوا و حدیث صحیح اِذَا مَلَکْتَ فَاسْجَحْ اجر عفو را
بر لذت استیفای انتقام ایثار فرموده اشعث را از قید خلاص کرد و ملتمس او را
اجابت فرمود و اشعث را از ام فروه چند پسر حاصل شد محمد و اسمعیل و اسحق
و اشعث نزد صدیق اعتبار تمامی داشت و در زمان خلافت عمر خطاب
بجانب شام رفت بعضی
گفته اند که تا فاطمهٔ زهرا در حیات بود علی مرتضی با ابوبکر بیعت نکرد و بعد از رحلت
فاطمه ابوبکر حسب الطلب علی که فرداً و وحیداً استدعا نموده بود بخانهٔ مرتضی علی رفت
و بعد از ملاقات علی بعد از حمد و ثنا و درود بر محمد فضیلت ابوبکر را بیان فرمود و عذر
خود را در تاخیر متابعت واضح ساخت و گفت که این تاخیر از روی حسد نبود بلکه

چون باما دران باب هیچ مشاورت ننمود تعلل دران واقع شد و بیعت علی با ابوبکر
بعد از هفتاد شبانه روز از وفات فاطمه زهرا رضی الله عنها واقع شد ذکر جمع کردن
قرآن مجید در عهد ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون رسول خدا از دنیا انتقال فرمود قرآن مجموعا
در یک مجلد مکتوب نبود و جمع معدود حافظ جمیع قرآن بودند و نزول وحی بعد از وفات
آنحضرت منقضی شد حق تعالی خلفاء راشدین را ملهم ساخت بجمع قرآن و ابتداء آن
امر خطیر در خلافت صدیق ظاهر شد تا بمقتضاء آیه کریمه إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ
وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ وعده صادقه بضمان حفظ قرآن بوفا رسد و سعی فاروق
درین امر مشکور گشت چه منقولست که علی گفت اعظم الناس فی المصاحف اجرا ابوبکر
رحمة الله علی ابی بکر هو اول من جمع کتاب الله و باعث برین امر آن بود که عمر خطاب
رضی الله عنه از قراء صحابه استفسار آیتی مینمود اکثر ایشان گفتند این آیه نزد فلان صحابی
بود که در جنگ یمامه شهید گشت عمر گفت انا لله پس با ابوبکر گفت که حال اینست البته
سعی در جمع قرآن باید کرد صدیق ابا نمود که برخلاف عمل رسول چگونه متصدی امری شوم
عمر بدلایل واضحه روشن ساخت که خیر در آنست و الحاح نمود که ابوبکر بدان راضی گشت
آنگاه زید بن ثابت انصاری را امر فرمود بجمع قرآن اول استعفا جست و بعد از مبالغه
قبول نمود پس فاروق گفت هر کس از رسول خدا چیزی از قرآن تلقی کرده باید که آنرا بیارد
صحابه در زمان حیات آنسرور آیات قرآنی را بر پوستها و درخت و شانه ها
و دنده ها و پاره ها از چوب و سنگهای تنک و ظروف سفال مینوشتند قرآن را از

آنها جمع کرد و هرکه آیتی می‌آورد از وی قبول نمی‌کردند تا دو گواه بران گواهی نمیدادند و ابوبکر
با عمر گفت که بر در مسجد رسول بنشینند و هرکس چیزی از قرآن و دو گواه بیارد بنویسند علما
گفته‌اند که مراد از دو گواه حفظ و کتابت است یا دو گواه برانکه این مکتوب در حضور حضرت
نوشته شده یا دو گواه برانکه این از جمله وجوهی است که قرآن بران وجوه نازل شده
چون سال دوازدهم از هجرت در آمد
مثنی بن حارثه شیبانی که از رؤسای شیبان بود بنزد ابوبکر آمد و مسلمان شد و عرض کرد که کار
ملوک عجم بضعف انجامیده مرا اجازت ده که لشکری بکوفه و سواد آن برم و از حدود آنجا
هر شهر که بگیرم حکومت آن مرا باشد ابوبکر ویرا بآنجانب روانه کردانید پس مثنی بآنصوب متوجه شد
و حال آنکه سابقا وی و سایر عرب که در نواحی قبیله وی سکن داشتند اذیت بسیار از ملوک
عجم کشیده بودند بحکم آنکه مکافات در طبیعت ایشان مجبول است اطراف کوفه را غارت
میکرد و با علمدار لوای اسلام قیام مینمود چون آوازه شوکت مثنی بسمع صدیق رسید ویرا خلعت و لوا
فرستاد و دولت مثنی مضاعف گشت و دست بغارت و تاراج بر آورد تا آن طایفه بضرورت
در دفع لشکر مثنی در آمدند و چون این خبر بسمع خلیفه رسید خالد ولید را بمدد مثنی رقم کشید و در
حدود یمامه نامه ابوبکر بخالد رسید که از همانجا بعراق عرب توجه نماید که محاربه با اهل فارس
و حیره و کوفه بر تو مفوض شده پس خالد با لشکری کثیر قریب ده هزار سوار بسواد کوفه
در آمد در آنوقت حکومت سواد با ابن صلوبا و حکومت حیره بقبیصة بن ذوید طی
تعلق داشت ایشان هر دو طلب صلح کردند خالد با ایشان صلح کرد برانکه هر یک

ازان دو حاکم مبلغ کثیر با اهل اسلام دهند و اول جزیه که در عراق وضع کردند این دو جزیه
بود گویند چون خالد در نواحی حیره فرود آمد اهل آنجا در حصون خویش متحصن شدند خالد
بپای قصر بنی بقیله رفت و گفت مردی از اکابر خویش بیرون فرستید تا با وی سخن
کنم ایشان پیری را فرستادند که عمر وی بسیصد و پنجاه رسیده بود و در سخن گفتن فصیح
و بتفسیر خواب انوشیروان از سطیح و بنام عبد المسیح بود فرستادند بعد از آنکه اسوله
واجوبه بینهما واقع شد سخن صلح در میان آوردند و با عبد المسیح قدری زهر یک ... در
کاغذ پاره پیچیده بود خالد پرسید این چیست پیر گفت سم ساعة خالد گفت چرا
آورده پیر عرض کرد که اگر سخن من پیش تو قبول نیفتد این زهر را بیاشامم خالد آن
زهر را از وی گرفت و گفت بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض و السماء
بسم الله خالق الخلیقة من الداء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی
السماء و چون شکر بخورد فی الحال وی را غشی پدید آمد بعد از آن عرق کرد پس ...
بود پس عبد المسیح بقوم خویش باز گشت و گفت این قوم هر چه میخواهند بدهید که از
جنس انس نیستند ازین زهر اگر اندکی بقبیله دادندی در ساعت بمردی و این
پیر مرد را هیچ گزندی نرسید و عبد المسیح ترک نصرانیت کرده مسلمان شد پس
بصد و صد هزار درهم صلح کردند و خالد بدل صلح را تحصیل نموده بجانب دار الخلافه روان
گردانید پس خالد با هژده هزار مرد از حیره به ابله توجه نمود با هرمز حاکم کسری که در ابله
بود محاربه کرد و هرمز را بقتل در آورد و سلب وی بخالد رسید و تاج او بصد هزار

درهم می ارزید واز لشکر هرمز جمعی کثیر بقتل رسید وفیلی از لشکر هرمز بدست اهل اسلام
آمد وخالد بشهر ابله درآمد وروز دیگر خمس ازان غنایم جدا ساخته با آن فیل نزد
ابوبکر فرستاد وحسب الامر خلیفه آن فیل را که بمدینه برآورده بودند باز بجانب خالد روان
کردند وبعد ازین خالد با هرمز رفیقان محاربه کرد که از طرف کسری بمدد هرمز آمده بودند
ومسلمانان آن روز تا شب سپاه عجم را بقتل می آوردند وسی هزار کافر کشته شد
وسبایا ومکاثره بدست اهل اسلام افتاد وپدر حسن بصری از انجمله بود خالد خبر فتح
وخمس غنایم بمدینه فرستاد وصحابه ازین فتح خوشوقت شدند پس خالد بموضع ولجه رفت
ودر نواحی شهر الیس با جمعی کثیر که کسری بحرب خالد فرستاده بود محاربه نمود وبران
جمع ظفر یافت ودر حرب الیس چندان از کفار کشته شد که جوئی از خون روان شد وخبر
فتح وخمس غنایم نزد صدیق اکبر روان نمود وصدیق در مدح خالد فرمود عجز النساء ان
یلدن مثل خالد وچند حصن دیگر مثل انبار وعین التمر ودومة الجندل فتح نمود ودرین
فرصت کسری اردشیر فوت شد واختلال کلی بحال عجم راه یافت پس خالد بایشان نامه
نوشت مشتمل بر تهدید ودعوت اسلام یا قبول جزیه یا محاربه اگرچه اعدا عظیم متاثر
شده بودند مع ذلک لشکری بعزم حرب خالد ترتیب دادند ودر همین ولا خالد بر اهل حصار
رضا وفراض که از حدود شام است تاختن آورد ذکر بعضی از وقایع سال سیزدهم
از هجرت وفرستادن امیر المؤمنین ابوبکر جیوش اسلامیه را بجانب شام مردم
چون سال سیزدهم از هجرت درآمد صدیق را داعیه حرب روم پیدا شد وبی آنکه

ازان داعیه کسری را مطلع کند شرحبیل برفت و آمد از داعیهٔ خاطرش خبر داد و گفت خوابی
دیده‌ام که تعبیرش اینست که ترا داعیهٔ حرب روم است پس صدیق فرمود که امراء
جیوش بجانب شام و روم فرستم و تو از انجمله خواهی بود پس چهار امیر را تعیین نمود عمرو عاص
را با جمعی از راه ایله بفلسطین و ابوعبیده را بحمص و یزید بن ابی سفیان را
بدمشق و شرحبیل را باردن مقرر گردانید و گفت چون همه یکجا جمع شوند تمامی لشکر بابوعبیده
تعلق دارد مجموع آن لشکر هفت هزار مرد بود و چون عمرو عاص بفلسطین رسید شنید
که هرقل از توجه اهل اسلام خبر یافته تذارق برادر خود را بداعیهٔ تدارک مهم ایشان با
هفتاد هزار مرد بنزد بیسر جلق که از نواحی فلسطین است فرستاد و خود بانطاکیه رفته
بجمع لشکر مشغول است عمرو مکتوبی بصدیق نوشت و ازان حال خبر داد صدیق هر روز
مددی تازه ارسال میفرمود ابوعبیده پیش از رسیدن سایر امرا بعمرو ملحق شد و هشام
برادر عمرو را با جمعی از اشراف برسم رسالت نزد هرقل فرستاد تا دعوت اسلام
کنند پس برفتند و با نواحی کوشک هرقل سواره رسیدند و او را از دریچهٔ کوشک
در انجماعه میدید و دلش میلرزید آن طایفه آواز برآوردند که لا اله الا الله محمد رسول الله
ارکان کوشک بلرزه درآمد هرقل نزد ایشان کس فرستاد که شما را نرسد که بر درگاه
ما چنین حرف با این مناطه هرزه سازید اگر سخنی دارید بر آیند هرقل بر تختی از زر نشسته بود
که ایشان در مجلس او درآمدند و پیش تخت وی ایستادند بی آنکه سر فرود آرند یا منحنی شوند
هرقل گفت چیست شرایط تحیت بجا نیاوردند هشام گفت تحیت ما السلام و آن بشرط اسلام

هرقل از احکام دین محمد پرسید دران اثنا گفت بزرگترین کلمه میان شما کدام است
گفتند لا اله الا الله والله اکبر باز کوشک در لرزه آمد هرقل گفت این چه
کلام است که ادای آن بنای این قواعد محکم را در اضطراب می آرد

عزم صدیق از توجه هرقل

با نطاکیه وجمع کردن او لشکر را مطلع شد مکتوبی بخالد نوشت که لشکر عراق را بجای بگذارد
وجریده با لشکری که از یمامه بجانب شام همراه بودی با بوعبیده ملحق شو و امیر لشکر اسلام در ایشان
باش خالد بموجب فرموده مثنی بن حارثه را با مارت عراق منصوب ساخت و خود با لشکر یمامه
متوجه حدود روم شد و در راه بعضی از قلاع و بلاد بدست در آمد و با بوعبیده رسید اهل بصری بنابر
کثرت اهل اسلام بر جزیه صلح کردند انگاه بمدد عمرو عاص رفتند و جمع رومیان
عجب از بهم پیوستن هر دو لشکر اسلام مطلع شدند خود را از حلق باجنادین که موضعیست
میان رمله و بیت المقدس کشیدند و از جانب هرقل مدد بسیار آمد برای سپاه روم
ومسلمانان نیز بکارزار متوجه شدند ودران موضع جنگ عظیم پیوست عدد کفار
هفتاد هزار و لشکر اسلام سی و شش هزار بودند با مر خالد مسلمانان یکبارگی حمله آوردند
شکست بر لشکر کفار افتاد از سپاه روم سه هزار مرد کشته شد و گریختگان بحصارها
تحصن جستند وغنیمت بسیار لا یعد ولا یحصی بدست اهل اسلام افتاد خالد خبر فتح
را بدست عبدالرحمن جمحی نزد ابوبکر رضی الله عنه فرستاد و صدیق از این ظفر شادمان گشت
و بعد از این فتح خالد بجانب دمشق روان شد تا بدیری رسید که آنرا دیر خالد گویند و لشکر انجا

تا دمشق از باب شرقی بکمیل راه داشت ابو عبیده در باب جابیه و یزید بن ابی سفیان دیگر نزول کردند دمشق را در میان گرفتند و بیست هزار مرد جنگی از طرف روم بمدد اهل دمشق رسیده در موضع مرج الصفر منزل گرفتند و خالد رایت مقابله ایشان کند و جنگ درپیوست پانصد مرد از کفار بقتل رسیدند و هزیمت یافتند و خالد باز بظاهر دمشق آمد و این قضیه پیش از وفات ابوبکر بچهار روز واقع شد

چون واقعه اجنادین بهرقل رسید لشکری کثیر متوجه حرب ایشان ساخت و چون خالد از توجه ایشان خبر یافت مستقبل ایشان گشت و در موضع یرموک ملاقات فریقین واقع شد لشکر روم زیاده از سیصد هزار بود و لشکر اسلام سی و شش هزار اما کثرت جیوش بعون و نصرت الهی و قلت آن بخذلان بادشاهی بست پس حسب الامر خالد قراء قرآن بقرائت سورهٔ انفال مشغول شدند و خالد ندا کرد تا هر که شرف صحبت رسول خدا دریافته از میان لشکر جدا شود و پیش صف بایستند هزار مرد بودند که پیش صف ایستادند و بایشان عرض کرد که شما مقصود من حکایت نیست بلکه توجه قلبی است درین اثنا قاصدی رسید و در گوش خالد خبر وفات صدیق رسانید خالد خبر را اخفا نمود و پس از بیماری صدیق پرسید قاصد زیرک بود گفت بهتر است و دوازده هزار مرد بکمک شما فرستاده پس خالد آهسته از قاصد پرسید که بر مسند خلافت بعد از صدیق که نشست گفت عمر خطاب خالد گفت که دلیل از امارت معزول باشم گفت آری باز پرسید که بجای من کرا مقرر کردند گفت ابو عبیده را خالد گفت

خوب کردی که اینها را مخفی داشتی با وجود اینچنین چیزی خالد پای جلادت

در میدان شجاعت مستحکم کرده رومیانرا شکست داد و مسلمانان از عقب

رومیان میرفتند و میکشتند صد و بیست هزار کافر در حرکت یرموک

بقتل رسید و سه هزار مرد از اهل اسلام شهید شدند سی هزار خیمه گاه و سه هزار

سراپرده و نقود و جواهر و اقمشه و امتعه در ان لشکر غنیمت مسلمانان شد خالد

فرمود تا غنایم را جمع کردند و ابوعبیده را بخواندند و از وفات صدیق و خلافت

فاروق و عزل خود و نصب وی با مارت لشکر اسلام خبر داد و پس فرستاده

عمر رضی الله عنه نامه خلیفه ثانی را بیرون آورد و بدست ابوعبیده داد در انجا

سبب عزل خالد نوشته بودند که خالد نویره را کشت و دروغ هم گفت چنین

کسی را با مارت مسلمانان مسلم نتوان داشت مگر آنکه علی ملاء الناس بدروغ

خود اعتراف و اقرار نماید که من نویره مسلمانرا کشتم اگر چنین کند بحال امیر باشد

والا معزول است حساب بیت المال از خالد بگیرد و از خمس غنایم هرچه بروی

باقی باشد طلب نماید ابوعبیده بخالد گفت چه مصلحت می بینی خالد یک شب مهلت

خواست و خواهر داشت عاقله فاطمه نام بعد از مشورت وی دلالت کرد که امارت

را تسلیم ابوعبیده کند و نیمه مال خود بدهد که در اختیار ش دیگر هم حال است

خالد چنین کرد چون روز شد حساب مال کردند نصف آنرا تسلیم ابوعبیده

کرد که چهل هزار درهم بود ذکر حال مثنی بن حارثه در عراق چون خالد از سواد

بیان ادرار معزول و نزار مصعب

عراق بناحیهٔ شام توجه نمود و حکومت آن دیار را حسب الامر صدیق بمثنی بن حارثه
تفویض ساخت اختلال بحال سلاطین عجم راه یافت و هر روز سلطنت بیکی از ایشان
منتقل میشد تا شهریار ابن اردشیر که از نسل شاپور بود پادشاه گشت و هرمز
جادو نام را با سی هزار مرد بعراق بر مثنی بن حارثه فرستاد چون مثنی مطلع شد بر
راه بر سر آن جماعت گرفت و جنگ عظیم واقع شد و فیلان از تیرباران کافتند فیلبان را
تیر بر چشم خورد برگشت و خود را بر لشکر عجم زد و فیلان دیگر را و برگشتند ازین راه
عجمیان پریشان شدند و جمعی کثیر بقتل در آمدند و چون این خبر بدیار عجم رسید شهریار
وفات یافته بود و حکومت بیکی از زنان منتقل شده بعراق نتوانستند پرداخت
و سواد عراق و حیره و کوفه و توابع بلا منازع و مدافع بدست مثنی ماند و چون خبر
مرض صدیق شنید کسی را از قبل خود والی عراق ساخته مثنی بمدینه آمد و در حالت
نزع صدیق را دریافت و ضعف عجم را بعرض رسانید صدیق فاروق را وصیت
کرد که اول کاری که در خلافت از تو صادر شود آن باشد که مثنی را بعراق فرستی که
هیبت وی در دل عجم قرار گرفته عمر رضی الله عنه قبول کرد و بهمان دستور تقدیم رسانید

صدیق اکبر بعد از واقعهٔ سال فیل بدو سال و چهار ماه متولد شد و در آخر روز دوشنبه
بیست و دوم یا سیوم جمادی الآخر وفات یافت عمرش شصت و سه سال بود و سبب
موت او آنکه یهودی وی را بمهمانی برده زهر در طعام کرد ابوبکر و حارث بن کلده

هر دو از آن طعام مسموم تناول نمودند و حارث خبر داد که یا خلیفه رسول الله درین
طعام زهر یکساله است من و تو هر دو یکروز وفات خواهیم یافت پس دست از آن
طعام باز داشت و همدران روز بیمار شدند و یکسال بیمار بودند و بعد از آن هر دو
یکروز رحلت کردند و در ایام مرض بمشورت جمعی از کبار صحابه مانند عثمان و علی مرتضی
خلافت بعمر خطاب تفویض فرمود و عثمان بن عفان را که کاتب وی بود گفت
بنویس هذا ما عهد ابو بکر ابی قحافة الی المسلمین اما بعد فانی قد استخلفت علیکم این
بگفت و بیهوش شد پس عثمان آنچه صدیق گفته بود بقلم آورد و نوشت عمر بن الخطاب
چون بهوش آمد پرسید چه نوشتی عثمان منطوقه صدیق را خواند چون نام عمر خواند
صدیق فرمود جزاک الله خیرا پس صدیق دستها را بدعا برداشت و در شان امت
محمد صلی الله علیه وسلم و استقامت عمر بر خلافت دعاء خیر کرد بعد از آن عمر را
طلبید و گفت ترا بر اصحاب رسول خدا خلیفه ساختم عمر استعفا نمود و گفت مرا بخلافت
حاجت نیست صدیق اکبر فرمود اگر ترا بخلافت حاجت نیست خلافت را بتو حاجت
است و بتو خواهد رسید پس مواعظ و نصایح بفاروق فرمود و در وقت استخلاف معیقب
بن ابی فاطمه از در در آمد صدیق با وی فرمود ای معیقب تا امروز متصدی خرج ما بودی
طلب از من داری معیقب گفت بیست و پنج درهم است و آنرا بر تو حلال کردم
فرمود خاموش باش و زاد راه آخرت من از قرض مساز پس بریره را طلبید و از
ام المؤمنین عائشه بیست و پنج درهم خواست و بمعیقب داد و پرسید که رسول خدا را

در چند جامه کفن ساختند گفتند در سه جامه سفید سحولی که دران سه جامه پیرهن و عمامه
نبود پس گفت چه روز از دنیا نقل فرمود گفتند روز دوشنبه گفت امیدوارم
که موت من میان امروز و امشب باشد پس در جامه که در بر داشت و بیمارداری وی
دران جامه کرده بود نظری فرمود و حال آنکه دران جامه اثر زعفرانی که بجهت دوا
رسیده باشد بود گفت این جامه مرا بشوئید و بران دو جامه دیگر زیاده سازید
و مرا دران کفن کنند عایشه گوید گفتم این کهنه است گفت ان الحی احق بالجدید
والمیت انما یصیر الی البلی والصدیق غسل اسما بنت عمیس که زوجه صدیق بود
حسب الوصیت باتفاق عبدالرحمن غسل داد عمر بروی نماز گذارد و در حجره عایشه
پهلوی تربت مصطفوی سعادت جوار قربت یافت و پسرش عبدالرحمن و عمر خطاب
و عثمان بن عفان و طلحه در قبر وی در آمدند و همدر شب ویرا دفن کردند جزاه
الله عن المسلمین احسن الجزاء و چون خبر فوت وی به پدرش ابو قحافه رسید هیچ جزع
نکرد و تغیری در وی پدید نشد و گفت لله ما اخذ وله ما اعطی

کنیت او ابوحفص است و هو عمر بن الخطاب بن نفیل
بن عبد العزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی العدوی

القرشی نسب عالی او بنسب اعلای رسول الله در کعب موصول میشود مادر وی
حنتمه بنت هاشم بن المغیره مخزومی است مادر وی دختر عم ابوجهل بود و بقولی خواهر ابوجهل
بوده از اشراف قریش است اگر میان قریش و قبیلهٔ دیگر خصومتی واقع میشد وی را
بسفارت و رسالت فرستادندی و علما متفق اند بر کثرت علم وی و غایت زهد
و تواضع و رفق او بر مسلمانان و شدت و صلابت او بر کفار و در از حضار معرکه بدر
و احد و خندق و بیعة الرضوان و خیبر و فتح مکه و حنین و تبوک بوده و در زمان
خلافت وی هزار و سی و شش شهرها با توابع و لواحق آن فتح شد و چهار هزار مسجد
ساخته و هزار بتخانه خراب کرده و یکهزار و نهصد منبر بر چوب محاریب جوامع منصوب
ساختند اما وجه تسمیهٔ او بامیر المؤمنین آنکه
چون بر مسند خلافت متمکن شد با اصحاب گفت که صدیق را خلیفهٔ رسول الله گفتند اگر مرا
خلیفهٔ خلیفهٔ رسول الله گویند تطول کند مغیره بن شعبه گفت تو امیر مائی و ما مؤمنانیم
فانت امیر المؤمنین اما وجه تسمیهٔ او بفاروق از ابن عباس روایت کرده اند
که از عمر پرسید که ترا فاروق چرا میگویند پس قصهٔ اسلام خود را حکایت کرد تا آنجا که
پیغمبر را از سرای که در آنجا مختفی بود بیرون آوردم تا بمسجد الحرام رسیدم و نماز آشکارا گذاردیم
حضرت آنروز مرا فاروق خواند و مرویست که حضرت فرمود ان الله جعل الحق علی لسان
عمر و قلبه و هو الفاروق فرق الله به بین الحق و الباطل و عایشه رضی الله عنها گوید حضرت
عمر را فاروق نام نهاد و علی مرتضی گوید سماه الله الفاروق فرق بین الحق و الباطل وجه تسمیه

کردن رسول حکم تسمیه کردن رسول خداست و تواند بود که اشارتی بر آن قصه که مفسران
در تفسیر آیه الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا تا آنجا که ضلالا بعیدا آورده اند که در زمان
رسول خدا منافقی بود بشر نام با یهودی او را مخاصمه افتاد یهودی با منافق گفت بیا تا نزد محمد
رویم تا میان ما و تو حکم کند منافق بدبخت گفت نی پیش کعب اشرف میرویم یهودی ابا
کرد و گفت تو با وجود دعوی اسلام تا محمد باشد بحکم کعب راضی میشوی پس منافق بضرورت
با یهودی پیش رسول خدا آمد چون حق بجانب یهودی بود حضرت بر طبق یهودی حکم فرمود منافق
از حکم آن سرتافت با یهودی گفت بیا تا پیش عمر خطاب رویم پس نزد وی آمدند یهودی گفت
خصومت خود را بمحمد رفع کردیم و او بر وی حکم فرمود و وی بحکم محمد راضی نشد منافق گفت
آری عمر گفت شما همین جا باشید تا من بخانه روم و باز بیرون آیم و بخانه خویش در رفت
و شمشیر خویش بر دوش نهاده بیرون آمد و گردن منافق بزد و فرمود هکذا اقضی لمن لم یرض
بقضاء الله تعالی و رسوله یهودی از ترس بگریخت و جبرئیل آیه مذکوره آورد و گفت ان
عمر فرق بین الحق والباطل و رسول با عمر گفت انت الفاروق و گویند که اول اهل کتاب
وی را فاروق خواندند مسلمانان متابعت ایشان کردند

از عمر رضی الله عنه منقول است که قبل از آنکه بدولت اسلام فایز گردم شبی
از خانه خویش بیرون آمدم بداعیه تعرض بحضرت رسالت دیدم که پیش از من به بیت
الحرام درآمد و بنماز مشغول شد رفتم و عقب وی استادم سوره فاتحه خواند شگفت آمد
از تالیف قرآن با خود گفتم والله که این مرد شاعر است چنانکه قریش میگویند حضرت

این آیة خواند که انه لقول رسول کریم و ما هو بقول شاعر قلیلا ما تؤمنون گفتم پس کاهن است
و لا بقول کاهن قلیلا ما تذکرون تنزیل من رب العالمین و در روایتی آنکه عمر گفت
شبی خواهر مرا درد زادن گرفت از خانه بیرون آمدم و در زیر استار کعبه درآمدم
شبی بغایت سرد بود پیغمبر آمد و بحجر رفت پس بنماز گذاردن قیام نمود کلامی
شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و روان شد
بقصد وی از عقب برفتم فرمود کیست این گفتم عمرست گفت شب و روز قصد ما میکنی
بنداشتم که مرا دعای بد خواهد کرد و دل من رقیق و تغیری پدید آمد گفتم اشهد ان لا اله الا الله
و انک رسول الله گفت ای عمر اسلام خود را مستور دار گفتم بآن خدایی که ترا براستی فرستاده
که دین توحید را آشکارا کنم چنانکه شرک را آشکارا کرده‌ام در آن وقت عمر بیست و شش ساله
بود و اسلام وی بعد از اسلام چهل و یازده زن واقع شد سرور عالم سه بار دعا کرده که اللهم
اخرج ما فی صدره من غل و ابدله ایمانا و جبرئیل بر سرور نازل شد و گفت یا محمد
ملایکه باسلام عمر استبشار نمودند از ابن مسعود مرویست که گفت ما زلنا اعزة منذ
اسلم عمر و هم از وی منقولست که کان اسلامه فتحا و کانت هجرته نصرة و کانت
امامته رحمه و الله ما استطعنا ان نصلی حول البیت ظاهرین حتی اسلم و علی رضی الله
عنه گوید همه از مکه پنهان هجرت کردند مگر عمر که چون خواست هجرت کند شمشیر خود را حمایل
کرد و کمان بر دوش انداخت و چند چوبه تیر در دست گرفته بمسجد الحرام درآمد اشراف
قریش در فنای خانه کعبه جوق جوق نشسته بودند هفت نوبت طواف خانه کرد و دو گانه نماز

ادا نمود پس گرد حلقهای آن جمع برآمد و گفت شاهت الوجوه هر کس خواهد که مادر خود را
ثکلی و فرزند خود را یتیم و زوجهٔ خود را بیوه گرداند باید که در عقب این وادی ملاقی شود قریش را
محقق شد که بمدینه هجرت میکند هیچکس بوی متعرض نشد [illegible]
[illegible] از طلحه مروی است
که کان عمر ازهدنا فی الدنیا وارغبنا فی الآخرة نوبتی بر رسم تفقد بخانهٔ حفصه آمد دید
پدر را بکاسه آش سرد شده و قدری روغن زیت ضیافت نمود عمر فرمود دو ادام
در یکطرف خبری از تنعم میدهد چگونه تناول کنم و از ابن عباس منقولست که طعام هر روزه
امیر المؤمنین زیاده از ده لقمه نبود گویند مردم بحفصه باعث شدند که بعرض پدر
برساند تا بیش ازین ارتکاب شدت نکند حفصه بعرض عمر رسانید او فرمود غششت
اباک و نصحت لقومک انس گوید عمر را دیدم که در پیراهن چهار پیوند دوخته بود و چون
بلاد شام را بقدوم خویش زینت داد و عظماء آن مملکت استقبال کردند حال آنکه امیر
المؤمنین بر شتر راحلهٔ خویش سوار بود همراهان عرض کردند که درین وقت بجهة اظهار شوکت
بر اسب سواری نمای فرمود که شما درین مقام نباشید که کار از جای دیگر راست میشود نوبتی
رسولی از جانب قیصر روم بمدینه آمد و عمر را تفحص مینمود تا ادای رسالت نماید گفتند وی
در مسجد می باشد چون بمسجد رفت دید ژنده پوشی در مسجد تکیه کرده و سر بر خشتی نهاده بیرون آمد
و باز بتفحص گفتند وی در مسجد است گفت بمسجد رفتم و غیر از ژنده پوشی ندیدم گفتند
آن ژنده پوش را حقیر مبین که خلیفهٔ ما اوست رسول قیصر بمسجد باز گشت و از روی آن

دربرابر امیرالمؤمنین ایستاد و محبتی با هیبت آمیخته از وی در دل خود یافت و بر تو حقانیت

در ضمیر تو یافت عامر بن ربیعه گوید در ملازمت عمر از مدینه بعزم زیارت کعبه

برآمدیم حقا که در رفتن و باز آمدن و برای هیچ خیمه و خرگاهی نبود جامه‌ها و نطع خود را بر درختی

می انداخت و برای خود سایه می‌ساخت بثبوت پیوسته از عبدالله بن عمر رضی الله عنه که

در زمان خلافت پدر بزرگوار جهت احراز فضیلت جهاد بشام متوجه شدن خواستم که من نیز

از انجا باشم مرا منع کرد و گفت میترسم که ببلاء زنان مبتلا گردی گفتم یا امیرالمؤمنین بمثل منی

این گمان داری فرمود احتمال دارد که چون مسلمانان بر کفار غالب آیند و از ان سبایا بدست آید

جاریه را از آنها بخری و بسبب بنوّت من در بها با تو محابا نمایند و حق تمام عالمیان فروگذاشته

شود و تو بحکم ظاهر بیع با آن جاریه نزدیکی نمائی و فی الحقیقه زنا کرده باشی مصلحت آن می‌بینم که همراه

نباشی و بهیچ خاطر راه ملاحظه نفس خویش نگذاری روزی بر منبر وعظ میفرمود و میگفت که مهر زیاده

از چهل اوقیه مکنید که سنت سید عالم است با زوجات مطهره والله فرمایم که زیاده دیگر را داخل

بیت المال کنم ضعیفه از صف زنان برخاست و گفت چنین مگو که حق تعالی فرموده و آتیتم احدیهن

قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا عمر خطاب فرمود امراة اصابت و رجل اخطأ و انصاف داد

و گفت این نهی که کردم خطا بود از ان رجوع نمودند هر کس از مال خود آنچه خواهد مهر کند

و برای شخصی سخنی بمیان آمد در اثناء تکلم آن شخص گفت اتق الله یا امیرالمؤمنین شخصی از

حضار مجلس گفت یا امیرالمؤمنین اتق الله میگوئی عمر با آن شخص گفت بگذار او را تا کلمه

حق بمن رساند مرویست که عباس را بر بام سرا میزابی بود روزی عمر جامه‌ها را پاک پوشیده

بمسجد جامع میرفت و مرور او در تحت میزاب عباس واقع شد و در خانهٔ وی
دو مرغ ذبح نموده بودند در وقت مرور آب مخلوط بخون از آن میزاب چکیده و قطره
چند بجامهٔ عمر رسید امر کرد تا آن میزاب را از محل خویش قلع کردند و بجهت تغییر رخت
بخانه مراجعت نمود و تطهیر لباس کرده بمسجد تشریف برد بعد از ادای نماز عباس پیش وی
رفت و گفت یا امیر المؤمنین قسم بذات پاک خداوند افلاک که آن میزاب را پیغمبر خدا بدست
مبارک خود در آن محل نشانده بود عمر فاروق از استماع این سخن بغایت مضطرب و متغیر شده
فرمود سوگند میدهم ترا ای عباس که پای خود را بر دوش من نهی و آن میزاب را چنانکه حضرت نشانده بود
بجای خود نشانی عباس بنا بر الحاح وی بفرموده ممتثل شد نیز عمر میفرمود که اگر گوسفندی
بر شط فرات هلاک گردد گمان من آنست که حق تعالی روز قیامت مرا از حال آن گوسفند
خواهد پرسید مرویست که علی مرتضی روزی وی را دید که با اضطراب تمام میدوید سبب
پرسید گفت شتری از شتران صدقه گم شده در طلب آن تعجیل مینمایم مرتضی علی گفت
یا امیر المؤمنین هر خلیفهٔ که بعد از تو بیاید در مشقت و رنج انداختی فرمود که اگر بزغالهٔ در کنار
آب فرات ضایع شود روز قیامت عمر بسبب آن مخاطب و معاتب گردد شخصی را که چنین روز
در پیش باشد جای ملامت نیست عباس گوید که حال عمر در حین خلافت همچو طیری حیران و
ترسان بود وی را بهر طرف که روی آوردی دامی بود و راه بیرون رفتن نداند عمر میگفت چه بودی
که من گوسفندی بودمی تا مرا فربه ساختندی و در مهمانی ذبح کردندی و طعمهٔ مهمانان شدمی و در دایرهٔ
تکلیف نبودمی روزی برگی از زمین برداشت و گفت یا لیتنی کنت هذه التبنة لیتنی

لم اُخلق لیت امی لم تلدنی یا لیتنی کنت نسیا منسیا و چندان از خوف حق تعالی گریسته
که در دو رخسار او دو خط مانند دو رشته از اثر گریه هویدا بود و چون بر مسند خلافت نشست
و سال با آنکه از زنان جمیله داشت بغایت محبوب وی را طلاق داد و تمام مهر او را تسلیم نمود که مبادا در امور
رعیت بخلاف شرع شفاعتی کند روزی منادی فرمود تا اهل مدینه در مسجد حاضر شوند پس بر منبر
برآمد زمانی خاموش نشست تا زمانی که مسجد از مردم پر گشت پس گفت شکر خدای را که پروردگار
عالمیان است بتحقیق که من خود را چنان دیدم که نفس خود را طعام بمزدوری میدادم و
این زمان حق تعالی مرا بمرتبه رسانیده که می بینند و میدانند که چون از منبر فرود
آمد پرسیدند که باعث بر این امر چه بود فرمود شکر خدای تعالی نمودم و چون نفس اماره
بعجب آورده بود خواستم که وی را گوشمال دهم و گاهی مشک آب بر دوش نهادی از فقرا و بخانه بردی
رفقی ان نفسی اعجبتنی فاردت ان اذلها

سید ابرار صلی الله علیه و سلم فرموده

الا کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته پس راعی را باید که از احوال گوسفندان
غافل نبود تا بچنگال سباع گرفتار نشود و در کلام الهی مذکور است که حال والی با رعایا
مانند حال طباخ است با آکل مطبوخ چه تعب طبخ طباخ کشد و لذت طعام مطبوخ
آنکس که بر سر مائده است چشد بنابران بر طبق مضمون قضیه افضل الملوک من اسهر
لیله فی مصالح رعیته و نغذیها فی نهاره همواره در تفحص احوال رعیت میبود
جابر بن عبد الله انصاری گوید امیر المومنین عمر شبی از شبها در بازار مدینه سیر میفرمود و من و جمعی

از خواص وی در ملازمت وی بودیم ناگاه مرور ما بر خیمه واقع شد صوت حزین از جانب خیمه
بسمع عمر رضی الله عنه رسید فرمود شما باشید و خود بتفحص حال پیش رفت ضعیفه بود
میگفت علی محمد صلوة الابرار صلی علیه المصطفون الاخیار قد کنت قواما
وبکاء بالاسحار یالیت شعری والمنایا اطوار هل یجمعنی وحبیبی الدار امیر المؤمنین
گریه غلبه کرد و ما را طلبید و بعد از استیذان باندرون خیمه رفتیم و سلام گفت والتماس از
ضعیفه نمود تا آن ابیات را بهمان طریقه که میخواند اعاده نمود عمر از ان زن استدعا نمود که
عمر را نیز درین ابیات خود مندرج سازد آن زن گفت وعمر فاغفر له یا غفار و نیز
زنان در فراق شوهر مسافر خود اشعار میخوانند که مضمون اشعار این بود که آسانست بر عمر
خطاب حشمت و تنهائی من از شوهر امیر المومنین از استماع کلام آن ضعیفه رقت بسیار
نمود و چون صباح شد نفقه و کسوت لایقه برای آن زن ارسال فرمود و مثال نوشت
تا شوهرش از لشکر مراجعت نماید و از زنان استفسار فرمود که اگر مدتی که زنان
از شوهران خود صبر توانند کرد چند است گفتند شش ماه امر فرمود که هیچ مرد لشکری را
که متاهل باشد زیاده از شش ماه در لشکر توقف نکند شبی در اطراف مدینه میگشت نصف
شب بود که ضعیفه با دختر خویش گفت برخیز و ظرف شیر را با آب بیامیز دختر با مادر
خطاب کرد که منادی عمر ندا داده که لایشاب اللبن بالماء مادر گفت درین
ساعت نه امیر المؤمنین و نه منادی وی از حال ما خبر دارد دختر گفت والله سزاوار
نیست که در ملا اطاعت خلیفه کنیم و در خلوت عصیان ورزیم عمر ازین سخن بغایت خوشنود شد

آن دختر را برای پسر خویش عاصم خطبه نمود عاصم را از و دختری حاصل شد و از آن دختر
دختری متولد گشت که مادر عمر عبد العزیز بود شبی در بازار مدینه سیر مینمود ناگاه شنید
که زنی این بیت میخواند الا سبیل الی خمر فاشربها الا سبیل الی نصر بن حجاج
صباح از منادی خویش سؤال کرد که نصر بن حجاج کیست گفت جوانیست بسیار جمیل
فرمان باحضار وی امر کرد دانست که پیغمبر خدا اینجماعه زنان را حکم آبگینه داده بسیاری
زود مفتون خواهند گشت حلاق را طلبید تا سر وی را تراشید که در حسن وی قصوری پدید
آمد وی از آنچه بود زیاده نمود پس از بیت المال خرج راه باو داده از مدینه اخراج کرد
و بجانب بصره فرستاد و در آن بلده مجاشع بن مسعود وی را در خانه خود راه داده با زوجه
خویش در شان او و مضمون کریمه اکرمی مثواه امر نمود و زوجه مجاشع بسیار جمیله بود
پس هر یک مر دیگری را عاشق شدند لیکن مجاشع امی و متعاشقین کاتب نصر با نگشت خویش بر
زمین نوشت که احببتک حبا لو کان فوقک لاظلک ولو کان تحتک لاقلک زن در زیر
نوشته او نوشت که و انا مثله مجاشع فی الحال واقف گشته از زوجه خود پرسید که تو در
جواب چه نوشته و نصر چه نوشته بود گفت نوشته که کم تحلب ناقتک و من نوشتم
که و انا مثله مجاشع دانست که جواب مطابق سؤال نیست کاسه بر خط بن نوشته و کاتبی
را طلب نمود تا وی را از مضمون مکتوبین واقف گردانید نصر را از منزل خود بزجر تمام بدر کرد
گفت اگر در تو خیری موجود بودی امیر المومنین عمر از مدینه اخراج نکردی مادر نصر در مدینه
بعضی چند شفاعت کرد که وی را رخصت معاودت بوطن مالوف دهد میسر نشد و در غریبی

وفات یافت اسلم مولاء عمر گوید که شبی از مدینه بجانب حره در ملازمت امیرالمومنین
بیرون رفتیم چشمهمان بر آتشی افتاد و بجانب آن روان شد زنی را دید طفلی چند پیرامون
آن برآمده و دیگی بر بار دارد و آتش در زیر آن میرود و مادر ایشان را دلداری میداد
که لحظهٔ خواب کنید تا آش برای شما پخته ام خلیفه گفت السلام علیکم یا اصحاب الضوء و دستوری
تا نزدیکتر آییم مکروه داشت که اصحاب النار گوید زن از ظلمت شب و شدت برد ما شکایت کرد
و گفت غرض ازین صنیع تسلی این اطفال است خداوند تعالی داد ما از عمر بستاند که در خلافت
او احوال ما برین نهج است عمر گفت ویرا چه خبر از صعوبت حال شما ضعیفه گفت چرا بایلت
اینقدر مملکت اختیار کند که ویرا خبر از حال رعیت نشود عمر مضطرب گشته بتعجیل روان شد
اسلم گوید من هم متابعت وی نمودم تا بانبارخانه بیت المال در رفت و قدری
آرد و مقداری چربی و سایر مایحتاج جدا ساخته بر دوش خود برداشت و هر چند خواستم
بمن ندهد و گفت وبال مرا فردای قیامت مگر تو خواهی برداشت و بآن ضعیفه رسانید
و در مهم طبخ ویرا اعانت نمود ضعیفه ویرا دعای خیر کرد و گفت تو از عمر بخلافت مسلمانان
سزاوارتری خلافتماب گفت چون بمجلس امیرالمومنین روی هم آنجا خواهی دید زنهار
که نزد وی شکر من گوئی آورده اند که احنف بن قیس با جمعی از وفود عرب از جانب
عراق بجناب خلیفه آمده دید که وی دامن بر میان زده در طلب شتر صدقه که گم شده بود در
گرمی هوا تردد میکند چون احنف را دید گفت ای احنف ساعتی با من باش در طلب این
شتر که حق یتامی است او گفت چرا یکی از بندگان صدقه نمیفرمائی که باین امر قیام نماید

گفت وای عبدالله مثنی و عبدالله احنف وی در شدت هوا ازاری بر میان بسته بدست
خویش شتران صدقه را قطران میمالید یکی گفت لایق بمنصب خلافت تو نیست فرمود
فردا در قیامت از من خواهد پرسید نه از دیگری عبدالرحمن بن عوف گوید که یکی
نماز خفتن گذارده بتهیه اسباب نوم مشغول بودم دیدم که خلیفه رسید گفتم خبر بایستی
اینوقت چون خود تصدیع کشیدی مرا بایستی طلب نمود فرمود قافله در ظاهر مدینه فرود
آمده و تعب راه کشیده اند با من رفیق شو تا آن فریق را محافظت نمائیم روان شدیم
بر سر تلی رسیدیم که قافله بود من با خلیفه بخواب رفتم و خود تا صباح بیدار بود و نگاهبانی
قافله کرد و ابو هریره گوید که در سال قحط دو انبان از طعام بر ظهر خود بر دوش استر میکشت
و اسلم مولای او رفیق بود که در حمل اشیاء مذکور ویرا مدد میکرد چون مرا دید پرسید کجا
بودی گفتم بمهمی رفته بودم و همراه وی شدم تا رسیدیم بچشمه صرار قریب بیست خانه وار
از مردم قحط از دیار خود بر آمده پوست جانوران مرده و استخوان آنها آتش کرده در انبان
داشتند بیرون آوردند چون فاروق بر احوال آنها مطلع شد بارها بر زمین افکند و در
ایستاد و برای ایشان طباخی کرد و طعامی مهیا ساخت و همه را سیر کرد و اسلم را بمدینه فرستاد تا
برای ایشان بسی چند از اطعمه و کسوت آورد و بدیار خود مرفه الحال بازگردانید

وحدیث او در کمال عدالت او با رعایا و با اصحاب گفت که عمر را از بیت
المال مسلمانان از ملبوسات دو حله یکی تابستانی و یکی زمستانی و از مرکوب آنقدر که
سفر حج و عمره و جهاد تواند کرد و از مطعومات آنمقدار که قوت وی و عیال وی شود مانند و

مردی از اوساط قریش نه غنی و نه فقیر ایشان حلال است و وقت احتیاج نزد صاحب
بیت المال آمدی و تقاضا کردی و شخص را که نصیب وی در بیت المال بعمر حواله کردی و وی
قبول نمودی و حدس او آنکه بصحت برسیده از ابن عمر حضری را که گمان نبرده الا که همچنان
بود که وی گمان کردی روزی عمر در مجمع اصحاب بروی مرور نمود فرمود نمیدانم ظن
من خطا میکند یا اینمرد بر دین قوم خود است در جاهلیت یا کاهن ایشان بود فرمود
تا ویرا حاضر کردند و تفحص نمودند کاهن ایشان بود و عدالت وی آنکه چون دو خصم نزد وی
آمدندی بدو زانو در آمدی و بنشستی و گفتی خدایا مرا اعانت ده تا بعدل و راستی میان
ایشان حکم کنم چه ایشان هر دو در صدد آنند که دین مرا بربایند چون عامل را
بناحیه فرستادی دستور العمل نوشته با وی دادی که از تنعم و تجمل دوری جسته
بر اسب ترکی سوار نشود و جامه گران بها نپوشد و نان میده نخورد و در سرای خود نه
بهبندد و دربان بر در ننشاند و از مضمون فرمان دار الخلافه تجاوز نکند و از طریق
مستقیم عدول ننماید و چون مردم را از امری نهی کردی فی الحال بخانه خویش در آمدی
و با اتباع خویش گفتی که مردم را از فلان کار منع کرده ام و ایشان ناظر اند شما را چنانکه
مرغان هوا ناظر گوشت میباشند اگر شما مرتکب آن معنی شدید ایشان نیز دلیری نموده
اقدام بران خواهند کرد و اگر شما محافظت نفس خود کردید ایشان نیز بغیر از اتباع شما چاره
نخواهد بود و اگر یکی از شما را بنزد من آرند در حال اقدام بر آنچه من نهی کرده ام ویرا ضعف دیگران
عقوبت خواهم کرد و چون عزیمت خانه و حج فرمودی بعمال اطراف نوشتی که مرا احرام حج بسته

روان شوند تا در موسم بهم ملاقات کنم و چون جمع شدند بر سر جمع گفت که من
عمال خود را بر شما عامل نکردانیده ام تا از اموال شما چیزی بد ایشان رسد بلکه برای آن
مقرر کرده ام که عامل باشند میان شما که بر یکدیگر ظلم نکنید هر کس را که بر شما گمان حقی باشد
ملاحظه نماید و اخفا نکنند و مطالبه نماید و اگر کسی بر عامل وی حقی پیدا کرد آن را از عامل
استیفا نموده بوی باز گردانند و عامل را معزول ساختند و اگر بر نمیخواست عامل را سوگند
داد که از شما حیفی واقع نشده اگر سوگند میخورد بر سر شغل مقرر میداشت والا معزول
کرده دیگری را نصب میفرمود و اتباع او سنت محمدیه را آنکه مرویست از ابو سعید خدری
رضی الله عنه که گفت روزی با امیر المؤمنین عمر مناسک حج قیام مینمودیم و تقبیل حجر الاسود
میفرمود با او در خطاب آمده گفت میدانم تو سنگی بیش نیستی ضرر و نفع از تو متصور نیست
اگر نه پیغمبر استلام تو فرمودی باین امر قیام نمینمودیم علی مرتضی رضی الله عنه حاضر بود گفت یا امیر
المؤمنین نفع و ضرر از وی متوقعست و این آیه را عنا خواندند و اذ اخذ ربک من بنی
آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی چون قرار ربوبیت
خدا تعالی نمودند حضرت عزت عز شانه عهدنامه بر ورقی کتابت فرموده در دهان
حجر الاسود ودیعت نهاد مر او را زبانی و دو چشم و دو لب است که گواهی خواهد داد برای
کسی که بوی رسیده و استلام و تقبیل نموده او امین حق تعالی است در این مکان امیر
المؤمنین عمر فرمود لا ابقانی الله تعالی بارض لست بها یا ابا الحسن
اگر چه عمر در باب حجر الاسود گفت در حقیقت اعلام بود از آنکه این سنگ از وی

نه بر عادت جاهلیت واقع میشود چه ایشان انس بسیار داشتند بلمس احجار بلکه خاصه
از برای متابعت سنت رسول است صلی الله علیه وسلم و مروی از عمر رضی الله عنه آنکه گفت
در فتح مداین کتابی بدست من آمد سخنان مرغوب داشت عمر فرمود مستند بکتاب الله
گفت نی امیر المومنین ویرا بدره تادیب نمود و فرمود که سبب هلاک امم ماتقدم اقبال
بکتب حکما و قبول کلام اساقفه و اعراض از احکام توریت و انجیل بوده ذکر بعضی از
آیات قرآنی که در شان فاروق رضی الله عنه نازل شده او من کان میتا فاحییناه
وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس ضحاک مفسر برآنست که در شان عمر خطاب نازلست
قل للذین آمنوا یغفروا للذین لا یرجون ایام الله لیجزی قوما بما کانوا یکسبون ابن
عباس گوید مردی از بنی غفار عمر را شتم نمود عمر خواست تا در اذای آن تادیب
نماید آیت مذکور نازل شد محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار حسن بصری
گوید مراد از اشداء عمر است والذین آتیناهم الکتاب یعلمون انه منزل من ربک
بالحق عطاء بن ابی رباح گوید عمر از آن جمله است فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من
النبیین والصدیقین والشهداء عکرمه گوید مراد از شهدا عمر و عثمان و علی است
یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم عکرمه گوید مراد از اولی
الامر ابوبکر و عمر است ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله مجاهد بن جبر گوید که چند
آیه از قرآن بموافقت رای عمر نازل شده واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی گویند
پیغمبر خدا بمقام ابراهیم علیه السلام گذشت و عمر با آنسرور همراه بود گفت یا رسول الله

اینمقام پدر ما ابراهیم است فرمود بلی گفت چرا آنرا فرا نمیگیریم مصلی حضرت فرمود ما مامور
نیستیم بآن هنوز آفتاب فرو نرفته بود که آیه واتخذوا الی آخره نازل شد دوم آیه حجاب
سیوم عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن مسلمات در قصه ایلا چهارم
ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض در قصه اساری بدر پنجم ولا تصل علی
احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره در قصه نماز بر عبد الله بن ابی سلول منافق ششم
آیه تحریم خمر هفتم احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هشتم ثلة من الاولین
وثلة من الآخرین بعد از نزول این آیه عمر رضی الله عنه گریست و گفت یا رسول الله ایمان
آوردیم بخدا و رسول او و حال آنکه نجات یابند از ما اندکی بود این آیه نازل شد که ثلة من
الاولین وثلة من الآخرین حضرت عمر را طلبیده فرمود قد انزل الله فیما قلت یا ابن
الخطاب وجعل ثلة من الاولین وثلة من الآخرین نهم من کان عدوا لله وملائکته
ورسله وجبریل ومیکائیل فان الله عدو للکافرین گویند جمعی از احبار یهود با عمر گفتند که
جبرئیل که بر تو نازل میشود او دشمن ما است ما دشمن اوییم اگر میکائیل بر تو نازل شود ما ایمان بتو می
آوریم عمر گفت هر که دشمن جبرئیل دشمن میکائیل و هر که دشمن میکائیل دشمن جبرئیل است و دشمن
این هر دو دشمن خدا است پس آیه مذکوره نازل شد تصدیقا لقول عمر رضی الله عنه دهم فتبارک
الله احسن الخالقین چون این آیه نازل شد ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه
نطفة تا آنجا که ثم انشاناه خلقا آخر این آیه را چون بر عمر خواندند گفت فتبارک الله
احسن الخالقین هنوز تتمه آیه را نشنیده بود

ابو هریره گوید رسول خدا فرمود که در بنی اسرائیل رجال محدثون بوده اند اگر در امت من
کسی مثل آن رجال خواهد بود عمر بن خطاب است و مراد از محدثین جمعی اند که از نزد حق سبحانه
با مور ملهم کردند وظن ایشان در قضا یا مطابق واقع شد و در واقع ملائکه با ایشان سخن
گویند و راه راست بایشان نمایند وصواب بر زبان ایشان جاری شود ابو سعید خدری
گوید پیغمبر فرمود در خواب دیدم که مردم را بر من عرض کردند و بر ایشان پیرهنها بود بعضی را
تا سینه و بعضی را کوتاه تر از ان عمر خطاب را پیرهنی بود که در زمین میکشید و تعبیر آن
دین عمر بود و هم حضرت فرمود که در رویا نزد من قدحی از شیر آوردند و از ان چندان
نوشیدم که از ناخنها من برآمد باز مانده خود را بعمر دادم و تعبیر این بکثرت علم فرمود
و در شان عمر فرمود پیغمبر است ان الشیطان لیفر من عمر الصبا در شان و گفته
ان الله وضع الحق على لسان عمر یقول به ایضا لو کان نبی بعدی لکان عمر انا اول
انا اول من تنشق عنه الارض ثم ابو بکر ثم عمر و نوبتی که عمر جامه سفید پوشیده بود پیغمبر
فرمود البس جدیدا وعش حمیدا ومت شهیدا ویزادک الله تعالی قرة عین فی الدنیا
والآخرة عمر گفت وایاک یا رسول الله گویند عمر خطاب با حبری از احبار اهل کتاب گفت
در کتب آسمانی هیچ وصف من هست گفت آری پرسید بچه طریق گفت قرن عمر دره
کشید که برو بزند و فرمود قرن چه گفت قرنی حدید امیر شدید لاتاخذه فی الله لومة
لائم گفت آنکس را که بعد از من خواهد بود چگونه می یابی گفت خلیفه نیکوکار ولیکن یاران و اقربای
خود را بر سایر مسلمانان کند و فتنه ظالمه بر قرآن وی اقدام نمایند عمر گفت رحم الله عثمان انگاه

پرسید که بعد از وی چگونه بود گفت ثم تکون البلاد گویند چون امیر المومنین عثمان خلیفه شد
وقتی با وی گفتند چرا مثل عمر سلوک نمیکنی گفت لا استطیع ان اکون مثل لقمان الحکیم
علی بن ابی طالب فرماید خیر الناس بعد رسول الله ابو بکر ثم عمر ثم الله اعلم بالثالث و در
زمان خلافت علی کرم الله وجهه اهل نجران بمدینه آمدند و گفتند عمر ما را از وطن اخراج کرد اگر
اجازت بود باز فرستی فرمود کان عمر رشید الامر فلا اغیر شیئاً صنعه گویند سعد بن
زید در روز موت عمر بسیار میگریست از وی سبب پرسیدند گفت بر موت اسلام
گریه میکنم زیرا که موت عمر موت اسلام است از عایشه مرویست که گفت زینوا
مجالسکم بالصلوة علی النبی و بذکر عمر بن الخطاب رضی الله عنه از امام زین العابدین سجاد
پرسیدند که مرتبه شیخین را در حین پیغمبر چه بود گفت چون مرتبه ایشان الکنون هما ضجیعاه
از امام جعفر صادق مرویست من بیزارم از کسی که شیخین را بد یاد کند ذکر بعض از خواص مزایا
فاروق رضی الله عنه اوست اول کسی که مخاطب بامیر المؤمنین شده و وضع تاریخ در اسلام فرموده
و جمع قرآن کرده و در مساجد نماز تراویح را بجماعت گذارده و حد شارب خمر هشتاد
تازیانه زده و شبها بجهت تفحص حال رعایا و ضعفا دوران نموده و ثغور تعین کرده و زندان
ساخته و اتخاذ بیت المال کرده و بر هجو مردم حد را عقاب نموده و نهی از بیع امهات اولاد فرموده
و نماز جنازه بچهار تکبیر مقرر ساخته که اول چهار و پنج و شش میگفتند و در اسلام وقف کرده
و اتخاذ جوامع در امصار فرموده و درّه بجهت تادیب در میان آورده و لقد قیل لدرة
عمر اهیب من سیفکم و فتح بلاد و بنا امصار شده مرویات فاروق رضی الله عنه

با نصد و سی و نه حدیث در کتب معتبر از وی مرویست از آن جمله متفق علیه بیست و شش
حدیث و از جمله احادیث که وی از رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت کرده ثمن القینة
سحت و غناؤها حرام و النظر الیها حرام و ثمنها مثل ثمن الکلب سحت و من نبت لحمه عن
عن السحت فالنار اولی به و از وی مرویست که سؤال کردم از رسول خدا که خواب تواند کرد کسی
از ما در حالت جنابت فرمود آری و وضو سازد چنانکه از برای نماز وضو کند و گفته که من
سوگند بپدر خود میخورم فرمود ان الله ینهیکم ان تحلفوا بآبائکم بعضی از کلمات و مواعظ او
فرمود علیکم بذکر الله فانه شفاء و ایاکم و ذکر الناس فانه داء ایضا بپرهیز از هزل و
مزاح زیرا که آبروی را میبرد و مورث کینه ها میگردد ایضا الدین مراسم الکرام ایضا
من قل ورعه قل حیاؤه و من قل حیاؤه مات قلبه ایضا رحم الله امرا اهدی الینا
مساوینا ایضا قلما ادبر شیء فاقبل ایضا لان ادمع دمعة من خشیة الله احب الی
من ان اتصدق بالف دینار ایضا هر که متصف بسه خصلت نباشد ایمان وی کامل
نبود علمی که جاهلان را بآن رد کند و ورعی که مانع او باشد از ارتکاب معاصی و حسن خلقی که بآن
با مردم مدارا کند ایضا سزاوار امانت نیست مگر مردی که چهار خصلت دارد نرمی بی ضعف درشتی
بی عنف کرمی بی اسراف نگاهداشتی بی بخل ایضا الحرص فاذهب العقول الرجال مع الطمع
و هو الفقر الحاضر ایضا لا تظنن بکلمة خرجت من مسلم شرا و انت تجد لها فی الخیر محملا ایضا
کفی بک عیبا ان یبدو لک من اخیک ما یخفی علیک من نفسک ایضا کریمترین مردمان کسی
که عطا کند کسی را که ویرا محروم کرده و حلیمترین مردمان کسی که عفو کند از کسی که ویرا ظلم کرده

ایضاً استبر فی امرک الذین یخشون الله فانه یقول انما یخشی الله من عباده العلماء
ایضاً اربعة لا یمکن ردّها القول المقول والقضاء السابق والسهم النافذ والعمر الذاهب
ایضاً اربع عادات محموده مساعدة القرباء والاحتراز من الاعداء واعمال المشورة
واستعمال النظافة ایضاً اجلسوا الی التوابین فانهم ارق افئدة ایضاً علیک بالصدق
وان قتلک الصدق ایضاً لا تؤخر عمل یومک الی غدک ایضاً وایاک ومواخاة الاحمق
فانه ربما اراد ان ینفعک فیضرک ذکر حلیه فاروق مردی ضخیم جسیم طویل القامت بود
در غایت ضخامت و طول چنانکه اگر پیاده رفتی از دور مردم می پنداشتند که سوار است
و در پهلوی هر که نشستی از قرین خود بلند تر بودی در حین خلافت عمر قحط بود چنانکه
که در اکل از فقر امتیاز نکرد اکل زیت اختیار کرد و ترک شیر فرمود بدان سبب ادمت
و سمره در رنگ او پیدا شد چشمان وی بغایت سرخ و محاسن و شاربین انبوه
نوبتی کنیزکی از کنیزکان وی خواست تا خضاب کند گفت میخواهی که اطفای نور من
کنی و پیغمبر فرموده من شاب شیبة فی الاسلام کانت له نور یوم القیمة ذکر
شش زوجه در حباله نکاح خود در آورد یکی زینب
بنت مظعون وی را دو پسر و دختری ازین زن بود پسر عبدالله و عبدالرحمن و دختر
حفصه دوم ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه یک پسر و یک دختر
ازین زن داشت زید و رقیه و از ایشان اولاد نماند سیوم ام کلثوم بنت
جردل دو پسر ازین زن داشت زید اصغر و عبیدالله چهارم جمیله بنت عاصم دیگر

ازین زن یک پسر متولد شد عاصم نام پنجم ام حکیم بنت الحارث بن هشام
واین زن یکدختر داشت فاطمه نام ششم عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل یک
پسر ازین زن داشت عیاض و دو سریت داشته یک پسر ازین کنیزک
ویرا حاصل شد ابوالخیر واورا عبدالرحمن اوسط میگفتند و دیگری فکیهه و کنیزان
داشته ذکر مدت خلافت وی و فتوحی که دران ایام روداد مدت خلافت
وی ده سال و چند ماه بوده بدانکه چون از دفن صدیق فارغ شدند روز دیگر
عمر خطاب بر منبر برآمد و خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنا و درود و اظهار عجز و ضعف خود
و بیان آنکه پیغمبر خدا متوفی شد و از صدیق راضی شنود دفن و خود طالب خلافت نبود
و ابوبکر آن امر را بدو تفویض و بیان عمر عدل و انصاف خواهد نمود و مردی چون
سایر افراد مسلمانان خواهد بود که با او پادشاهت سخن گویند ذکر استمداد مثنی حارثه
از فاروق رضی الله عنه و واقعه نمارق چون فاروق بر مسند خلافت متمکن شد خالد را عزل
کرد و ابوعبیده جراح بجای وی نصب فرمود و چون بموجب وصیت صدیق رضی الله عنه
مثنی را بحرب عجم بصوب عراق باز فرستاد مثنی از فاروق جمعی از مهاجر و انصار همراه
خود کمک خواست پس امیرالمومنین هزار مرد مقاتل انتخاب فرموده و ابوعبیده را سالار
بران جمع امیر ساخته پس ابوعبیده و مثنی چهار هزار مرد بکوفه روان شدند و چون نزدیک آن
دیار رسیدند مثنی پیشتر به حیره درآمد و کار عجم را از پیش قوی تر یافت چه رستم بن
فرخ زاد را که اشجع آن روزگار بود عجم امیر لشکر گردانیده بسرحد بولایت فرستاده بودند و او بر بعضی

از حدود سواد استیلا یافته تا آن و احشه عمال مثنی که در بلدان سواد بودند فرار نموده به حیره
آمدند و کفار عجم در حیره شدند در صدد احاطه سواد درآمدند که خبر مراجعت مثنی بایشان رسید
همانجا توقف نموده بدهاقین آن حدود جار زدند که لشکر جمع ساخته بحرب مثنی روند
پس بموجب فرموده رستم جابان که دهقانی با عظمت بود لشکری بر در شهر نمارق جمع ساخته
معسکر کرد و از نزد رستم قریب به سی هزار مرد بکمک رسید مثنی بعد از استماع این خبر متوجه صوب
نمارق شد و ابوعبیده چون به حیره رسید و احوال معلوم کرد از عقب مثنی روان گشت
و در نواحی نمارق بهم پیوستند مثنی امارت لشکر را بموجب فرموده امیرالمؤمنین با بوعبیده
باز گذاشت و سه روز بجهت آسوده شدن لشکر توقف نمود آنگاه ابوعبیده بجانب لشکر
جابان توجه نمود جابان نیز مستعد جنگ شده باستقبال لشکر ابوعبیده آمد و جنگی عظیم
بپیوست و نصرت مقارن لشکر اسلام شد و غنیمت بسیار بدست آمد و مطر بن فضه
از لشکر اسلام جابان را اسیر ساخت و خواست که وی را بقتل آورد جابان بزاری درآمده امان
طلبید و دو غلام بچه و هزار درهم وعده کرد مطر وی را از قید خلاص داده در جوار خود گرفت
و آزاد کرد مسلمانان چون خبردار شدند که وی سردار لشکر کفار است باز اسیر کرده نزد ابوعبیده
آوردند تا وی را بسیاست بقتل آورد ابوعبیده رعایت جوار مطر کرده اقدام بقتل وی
نکرد که هرگاه در امان مسلمانی درآمده و حال آنکه مسلمانان حکم یک جسد دارند چگونه بقتل آرم
و بعد از آن جابان در میان لشکر دیگر از کفار بجنگ آمده بقتل رسید و بقولی مسلمان شد
ذکر واقعه کسکر و فتح حصار سقاطیه و قصه جالینوس بعد از انهزام لشکر جابان ابوعبیده

خواست که قسمت غنایم نماید خبر رسید که یکی از سپاهسالاران عجم نرسی نام پسر خاله
کسری بفرموده رستم در نواحی کسکر لشکر جمع کرده و حصار سقاطیه را ملجای خود ساخته و انتظار
کار جابان میکشد که از هزیمت لشکر خبر یافته نیز در رستم کس فرستاد و رستم سرداری جالینوس نام
و نقال جالینوس با بیست هزار مرد برای مدد نرسی نامزد کرده ابوعبیده قسمت غنایم را
موقوف داشته بعزم نرسی بجانب سقاطیه روان شد بداعیه آنکه تا جالینوس بدو نرسیده
خود را باو رساند القصه نرسی از حصار سقاطیه بیرون آمد و صفوف احبا و اعدا بمقابله
مشغول شدند و شکست بر لشکر عجم افتاد و نرسی گریخت جالینوس در راه خبر هزیمت نرسی
یافته همانجا توقف کرد و هزیمتیان با آن مخذول پیوستند چون این خبر ابوعبیده شنید
بجانب جالینوس متوجه شد او نیز مانند زال رستم بوست ابوعبیده در روستای کسکر
معسکر خویش ساخت و خمس از اموال جدا ساخته غنایم را با خبر فتوح بدار الخلافه عمر فرستاد
و عراق عرب باز در حیطه اهل اسلام درآمد ولله الحمد والمنة ذکر واقعه قس الناطف
و قتال طائفه الجسر و مقتل ابی عبیده چون جالینوس فرار نموده برستم ملحق شد توران دخت که
نوبت پادشاهی عجم باو رسیده بود از آن حال خبردار شده حکم کرد که بهمن جادو که او را
ذوالحاجب میگفتند بجهت آنکه حاجب او بغایت دراز بود که ابروی خود را بعصابه بر پیشانی می بست
با سی هزار مرد و سی فیل که از آن جمله یک فیل ابیض بود در وقت سلطنت پرویز چنان شهرت
داشت که آن فیل در هیچ لشکری نبوده الا که اهل آن لشکر فیروز آمده اند بحرب ابوعبیده رود
و درفش کاویانی که علمی بود از زمان فریدون در خزاین ملوک عجم و آن را رایت فتح دانستندی

همراه او ساخت آن علم بود از پوست پلنگ زربفت طول آن دوازده گز و عرض
هشت گز مکلل بجواهر و یواقیت گران بها و چون بهمن جادو برستم رسید بفرموده مشتمل شده
لشکری گران همراه بهمن جادو گردانیده بجانب ابوعبیده متوجه ساخت تا رسیدند کنار
آب فرات بموضعی که آنرا قس الناطف میخوانند منزل ساختند و عدد آن لشکر هشتاد هزار
مرد بود ابوعبیده چون خبردار شد نیز لشکر خویش را مهیا ساخته با هفت هزار مرد متوجه
بهمن جادو شد تا رسید بطرفی دیگر از آب و بمنزلی که آنرا مروحه میگفتند معسکر ساخت و دران
منزل زن ابوعبیده خوابی دید تعبیر بشهادت ابوعبیده و لشکر شوهرش کرد و شوهر شکرانه
الهی بجا آورده بزبان آورد که ما را نشئه شهادت روزی خواهد شد القصه چون بکنار آب
رسید و معلوم کرد که کفار عجم در خلف فرات منزل گرفته اند سوگند یاد کرد که آب فرات بر ایشان
مسدود کند و عزم عبور نمود بهمن جادو کس نزد او فرستاد که تو از آب میگذری یا ما بگذریم
پس نشینیم تو خواهی بمنزل ما بنشینی تا ما عبور کنیم و اختیار شق اول کرد سلیط
بن قیس انصاری و مثنی بن حارثه گفتند مسلمانان را در مهلکه مینداز چه عرب را قاعده
در حرب گریز است مجال فرار برای مسلمانان ملاحظه باید کرد و این سخن را حمل بر بیدلی
وجبن نموده التفات بدان نکرد و ابن صلوبا نام شخصی را امر ساخت تا پلی استوار برای
ایشان بر آب فرات بست و ابوعبیده با لشکر اسلام از جسر عبور کردند و در موضعی
فسیح از آن طرف فرات فرود آمدند و یکشب پیش از روز جنگ ابوعبیده گفت که اگر من
شهید شوم فلان مرد را امیر سازند و بعد از وی فلان و فلان تا جماعتی را نام برد که از ثقیف

زوجه ابیش دیده بود بعد از آن گفت اگر فلان بزانگ بکشند مثنی بن حارثه را امیر گردانید پس
جمعی از دلاوران عجم بر فیلان آراسته بفوج انبوه متوجه صفوف لشکر اسلام شدند و بزخم
تیر مسلمان بسیاری را مقتول و مجروح ساختند اسپان ایشان از فیلان رم میخوردند و
کار بر مسلمانان بغایت دشوار گشت ابو عبیده بر سنمائی یاران کار آزموده فرمود تا اصحاب
و پیاده شدند و شمشیرها کشیده حمله بر فیلان بردند و قصد بریدن خرطومها داشتند بکمر
خرطومها بریدند و جماعتی بر آنها سوار بودند افتادند ابو عبیده خرطوم را قطع نمود و بجانب
لشکر خویش معاودت میکرد که پایش بلغزید و فیل از عقب رسیده سرمایه شهادت را او
گشت جمعی مسلمانان حال امیر خود بران منوال دیدند در امر حرب فتوری عظیم روی نمود
و لوا را اهل اسلام را بدستوری که ابو عبیده تعیین فرموده بود برمیداشتند و بشهادت
فایز میشدند و در خلال این حال عبدالله بن مرثد از مسلمانان از سر جهل مبادرت نموده
جسر را خراب کرد تا مردم را مفری نماند و بالضروره دل بر جنگ نهند چون جسر نبود مسلمانان
از بیم جان خود را در آب میزدند بعضی غرق میشدند و بعضی عبور میکردند تا رایت اهل اسلام
را مثنی گرفت و بحکمت جنگ کرد تا بقیه لشکر را از مهلکه بیرون آورد تا کفار را ضعفی طاری
شد و از محاربه متقاعد شدند مسلمانان فرصت را غنیمت دانسته بلب آب بهر نوع جسر
بربستند و از جسر عبور نمودند چون خلیفه ثانی از شهادت ابو عبیده و یاران خبردار گشت
بغایت ملول گشت و مثنی بمداوای مجروحان مشغول گشت دران معرکه از لشکر اسلام چهار هزار
مرد مقتول و غریق گشتند و همین جماعه از قلب لشکر اسلام خبردار شده خود تا بامل را بازبندند

چون دانست که اختلال عظیم در لشکر عجم رسیده و مردمی که با رستم بوقت نقض عهد خویش همراه بودند فرقه
گشته اند تزلزل در میان لشکر بهمن افتاد و بمداین مراجعت نمود

چون امارت جیوش شام بر ابو عبیدة بن الجراح قرار گرفت

و هرقل خبر عزل خالد شنید خوشوقت شده خطابات بر طبیس بحمص آمد و باهان را سردار کرده
با فوج گران از حمص بمدد اهل دمشق فرستاد ابو عبیده از یرموک بعزم محاصرهٔ دمشق
متوجه شده بود در راه این خبر بدو رسید که و نیز شنید که جماعتی از منهزمان یرموک
و غیرهم در حصار فحل و در دیگر حصارها مثل بیسان و طبریه اجتماع نموده بمحاربهٔ اهل اسلام
مشغولند مکتوبی با میر المؤمنین عمر نوشت و صورت حال را اعلام کرد وی در جواب
نوشت که ابو عبیده جهد نماید تا اول دمشق را فتح کند ان شاء الله تعالی که حصاری
حصین دارد و دار الملک شامیان است و لشکری بجانب اردن و بیسان و طبریه فرستد
تا ایشان را مشغول دارد که بمدد اهل دمشق نتوانند آمد و بعد از فتح دمشق باتفاق
خالد بجانب حمص توجه کند و شرحبیل بن حسنه و عمرو عاص را در موضع اردن
و فلسطین باز دارد پس ابو عبیده چنان کرد و جماعه از مسلمانان را بتعجیل فرستاد تا در میان
فلسطین بنشینند و آن حدود در امن فخل نمایند و خود باتفاق خالد بجانب دمشق نهضت فرمود
و بر اهل دمشق نسطاس و بقوبا قلقلاس از قبل هرقل حاکم بود چون خبر توجه ابو عبیده بدیشان مستقبلان
رسید ماهان با لشکری که از جانب هرقل آورده بود و طایفهٔ اهل دمشق بر ظاهر شهر معسکر ساختند
و بعد از آنکه ابو عبیده بدیشان رسید جنگی عظیم در فریقین واقع شد و مسلمانان بر کفار ظفر یافتند

و رومیان شکست و ابو عبیده و خالد با سپاه اسلام بمحاصرهٔ دمشق مشغول
شدند مدت محاصره هشتاد روز کشید چون اهل دمشق از رسیدن مدد
هرقل نومید شدند طلب مصالحه کردند و خالد را از یمعنی خبر نبود درین اثنا اتفاقا شبی
از شبها که بطریقی از بطارقهٔ دمشق را فرزندی متولد شده بود و همه بلهو و لعب و
شراب مشغول داشتند خالد مجال یافته با جمعی از دلاوران تکبیر گویان از خندق
گذار کردند و بوسیلهٔ کمندها بر قلعه برآمدند و فتح نمودند چون روز شد ناچار
اهل دمشق با بو عبیده گفتند که ما صلح میکنیم التزام کردند که هر سال اینقدر جزیه
برسانیم پس غنیمت دمشق را با خبر فتح بدستور مقرر بامیر المؤمنین ارسال داشت و یزید
بن ابی سفیان را بامارت دمشق تعین فرموده خود با خالد بجانب فحل روان شد
و بسیاری از اشجاعان آنجا را بسقر فرستاد و در ماه رمضان این سال امیر المؤمنین امر کرد
که تراویح بجماعت در مساجد مدینه و سایر بلاد مسخره گذارند و علی مرتضی چون مساجد را
اجتماع اصحاب در نماز تراویح دید دعاء خیر بخلیفه کرد و فرمود نوّر الله قبر عمر کما نوّر
مساجد الله تعالی بالقرآن و درین سال بلاد سواحل دمشق بر دست ابو الاعور
فتح شد و اهل این دو شهر بدستور دمشقیان مصالحه و التزام جزیه نمودند و هم درین
سال بعلبک بر دست خالد مفتوح گشت عَنْوةً و درین سال بجهت شرب خمر اجرای حد
فرموده از انجمله پسری عبد الله بود و بعد از یکماه آن پسر وفات یافت و درین سال
جریر بن عبد الله بجلی با چند سوار از جانب یمن بمدینه آمدند و بملازمت فاروق

مستعد شدند چهار هزار مرتب ساخت و جریر را امیر آن لشکر گردانید و بمدد مثنی فرستاد
جریر و قوم او از متابعت مثنی استنکاف نمودند عمر بتألیف خاطر ایشان کرد و بمثنی نوشت
که شرایط اکرام جریر بجا آرد که شرف صحبت رسول دریافته و هر غنیمتی که بمدد ایشان بدست
آرد زیاده بر سهم غنیمت برای ایشان مقرر دارد مثنی بر طبق مکتوب کاربند شد و چون سپاه
عجم از آمدن جریر بمدد مثنی خبر یافتند لشکری گران بامارت مهران بن باذان همدانی
بحرب جریر و مثنی فرستادند مثنی حقیقت را بدار الخلافه عرضداشت کرد خلیفه ثانی
از هر قبیله جمعی برای مدد لشکر عراق حکم کرد بمثنی رسانند مثنی نیز از قری و بلاد که در
حیطهٔ تصرف در آورده بود لشکر آراسته بهم رسانید هزار مرد مقاتل جمع آمدند و در موضع
نخیله اتفاق تلاقی صفین افتاد مهران بنفس خویش مسلح مبادرت نمود ناگاه غلامی از
اهل ذمه از جانب لشکر اسلام تیری بطرف او انداخت و بر چشم مهران آمد و بران کارگر گشت
از اسب بسر در افتاد و سپاه عجم بی سر ماندند و شجاعان اهل ایمان بهر که میرسیدند
از اسب جلالت بر خاک مذلت می انداختند قتل القوم بمرتبهٔ صد هزار بلکه زیاده ازین
رسیده بودند جمعی در آن روز بمبارزت از اهل اسلام در آن لشکر معدود شده بودند که هر یک
ده کافر را بقعر سقر منفر ساختند آن روز موسوم بیوم الاعشار گشت و غنایم و سبایا که در آن
روز مسلمانان را میسر شد در هیچ روزی میسر نگشت و درین سال مثنی با وجود آنکه مجروح بود از
زخمهائی که در مقتل ابو عبیده یافت بصوب بلدهٔ انبار توجه نمود و قصد غارت
بازار خنافس نمود که در هر سالی یک روز روز بازار میشد و جمعی غفیر از تجار کفار در آنجا جمع

می آمدند ناگاه بر سر آن جماعت ریخته بعضی را بقتل و جمعی با سیر متعرض گردید و باقی منهزم گشتند
آنگاه قصد سوق بغداد کرد و آن بازاری بود که اکنون شهر بغداد در آن موضع است
در هر سال در روز بازار اموال جمیع خراج یکساله عراق و مداین بود مثنی در هنگام
اجتماع مردم بر سر ایشان تاختن آورد و جماعه کفار ودایع اموال خود نموده فرار کردند
مثنی امر فرمود تا غیر از زر سرخ و نقره و جواهر و اقمشه و امتعه نفیسه چیزی برندارند تا
شتر از اشیاء مذکوره بار کردند و مراجعت نمودند ذکر امور که منتج واقعه قادسیه
عجم از قضیه غارت این دو سوق عظیم متاثر شدند و خواستند فکری بر اصل کنند پس
یزدجرد را که از ذکور اولاد ملوک عجم همین و مانده بود بسلطنت برداشتند و حال ایشان
بهتر از پیشتر گردید و مثنی از همین وقوف یافت حقیقت بامیر المومنین عرضداشت کرد
عمر رضی الله عنه بهر یک از عمال خود نامه نوشت که باید در آن ناحیه هر کرا دانند که اسب و
سلاحی دارد و جنگ نموده بمدینه روان کنند و مثنی نوشت که از حدود عجم بولایت خویش
باز گردد و در آنجا از دشمن خبردار باشد و بلا امر آنجانب متعرض دیار عجم نشود بعد از آنکه
عمال ولایات بموجب امر متمثل شدند در اواخر سال چهاردهم از مدینه بیرون
رفت و در چشمه صرار در باب توجه بدیار عجم با اعیان اهل البیت مشورت کرد
هر کس سخنی میگفت تا علی بن ابیطالب رای داد که خود توقف فرماید و سعد بن ابی وقاص را
با لشکر گرانی بصوب عراق روان ساخت و امارت لشکر و حکومت عراق باو تفویض
فرمود و نامه بمثنی و جریر نوشت که مامور سعد گشته تحت رایت او در آیند پس سعد با چهار هزار

مقاتل روان شد تا موضع شراف که قریب حدود سواد است نزول فرمود
و تا فصل زمستان که گذشت همانجا گذرانید و پیش از وصول رسول سعد مثنی بجوار
رحمت واصل شده بود رحمة الله تعالی علیه والکل بدا منه تعالی و یعود الیه

چون سال پانزدهم از هجرت

در آمد سعد بن وقاص از موضع شراف متوجه قادسیه گشت و امیر المومنین عمر رضی
الله عنه متعاقب مددی می فرستاد و با بوعبیدة الجراح نامه نوشت که هزار سوار شجاع مکمل مسلح
از لشکر خویش جدا ساخته و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را که برادرزاده سعد است امیر ایشان
ساخته از حد روم بجانب عراق برای مدد وی فرستد چون خبر توجه سعد بقادسیه و لحوق
فوجهای مسلمانان بلشکر وی بسمع یزدجرد رسید فرمود تا رستم بن فرخ زاد که در میان
عجم سرداری نامدار بود جمعی از دلاوران لشکر زیده شصت هزار سوار دست چین نموده با شوکت
تمام بجانب سعد روان شدند سی و شش فیل با خود همراه داشتند و موضع ساباط برای معسکر
خویش مقرر ساخت و سعد در ناحیه عذیب که قریب قادسیه است لشکر خویش را عرض کرد
مجموع سی و چند هزار مرد بود سعد نامه بامیر المومنین نوشت و توجه رستم بعزم حرب و عدد لشکر
خویش و موضع لشکرگاه بتفصیل معروض داشت عمر خطاب جواب نامه عمر مشتمل بر لوازم دلداری
صادر فرمود پس سعد هر یکی را از اعیان صحابه که با او همراه بودند بر قانون فوج آرائی در
میسره و میمنه تعیین فرمود و حقیقت تعیین مواضع سرداران بخلیفه معروض داشت و تعیین مواضع
لشکر مستحسن افتاد و در جواب نامهٔ عمر رضی الله عنه رسید که در محاربه تجربات نمائی و اول جماعتی

ازاهالی رای بنزد یزدجرد فرستی تا ویرا براه حق دعوت نمایند پس سعد جمعی را که بوفور تدبیر
و فصاحت لسان و کمال شجاعت متصف بودند مثل نعمان بن مقرن و جریر بن عبد الله
بجلی و مغیرة بن زراره را بنزد یزدجرد فرستاد در راه برستم رسیدند و اگر کسی همراه ایشان
کند بجانب یزدجرد روان سازد خواست و او ندمای خود را حاضر کردانید و با حضار رستم نیز امر کرد و در
باب سخن کردن بر فوج عرب برسالت آمده بودند مشورت کرد القصه چون ایشان بمجلس یزد
جرد آوردند ترجمانی طلب کرد چه خود لغت عرب نمیدانست با ترجمان کفت از ایشان بپرس
که شما درین دیار چرا آمده اید آیا از آنجهت که ما از شما یا تغافل نموده ایم بر ما دلیر کشتید نعمان کفت
ایها الملک ما جمعی بودیم در راه معرفت حق سبحانه تعالی حیران و پریشان و بتان تراشیده
بنا بر فرط جهالت تراشیده خود را که بیان بیجان بودند معبود خود می پنداشتیم حق تعالی بمحض
لطف شامل پیغمبری درین روز فرستاد تا ما را بتوحید دعوت نمود و از خصال شنیعه
بازداشت و او ما را امر فرمود که خلایق را براه راست دلالت کنیم اکنون آمده ایم
که ترا نیز براه حق بخوانیم یزدجرد کفت در روی زمین نمیدانم که اَشقَی و اَذَل از شما کسی باشد
مشقت و تعب قرین شما بود در دیار ما چون بسبب تجارت یا رسالت می آمدند از اطعمه
لذیذه و اشربه صافیه بهره مند میشدند اکنون کار شما بجائی رسید که با ما در صدد محاربه در آمد
ملک موروثی ما را میخواهد که متصرف شوید اما معشر عرب باعث برین حرکت کرسنکی و رنجی
است که کشیده اید امسال بدیار خود مراجعت نمائید اکر از قدوم شما بتجارت و زراعت
بلاد خویش خللی راه یافته جبر آن میتوانیم بجا آورد و اشراف شما را جامه های فاخر پوشانیم و شخصی را بر شما والی

سازیم که عادل باشد نعمان گفت اگر گمان تو اینست که باین کلمات مزخرفه منقّص و
عاری بماند حق گفتهٔ این کمال خبط است که الاسلام یهدم ما کان قبله و قوت آنست که بنظر اعتبار
تأمل نمائی و فتح طریقه نکو دیده که آبا و اجداد تو داشته‌اند در باب جمیع این امر قیام نمائی
بلکه تو را اسلام است و الا التزام جزیه خواهی کرد بذلت و خواری یا با تو مقاتله خواهیم کرد
یزدجرد این کلام شنید برآشفت و گفت تا جوالی خاک آوردند و بر سر یکی از مهتران
عرب نهادند و ایشان را بیرون کردند و گفت که شما از من بجز خاک نتوانید برد اکنون
رستم را سالار لشکر کرده‌ام تا شما را در خندق قادسیه دفن کند پس وی را ابلاغ شما
فرستم تا شما در ماندن نفسها از خوف باشید عاصم بن عمرو تمیمی برجست و آن جوال بر دوش
خود گرفته از بارگاه یزدجرد بیرون برد و میگفت ای گروه عجم خاک دیار شما را ببرده
بارگرده به دیار عرب بردیم القصه نزد سعد آمدند ماجرای مجلس یزدجرد را گفتند سعد
بغایت خوشوقت شد و بآن جوال خاک فال اقبال گرفت چه خاک مرکز خیرات
و منشأ برکات است بحکم نص و بارک فیها و قدر فیها اقواتها پس سعد فرمود تا اهل
اسلام بلاد عجم را تاخت میکردند و بغارت مینمودند و در لشکر اسلام همه چیز وافر بود
مگر گوشت و خرمی و مسلمانان از برای ملاحظه غزا اشتران و اسبان خود را نحر و ذبح میکردند
منقولست که یزدجرد و برستم ترغیب میکرد که بجنگ عرب می باید رفت و رستم را
از علم نجوم مهارتی تمام داشت از اوضاع فلکی نکبت عجم دریافته بود و اهمال میکرد و نادر
کوکب طالع ایشان صعودی پیدا شد بمقتضای اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له آن تأمل اورا

نفعی نکرد و رستم لشکر خویش را تعبیه نموده روانه لشکر اسلام گشت و جالینوس را بر مقدمه
با چهل هزار مرد و هرمزان را بر میمنه و مهران بن بهرام رازی را بر میسره تعیین نمود و خود با شصت
هزار دلاور قلب اختیار کرد و نامه به برادر خود نوشت که بندوان نام داشت و تاکید کرد
تا از حصارهای خبردار باشد که نسا و صبیان و اموال و خزاین در آنجا مضبوط است
که ناگاه لشکر عرب بر سر ایشان تاختن نیارد و در نامه نوشت در این ایام مصلحت
من نیست که با عرب جنگ شود زیرا که ستاره عجم در هبوط است و پادشاه یعنی یزدجرد
مبالغه در جنگ دارد و میگوید که اگر تو در این امر مساهله کنی من بنفس خویش اقدام سازم و امر
کرد او را که بعد از این بمامورات مذکوره بدو ملحق شود متوسل است که در منزلی مجری را از لشکر
سعد گرفته نزد رستم بردند او گفت از آمدن در این بلاد مطلب شما چیست آنمرد عربی
گفت حق تعالی به پیغمبر ما وعده داده که حکومت مملکت و سبی نسا و ذریت و قسمت
کنوز شما بر تقدیر امتناع از قبول دین اسلام بما رسد رستم گفت لا اقبال لکم خصوص
این امنیت گسته سوید عربی گفت بحیثیت ما و دان مصحف کشیم والا زنده باشیم موافق وعدهای الهی
ما را برین امر یعنی حالت که بهیچ نوع زوال نیابد این آن اساس نیست که گردد حالت پذیرد لو ثبتت
الجبال او انشقت السما رستم گفت آنهنگام که چنین شود ما عجب خوار و زبون باشیم و در دست
شما عربی گفت اعمال ناپسندیده شما شما را زبون خواهد ساخت رستم از استماع این
کلمات بغضب رفت و آن عربی را بقتل امر کرد گویند که روادید لشکر عجم تعدی بر رعایا و برایا
میکردند رستم گفت آن عربی راست گفته که افعال ناپسندیده شما باعث هلکت شما خواهند شد

پس کوچ کرده صحف میکردند فرود آمدند درین منزل رستم شبی در خواب دید که ملائکه
از آسمان فرود آمده اند و محمد عربی صلعم و عمر خطاب با او بودند ملکی اسلحه اهل فارس را بگرفت
و مهر میکرد از این خواب بغایت ملول شد پس لشکر رستم نزدیک معسکر سعد رسید سعد عمرو
و معدیکرب و طلحه الاسدی را با دو هزار نفر از لشکر خویش بر رستم طلیعه فرستاد تا خبر از لشکر
رستم بوی رسانند قریب صد و فرسخ از لشکر رفته بودند که از هر جماعتی از لشکر عجم جدا شد
لشکر اسلام مراجعت نمودند و طلیحه از یاران جدا شده خواست که دست بکاری زند و بدشمن نماید
پس بلشکرگاه عجم رسید در محلی آرام گرفت و چون شب شد خیمه عظیمی از عظمای فارس را طناب
ها برید و اسب خاص صاحب خیمه را گرفته سوار شد بیرون خیمه دیگر آمد اسب آن را نیز همچنین طنابها
برید و آشوبی در لشکر دشمن انداخته بیرون آمد و اسب خود را با دو اسب تشنه کرد طایفه از میان لشکر
عجم تعاقب او کردند چون روز شد یکی از ابطال آنها خود را بطلیحه رسانید طلیحه باز گشت و بیک
ضربت شمشیر او را بر خاک مذلت انداخت پس سوار دیگر و دیگر حمله کرد طلیحه روی بکشته او را
بکمند درآورد اسیر خود ساخت سواران نامی چون چنین دیدند لکن کارزار بر گشتند و تا لشکرگاه
عجم هیچ جا توقف نکردند و طلیحه با اسیر خود بمجلس امیر خود آمد سعد از کیفیت لشکر غنیم پرسید
طلیحه بآن اسیر اشارت کرد او بآن قصه از روی علم است پس اسیر آنچه از طلیحه دیده بود بیان
کرد و سعد بر طلیحه آفرین کرد پس رستم در هر ناحیه که میرسید تعدی میورزید که مگر لشکر اسلام
امساک بدیار خویش مراجعت نمایند و هر روز شخصی برسم رسالت میفرستاد صحابه رسالت به
قوم بابت صلح میشود و میانجی از طرفین آمد و شد مینمود و هر گاه از ایشان جمعی پیش رستم

برسم رسالت میرفتند همان کلام که به یزدجرد گفتند بر رستم مکشوف و او از التزام جزیه
بغضب میرفت و گفت گمان نمیبردم که اینمقدار عمر یابم که مرا باین نوع از مثل طلب جزیه
نمائید یکی از ایشان گوید که سرکشان عرب سالها مانند گوی در کف خاک جولان دهیم پس مسلح
شد حلی انکه در رکاب پا نهد جبه خود را از روی میبر پشت انداخت و در آن
حالت گفت که فردا لشکر عرب را درهم شکنیم مردی از مصاحبان او گفت اگر خدا خواهد
آن بدولت اگر نیز خواهد و جمعی از آب عتیق عبور نمودند و فرمود تا خیمه ای بسیار بلندی
زدند و خود در سایه آن خیمه نشسته تا آرایش لشکر بداد و نیز فرمود امر که بود از ایوان
طاق تا آنجا که معسکر لشکر رستم است در هر یک غره و از شخصی را باز داشته بودند هر صحه در مجلس
رستم گذر یا ور ساینند سعد نیز تعبیه لشکر بداد و در اثر اولاد برگشته سعد دمامیل مشغول
بود و مرض عرق النسا نیز داشت چنانچه قعود متعذر بود در آن روز بر قصر بلند برآمده
و بالش در پیش سینه گرفته تکیه بر آن کرد و بر تمام لشکر خویش و رستم مشرف بود بعضی از لشکر را گمان
بد در حق سعد پیدا آمد بعضی گفتند راحت طلب است از آن بمیدان نرفته چنانچه بعضی الفعار درین
باب گفتند و جمعی ابیات در هجو سعد بسمع سعد رسید و بدعا بکشاد و گفت خدایا اگر این مرد کاذب است
زبان او را از من کوتاه کن و آن جمعی مهتر و بهتر عالم در شان سعد فرموده که اللهم سدد رمیته و اجب
دعوته برکت آن دعا آنسرور صلی الله علیه و سلم چنان تیر بر زبان و دهان او آمد که
تا زنده بود کلمه نتوانست گفت پس سعد از بام قصر فرود آمد و بر همگنان لشکر عذر خود را
واضح ساخت جراحت نشستن او در قصر از برای دمامیل است و تعذر رکوب ملکی نشستن خالد بن

عرفطه را بر قلب لشکر محبوس ساختند و از قصر تا میدان جنگ هر نعره و از مردان هشیار را استماع
کرد تا اخبار تهور دلاوران ملحمه بسعد رسانید و احکام سعد را بدلاوران و سواران
و علاوه حبس او ارتکاب شرب خمر شده که مکرر وزرها آن امر زشت نمیتوانست بود و هر چند
سعد توبه میداد نقض عهد میکرد روز بادراک محجور نشسته بود بنصوح قیام نمود اتفاقا
مرور سعد بروی فرمود تا او را گرفته در قصر محبوس ساختند القصه سعد خالد را بلشکر روانه
گردانید که قایم مقام سیت و نصایح سودمند فرمود و گفت مدت سه سال است که بکار
عجم مشغول بوده امروز آنکه دست برون نمائید حق تعالی امداد و نصرت حسب الحال شما را در تصرف
شما در آورد و اگر جبن و بددلی نمائید دولت صوری و معنوی در باخته باشید و فرمود تا
قرائان لشکر سوره انفال بخوانند و چون بنا بر قرائت سوره که نزد ایشان بود الالای و سروری
حاصل شد و چون از قرائت فارغ شدند بموجب امر سعد انتظار رسانیدن کشیدند که حضرت در
غزوات بامیک آمدید تا نماز پیشین درآمد و ادای فریضه نمودند که آن ساعت وقت نزول
نزول رحمت الهیست پس اول مرتبه تکبیر گفت که همه لشکر خود را آراسته و همه تکبیر
گفتند و در تکبیر دوم جبه و جوشن ها پوشیدند و در تکبیر سیوم فارسان منبسط مردم
تبعیدیم رسانیدند و در تکبیر چهارم که کلمه لا حول و لا قوة الا بالله گفت متوجه دشمن شدند
ایام باسمی خاص موسوم گشت این روز اول را روز ارماث گویند چه در دشتی فرود آمده بودند
که آنرا ارماث میگفتند روز ارماث لشکر عجم صفوف خود را آراسته و اکثر اهل اسلام
بر اسبان بالانی و شتران برهنه سوار و بجای خود نوارها بر سر بسته و قباها نمد عوض جبه پوشیده

خود را بکوه آهن میزدند و باک نداشتند غالب بن عبدالله و عاصم بن عمرو تمیمی از
لشکر اسلام سبقت نموده در میدان مبارزت در آمدند هرمزان که یکی از حکام دیار عجم
بود خود را بغنیم غالب ساخت و آخر اسیر … و او را نزد سعد
رسانیدند و دیگری را از عجم غنیم عاصم شد عاصم حمله بر … فرار بر گریز نهادند
دران هجوم رکابداری یکی از حکام عجم با استر رکابداری مصادف شد عاصم وی را غنیمت خویش
گردانیده بنظر سعد رسانید سعد رکابدار و هر که با وی بود مع ما علیه بعاصم مرحمت کرد فارسی از
لشکر عجم که در بر انداز مهارتی تمام داشت کمین عاصم کرد مسلمانان عمرو را از قصد آن سوار
واقف کردند تا پیش دستی نموده او را بیک تیر از اسپ بزمین در گرفت و سرش را
از تن جدا ساخت مهران حاکم آذربیجان بر باد پای سوار جولان نموده و گفت الیوم
تدق العرب دقا یکی از لشکر بان گفته یکوا انشاء الله آن پلید گفت ان شاء الله دلم
یافت منذر بن حسان از غیرت تمام که خود را بدو رسانید نوک نیزه از اسپش در گردانید
منذر از اسپ خود فرود آمد تا بزخم دشنه سر آن ملعون را جدا کند در اثنای این
حال آن منذر بکر بخت اضطرار ضرورت از عقب اسپ خود رفت جریر بن عبدالله قصد آن
افتاده کرد که جمعی باو در رسید سرش را از تن جدا ساخت جمعی منذر بر اسپ خویش سوار
شد در باب سلب مهران میان این دو سپاه مناقشه شد و آخر الامر بحکم سعد سلب بر جریر
قرار یافت گویند که مهران پنجاه هزار بود منذر رسید جمعی سپاه عجم دل او که مهران بمقر سقر
رسید فیلان را در حرکت آورده حمله بر لشکر اسلام کردند و فرق اسلام را متفرق ساختند

و مقصود اصحاب ایشان بهم استیصال قوم بجیله بود که قتل مهران بدست یکی از آن قبیله روی داد
بشهادت سعد طلیحه بن خویلد با لشکر بنی اسد بمدد ایشان رفت و کار بجیله را با صلاح آورد
اشعث بن قیس کندی ... نوع کارزار نمودند عرق حمیت در حرکت
آورده قوم خود را ... که برادران ما از بنی اسد جهاد چنین کنند و ما
بتکاسل منسوب گردیم پس ایشان نیز بر جمعی که مقابل داشتند حمله بردند و در قلب لشکر
عجم گرفتند جالینوس و ذوالحاجب از قوم عجم چون مشاهده آن حال نمود با لشکران
و فیلان بیکران حمله آوردند و مسلمانان انتظار تکبیر چهارم میکشیدند که سعد بنا برآن
به کلمه طیبه الله اکبر زبان بحرکت آورد و اهل اسلام لا حول و لا قوة الا بالله گفته
حمله بر عجم بردند گویند فیول عجم حمله میمنه و میسره اهل اسلام میکردند و اسبان غازیان
رم میکردند سعد بعاصم قاصدی روانید که حیله کنند تا از آسیب فیول از مرکب عدول جویند
پس عاصم فرمود تا سواران فیلان را از خم تیر انداختند و از عقب فیلان در آمده نوارهای
پالان فیلان را قطع کردند و سواران فیول بر خاک مذلت افتادند القصه آن روز تا
آخر روز کارزار نمودند و چون شب شد دست از جنگ باز داشتند در آن روز پانصد مرد
از بنی اسد و بسیاری از بجیله و کنده و غیرهم بدرجه شهادت رسیدند روز اغواث
چون صباح روز سیم شد آنرا روز اغواث گفتند صفوف برآراستند ناگاه
گردی از جانب شام شکافت و قعقاع بن عمرو که مقدمه لشکر هاشم بن عتبه بن
ابی وقاص بود بامر امیر المؤمنین از لشکر شام ابو عبیدة بن الجراح جدا کرده بمدد

سعد فرستاده بود و نمود ارش با هزار و پانصد مرد مقرر کرده بود که صد را ده فوج کردند
به هر فوجی ده سوار و چنان متعاقب در آیند که چون فوج و لشکر سعد ملحق شود فوجی دیگر
نمایان شود القصه قعقاع اول بلشکر اسلام ملحق شد و از گرد راه بمیدان مبارزت
در آمد اصحاب چون دلاوری ویرا دیدند گفتند لا یهزم جیش فیهم مثل هذا پس
از صفوف کفار ذو الحاجب بیرون آمد و غنیم قعقاع شد قعقاع چون دانست که
ذو الحاجب است نزد آمد مردانه بجا آورده او را بجهنم فرستاد باز مبارز خواست
فیرزان و بندوان که از مبارزان سرآمد عجم بود در مقابله قعقاع آمدند حارث بن
ظبیان بمدد قعقاع رفت بندوان غنیم حارث شد و فیرزان غنیم قعقاع شد و باندک
زمانی این هر دو سردار با ادبار بدار البوار شتافتند و بواسطه قتل این دو کس کسری
عظیم یافتند در آن روز قعقاع سی نوبت حمله کرد و در هر حمله کافری را کشت و
آنروز تا نصف النهار بر همین منوال بر آمد بعد از آن ساعتی برای استراحت هر دو فریق
دست از محاربه باز داشتند و چون آفتاب از وسط السماء زایل گشت بعد از ادای نماز
پیشین باز شعله کارزار بر افروخت که ابو محجن ثقفی که در میان عرب
بشجاعت شهرتی تمام داشت در غرفه علیه از کوشک سعد محبوس بود و نظاره حرب
میکرد و بر محرومی از سعادت موافقت مجاهدان تاسف میخورد تا آخر الامر بشفاعت
بسیار و عهد استوار که اگر امان دهد باز آید و خود را بمحبس سازد از زوجه سعد
مادیان ابلقی و سلاح و دراعات گرفت و مخفی از سعد از کوشک بیرون آمد و در میان میدان

با خصمان کارزاری کرد که زبان دوست و دشمن بتحسین گشوده شد ناگاه نظر سعد از سطح
کوشک بر آن اسب ابلق سوار افتاد و مبارزت او را ملاحظه نمود گفت این اسب ابلق من می‌ماند
و سواری او بسوار ابو محجن شباهتی تمام دارد و او خود در قصر محبوس است آیا چه نوع
تواند بود بعضی را گمان این شد که سواری از لشکر روم آمده و بعضی گفتند که حضرت خضر علیه السلام
یا ملکی چون هزیمت فریقین دست از حرب بداشتند ابو محجن بنابر عهدی که کرده بود بکوشک
معاودت نمود و بقید و حبس در آمد سعد را از کار ابو محجن وقوف حاصل شد بنفس خود بنزد وی رفت
و دعاهای خیر کرد و عذرخواهی بسیار نمود و از قید و حبس نجات داد و آن اسب و سلاح را باو
انعام فرمود و گفت شخصی را که با کفار چنین کارزار کند من او را مقید ندارم و من بعد
وی را بحد شرب خمر تعزیر و تادیب نکنم ابو محجن گفت که من وقتی خود را بآن آب
خسته آلوده می‌ساختم که تو باجرای حد شرعی مرا مطهر می‌ساختی اکنون که مرا مطلق العنان
گذاشتی من نیز توبه کردم که دیگر خمر نخورم در آن شب قعقاع بن عمرو و اصحاب خود
بهمان مقام که در روز گذشته در آنجا از ایشان جدا گشته بود رفته و ده فرقه ساخت
و با ایشان مقرر کرد که فردا علی الصباح باید که بقرار سابق شما بده نوبت بلشکر ملحق
شوید اگر هاشم بشما پیوست فهو المراد والا بقدوم شما رجا و جد مردم مجدد گردد واحدی
از صنیع وقوف ندارند صباح روز جنگ همچنین صف فوجها می‌رسیدند و فوجها هنوز
بلشکر و اصحاب نرسیده بود که هاشم بدیشان رسید و از صنیع قعقاع خبر یافت وی نیز
اصحاب خود را جوق جوق ساخته هر جوقی هفتاد مرد که هاشم بتعجیل روان شد تا بلشکرگاه

سعد رسید و چون احوال شنید تکبیر برکشید هاشم بهفتاد دلاور که قطعهٔ اول بود از لشکر حمله
بر میمنهٔ عجم برد و صفوف آن جمع را متفرق ساخت و تا موضع عتیق براند و بمقتضای
العود احمد باز گشت و در لشکر اسلام توقف فرمود و مشرکان شب گذشته تا صباح
باصلاح توارها و پالان فیلان مشغول بودند و باز آراسته ساختند و در حوق کرده اند
بمقدم حوقی فیل ابیض و مقدم حوق دیگر فیلی بود که آنرا اجرب میگفتند ابل را بمقابل قعقاع
و نماند را در مقابل حمال بن مالک اسدی باز داشتند عمرو بن معدی کرب که ابو ثور کنیت داشت
حمله بر لشکر عجم آورد و زخمی بر اسب عمرو آمد که از پا درافتاد عمرو در آن حال جستی کرده خود را
از پشت زین بر روی زمین گرفت سواری از لشکر عجم در مرور بود عمرو پای اسب آن سوار
چنان بگرفت که قدرت بر رفتارش نماند فارس عجمی خود را از اسب بینداخت و سر
خود گرفت و عمرو بر اسب او سوار شده از میان آن غوغا سالم بیرون آمد القصه
سعد مشاهده کرد که آن دو حوق فیل ابیض و اجرب فوج اسلامیه را هر لحظه برهم میزنند
امر کرد که آن فیلها را دفع باید کرد قعقاع و عاصم نیزها را حوالهٔ هر دو چشم فیل ابیض
نمودند فیل سر بجنبانید تا نگهبان خود را بر زمین انداخت در آن حال قعقاع شمشیر بر مشفر
او زد و ابیض از پای درآمد و همچنین بر اجرب دستبرد نمودند فیل روی باز پس کرده صفوف
کفار را درهم و برهم زد و بقیهٔ فیلان متابعت وی نموده میدویدند و تا مداین
هیچ جا توقف نکردند چون مسلمانان از شر فیول خلاص شدند آواز تکبیر بلند برداشتند
و اعلام شجاعت برافراشتند و آنروز تا شب بمحاربه مشغول بودند لیلة الهریر و فیل رستم

چون آفتاب دمید و سعد آن شب را بنوعی گذرانید که هرگز مثل آن نگذرانیده بود و اخبار
و اصوات مردم از سعد و رستم منقطع شد پس سعد در محراب دعا نشست و در آن شب
نیاز بدرگاه خدا داشت چون تابش صبح صادق ظاهر شد او را از امیدواری فتح داد و گفت
که امروز روز فتح است ساعتی دیگر صبر بر مهالک نمایند بمقتضای درست قول الفتح من صول
از اسماع کلام سعد در باطن آن سعادتمندان جوش و خروش دیگر ظاهر شد ناگاه غبار معرکه
حرب در میان هر دو صف در فور آمد و چون آفتاب بلند شد آفتاب دولت رستم به پستی
میل کرد تا در آن روز تخت نکبت او را بر لب نهر عتیق نهاده و سایبانی بر زبر تخت زده
بودند و در زیر سایبان نشسته با بعضی از خواص و ندمای خویش نشسته آتش جنگ را
گرم میکرد چون غلبه لشکر اسلام دید و سایبان بر سرش نماند و حرارت آفتاب در وی تاثیر کرد
رستم از جائی که بود برخاست و پناه بسایه بار اشتران خزانه درهم و دینار خویش برد قعقاع
با جمعی از دلاوران خود را بتخت آن برگشته بخت رسانیدند و هلال بن علقمه حمل آن
جمل که رستم در سایه آن بود قطع کرد یک بار چنان بر پشت رستم آمد که سینه بر زمین نهاد
و خود را بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش در آب انداخت هلال در حال پای آن ملعون
را گرفته از آب بیرون آورد و سرش را از تن جدا ساخت و نیزه خود را در زمین فرو
برده آن سر ملعون را بر دار نیزه بر افراخت و بر بالای تخت رستم بر آمده ندا زد قتلت رستم
در وادی سپاه عجم از قتل رستم جز فرار چاره ندیدند و اهل ایمان تعاقب نمودند چون یکی
از اهل ایمان بسواری از هزیمتیان رسیدی و بانگ بروی زدی آن شقی فی الحال بجای خود

بجای خود خشک بماندی تا آن مرد مومن او را بقتل رسانیدی و سلب وی گرفتی جالینوس با
جمعی کثیر هزیمت یافته میرفت زهره بن حویه تمیمی از لشکر اسلام تعاقب نموده جالینوس را
بقتل آورد و سلبش را تملک نمود ضرار بن الخطاب درفش کاویانی که علم اکبر فرس بود چنانچه
گذشت بدست آورد و هلال لاش رستم با سلب نزد سعد آورد و سعد شکر یزدانی بتقدیم
رسانید و تمام سلب رستم را بهلال داد که هفتاد هزار دینار سرخ قیمت داشت و تاجش
صد هزار دینار سرخ بود از اینجا قیاس توان کرد که چه قدر غنیمت بمسلمانان رسیده خواهد بود
و ده هزار کافر در آن روز بقتل رسید و در حین فرار سی هزار کافر بمقر سقر موصول گشتند عدد
تمام مقتولان کفار در واقعه قادسیه بصد هزار رسید و از مسلمانان قبل از لیلة الهریر دو هزار
و در لیلة الهریر مذکور شش هزار مرد بشهادت رسید بعد از آنکه سواران از عقب
هزیمتیان مراجعت نمودند وقت نماز دیگر رسید مؤذن لشکر اسلام رفیق شهدا شده
بود سعد خواست که مؤذن دیگر بجای او تعیین نماید بمقتضای المؤذنون اطول الناس
اعناقا یوم القیمة گردن استعداد خود را در حضور سعد بر افراشتند پس آن حکم بقرعه
قرار یافت آنگاه سعد مکتوبی بامیر المؤمنین نوشته و بدست جماعه سواری جلد داده
بمدینه فرستاد و بجمیع اموال و اسلحه مشغول شد ضرار خواست که تنها متصرف درفش کاویانی
شود سعد سی هزار دینار بعوض او بضرار داده آنرا نیز داخل سایر غنایم گردانید قیمت
آن هزار هزار و دویست هزار دینار سرخ بود قیمت سلب جالینوس از کثرت بمرتبه
رسیده بود که اصحاب با زهره بن حویه مضایقه کردند سعد صورت واقعه بعرض امیر المؤمنین

نوشت جواب آمد که با شما زهره و دلاوری و با مثال این سلب محل مضایقه نیست شما را
کارها در پیش است و بدان احتیاج تمام خواهد بود و در آن لشکر با رستم ششصد هزار هزار درهم و دینار
بود چون غنایم در میان چهل هزار مرد مومن قسمت یافت نصیب هر یک از سوار که دو
اسب داشت بیست و هفت هزار نقدین و سیزده عدد از دواب گشته بود و ظروف
طلا و نقره بسیار بدست اهل اسلام آمد بنا بر عدم معرفت میگفتند که این ملح مرّ است
بجماعت مائره کیلا ازان بکیل ملح طیب معارضه میکردند آورده اند که سی هزار مرد
هرمتی با هم مقرر داشتند که بیارگاه کسری بجهه روبروم تواب آنست بهمین صوب که آمده ایم
بازگردیم و خود را بر لشکر عرب زنیم تا کشته شویم یا تدارک ما فات نمائیم چون این خبر بسعد رسید
هفت نفر از روسا و شجعان خویش اختیار نموده با ده هزار سوار سوی ایشان بکمک کار پس
رفته همه را از اعادی برآوردند زمره مقتول و جمعی اسیر شدند و لشکر اسلام معاودت
نمود سردار لشکر را مغلول با فتوح غنایم پیش سعد آوردند و سعد خمس آنرا با خمس اموال
سابقه منضم ساخته بمدینه فرستاد و امیرالمومنین از استماع این فتوحات غنی
شکر حق بجا آورد پس متعاقب این خزاین قلعه قادسیه رسید و فاروق آنرا
بمصارف خمس رسانید و جواب نامه سعد با آفرین بسیار نوشت و فرمود تا بجهت
استراحت لشکر در موضع قادسیه توقف نماید و تا از دارالخلافه مامور نگردد
قصد مداین نکند ذکر بنا کردن شهر بصره و سبب آن در این سال امیرالمومنین
امر فرمود تا عتبه بن غزوان که یکی از اصحاب رسول بود بجانب ابله رود و بران ناحیه

که در ساحل دریا که مغیض دجله و فرات است شهری بنا کند چه دران اطراف موضعی بود که سپاه
بعمان و عجم ازان ممر از طرف هند آمد شد میتوانستند کرد احتیاط نمود که آن راه
مسدود کرده و سپاه اسلام را که دران طرف منتشر اند ایمنی باشد پس عتبه بصره را
بنا کرد و در سه سال با تمام رسید و چون آن شهر در موضعی بنا شد که سنگلاخ بود بصره
موسوم گشت عرب سنگلاخ را بصره گویند و مردم از اطراف و اکناف چون آوازه
معموری آن شنیدند رو بدان دیار آوردند مجاشع ابن مسعود بامارت بصره
مقرر شد و عتبه خود بمدینه باز گشت آنگاه امیرالمومنین مغیره بن شعبه را بایالت
بصره فرستاد مدتی حکومت آن ناحیه میکرد آخر متهم بتهمت زنا شد و چون به ثبوت
رسید عمر رضی الله عنه برقاذفان اجرای حد قذف فرمود و هر چند فراست فاروقی
تجویز آن امر شنیع در شان مغیره نمیفرمود اما بواسطه آنکه امتثال امر اتقوا من
مواضع التهم نموده اسم عدالت ازو مسلوب گشته بود بنا بران از حکومت بصره معزول
ساخت و ابوموسی اشعری را بجای وی نصب کرد ذکر واقعه مرج الروم و فتح حمص
و لاذقیه و انطاکیه و حلب و غیرها درین سال واقعه مرج الروم بظهور پیوست چون
ابوعبیده بن الجراح و خالد بن الولید از مهم فحل بپرداختند بقصد فتح حمص متوجه آن
صوب شدند و خبر نهضت ایشان به هرقل رسید یکی از بطارقه خود را توذر نام با فوجی
ارسال نمود و شنس نام عظیمی از عظمای روم را استاده کرد تا بمدد وی روند پس توذر
بموضع مرج الروم رسید و همانجا توقف کرد و ابوعبیده هم بآن موضع در آمد اتفاقا شنس هم از در

آنجا نزول کرده بود پس ابوعبیده در مقابله سنس و خالد در مقابله نوذر معسکر ساختند
نوذر بعقل ناقص خالد را از عقب گذاشته بجانب شام روانه شد که آن ناحیه را از حیطه
تصرف اهل اسلام برآورد باعتماد آنکه خالد و ابوعبیده از عهده سنس بیرون نتوانند
آمد در عقب ما کجا آیند پس پشت بر خالد کرده رو بشام کردند چون وی یک منزل کوچ کرد
یزید بن ابی سفیان که والی دمشق بود با او مستقبل شد و محاربه پیوست ناگاه
خالد ولید از عقب آن قوم در رسید نوذر را چون این خبر تحقیق شد در دو لشکر
حیران بماند عسکر خالد بلشکر یزید او را در میان گرفته از پیش راندند و همه را بسوی
حشر فرستادند که از لشکر نوذر یک نفر بدر نرفت در زمان خالد معاودت
نمود خود را با بوعبیده رسانید و باتفاق یکدیگر در مرج الروم با سنس مصاف کردند
و لشکر اسلام ظفر یافت و سنس را از اسب پیاده کرده مقتول ساختند و ابوعبیده
برفاقت خالد عزیمت حمص نمودند هرقل از استماع این اخبار بغایت ترسید
و مع ذلک بطریق حمص را دستوری داد که بتعجیل خود را بحمص رساند و خود در
بلده رها معسکر ساخت و چون ابوعبیده و خالد در ظاهر حمص معسکر ساختند حاکم آنجا
متحصن شد و از غایت بددلی از دروازه شهر پای بیرون نتوانست نهاد و آن
جبن را در صورت حزم و احتیاط با اهالی حمص نمود که حالا فصل زمستان است
لشکر غریب درین دیار طاقت اقامت ندارند چه اکثر برهنه اند ناچار بتنگ آیند
و معاودت نمایند و بحکمت الهی آنکه ازان زمستان هیچ موری را آسیبی نرسید

و اقدام سپاه روم که دران مرز و بوم بودند متقاعد میشد و گاه با عوام او باش با جمعی از
پیاده و سوار بیرون می آمد و حرکت مذبوحی میکرد و شکست میدید و هر روز ایلچی
هرقل میرسید و نوید مدد میرسانید و با اهل جزایر نامه فرستاده که بمدد اهل حمص
روند بامر ایشان هرقل متوجه حمص شدند و حال آنکه سعد بن ابی وقاص بعد از
فتح قادسیه لشکر خود را دران نواحی بجهة نهب و غارت منتشر کرده بود بعضی از آن جیش
قصد جزایر نمودند چون این خبر بسمع جمعی رسید که قاصد حمص بودند بجهة محافظت اهل و بلاد
خوف فسخ عزیمت کرده مراجعت را غنیمت دانستند و چون شدت سرما کم شد ناگزیر
از اهل روم در حمص بعضی از روی شفقت و نصیحت حمصیان را بمصالحه اهل اسلام دلالت
نمودند سر باز زدند و بر دیگر همچنان دلالت موقوف نکردند پس مسلمانان لشکر آراسته
طرح جنگ انداختند و آواز تکبیر بلند کردند از اثر تکبیر اول بسیاری از بنیان حمص منهدم
شد و در تکبیر دوم حالتی شد از حالت اول بیرون نمودن بصلح راضی شدند ابو عبیده بعد
از اخذ بدل و اخراج خمس از آن نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر مشتمل بر فتوحی که دست
داده معه خمس آن مال بدار الخلافه فرستاد و طایفه را از عرب در حمص ساکن گردانید
و انتظار جواب داشت حکم آمد که در همان محل که هستی اقامت کن و اهل شجاعت
را از شام بر خوف طلب و فتح آن قلاع بنامه نصب العین خود ساز که مدد پیاپی در پی میفرستم
ابو عبیده همچنان کرد و بعد از اجتماع مردم عباده بن الصامت را که یکی از اصحاب رسول
بود در حمص مقرر ساخت و بجانب حمی نهضت کرد و آن ناحیه را بطریق فتح صلح نمود

وخراج برایشان مقرر کرد پس فتح شهر شیزر و لاذقیه نمود و تخریب کنایس آنجا کرد

و درین سال ابوعبیده خالد را بجانب قنسرین فرستاد و در راه میناس که از جیش روم

که سردار ایشان میناس مشهور بود محاربه کرد ظفر نصیب خالد آمد و خالد بعد از آن

اتمام مهام قنسرین باستصواب ابوعبیده تهیه لشکر میکرد تا بجانب رها بر سر هرقل رود

چون این خبر بمسمع هرقل رسید خوف بر وی مستولی شد و راه رها را رها کرد و بصوب

قسطنطنیه متوجه گشت و روزی چند در آنجا اقامت نمود و از کیفیت احوال و اخلاق اهل

اسلام پرسید گفتند هم فرسان بالنهار رهبان باللیل هرقل گفت اگر چنین است

آن قوم آنچه در تحت قدم من است بمیراث بگیرند پس کار رسانی نموده وداع ولایت

شام بجا آورده بصوب قسطنطنیه روان گشت و گفت السلام علیک ایها البلاد لا یعود

الیک رومی ابدا الا خائفا چون بقسطنطنیه در آمد آنرا دار السلطنه خویش ساخت

ابوعبیده فرصت غنیمت شمرده نواحی حلب را مضرب خیام ساخت و بعد از محاصره

چند روزه اهالی آن بلده امان خواستند پس متوجه انطاکیه شد مردم آنجا اول در

صدد محاربه شده بعد از یکمیدان جنگ هزیمت یافتند و در شهر متحصن شدند و

بعد از چهار ماه در صلح زدند و زمرهٔ جلا وطن شدند و زمرهٔ التزام جزیه کردند ابوعبیده

جمعی کثیر از اهل اسلام را در انطاکیه ساکن گردانید و باشارهٔ امیرالمؤمنین عمر

معاویه را با پنجهزار سوار بجانب قیساریه بر سر قیفاز فرستاد که والی آنجا از طرف هرقل بود

فرستاد معاویه ظفر یافته با اهالی قیساریه ببست و ابوعبیده هم بامر امیرالمؤمنین عمر

عمرو عاص را پیش ارطبون که از طرف هرقل حاکم غزه بود فرستاد و خلیفهٔ دوم
عمرو عاص را ارطبون [در زیرکی] اسلام میگفت چه او هم کمال زیرکی و فطانت داشت و فرمود
قد رمینا ارطبون الروم بارطبون العرب عاقبت شکست بر کفار افتاد و ارطبون روم
در بیت المقدس متحصن گشت و هرقل نصیحت بپیر باهان و قیطار رود دریجان سردار مقرر
کرد با لشکری گران که باهان سردار مجموع آن لشکر بود بر سر اهل اسلام فرستاد ابو عبیده
بعد از مشاورت نامه بامیر المؤمنین عمر نوشت که هرقل لشکری گران فراهم آورده و سیصد هزار
مرد سوار و پیاده بر ما روان کرده بعد از ارسال نامه روز دیگر مطابق مشورت مذکور
با لشکر خویش بجانب دمشق مراجعت نمود سفیان جهنی نامهٔ ابو عبیده را بمدینه
آورد خلافت مآب از حال لشکر دشمن پرسید خلیفه را خوش نیامد و در جواب ابو عبیده نوشت
که حمص را گذاشتن و بجانب دمشق معاودت نمودن مناسب نبود که بلده پر نعمت بی ضرورت
با عشه با عادی باز گذاشتن بغایت بعید نمود انشاء الله تعالی عاقبت کار بفتح و ظفر مقرون
خواهد شد سفیان بن معقل نامهٔ امیر را در دمشق با ابو عبیده رسانید و سه هزار مرد دیگر از
مدینه مدد رسید و عدد از بعض تکمیل یافت و باهان از حمص با لشکر انبوه روان گشت و در
ساحل نهر یرموک سنهامی ربه رفت و خالد در آن روز داد مردانگی داد عاقبة الامر مجاهدان
محمدی بر ترسایان عیسوی ظفر یافتند و هفتاد هزار مرد از ملوک و ابطال لشکر نصاری در خاک
و خون افتاده بود و جمعی در نهر یرموک غرق گشته از راه آب با آتش دوزخ رفتند و باقیماندگان
پیش هرقل رفتند و غنیمت بیشمار بدست اهل اسلام افتاد و فتحنامه بمدینه فرستادند

ذکر فتح بیت المقدس همدرین سال فتح بیت المقدس میسر شد و آن چنانست که چون
ارطبون فرار نموده التجا به بیت المقدس نمود عمرو عاص بر سر وی رفت و ارطبون
متحصن شده کس نزد عمرو فرستاد که من از کتب آسمانی معلوم کرده‌ام که فتح این بلاد مقدر
بر دست تو دست ندهد عمرو نامه با رطبون نوشت و قاصد را پنهانی فرستاد
که ایشان را از وقوف خویش بلغت روم واقف نگرداند و هر چه در مجلس ارطبون بشنوی
گوش دار چون قاصد نامهٔ عمرو را با رطبون رسانید همان سخن باز گفت که فتح این بلده
بر دست عمرو نیست حضار مجلس از وی پرسیدند که بر دست که خواهد بود گفت مردی
فتح نماید که اسم او سه حرف بود چون قاصد این سخن را به عمرو عاص در رسانید گفت که این صفات
در عمر بن الخطاب است و نامه به خلیفه نوشت که مرا این طرف کاری پیش آمده که کشایش آن بقدوم
آنست فی الحال امیر المؤمنین از مدینه متوجه شد و علی را در مدینه خلیفه ساخت علی مرتضی
گفت که چه ضرورت است که بنفس نفیس خود نهضت می‌نمایی گفت ای ابوالحسن میخواهم که پیش از
خلو عالم از برکت وجود عباس بن عبد المطلب امر جهاد را سامان تمام دهم زیرا که اگر عباس در میان
نماند فتنه و فساد بسیار در جهان پدید آید القصه امیر المؤمنین بسوی شام روان گشت و قرار داد
که در شهر جابیه تمامی امرا ملاقی شد و از جابیه به بیت المقدس پنج روزه راه است سرداران سپاه
حسب الامر باستقبال شتافتند ابو عبیدهٔ جراح و یزید بن ابی سفیان و خالد در جابیه
بدولت ملاقات مستسعد شدند چون ارطبون از مجیء و توقف با فیروزان که کلید فتح
بیت المقدس رسید خود مینی قدس را کذاشته بشهر مصر رفت و اشراف آن بقعه

قریب هزار مرد متوجه پایهٔ سریر خلافت مصیر شده امان خواستند و امیر المؤمنین
باخذ جزیه صلح کرد بعد از فتح بیت المقدس هر روز قلعه و بلده مفتوح میشد و خلیفه
بفتح و فیروزی بمدینه معاودت فرمود و درین سال تدوین دواوین و تقدیر فروض واقع
شد باعث آنکه مبلغی کثیر از خمس غنایم و خراج مواضع اهل کتاب بپایهٔ سریر خلافت
آوردند هشتصد هزار درهم به بیت المال سپردند آن شب خلیفه پهلوی خود را بر بستر استراحت
ننهاد زوجهٔ مطهره سبب اضطراب پرسید جواب داد که عمر را چگونه خواب آید حال آنکه چندان
برای مسلمانان آماده گشته که تا غایت هرگز نیامده بود میترسم که پیش از صرف
ایشان بمصارف شرعیه پیک اجل در رسد و فردای قیامت مؤاخذ گردم بعد از ادای
فریضهٔ صبح با اصحاب مشورت کرد که رای شما درین باب چیست در یکسال قسمت نمایم همه گفتند
ازین رای بازگشت که اهل اسلام روز بروز در تزاید اند بهتر آنست که دفتر دیوانی
وضع فرمائی تا هر چه بهم رسد بحساب کتاب ملک دهند عمر آن رای صواب نموده بنوشتن
دفتر ترتیب داد و طبقات معین ساخت ابتدا بعباس بن عبد المطلب نمود بشرف عمومیت نبینا صلی الله
علیه وسلم و او را هر سال دوازده هزار درهم مقرر کرد بعد از آن سادات اهل بیت رسالت
مقدم داشت و هر یک از ازواج مطهرات را ده هزار درهم تعین نمود و هر یک را
از اهل بدر پنجهزار درهم و چهار کس را داخل اهل بدر گردانید امیر المؤمنین حسن و حسین
و ابوذر و ابو سلمان و بعد ازین مراتب چهار هزار و سه هزار و دو هزار و پانصد و سیصد
و دویست و پنجاه مقرر نمود گویند دران زمان که بعرض عطایا مشغول گشت کیسه آنکه بعضی

مال در سبیل الله برای عدت مسلمانان گذاری بهتر خواهد بود فرمود این کلمه القای
شیطانی است و سبب فتنه این کلمه خواهد گشت من عدهٔ مسلمانان چیزی را میدانم
که خدا و رسول عدهٔ ایشان کرده‌اند و آن طاعت خدا و رسول است و این هر دو
عدهٔ ماست که با آن رسیده‌ایم بآنچه میدانی و چون بعضی ذکر بقیه وقایع سال پانزدهم و فتح
تستر در سال آینده بیان آورده‌اند که امیر المؤمنین عمر نامه بسعد وقاص نوشت که وقت آنست
که بالکلیه همت بر فتح مداین گماری و احمال و اثقال در قادسیه گذاری و عنان عزیمت
بجانب مداین معطوف گردانی سعد بموجب فرموده در آخر شوال سنهٔ پانزده از هجرت بتجهیز
جیش نموده بصوب مداین روان گشت و در راه بعضی بلاد بطریق مصالحه و برخی بسیاف
عنوة فتح کرد و طایفه که در شهر بابل بودند بعد از محاربه پریشان گشتند زمرهٔ بنهاوند
و گروهی باهواز رفتند و در رکاب سعد شصت هزار سوار جمع بود و چون بفوج از توجه سعد
وقوف یافتی قرار بران داد که از دجله که در میان مداین جاری بود بگذرند و جانب غربی
که ملاصق سواد است بعرب بگذارند و طرف شرقی را که ایوان اکاسره و قصور خسروان عجم
در آنجا بود نگهدارند پس آن جمع در نیمهٔ غربی بودند نفایس اموال با اهالی و عیال از آب گذرانیدند
پلها را ویران ساختند و کشتیها را بکشیدند و چون سعد بلب دجله رسید با کشتی متفکر
شد که اگر کشتیها حاصل سازیم ایشان فرصت یافته خزاین و دفاین را از مداین
بیرون میبرند سعد بنا بر آن رسید که در خواب یافته بود امر کرد تا دلاوران از دریا
متوکلاً علی الله عبور نمایند کالریح العاصف او کالبرق الخاطف بشتابند از آن آب گذشتند

از شصت هزار مرد بیکار ضایع نگردید مگر جوالی که از مالک بن عامر عنبری بود بشتر
ساقط شده در آب افتاد و آخر موج دریا آن قدح را هم بکنار انداخت و یزدجرد
بر منظرهٔ کوشک خود نشسته از عبور آن قوم هوش در باخت و گفت بتحقیق ما با جنیان
محاربه میکنیم و بصوب حلوان گریخت آنچه از مال باضطرار توانست بُرد بُرد و دیگر
گذاشته بودند و کان فی بیت المال ثلثة الف الف الف ثلث مرات اخذ
منها رستم عند مسیرة القادسیة و بقی النصف القصه سعد قعقاع بن عمرو
را امیر جمعی کرده بر سبیل ایلغار از عقب یزدجرد ارسال نمود و خود بدارالملک درآمد همه
قصرهای منشید و بناهای مشید بلشکر اهل کفر و بایوان کسری درآمد که عرض آن صد و بیست
ارش بود و در روز مظالم بران تخت برد نشستی و در دیوار قبله آن صور و تماثیل بود
که بامر سعد سرهای آنها را از دند و هشت رکعات نماز مخففه بنیت شکر سعد ادا کرد در روز
فتح مکه حضرت گذارده بود پس غنایم را جمع کردند و منجمله انواع اطعمهٔ لذیذه را مسموم گمان بودند
که عرب بسلامت شوند بسم الله الرحمن الرحیم گفته جمعی ازان خوردند و گوارا شد و خزاین خانه
بود مملو از زر و سیم و درجها پر از جواهر قیمتی سعد در خزانه را بشکست آنچه در مدت
چهار هزار سال ملوک عجم کابرا عن کابر فراهم آورده بودند بر هم نهاده مطابق کلمهٔ
مبارکهٔ بشر مال البخیل بحادث او وارث در تصرف اهل اسلام درآمد و قعقاع تا جسر
نهروان تعاقب یزدجرد کرده بنهٔ یزدجرد را که با نفایس و خزاین از مداین آورده بود
دریافت همه را بدست آورد در آن نفایس تاجی بود بلعل مرصع بیواقیت رمانی

مکلل بقطعهای لعل بدخشان که عقل بسر حد قیمت آن نمیرسید که آن تاج بزنجیری زرین
از طاق ایوان کسری آویخته بود محاذی سر کسری نزدیک بهامه وی چنانچه بیننده
از دور گمان بردی که بر سر وی است و دیگر درعی مرصع از مروارید آبدار وزن
هر دانه از آن دو دینار بر سر هر دانه قبه از یاقوت سرخ و بساطی بریشمی بود در شصت
گز در شصت گز از زمرد بافته و چشم آنرا رستاکها خود خواندی زیرا بر آن بساط بنشستی
مشغول شدی و عرب آنرا قطف نام کنند و دیگر بساطی زربفت و حیوانات
آن یکنیمه از یاقوت سرخ و نیمه دیگر از یاقوت کبود القصه آن خزاین و اموال از
عهده مقال بیرون است و در بردن در کراس سلطنه کسری زربفت بود چون بسوختند
هزار مثقال طلا بیرون آمد مرویست که سعد با اصحاب خویش گفت که طریق قسمت
این بساط بر من بغایت دشوار است مناسب آنکه از سر تخصیص این بساط در گذرند
و بخدمت امیرالمؤمنین فرستیم همه اصحاب بآن راضی شدند پس فرمود تا خمس اموال
جدا کردند نهصد شتر بار شد مجموع آنرا با آن بساط مصحوب بشیر بن الخصاصیه نظر امیر
المؤمنین فرستاد باقی را بر شصت هزار مرد قسمت فرمود سواری را دوازده
هزار رسید و حال آنکه همه سوار بودند و چون بشارت فتح مداین و خمس آن غنایم بامیر
المؤمنین رسید در مسجد رسول جمع ساختند و مهاجر و انصار مشاهده کردند و متحیر
ماندند پس امیرالمؤمنین گفت چیست رای شما در شان این بساط بعضی گفتند که در بیت
المال ذخیره باید ساخت آنگاه امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود ای امیرالمؤمنین

چرا علم خود را مستوی بهتر میدانی که انه لیس لک من الدنیا الا ما اعطیت فامضیت او
لبست فابلیت او اکلت فافنیت عمر فرمود ای ابو الحسن راست گفتی پس بساط را
وصله وصله کرده میان اصحاب قسمت ساختند حصهٔ علی مرتضی از آن بساط وصله افتاد که در زر
یزد بیع به بیست هزار درهم قیمت آن رسید ذکر فتح جلولا و حلوان چون یزدجرد از مقر
سلطنت بهزیمت یافته حلوان را مقر خود کرد انبسیاری از لشکر عجم در جلولا جمع
شدند و عهد بستند که دیگر نگریزند و گرد معسکر خویش خندق کنند و بعضی دیگر از
لشکریان عجم فراهم تا نواحی آن مملکت بلده تکریت جمعیتی از سپاه ترتیب داد
سعد در ضمن نامه کیفیت آن دو جمعیت را بدار الخلافه معروض داشت جواب آمد
که هاشم بن عتبه را با دوازده هزار مرد با جلولا بفرست و قعقاع را مقدمه آن لشکر
کن و سعد را بر میمنه و عمر بن مالک را بر میسره و عمرو بن مره را بر ساقه آن لشکر
تعیین ساز و عبدالله بن المعتم را با شش هزار سوار بجانب موصل و تکریت فرست هاشم
بموجب فرموده با دوازده هزار مرد سوار بر صوب جلولا روان شد و سپاه عجم را در آن موضع
حصاری کرده محاصره شش ماه کشید و بعد از آن آغاز محاربه کردند و عاقبت الامر شکست
بر عجم افتاد و صد هزار مرد کاری با چهار ان نزاری کشته شدند و این موضع بجلولا
از آن موسوم گشت لانها جللت بالقتلی و سبایاء نامحصور غنیمت مسلمانان گشت
که قیمت آن سی هزار هزار کشید و آن را لقوه را فتح الفتوح نام کردند پس یزدجرد گریخته
بشهری رفت و امیری در حلوان گذاشت که اگر لشکری از عقب آیند تواند ایشان را مشغول دارد

تامن بری بر سر هاشم عتبه از پیغمبر و توقف یافت سعد نامه نوشت که یزدجرد از حلوان
بری رفت سعد در جواب نامه نوشت که باید خود را بجانب مداین رساند و آن ناحیه
را از دشمن بستاند و قعقاع را با چهار هزار سوار مدد فرستاد و قعقاع در راه بهاشم
پیوست و باتفاق بحلوان رفتند و از امیر یزدجرد حلوان را گرفتند و باز بنامه کیخسرو
دکیقباد بر نا درفت ذکر فتح تکریت و موصل در ان ایام موصل را رومیان داشتند
دانطاق نام شخصی حاکم آنجا بود از قبل هرقل و وی سپاه بسیار از موصل فراهم آورده
بتکریت آمد و بتعمیر قلاع و سور آن نواحی نمود و جماعتی از عرب مانند بنی ایاد و تغلب
و نمر با او اتفاق نمودند سعد بامر امیر المومنین عبدالله بن المعتم را با پنج هزار مرد
بحاربه ایشان فرستاد و فتح آن دو بلده عنوة بر دست عبدالله میسر گشت و انطاق
رومی کشته شد پس اول شهرستان ربعا مسخر اهل اسلام گشت و اهل آن موضع رقبه
نمود ابر بقبه انقیاد در آوردند مگر بنو تغلب که پا از جاده متابعت کشیده بروم
پیوستند بعد از استماع این خبر امیر المومنین نامه نوشت و در ان نامه قسم یاد کرد که اگر
نصاری بنی تغلب را از ممالک روم باز نفرستی بفرمایم تا همه ترسایان را
که در ممالک اسلامیه متوطن اند از مسکن مالوف اخراج کنند هرقل ترسیده بنی
تغلب را اخراج نمود و نزد عمر رضی الله عنه فرستاد امیر المومنین بر آنها مقرر کرد
که زکوة مال خود را هر سال مضاعف به بیت المال رسانند و اسم جزیه در میان
نباشد و فرمود این جزیه شماست هر چه میخواهند نام کنند ذکر [illegible]

چون محرم سال هفدهم از هجرت در آمد بنای شهر کوفه واقع شد زیرا که هوای مداین
موافق مزاج اهل اسلام نیامد و اکثری تب میکردند پس بامر امیر المؤمنین تفحص مکان
نموده بزمین ریگستان رسیدند که ریگ آن مخلوط بحصبا بود و عرب چنین زمینی را کوفه
گویند سعد آنجا آمده معسکر خویش کرده اند و بعد از عرضداشت بامر امیر المؤمنین اساس
عمارتها نهادند و حکم رسید که هیچ احدی زیاده از سه خانه بنا نزند و تطاول در بنیان
نکند بلکه بر وضع سنت بنا نهند تا دولت ملازم او گردد و طریقه را مسلوک دارند
یعنی عمارات نه بلند باشد نه پست پس اول مسجدی بنا شد مبنی بسنگ رخام گویند در
مقابل مسجد سعد قصری بنا کرد بغایت وسیع و رفیع و از استماع آن خاطر امیر المؤمنین
از سعد بسیار یافته شد پس امر کرد تا کوشک او را سوختند و نامه بسعد نوشته بود بامضمون
که غرض او از بنای اینچنین عمارت آنست که حجاب و دربانان مثل اکاسره بر در
نشانند و بآن سبب مهمات رعایا در تعطیل افتد بحکم جوار مذهب اکاسره کرفتی و اعراض
از سیرت پیغمبر نمودی این صورت بغایت از تو ناپسندیده واقع شد بدانکه اکاسره را
از قصور بقبور و پیغمبر را ازین خاکدان بعالم افلاک برند کس فرستادم تا در کوشک
ترا پاک بسوزد و از آنجا ترا دو در خانه بس است یکی که در آنجا بنشینی و دیگری که
بیت المال مسلمانان کرده اند پس سعد چنان کرد و آن کوشک محروق تا زمان معاویه
بن ابی سفیان همچنان ویران ماند چون زیاد از قبل معاویه ایالت عراق یافت
آن قصر را عمارت کرده دار الاماره نام نهاد و در همین سال امیر المؤمنین عمر در دیار

که مفتوح شد مثل فرستاد و مواقیت صلوات خمسه مقرر کرد و هم درین سال در مدینه
خانه مقرر فرمود که برخی از اطعمه مانند روغن و تمر و آرد لاجل الفقرا و الاضیاف آماده
باشد و هم درین سال ابو موسی اشعری که عامل بصره بود نامه نوشت که از جانب امیر
المومنین نامه‌های بی تاریخ مهمات کلامی نزد ما می‌آید که بعضی مخالف بعضی دیگر است و ناسخ
و منسوخ و مقدم و موخر معلوم نمی‌شود بنا بر آن عمر رضی الله عنه وضع تاریخ فرمود که در
اواخر امثله موشح کرده و از روز هجرت ابتدا نمایند زیرا که آن زمان فرق میان حق و
باطل است و احکام نزول شریعت و احکام آن است و ابتدای سال را ماه محرم اعتبار
نمودند که از اشهر حرم و منصرف مردم از حج است بدانکه قبل از تاریخ هجری اهل عالم
را تواریخ مختلفه بود فرزندان آدم روز وفات ابوالبشر را تاریخ خویش ساختند
تا زمان بعثت آدم ثانی نوح نبی الله بعد از آن تاریخ بعثت وی بوده تا زمین را
آب گرفت جماعتی که در سفینه نوح سلامت ماندند تاریخ وقعه خود و قوم طوفان کردانیدند
تا زمان خلیل جلیل صلوات الله وسلامه علیه که خلیل بنار نمرود مبتلا شد فرزندان وی
تاریخ زمان بیرون آمدن آن حضرت از آتش اعتبار کردند تا وقتی که بمعونت اسماعیل
بنای کعبه فرمود پس تاریخ از عمارت کعبه معتبر بود تا فرزندان اسماعیل از مکه بیرون رفتند
و در اطراف بلاد منتشر شدند هر قومی که از تهامه بیرون می‌رفتند خروج ایشان را
تاریخ می‌ساختند چون کعب بن لوی بعالم بقا رحلت کرد بعد مبدای تاریخ کردانیدند و بعد از
واقعه اصحاب فیل سال فیل مبدای تاریخ شد تا زمانی که امیر المومنین عمر وضع تاریخ هجری نمود

وعجم از جلوس پادشاهی که اعدل ملوک بوده اعتبار میکرده اند و اکنون از جلوس یزدجرد است
که رایت اسلام آیت دولت او را منسوخ گردانید و اهل روم و یونان ایام ذوالقرنین
را تاریخ خود کردند و اهل قبط سال جلوس بخت نصر را که بطلیموس کتاب مجسطی را
بران وضع کرده گویند و ورخت الکتاب توریخا و ارخت الکتاب تاریخا اول لغت بنی
تمیم و ثانی لغت قیس است و بهمه حال مصدر باب تفعیل است و در عرف تاریخ هر شی
آخر آن شی اگر در وقت استعمال کنند غایت آن وقت است و اگر در محل مستعمل شود منتهی
الیه مراد است و بعضی تعریف تاریخ چنین کرده اند یوم معلوم نسب الیه زمان یأتی علیه
یعنی روز معین که ایام را بدو باز خوانند و قصه حمص گردانیده چون هرقل از تسلط
لشکر اسلام بترسید و اهالی بعضی از بلاد جزایر در ظاهر با مسلمانان و بحسب باطن با
رومیان بودند رومیان را از مدد لشکر بشارت میدادند بنابران رومیان بجمع سپاه
مشغول شدند و صد هزار مرد بصوب شام روان گشتند و اول قصد حمص کردند
که دار الایالت بود و ابوعبیده حقیقت را بخلیفه وقت نوشت و بلشکر اطراف خبر
کرد که باو ملحق شوند چون نامه ابوعبیده بعمر رضی الله عنه رسید بلشکر هر ناحیه نوشت که
با بوعبیده ملحق شوند و بکاه بنفس نفیس عمر از مدینه بیرون آمد و تا موضع جابیه رسید
و در آنجا انتظار مدد میکشید و با بوعبیده نوشت که در شهر بند حمص ساکن باش
تا مدد از مدینه و سایر مدن دست دهد و هر کدام که از امراء جنود شام بجهت ابوعبیده
ملحق میشدند تا رسیدن مدد بر مکث در حصار تحرص میکردند مگر خالد بن ولید

که چون ملحق شد در محاربه نمودن تاکید کرد پس ابو عبیده سخن خالد قبول نموده از حصار حمص برآمد
و تا یک شبانه روز در ظاهر حمص قتال فاحش روی داد و در انجام کار فتح نصیب دولت اولیای اسلام
شد و ابو عبیده مظفر و منصور سبایا و غنایم بدست آورد و بعد از سه روز قعقاع با لشکر
عراق رسید و گرد از لشکر روم برآورد و امیر المومنین عمر رضی الله عنه از استماع این فتح بغایت
مسرور گشت و با بو عبیده نوشت که رعایت قعقاع در مرتبه کمال بتقدیم رساند که قطع
بقاع زمین بهر در شما آمده اند شریک غنیمت ساختن او را ضرورت و خالد ولید درین جنگ
مساعی جمیله بتقدیم رسانید چنانچه شعرا او را تهنیت میگفتند از الجمله اشعث بن قیس کندی قصیده غرا
در مدح خالد گفت و خالد وی را ده هزار درهم برسم صله داد و این خبر بسمع خلیفه وقت رسید
خاطر مبارکش از خالد بغایت آزرده گشت نامه از دار الخلافت بنام ابو عبیده صادر گشت که در مجمع اعیان
لشکر خویش عمامه از سر خالد باز گیرد و بهمان عمامه او را مقید سازد و سوال کند که ده هزار درهم
از کجا باشعث کندی داد اگر گنجی یافته اقرار بخیانت نموده باشد والا از مال خود عطا کرده طریق
سرف مسلوک و وی را از حکومت که دارد معزول سازد ابو عبیده بموجب فرموده عمل کرد
و خالد در جواب ساکت شد ابو عبیده او را بعمامه اش مقید داشت که تا جواب نگوید
همچنین باشد خالد جواب داد که از مال خویش داده ام پس ابو عبیده خالد را بمدینه روان کرد
و چون بمجلس خلیفه رسید بنفس نفیس خویش از وی باز استفسار نمود او جواب داد که از حصه
غنیمت خود میدادم پس امیر المومنین فرمود تا خالد هر چه داشت قیمت کردند هشتاد هزار
درهم شد شصت هزار با او باز گذاشتند و بیست هزار در بیت المال ضبط شد

و بعد از نصیحت خالد را طلبید عذرخواهی کرد و با مرا انصار که ازین خبر دل شکسته
شده بودند نوشت که عزل خالد از آن شده که فتوحات بی اندازه بعنایت الهی بر دست
او بظهور آمد خواستم که مردم بروی فتنه نشوند و بدانند که نیک و بد از خداست و الا
از خالد خیانتی نشده لیس المشیة للسلطان والشاه ان المشیة دون الخلق لله
و در ماه رجب خلیفه نیت عمره و قصد زیارت کعبه فرمود و هنگام مراجعت در راه
منازلی که بین الحرمین الشریفین واقعست حکم کرد که سایه ها و پناه ها سازند و چاهها را
پاک کنند تا ابناء السبیل در راحت باشند و هم درین سال دختر حفص بن مغیره را
در نکاح خود آورد و چون آن خطاب که عقیم است [illegible] طلاق داد الحاصل ام کلثوم بنت علی بن ابی
طالب کرم الله وجهه در عقد بست و از اهل مجلس مبارکباد برای خود خواست و باین
مباهات کرد و فرمود که این نکاح از آن کردم که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده کل نسب
و سبب و صهر ینقطع یوم القیمة الا نسبی و سببی و صهری سلسله قرابت من با آن سرور از روی
نسب و سبب متصل بود خواستم که مصاهرت را بر آن ضم کنم مراد از سبب [illegible]
است و از صهر داماد شدن و درین سال بعضی از بلاد اهواز مفتوح گشت و از آن جمله
شهر نصیبین بود در کمال استحکام بنا بران اهل اسلام را هشت ماه در آن شهر توقف
واقع شد امیر جیش مسلمانان را معلوم شد که در شهر زور عقارب ابدا مانند دد منافقان سیاه
فرمود تا هزار کوزه از خاک و عقرب مملو ساختند و از راه منجنیق در شهر روان کردند
اهل نصیبین را تعزیت و ماتم پیش آمد که مجال محافظت قلعه نماند مسلمانان

فرصت غنیمت دانسته رو بشهر آوردند و پای جلادت بر بارو نهاده و از آن طرف بارو
شده دروازه را گشادند و اهل حصار را بسیاری بقتل آوردند و درین سال اکثر بلاد اهواز
که هفتاد و هشت شهر است مفتوح شد و رامهرمز و تستر از جمله آن بلاد است که هرمزان
حاکم اهواز بصلح داد و آخر هرمزان بدار الخلافه آمد و بتریاق فاروقی بصحبت فاروق
از فرق کفر خلاصی یافت ۝ درین سال مکتوب ابی عبیده
بدار الخلافه رسید که جمعی از مسلمانان مانند ابو ضرار و ابو جندل و غیرهما شراب
میخورند و چون منع میکنیم میگویند تخییر ساختند ما را میان آشامیدن و نیاشامیدن
یعنی استفهام درآمد فعل انتم منتهون محمول بر تخییر است عمر رضی الله عنه در جواب
نوشت که استفهام تقریری است نه تخییری و بابلغ وجهی افاده حرمت میکند باید
ابو عبیده ایشان را در مجمع عموم حاضر کند و بپرسد که شراب حلال است یا حرام اگر اقرار
بحرمت آن نمایند هشتاد تازیانه حد زنند و اگر قایل بحلیت شوند سر از تن
ایشان بردارد پس آنها بعد از استفسار اقرار بحرمت کردند و حد خوردند اما
ابو عبیده ایشان را نصیحت کرد و از قهر الهی انذار فرمود و گفت میترسم که از اصرار
بر فسق حادثهٔ عام بر مسلمانان پیدا شود و همچنان گشت که آن حکیم کامل گمان برده بود
اهل شام بقضای طاعون و وبا و اهل مدینه ببلای قحط و غلا مبتلا شدند از کثرت
فوت بهایم آن سال موسوم بعام رماده گشت تا آنکه دران ایام بادها میوزید
و خاکها مانند خاکستر بر مردم میپاشید بآن سبب نام آن عام رماده گشت

عمر خطاب رضی الله عنه درین سال مردم را از احتکار و حبس طعام منع تمام میفرمود
که المحتکر ملعون و بموجب امر خلیفه ابو عبیده چهار هزار راحله از اطعمه بمدینه آورد و
بفرمان خلیفه اهم والی قسمت نمود برای اهل مدینه و توابع منقسم ساخت و عمرو عاص نیز
حسب الامر امیر المومنین عمر رضی الله عنه صد کشتی طعام از طریق بحر برای اهل مدینه
فرستاد بنابر آن قحط اهل مدینه را زود داد و آخر حضرت عمر رضی الله عنه بدلالت
بلال بن حارث که پیغمبر را در خواب دیده بنماز استسقا متهدی شد روزه داشته جامه
کهنه پوشیده پیاده از شهر مدینه بجانب مصلی گذر بیرون رفت و عباس بن عبد المطلب
و سایر اعیان صحابه برفاقت کردند بن فاروق دست تضرع برداشته گفت بار خدایا
چون در زمان آنسرور ببلای قحط و عدم باران مبتلا میشدیم دست در ذیل آن
حضرت زده توسل باو میجستیم تا برکت او ما را آب رحمت میداد اکنون
که از آن دولت محروم گشتیم و برا شفیع می آریم الطاف و کار ما را بصلاح
مبدل کن بعد از آن عباس برخاست با چشمان پر آب و گفت خدایا بدرستی که
مردم دل در شفاعت من بسته خواهان باران اند بسبب قرب و اتصال من بجانب
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم تشنگان بوادی نامرادی را بانهار زلال افضال خود
برسان هنوز پای از منبر بر زمین ننهاده بود که باران رحمت نازل شد و هفت روز
متواتر بارش بود و درین سال در بلاد شام طاعون عام واقع شد و آن اول
طاعونی است که در میان اهل اسلام پیدا شد و آنرا عمواس گویند بجهت آنکه ابتدای آن

از موضع عمواس شده و عمواس قریه‌ایست از قرای شام واقع در میان رمله و بیت
المقدس و بیست و پنج هزار صحابی دران طاعون بریاض بهشت خرامیدند ابوعبیده دران
طاعون بر منبر برآمد و خطبهٔ مشتمل بر حمد خدا و درود مصطفی و شهادتین بخواند و گفت که
این زحمت طاعون رحمتیست از خداوند تعالی و سبب موت صالحان است الهی نصیبی ازین مرض
[illegible] ابوعبیده کرامت کن این بگفت و از منبر فرود آمد و همان روز بآن زحمت مبتلا شده
متوجه اماکن سعادت افلاک شد بر مسلمانان معاذ بن جبل را خلیفهٔ خود گردانید معاذ
نیز نسبت ابوعبیده اهتمام نموده با پسرش عبدالرحمان بمنازل جنان رحلت نمود
معاذ عمرو عاص را خلیفه کرد عمرو عاص خطبه خواند و بیان فرمود که این زحمت شعله
میزند چون شعلهٔ آتش مردم را انتقال بجبال صعود باید نمود تا ضرری از آن بایشان نرسد
بموجب فرموده بیرون رفتند و دران طاعون یزید بن ابی سفیان برادر معاویه و حارث
بن هشام و سهیل بن عمرو و عتبه بن سهل و ابو جندل العاص بن سهیل بجناب اموات
پیوستند و ازین خبر امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه رقت بسیار نموده امارت
لشکر شام را بمعاویه بن ابی سفیان داد و پس عمر خطاب بنیت جهاد و غزا متوجه
شام گشته چون بموضع سرغ رسید که از آنجا تا مدینه سیزده مرحله است امرای شام
بپایهٔ علو قدر رسیده اخبار کردند که در شام وبائی سخت است امیرالمؤمنین عمر در باب
مراجعت بمدینه با مهاجرین مشورت فرمود بعضی گفتند که چون بنیت غزا برآمده اگر
بانجام رسانی اولیست و گروهی گفتند که بمقتضای و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة

اگر خود را متعرض بلد نسازیم بهتر است آخر بر معاودت اتفاق شد و عمر رضی الله عنه بجانب
مدینه روان شد دران هنگام ابو عبیده گفت از قدر حق تعالی میگریزی عمر فرمود
نعم نفر من قضاء الله الی قدر الله عبد الرحمن بن عوف گفت من از پیغمبر شنیده ام
که فرمود اگر بشنوید که وبا در دیاری حادث شده شما در قدوم آن دیار اقدام
منمائید و چون در بلده واقع باشد ازان بلده مگریزید پس بمقتضای العود احمد
مراجعت نمودند و درین سال عمر رضی الله عنه عزم احرام کرده از مدینه بیرون رفت
مقام ابراهیم را که قبل ازین ملصق بدیوار خانه کعبه بود و موضعی که الکنون هست
ثابت گردانید و شریح را قاضی کوفه کرد و علی مرتضی را در مدینه خلیفه خود گردانید
و خود بجانب جهت اموال محافظت موفق و با متوجه شد پس اگر وارث شرعی داشت
بدو تسلیم مینمودند و الا بولای بیت المال ضبط میشد و میان مسلمانان مقسوم میساختند
و بعد ازان بمدینه معاودت فرمود درین سال مسجد
نبوی را در مدینه توسیع و تفسیح ساخت و دار عباس و دار مروان را خرید داخل
مسجد گردانید و درین سال در بلده رمله در کوه لبنان بر غاری مطلع شدند
دران غار تختی از زر نهاده و مردی مرده بالای آن تکیه داده بود و بر
جانبی او لوحی از زر نهاده و بران لوح بلغت رومیه نوشته مضمون اینکه من سبا
پسر نواس ام بشرف خدمت عیص پسر ابراهیم علیه السلام مشرف شده ام و برکت خدمت
وی مدت مدید در کام مرا گذرانیدم و عجایب بسیار دیدیم مثل برق و تکرر در رحله

تموز باید که اگر مثل این امور مشاهده کنند تعجب ننمایند از این امور عجیب تر آنست که آدمی

از موت غافل است و حال آنکه مقابر آبا و اجداد و اصحاب و احباب خود می بیند

و از کلمس حیات خود کالنمی چنیند و اعظم از این عجایب روز قیامت است که وقوع آن لا بد است

و اشد از آن رد حقوق مظلومین است که در آن روز جگر سوز باید نمود و بتحقیق میدانیم

که قومی با وجود اقرار بربوبیت حق تعالی امر از این غار بیرون برند و از این تخت جدا

ساخته آنرا مال خود شمرند و چون این امر بظهور آید زمان متغیر و فاسد شود بالضروره

آنچه شدنی باشد کاین شود عاقبت محمود حالی از آن شود

درین سال فتح مصر بر دست عمرو عاص شد و شرح فتح مصر آنکه بسمع امیرالمؤمنین عمر رضی الله

عنه رسید که ارطبون رومی بتهیه لشکر مشغول است عمرو عاص امر کرد که لشکر

بر ارطبون برد در روز متمثل گشته لشکر از آن سر در مصر برد و با ارطبون مصاف

کرد و بقتل آورد و بخلفاء مصر شد عمرو عاص آمد و اهالی مصر را بشارت داد که پیغمبر [illegible]

گفته بود با شما امر فرموده از آن سبب که مادر اسمعیل از بنات ملوک مصر بوده ایشان

[illegible] مسرور گشتند و تمام بلاد مصر بنور اسلام زینت گرفت و از

نوادر اموری که در ایام خلافت عمر و امارت عمرو عاص بظهور آمد آن بود که مردم مصر

بنزد عمرو عاص آمده گفتند ایها الامیر رود نیل ما را هر سال سنتی است که تا آن سنت قیام

ننمائیم نیل بطریقه جریان را جاری ندارد و آن چنین است که یازده شبانه روز فلان

ماه بگذرد و ما را [illegible] دختری ماه پیکر پیدا می باید ساخت و مادر و پدر او را بانواع

رعایت باید نواخت و آن دختر را بزیور آراسته در میان رود نیل باید انداخت
تا آب در جوشش بجریان در آید عمرو عاص گفت قواعد دین محمدی ازین امر شنیع
امتناع مینماید بدرستی که اسلام هدم عادات جاهلیت نموده روز دیگر اهالی مصر
بر در سرای عمرو جمع آمدند و اجازت عمل معهوده خود خواستند والا رخصت جلای
وطن فرماید عمرو عاص نامه بامیر المؤمنین عمر نوشت و کیفیت واقعه را بامیر المؤمنین عمر
نوشت بدست قاصدی دو بمدینه روان کرد چون نامه بعمر خطاب رسید در جواب
عمرو عاص نوشت که بغایت نیکو رفته که مانع از عمل بآن عادت ردیه آمده و رقعه دیگر
در میان مکتوب نهاده و امر کرده بود عمرو را که این رقعه را در رود نیل انداز و در آن
رقعه نوشته بود که من عبد الله عمر امیر المؤمنین اما بعد یا ایها النیل ان کنت تجری
من قبلک فلا تجر و ان کان الواحد القهار یجریک فاسئل الله الواحد القهار ان یجریک
عمرو عاص آن رقعه را برداشت و اشراف و اعیان و عامهٔ اهل مصر اجمع کرد و بر لب
رود نیل آمدند قبل از میعادی هر سال که میرفتند در حضور الجمع رقعه را در نیل انداخت چون خبر
بعمر خطاب باین رسید در زمان آب چون روان و در تقالب نیل روان [illegible]
شانزده گز ارتفاع یافته بود و تا امروز دیگر کسی نکرده و در [illegible] سال هم در بیست عمرو عاص
فتح اسکندریه بطریق مصالحه واقع شد و درین سال اهالی کوفه شکایت سعد ابی وقاص را
بدار الخلافه بردند و سعد را از امارت کوفه معزول ساخت و عمار بن یاسر را نصب فرمود
و درین سال یهود خیبر و وادی القری اجلا فرموده بکوفه فرستاد و درین سال ابو بحریه بغزو

اهل روم رفت و لولکری که از مسلمانان بروم در آمده بود و با غنیمت مراجعت نمود
و درین سال هرقل ملک روم مرد و قسطنطین پسر وی بجای وی بر تخت سلطنت نشست

درین سال خبر عزل سعد بن ابی وقاص بسمع یزدجرد

رسید فرح و نشاط تمام نموده بجمع لشکر مشغول شد و از اهل ری و خراسان و همدان
صد و پنجاه هزار مرد فراهم آورد و فیروزان را که مبارز نامدار عجم بود سردار ساخت عبد الله بن
عبد الله بن عتبان که سعد بن ابی وقاص در وقت انصراف از کوفه وی را نایب
مناب خود کرده رفته بود قریب ظفر را برای انهاء این خبر بامیر المومنین عمر رضی الله عنه
فرستاد و خلافت مآب چون بر مضمون نامه عبد الله مطلع شد از نام حامل نامه تفاؤل ظفر فرموده
شتافته از مهاجرین و انصار درین باب مشاورت نمود هر یکی موافق دریافت خود
مصلحتی عرض کرد آخر بمصلحت علی مرتضی عمل نموده نامه باهل کوفه نوشت که نعمان بن
مقرن را امیر لشکر اسلام ساخته تا با عجم که در حدود نهاوند جمع آمده اند مقاتله کنند اگر وی
مقتول شود حذیفه بن الیمان نایب او گردد و بعد از وی عبد الله بن قیس یعنی ابو موسی الاشعری
و بعد از وی جریر بن عبد الله بجلی و بعد از وی مغیره بن شعبه و اگر وی را نیز قضا رسد
اشعث بن قیس کند قرار گرفت و نامه بنعمان بن مقرن خاص نوشت که در کارهای
حرب مشورت و مصلحت عمرو بن معدیکرب و طلیحه بن خویلد اسدی اقدام کنی که در فن جنگ
صاحب تجربه اند لکل عمل رجال خلق الله للحرب رجالا و رجالا للقصعه و الثرید
و مکتوب عمر بکوفه رسید و عبد الله بن عمر را با پنجهزار سوار مدد فرستاد نعمان بن مقرن

در ساعت بجمع لشکر مشغول گشت و با مردم مدینه بجانب لشکر عجم نهضت فرمود و در حدود نهاوند
هر دو لشکر اعدا واعدا ملاقی شدند و عجم چند فرسنگ حوالی خود را بحسک آهنین آمیخته بود
ازین سبب مبارزان اسلام در فکر بودند فیرزان کس فرستاد و از نعمان بن مقرن شخصی
طلبید تا با وی مکالمه نماید نعمان مغیره بن شعبه را که مردی فصیح و جسیم بود و در مجلس یزدجرد
و رستم متصدی تکلم شده بمجلس فیرزان فرستاد چون مغیره بمجلس فیرزان در آمد گفت
ای گرسنگان عرب اگر تیراندازان را امر کنم بیک طرفة العین پریشان میشوید بهبود شما آنست
که بازپس گردید مغیره در جواب گفت که هرگاه ارادهٔ قدیمهٔ جبار باعلای لوای دین محمدی متعلق گردد
کار مغایرا چه رونق باشد عجب نیست که شما در حروب ماضیه خود را آزموده‌اید و ما را دیده‌اید و باز
هرزه میگوئید طریق صواب آنست که قبول دین اسلام کنید یا بخواری و خفت جزیه کشید و الا باختیار
محاربه خود را بدنام و بدسرانجام خواهید ساخت چون مغیره مراجعت نمود حقیقت با نعمان گفت
و نعمان از اصحاب مشورت طلبید پس بدلالت طلیحه بن خویلد و بمقتضای الحرب خدعة یک
کوچ بازپس نشستند و عجم را گمان افتاد که لشکر عرب از خبر مغیره ترسیده و فرار نموده خود را بصحرا
کشیدند پس لشکر عجم از میدان حسک گذر نموده پیش آمد و اهل اسلام طبل جنگ [illegible]
جنگ شدند چنانکه از خون کفار جویها روان گشت چون صبح دمید نعمان بن مقرن بر اسپ
سفید سوار قبای سفید پوشیده و طاقیهٔ سفید بر سر نهاده و اتاغهٔ سفید بر سر نشانه ساخته
و از اصحاب مستجاب الدعوات دعا بتضرع تمام درخواست نموده که کتائب لشکر اسلام برآمد و جمع
نماز پیشین که وقت نزول رحمت است رسید حمله بر کفار بردند در صدمهٔ اول نعمان بدرجهٔ شهادت رسید

ان لشکر عجم شکست یافت و سائب بن اقرع بضبط غنایم مشغول شد چون آوازه وقعهٔ نهاوند
بیزدجرد رسید بترسید و آهنگ عراق عجم نمود و هوای آنجا با وی مخالفت کرد پس بمرو شاهجان
شتافت و از راه کرمان و سیستان بخراسان آمد و از ملک ما نومید و مایوس گشت و نیز در بعض
بدلالت دهقانی سائب بن اقرع گنجی یافت پر از اجناس زیور و انواع جواهر پس صحابه
آن گنج را بجنس بمدینه آوردند از نظر خلیفه گذرانیدند چون نظر مبارک امیر المومنین بر سائب افتاد از آنجا
که خاطر خطیرش نگران حال لشکر نهاوند بود فرمود که ای سائب زود باز گو که از مبشرانی یا
از منذرانی سائب گفت بشارت باد ترا که حق تعالی مسلمانان را فتح عظیم داد پس از خبر
فوت نعمان بسیار متاسف شد پس فرمود دیگر که جرعهٔ شهادت چشیدند سائب عرض کرد خطاب
را بر فوت شهد آرزو یافت گفت بخدا سوگند که بعد از نعمان شخصی که بمعرفت تو موصوف
باشد مفقود نشد عمر رضی الله عنه گفت که آن جماعه مستضعفین را که حضرت عزت عز شانه بعز
شهادت عزیز گردانیده است از عدم معرفت عمر چه نقصان پس گنج دهقان بعرض رسانید و جواهر
و درر آبدار که از آن گنج بدست آمده بود از نظر امیر المومنین گذرانید پس اصحاب را طلب نمود
و آن غنایم قسمت … باب سائب گوید من بتعجیل تمام جهت سائب بکوفه رسیدم و هنوز عرق
شترم خشک نشده … قاصد امیر المومنین عمر بطلب من رسید و مضمون نامه اینکه ای سائب
سوگند میدهم ترا که … قعود باشی بامری دیگر قیام ننمای الا آنکه بسرعت تمام خود را بمن رسانی
و اگر قائم باشی ننشینی مگر آنکه روانه حضور گردی پس فی الفور متوجه مدینه شدم چون بملازمتش
رسیدم و چشمش بر من افتاد فرمود ای سائب بهلاکت شدی که تو از نزد من رفتی در مرا با رمنام کمر نمودند

که جمعی از ملایکه کرام از آسمان بر زمین آمده اند واین سنکیارها که تو آورده بودی بر جانب
من رمی میکردند در حالی که بجمرات آتش منقلب شده بودند و بجنب من ملصق میشدند بخدای
خویش عهد کردم که آن کنج را باهل حبس رسانم تا میان یکدیکر قسمت نمایند اکنون آنهارا
برکیر و بآن قوم رسان پس آنهارا بر داشتم و بمسجد کوفه آوردم و بمشورت حذیفه بمبلغ دو هزار
هزار درهم بعمرو بن حریث مخزومی فروختم و او بچهار هزار هزار درهم برسم تجارت فروخت
کویند چون سبایای نهاوند را بمدینه آوردند ابولولو غلام مغیره که اصلش از نهاوند بود
هیچ صغیری از صغار و یتیمی از کفار نهاوند را ندید الا آنکه در کنار کرفت و دست بر سرش
کشید و کفت عمر خطاب جکر مرا کباب کرده خورده زیرا که ابولولو اصلش از نهاوند بود و لشکر
قیصر وی را اسیر کرده بشام برده بودند وازان مملکت مسلمانان اورا در زمره اسیران آوردند
واهل اسلام فتح نهاوند را فتح الفتوح نام کردند زیرا که عجم بعد ازین فتح دیگر کمر نه بست
ودرین سال امیر المومنین عمر بجانب مکه بعزم کذاردن عمره روان شد و نافع بن
عبد الحارث که از قبل وی عامل مکه بود مراسم استقبال بتقدیم رسانید عمر رضی الله عنه
پرسید که بر اهالی وادی که را والی کردانیده کفت ابن ابزی را که از جمله موالی ماست
فرمود که ایالت سادات را با آزادکرده تفویض کرده او عرض کرد که قاری قرآن است
و عالم بفرایض و شرایع پیغمبر آخر الزمان فرمود نیکو رفته که پیغمبر فرموده ان الله یرفع بهذا
الکتاب اقواما و یضع به آخرین و درین سال دراهم و دنانیر را سکه زدند بر بعضی این
نقش که لا اله الا الله و نقش بعضی این که الحمد لله و بر بعضی سوره قل هو الله احد و آنهار

و درهم و دنانیر احمد علیه نام کنند و دوزیر نام عمر رضی الله عنه نیز کنند و درین سال عمر رضی الله عنه
به نیت گذاردن حج بیرون رفت و معاودت بمدینه فرمود و درین سال عبدالله عتبان
را باصفهان فرستاد و در زمهار بلیغ رو داد و اهالی آنجا را امان داد و جزیه قبول کردند
و درین سال اهل کوفه از عمار یاسر شکایت بجناب خلافت‌مآب آوردند که نماز نیکو نمیگذارد
و عمار از حکومت آن عار حمل بر خود نهید و ازان امارت استعفا جست و در خاطر جبیر
بن مطعم را آورد که بجای وی نصب شود و بجبیر گفت که ترا بکوفه میفرستم تا وقت وصول
بکوفه این راز را بکسی نگوئی او با زوجه خویش اظهار نمود و زوجه او با زوجه مغیره بن شعبه گفت
و مغیره ازان خبردار گشت و از مغیره بامیرالمومنین عمر رسید خاطر مبارکش از جبیر آزرده
شد و مغیره را بایالت کوفه مقرر فرمود و بکوفه فرستاد و درین سال معاویه بن ابی سفیان
در حدود روم درآمد بعضی از بلاد و قرا را مسخر ساخت ذکر وقایع سال بیست و دوم
از هجرت درین سال بر دست مغیره فتح اذربیجان شد بطریق مصالحه و اهالی آنجا هشت صد
هزار درهم بدل صلح تسلیم نمودند و درین سال بعرض خلیفه رسید که اهل همدان پیمان
حذیفه بن الیمان را شکسته اند نعیم بن مقرن را با لشکری جرار فرستادند و همدان
را مرتبه دوم تسخیر کنند و فتح ری درین سال بر دست نعیم رو داد و بامر امیرالمومنین احنف
بن قیس با لشکر جرار بخراسان درآمد و یزدجرد از ملاحظه لشکر اسلام فرار نموده از آب آمویه
گذشته بخاقان ملک ترک پناه برد و در دفع لشکر عرب مدد خواست خاقان را بروی
رحم آمد و خود همراه یزدجرد بخراسان رسید و احنف با بیست هزار مرد در بلده مرو بود

منتهی شد قتال تا آنکه چون خاقان بشنید بجانب ماوراء النهر سیر نمود و یزدجرد از عقب او
میرفت تا خود را بنهار حیله بدو رسانید و در این سال والی مازندران مال و خراج گرگان
و بلاد متصرفه خود را قبول کرد و اهالی طبرستان با مسلمانان طریق صلح مسلوک داشته
پانصد هزار درهم نقد به بیت المال سپردند و ابوموسی اشعری تستر را فتح نمود و الحمد لله
علی ذلک للملک المعبود در این سال عسقلان
بدست معاویه بطریق صلح فتح شد و کرمان بدست سهیل و سیستان بدست عاصم
و ولایت مکران بدست حکم بن عمیر تغلبی گشوده گشت و در این سال خبر تمرد شهرک حاکم
فارس بعرض خلیفه رسید امر کرد او جیوش متعدده آراسته باطراف فارس روان گردانید
و امر کرد که قصد تسخیر بلاد فارس نمایند و معسکر شهرک را معطل نمایند لشکرها بدین روان شد
مجاشع بن مسعود توج را در حوزه اسلام آورد و عثمان بن ابی العاص بعد از تسخیر شیراز اصطخر
را که دار الملک سلیمان پیغمبر علیه السلام بود در تصرف در آورد و در این سال عمر فرمود تا ساریة
بن زنیم با لشکری کثیر بجانب فسا روان گردید چون ساریه روان گشت کفار آن ناحیه تاب مقاومت
نیاورده در شهر در آمده متحصن شدند و اهل اسلام مدت یک ماه جنگ حصار مینمودند آخر الامر
آن مدبران از اکراد فارس مدد خواسته باستظهار ایشان از حصار بیرون آمدند و از
طرفین در هم آویختند و بسیاری از مسلمانان درجه شهادت یافتند اتفاقا روز جمعه
بود که محاربه بالجمع با مسلمانان روی نمود و ملاعین بر مسلمانان کار تنگ ساختند و عمر خطاب
در مسجد مدینه بر منبر رسول خدا خطبه میخواند و حق تعالی حال آن دولت را بر وی منکشف گردانید

و هر دو فریق را معاینه دید که کفار لشکر اسلام را بسر حد احاطه رسانیده اند همت
خود را در اعانت آن لشکر مصروف گردانیده ندا کرد که یا ساریة بن زنیم الجبل الجبل صوت آن
صاحب صیت عدالت را حق تعالی بگوش هوش ساریه و دیگر لشکر رسانید تا خود را از صحرای
فهمیدن بدامن کوه کشیدند و کوه را پس پشت کرده روی فتح و ظفر در آینه مقصود دیدند و آن
بلاد در تصرف اهل اسلام در آمد و درین سال امیر المومنین عمر رضی الله عنه بقصد اقامت مناسک
حج از مدینه بیرون رفت و ازواج مطهرات مصطفوی را همراه گرفت تا سعادت حج دریابند و ما یحتاج
ایشان از بیت المال مهیا داشت و شرایط تعظیم ایشان را باقصی الغایت مرعی داشت و عبد الرحمن بن
عوف را در مقدم قطار شتران و عثمان بن عفان را در موخر مقرر فرمود و بعد از ادای مناسک
حج دست در ذیل استار کعبه زده و مناجات نمود که اللهم قد کبرت سنی و رق عظمی و ضعف
قوتی و انتشرت رعیتی و انا اخشی ان اعجز اللهم فاقبضنی الیک قبل ان اری
فی هذه الآیة ما اکره اگرچه پیغمبر فرموده که لایتمنین احدکم الموت لضر نزل به لیکن ضرر
در حدیث محمول بر ضرر دنیویست و ضرری که عمر از آن متوهم بود دینی بود
[illegible] چون از مکه بمدینه معاودت فرمود روزی در مسجد نبوی خطبه میخواند در اثنای خطبه گفت
در خواب چنین دیدم که گویا خروس سرخ دو نوبت یا یک نوبت مرا منقار زد و البته اجل
من نزدیک رسیده اگر اجل با من تعجیل کند خلافت در شش نفر اصحاب شوری است عثمان و علی
و سعد و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و فرمود که ای مردم برای شما تعیین فرایض و حدود
نموده ام که [illegible] احدی نگوید که من دو حد را در کتاب الله نمی یابم یعنی حد شرب

دوم عمر زنا چنین که من در مجلس رسول خدا حاضر بودم که بر شارب خمر اجرا حد

فرمود و نیز ناظر بودم که زانی را رجم کرد بدرستی که ما آیه رجم را در زمان رسول خدا

میخواندیم که الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما نکالا من الله لیکن اکنون تلاوت

آن آیه منسوخ است و حکمش باقیست و در حاشیه که بر صحیح مسلم است مذکور

شده که عمر در مکه مبارکه مراجعت نمود روزی در بازار مدینه تکیه بر عبدالله زبیر داشت

غلامی مجوسی و بروایتی نصرانی که مملوک مغیره شعبه بود ابولولو نام فیروز کنیت نزد

وی رفت و گفت یا امیرالمومنین خواجه من مغیره هر روز مقاطعه دو درم از من میخواهد

و من در ادای آن عاجزم از عدالت تو توقع دارم تا ویرا فرمائی که چیزی از آن کم کند

عمر رضی الله عنه گفت که چه حرفت داری گفت نجاری و حدادی و نقاشی عمر گفت

گفت با اینهمه حرف مقاطعه تو مقرون بعدلست و در روایتی آنکه گفت من آسیا

نیکو میسازم عمر فرمود این صنعت را این مقاطعه ضعیف است فیروز باطل را این سخن سخت

بسیار گران آمد و سینه را پر کینه کرد بعد از آن عمر فرمود بمن رسیده که تو گفته

که آسیائی توانم ساخت که بباد دوار گردد فیروز قدر بدر روز جواب داد که چنان کنم

برای تو طاحونه که در آن سازم که ذکر آن مشرق و مغرب بدارالسنه و افواه سایر باشد

امیرالمومنین گفت این غلام مرا تهدید بقتل داد در روز دیگر کعب الاحبار در کف خلیفه که کعبه اسرار

اخبار بود گفت کاری که در دنیا داری بساز که از توریت چنان معلوم کرده ام که از

عمر عزت سه روز بیش نمانده القصه فیروز بدر روز آن سخن عمر را معول گرفته

دشنهٔ دو سر که دستهٔ آن در میان بود اتخاذ نمود و سرهای دشنه را تیز کرده بزهر
آب داده مترصد بود تا فرصت یافته وقتی که جناب خلافت مآب برای اقامت نماز صبح مسجد
درآید در حالی که هنوز بسیار کسی صفها در نماز کشیده بودند و دستور امیرالمؤمنین بود که نماز
فجر را در اول وقت تغلیس تا نماز گذارد القصه عمر بمحراب درآمد استوار و حکم الله و تکبیر احرام
گفت و بقرائت مشغول شد و بعد از فاتحه سورهٔ یوسف آغاز کرد و آن بدبخت رافضی ملعون
در صف پیش جای گرفته بود و از دست نموده سه ضرب زد یکی بر شانه و دیگری بر پهلو
و دیگری بر تهیگاه ناف زد و این آیه را امیرالمؤمنین بر زبان راند که و کان امر الله قدرا
مقدورا گفت قتلنی الخبیث و از کمال اهتمام امر عبدالرحمن بن عوف را در نماز خلیفه
گردانید تا نماز را با مردم بجماعت گذارد و چون خون بسیار رفت وی را غشی طاری گشت
و بر دوش بخانه اش رسانیدند و ابولؤلؤ هر کس را که برو میگذشت بهمان دشنه زخم میزد
تا سیزده مرد را مجروح ساخت مردی از عراق طاقیه بزرگ بر سر داشت آنرا بر روی آن
شقی نامرد انداخت چنانچه بغتا در حبس طاقیه بر سینهٔ او نشست و آن ملعون چون نجات
را ممکن ندید بهمان دشنه خود را بجهنم فرستاد و بواسطهٔ اشتغال گرفتن آن بدبخت
نزدیک بود که نماز فوت شود مردم فریاد برآوردند که الصلوة عباد الله طلعت الشمس عبدالرحمن
نماز را با مختصر گذارد و بعد از فاتحه سورهٔ والعصر و انا اعطیناک الکوثر قرائت نمود
و بخانهٔ امیرالمؤمنین رفتند و گویند که ابولؤلؤ را عبدالله بن عمر در بقیع کشت چه او
او گریخته تا بکار رفته بود و عبدالله تعاقب نمود چون امیرالمؤمنین بهوش آمد فرمود مردم نماز گذاردند

گفتند آری فرمود الحمد لله لا سلام پس دم فرو رفت و نماز صبح گذارد در وقت اسفار
و با ابن عباس گفت معلوم کن که این امر بر دست کی بظهور آمد گفت ابو لؤلؤ غلام مغیره فرمود
قاتله الله من او را بمعروف دلالت کردم و از منکر نهی نمودم و دیگر که موجب این عمل باشد نگفتم
الحمد لله الذی لم یجعل قتلی علی ید رجل یدعی الاسلام پیوسته با شما میگفتم که علوج عجم را در مدینه
مگذارید و شما زمین ملالت آمده میگذاشتید پس با عبد الرحمن گفت که ساعتی با من همدمی
کن تا در حضور تو خلافت را بعهدهٔ جمعی کنم که پیغمبر خدا از ایشان براضی رفته چون طلحه
رفته بود حاضر نبود عمر رضی الله عنه فرمود که بعد از وفات من سه روز انتظار حضور طلحه
بکشید اگر در مدت مذکور آمد فیها و الا بتعیین خلیفه مشغول شوید هر که را برای و رویت اختیار
کنید خلیفه من کنید و رای من اینست که والی مسلمانان یا عثمان شود یا علی عثمان مردیست
که در دستها ملین جانب بهشت و اما علی مردیست با مطایبه و سزاوارترین مردم است
که ایشان را بطریق قویم حق مستقیم دارد اگر ابو عبیدة بن الجراح زنده بود خلافت را بوی
تفویض مینمودم و در قیامت میگفتم که سرور رسول فرموده که انه امین هذه الامة
و اگر سالم مولای ابی حذیفه زنده بودی او را خلیفه میگردانیدم زیرا که در شان او سرور فرموده
ان سالما شدید الحب لله مردی گفت چرا فرزند رشید خود را خلیفه نمیگردانی گفت
قاتلک الله مقصود تو ازین سخن رضای حق نبود چگونه امر خلافت را بمردی تفویض نمایم که در تطلیق
زوجهٔ خویش عاجز آمد عمر را هیچ حاجت بخلافت نیست اگر خیر بود بدان رسیدیم و اگر شر بود
از ما مصروف گشت آنگاه گفت هر کس این شش مرد بر خلافت او اتفاق نمایند مخالف را

بقتل رسانید و اگر بعضی ازین سته با بعضی دیگر خلاف ورزند اکثر را حکم کل
دهند و اگر حکم عبد الله بن عمر راضی شوید او را حکم کنید و الا طرفی را معتبر دانید
که عبد الرحمن بن عوف با آنجانب بود و مخالف را مقبول گردانید پس بعلی مرتضی
گفت که یا علی اگر مسند خلافت بوجود تو زینت یابد ایثار قرابت خویش
بر سایر مردم مکن و بنو هاشم را بر گردن مردم منشانی و با عثمان و زبیر و عبد الرحمن
همچنین نصیحت کرد و ابو طلحه انصاری را گفت باید که بعد از انتهاء سه روز انقضای
عمر این اصحاب شوری را در خانه جمع نمائی تا امر خلافت را بر یکی قرار دهند و عبد الله
پسر من دران مجلس حاضر باشد ولیکن در خلافت مدخل ننماید و چون در باب
تعین یکی با او گفتند فرمود که اگر اینمعنی یعنی تعیّن بهتر بودی از انکس که بهتر از من بود
یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم تعین میفرمود و در باب خلافت پسر خود از راه اشباع
فرمود که کفی لآل عمر ما علی عمر و بال هذا الامر پس فرمود بدانید که چون من از
میان شما بیرون روم خدا تعالی خلیفه منست بر شما و نمیترسم بر شما مگر از دو شخص
یکی آنکه گمان وی آن باشد که او احق است بخلافت از صاحب خود و بنا بر آن با خلیفه
وقت مخالفت نموده محاربه کند دوم آنکه کتاب الله را بعقل خود تاویل نماید بغیر تاویل
حقیقی آنگاه قلم و دوات طلبید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد من عبد الله عمر الی
الخلیفه بعد السلام علیک انی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو و بعد ازان وصیت بتقوی
و ترس از حضرت مولا جل و علا و تعظیم حق مهاجرین اولین و آخرین و تکریم دوستان انصار

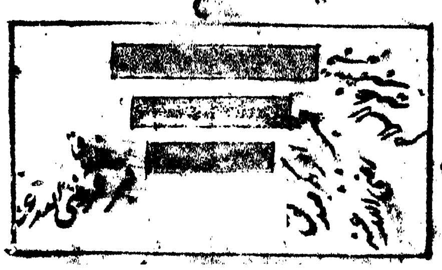
و رحمت با کافهٔ بریّه ثبت فرمود و آنحضرت وصیت کرد که هر بنده از سبایا
عرب که او را کسی موروث من نماید از مال الله در حال احرار باشد و هر که بر مسند خلافت نشیند
عمال عمر را تا یکسال تغییر ندهد و بعبد الله بن عمر خود فرمود بر تو باد بملازمت بر خصال ایمان
عبد الله گفت یا امیر المؤمنین خصال ایمان چیست فرمود روزه داشتن در شدت حر
صیف و مقاتله با اعدا دین نمودن و اسباغ وضو در ایام زمستان و تعجیل نمودن در
نماز در روز سحاب و ترک ردغة الخبال یعنی شراب که عصارهٔ اهل [illegible] است آنگاه
عهدهٔ حق الوفت من که در ذمهٔ تو ثابت دارم و قرضی را که در حساب دیوان مردم
بر من وارند راست ادا از ذمهٔ من کن بیش از شصت و شش هزار درهم حساب کردند گویند که
عمر عبد الله بن عمر در ساعت ادا نمود و واضح نشد که این دین را از بیت المال ادا کنند و بعد از
هفت روز که از دفن عمر گذشت عبد الله بن عمر نوشته را بیاورد در مجلس خلافت عثمان
بن عفان را و جمعی از ثقات عدول احضار کرده بر برائت و دفع مال گواه گرفت
در وقت آخر عبد الله پسر خود را نزد عایشه فرستاد و گفت چون بوی رسی بگو که عمر
ترا سلام میرساند و امیر المؤمنین مگوی چه امارت من از مسلمانان امروز در حکم
انقطاع است و از تو التماس مینماید که وی را در حجرهٔ خود در جوار حضرت در پهلوی صدیق
اجازت فرمائی تا دفن کنند چه میخواهم که چون محشور شوم در ظل حمایت آنحضرت حاضر
باشم عایشه صدیقه ملتمس امیر المؤمنین عمر را مبذول داشت و گفت محل یک قبر بیش نمانده
و برای خود ذخیره ساخته بودم اکنون عمر را بر خویش ایثار کردم چون عبد الله این بشارت

رسانید مسرت و ابتهاج فرمود و شکر الهی بتقدیم رسانید و فرمود صبح مهم شد و من از این عالم
شوید و با پسر خود عبدالله گفت که شاید مرور برای خاطر من تجویز نموده و فردا رای دیگر
رجوع نماید چون مرا قضا رسید و از غسل و تجهیز و تکفین من فارغ شوید قدم تا یوم نمایند و در باب
دفن با اذن تجدید طلبیده اگر رخصت دهد فهو المراد والا در مقابر مسلمانان بر
مدفون سازند و در آخر حول از انصار بر روی در آمد و گفت یا امیرالمؤمنین ترا بشارت باد
که حق تعالی ترا موفق ساخت بر ملازمت و مصاحبت سید انام و احیای مراسم عدالت
و حق ایالت بجا آوردی و بسعادت شهادت فایز شدی عمر فرمود ای پسر برادر من
امید دارم هیچ نام و لافت پیش از آن نیست که من از آن سر بسر بحکم شد برم و بال و وزر بار
از آن و نه مرا ثواب و نفعی از آن کار حاصل باشد لیکن این مقدار هست که مرا دولت صحبت
رسول خدا دست داده و او از من خوشنود رفته و بعد از وی خلیفه وی صدیق از من خوشنود رفته
و الحمد لله علی ذلک و بعد از فراغ وصایا گریه بر وی غلبه کرد و اشتیاق یافت صحابه پرسیدند گفت
خوف آن دارم که مبادا اقدام بر امری نموده باشم نطلع آنکه سهل و هین است حال آنکه در
عقبه جلال ملک متعال گناه عظیم بود و هنگام وصول با موجب تسلیم گردد ابن عباس گفت
یا امیرالمؤمنین بخدا سوگند من امید دارم که تو دوزخ را نبینی مگر آن مقدار که از این آیه معلوم
و ان منکم الا واردها زیرا که امیر مسلمانان بودی و بموجب کتاب الله حکم فرمودی و غنایم را بطریق راستی
و تسویت قسمت فرمودی و اسلام تو سبب نصرت مسلمانان بود و خلافت تو واسطه فتح بلاد
و امصار گشت عمر خطاب از ابن عباس شنید گفت مرا راست بنشانید و چون عمر راست نشست

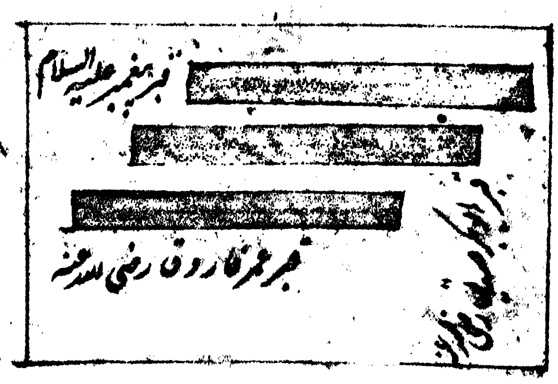
گفت چه سود که این کلام را که موجب آرام دل مجروح من است اعاده نمائی ابن عباس
بموجب فرموده عمل نمود خلافتمآب گفت فردای قیامت نزد حضرت رب العزت توانی
که برای من این شهادت بموقف اشهاد رسانی ابن عباس از وی قبول کرد و عمر بغایت مسرور
گشت و دست خویش بر کتف ابن عباس گذاشت امیر المؤمنین مرتضی علی حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین
عمر من نیز بهمین طریق برای تو فردای قیامت گواهی میدهم و از علی التماس نمود تا وی
شهادتین مذکورتین را بدست مبارک خویش بر صحیفه رقم فرمود و عمر وصیت نمود که این مکتوب
را با من مدفون سازید تا فردا آنرا نزد حق تعالی وسیله خلاص خویش سازم و چون عمر محتضر گشت
سر مبارکش در کنار پسر بزرگوار عبد الله بود فرمود سرم را بر زمین نه عبد الله گفت آیا کنار من
و زمین مساوی نیست فرمود لا ام لک سرم را بر زمین نه عبد الله سر وی را بر زمین نهاد
دران حالت بتضرع تمام التجا بدرگاه ایزد علام برده با این نشید تضمن نفس خویش فرمود
ظلوم لنفسی غیر انی مسلم اصلی صلوتی کلها واصوم و سه بار فرمود ویل لامی ان لم یغفر الله لی
در وقت احتضار عمر حفصه گریه میکرد و میگفت ای یار و مصاحب پیغمبر و ای امیر مومنان
و ای مقتدای مسلمانان و بحیثیت فضایل او ذکر میکرد عمر فرمود که ای عبد الله مرا تکیه ده که
را که میشنوم صبر ندارم پس راست بنشست و گفت ای جان پدر بحقی که بر تو دارم بعد ازین
نوحه بر من نکنی و صبر را مدد از این مصیبت کنی تا از اجر محروم نمانی زنهار درین مصیبت
امری که مخالف شریعت محمدیه باشد از قول و فعل از تو صادر نگردد ولیکن چشمان ترا مالک نیستم
یعنی گریه را منع نمیکنم درینوقت شهیب رومی آمد و گفت وااخاه واصفاه واخلیلاه و کر

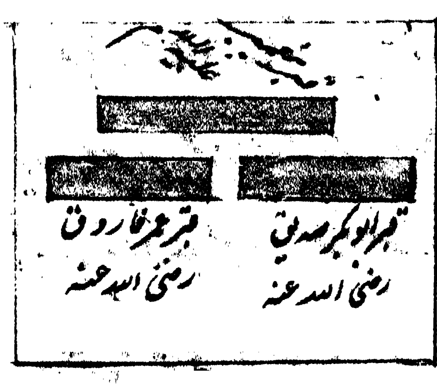
دریغ میخورد عمر فرمود یا اخی اخوت اقتضاء آن میکند که مرا بجهال عقاب عقاب نکنی که
آنسرور فرموده اِنَّ المَیِّتَ لَیُعَذَّبُ بِبَعضِ بُکاءِ اَهلِه علیه پس بعبد الله پسر خود فرمود که
در دم آخر مرا بجانب قبله مضطجع ساز و زانوهای خود را در صلب من متصل کن و دست راست
بر جنب یا بر جبین من و دست چپ خویش را بر ذقن من بمان و بعد از قبض روح تغمیض عین
کن و در تکفین من طریقه اقتصار سلوک داری که اگر منزلت مرا در درگاه حق دارم مرا کفنی
به ازین خواهد پوشانید و اگر حال نوعی دیگر است العیاذ بالله زود باشد که آن کفن را از من سلب
کنند و در شعر قبر من همین سبیل مرعی دار که بر تقدیر حسن عاقبت بمقدار مد بصر من قبر مرا توسیع
فرمایند و الا تنگ کنند و هیچ زنی با تابوت من بر نیاید و تزکیه نفس من نکند ما بر کسی که بآن متصف
نباشد چه الله تعالی اعلمست بحالت من از دیگری و الا ملائکه لعنت کنند و در بردن تابوت من
مسارعت کنند چه اگر خیریست زودتر بآن رسم و اگر بعکس نعوذ بالله شری که بر رقاب خود داشته باشید
گویند کتب اخبار عرض کرد که بادشاهی در زمان سلف بکمال عدالت آراسته بود چون اجلش فرا
رسید در حالت احتضار بدرگاه حق تعالی التماس کرد مرا چندان مهلت ده که فرزندم از حال
صبی ببلوغ رسد پانزده سال مهلت یافت ای امیرالمومنین اگر تو هم التماس مهلت کنی باجابت سؤال
مقرون شود جناب خلافت مآب گفت خدایا روح مرا برحمت خویش قبض کن پیش از آنکه عاجز
و ملول شوم پس چون روح پاک وی را بعالم علوی بردند بعد از فراغ تجهیز و تکفین جنازه وی را بر در مسجد
نبوی آوردند و مابین القبر والمنبر نهادند عثمان و علی هر دو وقت یکدیگر را گرفته برای نماز گزاردن
پیش آمد و آخر بموجب وصیت صهیب رومی بر وی نماز کرد که ابو یحیی او را میگفتند او نماز کرد

بچهار تکبیر ابن عباس گوید که چون نماز گذارده شد و پیرامون جنازه وی گرد آمدند علی مرتضی
کرم الله وجهه فرمود باران رحمت بی حساب بر تو بادای عمر یاران با دنگذاشتی کسی را بعد از خود
که نزد من احب از تو باشد و بالله گمان میبرم که تو با این دولت میسر گشته صحبت حبیبین
خود یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ابو بکر رضی الله عنه مدفون گردی زیرا که آنسرور بسیار میفرمود
رفتم من و ابو بکر و عمر و داخل شدیم در غار شدم من و ابو بکر و عمر و فلان سخن را تصدیق نمودیم من و ابو بکر
و عمر و اکنون مظنون من شد به تحقیق پیوست پس جنازه اش بر در عایشه رضی الله عنها بردند
تجدید اذن کردند صدیقه فرمود ادخلوه بسلام پس عبدالله و سعد بن زید و عمرو بن نفیل و صهیب
بن سنان رومی و عثمان بن عفان و علی مرتضی علیهم الرضوان در قبر وی درآمده او را پهلوی ابو بکر مدفون
ساختند و در صورت قبور مکرمه متبرکه اختلاف است اکثر بر آنند که قبر صدیق عقب قبر مصطفی
و قبر عمر در عقب قبر ابو بکر واقعست بر هیأت سه قبر اول که نقش میشود بدین نمط



و طایفه بر آنند که صورت قبور مطهره بر هیأتست
که در نقش دوم نموده میشود و قومی بر آنکه در نقش
سیوم کشیده میشود بدین ترتیب





مغیره بن شعبه گوید که بعد از فراغ دفن من نزد مرتضی علی رفتم که در شان عمر خطاب
از وی کلمه‌ای بشنوم از خانه بیرون آمد حال آنکه عرض کرده بود و موی سر و لحیه خود را می
افشاند و میگفت رحمت خدای بر پسر خطاب باد که خیر خلافت را بحسن عدالت احراز نمود
و از شر آن احتراز کرد حق تعالی وی را نجات داد از طلیحه انصاری گویند هیچ اهل بیتی از
عرب خواه بدوی خواه مصری نبود الا که از مقتل عمر نقصی و قصوری بحال او راه یافت و چون
آن قبله اهل شهود را شهید کردند از درون دیوار کعبه معظمه بلند اغراق آواز گریه بگوش اهل حرم
رسید

بدانکه عمر خطاب سیزده سال بعد از واقعه فیل قدم در دایره وجود
نهاد و شب یکشنبه اول ماه محرم الحرام سال بیست و سیوم از هجرت بعد از دار دنیا
بعالم بقا شتافت مع بیعت با عثمان بن عفان در سلخ ذی حجه دست داد و عامل وی
در مکه عتاب بن اسید در بعضی احوال و بعد از و نافع بن عبد الحارث و در یمن یعلی بن امیه و بر عمان
حذیفه بن محصن و بر طائف سفیان بن عبد الله ثقفی و بر دمشق ابو عبیده و بر حمص عمرو بن سعید
و بر اردن شرحبیل بن حسنه و بعد از و عمار بن یاسر و بعد از و مغیره بن شعبه و حاجب
وی مولا روی یرفا نام کاتب او زید بن ثابت و نقش نگین خاتم او کفی بالموت واعظا
یا عمر بود علیه الرحمة و المغفرة بمنه و کرمه آمین ذکر خلیفه سیوم فتاح ابواب الامصار
و البلاد مجهز جیش العسرة ابتغاء لمرضات الله الملک المنان مزین اکناف الامصار و
اطراف الآفاق فاق العباد فی عمره آناء اللیل و النهار بتلاوة القرآن المستحیی منه ملائکة الرحمن

صاحب الهجرتین و مجمع النورین عثمان عفان علیه التحیة و الرضوان ما تعاقب الجدیدان
و ترادف الملوان نسب شریف هو عثمان بن عفان بن ابی العاص و اسمه الحارث بن امیه
بن عبد شمس ابن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی المکی المدنی و بواسطهٔ عبد مناف نسب
طاهرش با نسب طاهر نبوی صلعم اتصال می یابد کنیت او ابو عمر یا ابو لیلی یا عبد الله علی اختلاف
الاقاویل و در جاهلیت ابو عمرو بود و چون از رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم عبد الله
متولد گشت او را ابو عبد الله گفتند مادرش اروی بنت کریز بن ربیعه بن حبیب بن
عبد شمس بن عبد مناف و عثمان از اعیان قریش و مکرم و جود معروف بوده و از سابق
اسلام است و بجمیع اوصاف مرضیه متصف در جمیع غزوات غیر از غزوهٔ بدر و مجمع بیعة الرضوان
که بنا بر مصلحتی بفرمودهٔ پیغمبر تخلف نموده همه جا همراه بود ذکر وجه تلقیب او بذی النورین
چون آنسرور صلی الله علیه و سلم دو دختر خود را رقیه و ام کلثوم در نکاح وی در آورد
یکی بعد از دیگری ملقب بذی النورین شد که در هیچ عصری هیچ احدی این فضیلت را در نیافته
و آنسرور فرموده که اگر مرا چهل دختر بودی یکی را بعد از دیگری بعثمان میدادم و از آنکه فردای
قیامت شعشعهٔ نور از دو جانب او هویدا گردد و از آنکه از هر طرف سلسلهٔ قرابت او
به پیغمبر رسد چه مادر وی اروی دختر بیضا عمهٔ سرور است که با عبد الله پدر حضرت توأمان بوده اند
بیان سبب توفیق یافتن عثمان بدولت اسلام در آن زمان که پیغمبر خدا مبعوث شد
عثمان بجانب شام رفته بود و چون بمکه معاودت نمود بدلالت صدیق رضی الله عنه شرف
اسلام دریافت و عم وی حکم بن ابی العاص از جهة اسلام وی را محبوس کرد و آخر چون دید

که او بر جادهٔ اسلام محکم است متعرض بحال او نشد و ذکر اوصاف جمیلهٔ او بسیار بود و از
در مقام ابراهیم نماز و نیاز بسر بردی و گاه در یک رکعت تمام قرآن ختم کردی و روز از نظر
داد قرآن بدلها ملول نمی گشت که قرآن منشور الهی است پس لازم است که هر روز آن منشور
بنظر درآید تا بداند که بچه مأمور و از چه منهی است و هر نماز را وضوء تازه کردی و هیچ نمازی
نگذشت الا استغفار از تقصیری کردی که دران نماز سهواً صادر شده باشد و اکثر اوقات روزه
دار بودی و گاهی تمام سال روزه داشتی و حجات وی بعشرهٔ کامله رسیده بود بلکه متجاوز و او
تجهیز جیش العسره کرده نهصد و پنجاه شتر دران جهاد امداد اسلامیان نمود و پنجاه اسپ و
هزار اوقیهٔ نقره و سرور کائنات فرمود اللهم اغفر لعثمان ما اقبل و ما ادبر و ما اخفی
و ما اعلن و ما اسر و ما اجهر و اندر آن ایام مهاجران و انصار تنگی داشتند او چاه آب شیرین
از یهودی خرید که آنرا بیر رومه میگفتند مشک آب بمدی طعام قیمت داشت و سی و پنج هزار درهم
قیمت چاه را بیهودی داد و بر مسلمانان فی سبیل الله سبیل کرد و آنسرور فرمود من حفر بیر رومة
فله الجنة راوی گوید فحفرها عثمان ، مراد از حفر تجدید و تعمیر آنست بعد از خریدن و تضییق
مسجد نبوی را توسیع او مبدل کرد بمبالغه و الحاح اصحاب رضی الله عنهم بقاع متعدده بهدیهای
با بقیعان خریده داخل مسجد گردانید جدر را از گچ سفید کرد و آنرا از موضع بطن نخله که از آنجا تا
مدینه چند میل راه است گچ آوردند چه در مدینه میسر نشد و ازارهٔ آنرا از سنگ تراشیده
مخلوط برصاص سقف از چوب ساج و ستونها از سنگ تراشیده طول مسجد صد و شصت ذراع
و عرض صد و پنجاه ذراع و فرش آن از حصا بود چنانکه بود زمان عمر رضی الله عنه

مدرس گردانید و قیلوله را در وقت تعمیر در مسجد نبوی میکرد و در زمان وی روزی خوف قحط شد
و عمال وی از جانب شام هزار شتر غله برسم تجارت آورده بودند و خریداران بسیار
قصد خریدن نمودند چون همه را از منافع دنیا باز گرفته همه را فی سبیل الله بفقرا قسمت نمود و نوبتی
که خاطر حضرت علیه السلام متوجه توسعهٔ مسجد الحرام گشت و در جوار مسجد مردی خانه داشت
میخواست که آنرا از وی خریده داخل مسجد الحرام کنند آن مرد راضی نشد عثمان آن سرا را به ده هزار
دینار زر سرخ خریده خبر بحضرت آورد که یا رسول الله آن سرا را حق تعالی ملک من گردانید
آنرا از من بخری در مقابل سرای بهشت فرمود آری و گرفت و ذکر زید مولی عثمان بن عفان
اکثر در ایام خلافت در مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم بر زمین قیلوله نمودی و چون بیدار شدی
اثر بوریا بر بدن وی ظاهر بودی ازار عدنی غلیظ اکثر پوشیدی که از پنج درهم زیادت نبودی
و حیای وی از احاطهٔ رقم بیرون است و گاه در ایام خلافت غلام خویش را گفت
سا غنی اتحیا امنه و اگر حیا عثمان در شان او وارد شده و ابن عمر گوید که سه مرد از
قریش اصبح و احسنهم خلقا و اشدهم حیا بوده اند صدیق و عثمان و ابو عبیده جراح
و از کثرت حیا در پیراهن غسل میکرد و خشیت و خوف او از حق تعالی بمرتبه بود که میفرمود
اگر مرا در میان بهشت و دوزخ واقف سازند و واقف نباشم که مصیر من از این هر دو کدام است
نزد من خاکستر بودن از آن حال احب است و چون بر سر قبری استادی آنقدر گریستی
که محاسنش از آب دیده تر شدی جهت پرسیدند گفتی از سرور شنیده ام که قبر اول
منزلیست از منازل آخرت هر که از منزل نجات گذشت ما بعد ازان آسان

آسان‌تر خواهد بود و الا آنچه از آن بیش خواهد آمد مکلف از آن خواهد گشت
الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منا ولا اذی
لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون و در غزوهٔ تبوک که زر و اسباب انفاق
نمود سرور در شان او فرمود یا رب رضیت عن عثمان فارض عنه پس آیهٔ مذکور نازل
شد دیگر یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ذروا الآیه که نوبتی از شخصی تمر بطریق سلم خریده
بود چون از آن [illegible] ادا در آمد صاحب تمر التماس نمود که نصف حق خود در الحال بستاند و نصف
دیگر را در مهلت میعاد با زیادتی بدهد گفتم الا عیال من در بها چون موعود در آمد طلب زیادتی
نمود نمود حضرت صلی الله علیه وسلم خبردار شده آیهٔ مذکور نازل شد دیگر و من یطع الله
والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک
رفیقا بقول عکرمه مراد از شهدا عثمان است دیگر و اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا
فقل سلام علیکم عطاء بن رباح گوید عثمان از الجمله است دیگر و ضرب الله مثلا رجلین
احدهما ابکم لا یقدر علی شیء الآیه مراد از من یأمر بالعدل درین آیه بقول ابن عباس عثمان
است که وی بر اموال او بود و عثمان او را از تصدق و انفاق منع میکرد دیگر محمد رسول الله والذین
معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم بقول حسن بصری مراد از رحماء بینهم عثمان است دیگر
افرأیت الذی تولی و اعطی قلیلا از ابن عباس منقول است که این آیه در شان عثمان است
که نوبتی در راه خدا انفاق اموال کثیره کرد و عبدالله بن سعد بن ابی السرح برادر رضاعی
عثمان مانع الخیر شد و گفت [illegible] رود [illegible] که عار تو نیفتد مبتلا شود عثمان فرمود

غرض من نه مال دنیاست بلکه رضاء الهی و ثواب آخرت نصب العین همت من است
و بعد از آن عبدالله مذکور گفت که ناقهٔ خود را با رحل که بر آنست بمن ده تا من حامل بار گناهان
تو گردم عثمان بنابر صدقی که داشت ناقه را تسلیم وی کرد و جمعی از اخیار را گواه گرفت و آن
نوع تصدق که قبل از این بعمل می آورد ترک نمود و آیات مذکوره نازل شد و دیگر در کتب تحفه باب دو
که جابر انصاری از انس روایت کند که فرمود پیغمبر که حق تعالی اصحاب مرا از میان مردم اختیار فرمود
و از میان اصحاب من برای من چهار مرد برگزید و عثمان را از آن جمله شمرد و دیگر والعصر ان الانسان لفی خسر الی
آخر السورة مراد از تواصوا بالحق عثمانست و دیگر والذین آمنوا بالله و رسوله اولئک
هم الصدیقون والشهداء ضحاک مفسر گوید عثمان از آن جمله است و دیگر ان الذین سبقت لهم منا الحسنی
الآیه علما تصریح فرموده اند که عثمان از آن جمله است و دیگر امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر
الآخرة و یرجوا رحمة ربه ابن عمر و کثیری از مفسرین بر آنند که در شان عثمان نازل شده ذکر احادیث
که در فضیلت وی وارد شده ام المؤمنین عایشه فرماید که رسول خدا در خانهٔ من تکیه فرموده پهلوی
مبارک بر زمین نهاده و دامن ازار آنسرور تا ساقهای وی مکشوف بود در آن حالت ابوبکر اذن
استیذان در آمد حضرت بهمان حالت با وی ملاقات کرد پس عمر آمد و بهمان حال بود چون عثمان
در آمد حضرت راست بنشست و ساقهای خود را بپوشید بعد از انقضاء مجلس سبب تغییر حالت پرسیدم
فرمود من شرم ندارم از کسی که ملائکه از وی شرم دارند و عثمان کثیر الحیاست گفتم اگر
مرا بدین حال ببیند بواسطهٔ وفور حیا حاجت خود عرض نکند مرة بن کعب گوید که از پیغمبر شنیدم میفرمود
که بعد از من در میان شما حوادث ظهور خواهد آمد در این حالت مردی مقنع وار بر مجلس حضرت مرور نمود

آنسرور فرمود داینها دوراینروز بر طریق مستقیم خواهد بود پس از مجلس تعجیل بسوی او رفتم دیدم که
عثمانست یعنی او را بجانب حضرت گردانید گفتم اینمرد گفت آری عبدالله بن عمر گوید حضرت
فرمود فتنه در میان شما واقع خواهد شد واشاره بعثمان فرمود و گفت اینمرد دران فتنه و فساد
بیرونیم ظلم مقتول خواهد گشت روزی آنسرور فرمود آرزو دارم که یکی از اصحاب نزد من آید
تا شکایتی که از بعضی امت خود دارم با او گویم گفتند ابوبکر صدیق بیاید فرمود نی پس عمر و علی را
ذکر کردند فرمود نی گفتند عثمان را بخوانیم فرمود آری پس عثمان در مجلس سامی بطلب حاضر شد و
آنحضرت در ناحیه از خانه و بطریق تناجی و مساره سخنان میگفت و عثمان متلون و متغیر
میگشت پس یوم الدار که اوباش قصد قتل او داشتند خدم و حشم او استجازه محاربه نمودند
فرمود آنسرور با من عهد کرده بطریق مساره و با من احادیث گفته پاس میدارم فرموده
او را و نقض عهد نمیکنیم روزی آنسرور صدر و عثمان دیده اشک از چشم حق بین خود جاری فرمود
و گفت ای عثمان زود باشد که ترا مظلوماً مقتول سازند و حق تعالی ترا اجر تمام شهدا اعطا
فرماید زنهار که دران مصیبت صبر را شیوه خود کنی و خلعتی را که دوازده سال کمابیش بر قد تو
راست آمده باشد بسخن مردم از خوف خلع نکنی عثمان عرض کرد که طلب حاجتی یاری از حضرت
باری مینمایم که دران روز مرا شکیبائی کرامت فرماید حضرت فرمود روزه باشد که ترا
شهید سازند و تو روزه دار باشی و نزد من افطار نمائی ابوهریره گوید که پیغمبر خدا میفرمود بدرستی
که شما بعد از من محل حدوث فتن خواهید شد قایلی از انصار عرض کرد که دران فتن ما را
بچه امر میفرمائی فرمود علیکم بالامیر و اصحابه و اشاره بعثمان فرمود روزی بخانه عثمان

تشریف داد و رقیه دختر وی شانه موی عثمان میکرد فرمود ای دختر گرامی دار
عثمان را که وی اشبه اصحابست بمن از روی خلق روزی ام کلثوم بنت رسول الله
نزد آنسرور آمد و گفت زوج من بهترست یا زوج فاطمه فرمود زوج از انجملست
که خدا و رسول ویرا دوست میدارند و او خدا و رسول را دوست میدارد و منزلتی
در بهشت برای وی مقررست که هیچ احدی از امت فوق آنمنزل ندارد و نیز فرموده
لکل نبی رفیق و رفیقی فی الجنة عثمان روزی جنازه نزد حضرت آوردند تا شرف نماز
مصطفوی را دریابد فرمود شما بروی نماز بگذارید که من بروی نماز نمیگذارم حضار مجلس سبب
پرسیدند فرمود انه کان یبغض عثمان ابغضه الله و بصحت پیوسته که مردی از اهل
مصر بزیارت کعبه آمد چون قدم در مسجد الحرام نهاد جمعی دید پیرامون خانه نشسته و پیری
درمیان ایشان پرسید که این پیر کیست گفتند عبدالله بن عمر رضی الله عنه پس رو
بعبدالله کرده گفت که هیچ میدانی که عثمان در حرب احد فرار اختیار کرد و از معرکه بدر
غایب بود و بشرف بیعة الرضوان نرسید عبدالله بن عمر فرمود آری اما این امور موجب خلل
در کمال او نیست زیراکه فرار او را در روز احد الله تعالی عفو فرمود بمقتضای آیه و لقد
عفی عنهم که در شان فارین معرکه احد نازل شده و تخلف وی از غزوه بدر بدان سبب
شده که رقیه زوجه وی دختر رسول خدا را دران ایام مرضی ظاهر گشت و باشارت
رسول خدا بجهت تیمارداری وی توقف نمود و آنسرور فرمود که ترا اجر مردی از حضار بدر و سهم او
خواهد بود چنانچه سهم غنیمت غزوه بدر بدو داد و اما تغیب او از بیعة الرضوان بجهة آن بود

که در اثنای سفر حدیبیه بحضرت رسید که مکیان در صدد منع اهل اسلام از زیارت خانه
در آمده در مقام محاربه اند و حضرت بعزم محاربه برنیامده بود بلکه قصد عمره داشت عثمان را
بمکه ارسال فرمود تا از قصد حضرت مکیان را اعلام کند و خبر صحیح از داعیه ایشان معلوم کرده بآنسرور
رساند و اگر احدی از صحابه در بطن مکه از وی عزیزتر بودی هر آینه او را فرستادی و بعد از موجب آیه
کریمه ان الذین یبایعونک الآیه ناطق است با آنکه عثمان از آن بیعت محروم نماند چنانچه
آنسرور دست راست خود بر دست دیگر گذاشته گفت این دست عثمانست و از قبل عثمان
بیعت فرمود علاوه بعضی فرموده که قدم عثمان در صله رحم از ما بیشتر و بیشتر است دوم از آن
جمع است که حق تعالی در شان ایشان میفرماید لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما
طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا والله یحب
المحسنین و نیز شیر مردان شاه ولایت فرموده که هر که تبرا کند از دین عثمان بتحقیق
که تبرا از عثمان نموده ذکر بعضی از مزایا و خواص علما متفق اند که هیچ احدی دختر پیغمبر را
در حباله نکاح خود در نیاورده الا عثمان بن عفان و اوست اول کسی که قرآن را در مصحف
جمع نمود و بآفاق فرستاده و ده خصلت شریف تفاخر و تشکر الهی فرموده اول آنکه رابع
رفقاء اربعه از سباق اسلام بوده ام دوم هرگز تغنی نکرده ام سیوم آنکه هرگز تمنی یعنی دروغ
نگفته ام چهارم آنکه از آن وقت که بدست آن سرور برای اسلام دست رسول خدا گرفتم هرگز
دیگر آن دست را بر سوئین یعنی ذکر و انثیین ننهاده ام و تا مسلمان شده ام هفته نگذشته الا
بنده آزاد کرده ام مگر در نا داری ششم آنکه دامن وجود خویش را بلوث زنا نیالوده ام چه در اسلام

وجه در جاهلیت اما فی الجاهلیة فقد ترکتها تکرّما واما فی الاسلام لقد ترکتها تدیّناً هفتم
آنکه هرگز لب خود را بجام شراب آلوده نساختم و تتمه خصال عشره منظور در نظام و
عبد الرحمن بن مهدی از ثقات علمای حدیث است که دو فضیلت عثمان را بود ابوبکر و عمر را
نبود یکی نوشتن مصحف و ارسال آن بآفاق و دوم حیات بر کشته شدن و نیز وی روایت کند
که یوم الدار ضرب شمشیر بر دست وی زدند گفت انّها لاوّل ید خطّت المفصّل ذکر عدد روایات
وی صد و چهل و شش حدیث است سه حدیث متفق علیه و هشت فرد بخاری و پنج فرد مسلم است
و جمع کثیر از صحابه بروایت حدیث از وی دارند مانند زید بن خالد جهنی و ابن عباس و ابن عمر
و ابن زبیر و ابو قتادهٔ انصاری و ابو هریره و سایر رضی الله عنهم یکی از احادیث مرویهٔ عثمان
این است که حراست یک شب در غزا افضلست از هزار شبانه روز که روزهای آن بصیام
و شبهای آن بقیام گذرد و هر که نماز بامداد بجماعت دریابد چنانست که تمام شب نماز
گذارده باشد القصه من توضّأ کما امر خرج من ذنوبه کما ولدته امّه ایضاً خیرکم من تعلّم القرآن
وعلّمه ایضاً من مات و هو یعلم انّه لا اله الّا الله دخل الجنّة ذکر بعض از آثار و مواعظ
و حکم از آن منبع حیا و کرم واقع شده او فرموده تاجروا الله ترنجوا ایضاً یکفیک من الحاسد
ان یغتم وقت سرورک ایضاً بادروا آجالکم بخیر ما تقدرون علیه الا انّما الدنیا طویت
علی الغرور فلا تغرنکم الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور ایضاً همّ الدنیا ظلمة فی القلب و همّ الآخرة
نور فیه ایضاً الهدیة من العامل اذا عزل کالهدیة اذا عمل ایضاً خیر الناس من عصم واعتصم
بکتاب الله ایضاً من علامات الفائز ان یکون علیه مع الخوف و الرجاء و لسانه مع الحمد و الثناء

وعیناه من الحیاء والبکاء وارادته مع الترک والرضاء ایضاً علامات المتقی انه قد نحوا
ویری نفسه قد هلکت ایضاً ضایع‌ترین اسبابی اسبیست که بران سواری نکنند ایضاً اضیع
الاشیاء عمر طویل بی تزود وصاحبه سفر الآخرة ایضاً بهترین مردم کسیست که پروردگار
خود را خوشنود میگرداند قبل از وصول باو و خانهٔ قبر خویش معمور سازد پیش از دخول دران
و ترک دنیا کند پیش از آنکه دنیا ترک او کند ایضاً من کانت الدنیا سجنه فالقبر راحته ایضاً لو طهرت
قلوبکم ما شبعت من کلام الله ذکر حلیه و لباس آن مطهر از دنس و استیناس قامت با قیمت عثمان
بطول مایل موی سر مبارکش انبوه و هیبت با هیبتش پر شکوه رنگ رخسارش سمرت و پشت
بشرهٔ منورش رقیق و بجثه بود و کان عظیم اللحیة عظیم الکرادیس و نشانهٔ آبله داشت و در حسن و
جمال مثل بیوسف بود روی آنسرور بدست اسامة بن زید کاسهٔ آبی و قطعهٔ گوشتی
فرستاد اسامه گوید بخانهٔ ایشان رفتم گفتم این گزین پهلوی یکدیگر نشسته بودند ندیدم هیچ
دو زوج را اجمل از ایشان گاهی دو گیسوی بافته گذاشتی و دو جامهٔ زرد پوشیدی و گاهی خمیصهٔ سیاه
پوشیدی و گاه لباس مطرف خز که قیمت آن دویست درهم بود اختیار کردی و انگشترین
در خنصر داشتی و محاسن مبارک را بورس و زعفران خضاب میفرمود ذکر اولاد و ازواج و آن قدوهٔ
امجاد هفده فرزند داشت هشت پسر و نه دختر بوده عبدالله اکبر مادرش فاخته بنت
غزوان و عبدالله اصغر والدهٔ وی رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و عمرو و ابان و خالد
و مریم مادر ایشان ام عمرو بنت جندب ولید و سعید و ام عثمان و مادر ایشان فاطمه بنت شیبه
و ام خالد و اروی و ام ابان صغری و مادر ایشان نائله است ذکر جمع نمودن عثمان قرآن را

در مصاحف حذیفة بن الیمان در فتح ارمنیه و آذربیجان جماعتی از صحابه را دید که در
قرائت قرآن اختلافی فاحش مینمایند و میان ایشان جدال و نزاع بمرتبهٔ کفر میانجامد
چون بمدینه آمد حقیقت را بعرض خلیفه رسانید و گفت این امت را دریاب قبل از آنکه
در اختلاف کتاب افتند مثل اختلاف یهود و نصاری در توریت و انجیل پس عثمان نیز از صحایف که در
جمع باید نمود نزد حفصه کس فرستاد و التماس ارسال آن صحف نمود که در زمان صدیق اکبر
بدلالت فاروق نوشته بودند تا مطابق آن جمع نمایند و بعد از تحصیل امر مذکور آن مصحف را
نزد حفصه باز گردانند حفصه التماس عثمان را مبذول داشته صحف مذکوره بتمام و کمال فرستاد و
عثمان زید بن ثابت انصاری و عبدالله بن زبیر و سعید بن العاص و عبدالرحمن بن الحارث بن
هشام را امر فرمود تا آنچه در آن صحف ثبت بود در مصاحف جمع نمایند و با رهط ثلثه قرشیین
گفت که اگر در میان شما و زید بن ثابت مخالفتی افتد آنچه موافق لغت قریش باشد
بنویسید چه نزول قرآن بلغت قریش واقع شده کاتبین کرام را در کلمهٔ تابوت اختلاف افتاد
که بتا نویسند یا به ها قرشیین بر تای اصل بودند و زید بر آن مدعا که به ها باید نوشت قضیه
را بعثمان رفع کردند فرمود که موافق قریش بنویسید القصه امر خطیر سرانجام یافت و صحف را حسب
وعده بحفصه باز گردانیدند و بهر افقی مصحفی فرستاد و هفت مصحف کتابت کرده بودند یکی بمکه و
دیگری بیمن و یکی بشام و یکی ببحرین و یکی ببصره و یکی بکوفه فرستاد و یکی در مدینه نگاه داشت
و رعایةً و سدّاً لباب الاختلاف حکم فرمود تا غیر از آن مصحف هر چه در رقعها و تختهها و چوب و شانه و غیره آیات
بود حرق یا خرق نمودند ذکر قصهٔ شوری و تولد یافتن خلافت امیرالمؤمنین عثمان ع

سابقا گذشت که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در آن زمان که از زخم ابولؤلؤ بر بستر مرض موت
افتاد خلافت را میان شش مرد از وجوه مهاجرین شوری ساخت عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد
وقاص و عبدالرحمن بن عوف و در آن اوان طلحه از مدینه غایب بود بعد از موت عمر حاضر نشد
چون اهالی مدینه از دفن امیر المؤمنین عمر فارغ شدند ستهٔ مذکوره برای مشاورت در
امر خلافت جمع شدند و این اجتماع در دار مسور بن مخرمه یا در بیت المال یا در حجره عایشه
رضی الله عنها بتحقیق پذیرفت عبدالرحمن بن عوف گفت ای معشر اصحاب بدانید که من
با شما در صدد منازعت نیستم و مرا در امر خلافت رغبتی نیست و لیکن اگر خواهید امر خود را
مفوض برأی من سازید تا از برای شما خلیفه اختیار کنم و بروایتی آنکه گفت امر خود را به سه تن
راجع سازید زبیر گفت امر خود را بعلی بن ابی طالب تفویض نمودم و طلحه گفت من کار خود را
بعثمان باز گذاشتم و سعد گفت من مهم خود را بعبدالرحمن موکول ساختم آنگاه عبدالرحمن از
علی و عثمان سؤال کرد که اگر خلافت نصیب وی نشود بخلافت عثمان راضیست همچنین عثمان بخلافت علی پس این
امر میان عثمان و علی دایر گشت و عثمان و علی ساکت بودند عبدالرحمن گفت این اختیار را
بمن تفویض نمایید خدای تعالی بر من رقیب است که تهاون جایز ندارم و از افضل تجاوز
ننمایم عثمان گفت آری و علی اولا و نعم سکوت ورزید عبدالرحمن وجه سکوت علی پرسید
مرتضی کرم الله وجهه گفت شرط کن که طریق حق را مسلوک داری و قرابت این کار را بر هیچ
یکی از عرض و مصلحت خود بر نیاری و ایثار قرابت در رحم خویش نکنی عبدالرحمن گفت که اگر
مرا در این امر میل بجانب خویش خواهد بود پس تکلیف خود را موکول بر کند کنید و از مجلس متفرق شدند

سه شنبه روز دهم امر رای و رویت قرار گرفت و علی مرتضی با جمیع اصحاب
بیعت با عثمان کردند اللهم اهدنا الصراط المستقیم [illegible]
[illegible] مدت خلافت
وی دوازده سال بود اول قضیه که در زمان وی تفصیل یافت آن بود که عبد الله بن عمر را
بمجلس خلافت او آوردند و طلب قصاص کردند شرح این واقعه آنکه بعد از شهادت عمر
بن الخطاب عبید الله بن عمر به عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق گفت که دیروز مرور من
بر شمری واقع شد که مجمع فیروز بدروز و جفینه نصرانی و هرمزان بود و با هم آهسته
مکالمه داشتند چون مرا دیدند شرمنده و خجل متفرق گشتند و از میان ایشان
خنجری دو سر که قبضه آن در وسط بود افتاد و عبد الله چون خنجری را که ابولولو در وقت
اقدام بران حرکت شنیعه کرده بود دیدند بان صفت یافت وی را مظنه شد که آن
جمع در قتل پدرش شریک بوده اند بمجرد این گمان بخانه هرمزان که در ایام خلافت
عمر مسلمان شده بود درآمده او را کشت و از انجا بخانه جفینه ترسا که از اهل ذمه
و ضیعه سعد بن ابی وقاص بود رفت و او را نیز بقتل آورد و دختر ابولولو را نیز کشت
پس اکثر مهاجر و انصار بعبد الله بن عمر نصیحت کردند او در جواب فرمود که اگر امیر المؤمنین
مقتول خنجر ابولولو کرده من بسیاری را بقتل خواهم رسانید و میانه او و سعد بن ابی وقاص
غلظت سخن بجدی رسید که دست و گریبان شدند و آن جمع درمیان آمده هر یک را
از ایشان جدا کردند چون عثمان بر مسند خلافت نشست مهاجر و انصار رسانیدند

که عبدالله بن عمر مردی نمازگذار و دختری که بقتل آورده پس عثمان را بر قتل عبدالله
تحریص کردند عمرو عاص چون دید که آتش فتنه بالا میگیرد و جمعی کثیر بجانب عبدالله بن
عمر هم هستند بعرض عثمان رسانیدند که این امر از خلافت تو پیشتر سانح شده
درین امر خوض منمای عثمان نیز آن رای مستحسن افتاد و دیت آن هر دو را از خاصه
خویش داد جمعه اول از ایام خلافت عثمان که درآمد خلیفه وقت بجهة اداء خطبه
بر منبر رسول خدا برآمد چون منبر را از محبوب الهی خاتمت پناهی و صدیق اکبر و فاروق
خالی یافت از غایت اندوه زبانش بسته شد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم ایها الناس سیجعل الله
بعد عسر یسرا و بعد عی نطقا و درین سال بنا بر وصیت عمر رضی الله عنه سعد بن ابی وقاص
از حکومت کوفه معزول ساخت و درین سال حرارت بر مزاجها بمرتبه غلبه کرد که خون
از بینی ها جاری شد و احدی از بلیه رعاف معاف نماند و آن سال بسنة الرعاف موسوم گشت
و شش ماه این حادثه در میان و درین سال بعد از شش ماه از مقتل عمر خطاب اهل همدان
نقض عهد کردند و بر دست مغیره باز فتح آن بلاد شد و درین سال عبدالرحمن بن عوف
را امیر حاج گردانیده با مردم اقامت مناسک حج نمود و درین سال اهل اسکندریه نقض
عهد کردند و عمرو عاص باشاره امیر المومنین عثمان مراسم جهاد بتقدیم رسانید و فتح
آن دیار میسر شد و ذو النورین بر قرار سابقه حکم کرد که نقض عهد از جماعه مقاتله بظهور
پیوسته نه از ذراری نقض و مقاتله موجب شکست ذراری است ایشان همچنان در زنهار

خوانند و دربن سال امیرالمؤمنین عثمان سعد ابی وقاص را از حکومت کوفه معزول گردانید
و ولید بن عقبة بن ابی معیط که برادر اخیافی عثمان بن عفان بود بامارت کوفه مقرر شد بسبب
آنکه مبلغی از بیت المال قرض گرفته بود و در اداء آن تعلل میکرد و دران باب میان سعد و ابن
مسعود مقاوله بمرتبه تغیر در نسب و شتم انجامید و نقلست که سعد که بمقتضای دعای سرور
درشان او اللهم سدد رمیته واستجب دعوته مستجاب الدعوة بود برسیده در مقام نفرین
درآمد که مرا عرضه لعن سازی هاشم بن عتبه زبان بطعن هر دو کشاد که شما دو مرد از اعیان
مهاجر باشید و از برای مال دنیا باهم جدال میکنید ابن مسعود منفعل شده بسرعت تمام از مجلس سعد
بیرون آمد و مردم را در میان وسیله انگیخت که طلب بیت المال از سعد بوصول
رسد و سعد هم طایفه درمیان کرد مدتی انتظار طلبید و این گفتگو چون بعرض امیرالمؤمنین
رسید از سعد و ابن مسعود آزرده شد و مثال عزل سعد از کوفه امیرالمؤمنین از
مدینه فرستاد و عبدالله بن مسعود را بر عمل خویش مقرر داشت و بعد از سعد رایت
ایالت ولید دران ناحیه برافراشت و حال آنکه ولید از قبل عمر خطاب عامل جزیره
بود با انشاء عثمان متوجه کشت کوفیان ازین عزل و نصب دلگیر شدند چه سعد مرد
دانا و شجاع بود و بر آثار فسق و فجور که بر ناصیه ولید پدید بود اطلاع تمام داشتند اما
ولید بعد از ایالت طریقه پسندیده پیش گرفت و در مدت پنج سال در سرائی که در
نداشت چه جای دربان بسر برد و در آمد شد اهالی کوفه از ولید خشنود بودند تا زمانی که حرکت
شنیع که موجب انصراف قلوب بود ازو صادر شد و مدت بسیار بر وی وارد گشت و بعد ازین

ذکر فتح آذربیجان بعد از نقض عهد ایشان و صلح با اهل ارمنیه و تعیین شدن
مسلمانان بجهة دفع حبیب و فتح بعضی از قلاع و بلاد آن مرز و بوم واقع شد
وقایع سال بیست و ... درین سال عثمان بن عفان بمکهٔ مبارکه بعزم عمره رفت
و شب بمسجد الحرام درآمده طواف نموده و پیش از صبح صادق حلال گشته از عمره فارغ
شد و امر بتوسیع مسجد الحرام کرده سرای چند که در جوار مسجد بود از ملاک خریداری کرد بعضی
برضا فروختند و بعضی امتناع نمودند ذو النورین بر ایشان غضب کرده فرمود که از نفاق
تبی راضی بروح اسلام نیستند و توسعهٔ مسجد الحرام از چند موجب ولیکن آنهاست خواه
ناخواه سرای ممتنعان گرفت و قیمت را در بیت المال ضبط کرد و درین سال ابی العاص
بفرمان خلیفه فتح شاپور کرده بتقدیم رسانید اهالی آنجا بدل صلح سه هزار و سیصد هزار مثقال
نقره تسلیم نمودند و درین سال عمرو عاص را معزول کرد و عبد الله بن ابی سرح را بجای وی
نصب فرموده امارت جیوش جنود آن ممالک بر قرار سابق بعمرو عاص اختصاص داشت
و درین سال فتح مملکت افریقیه واقع شد باعث آنکه در سنهٔ سابقه که هنوز عبد الله بن
سعد بحکومت مصر بود عثمان ویرا امر فرموده تا بغزای افریقیه رفته تا فتح افریقیه کند و عبد الله بن
نافع بن عبد القیس و عبد الله بن عبد الله را امیر جمعی گردانید فرمود تا بعبد الله بن سعد ملحق
شوند حسب الحکم متوجه افریقیه شدند بنا بر کثرت جیوش آن بلاد در آن ناحیه
اقدام ننموده مراجعت کردند درین سال چون عبد الله بن سعد بر سریر حکومت مصر
و اسکندریه عزیز و متمکن گشت از امیر المؤمنین مستدعی خواسته که لشکر بجانب افریقیه کشد

دو و خواست مدد نمود پس بموجب التماس عبد الله بن سعد امیر المؤمنین مدد فرستاد
بعد از انکه با اصحاب شورت کرد و حاکم افریقیه در ان زمان از جانب قیصر بطریقی بود جرجیر نام
و چون از توجه لشکر اسلام مطلع شد صد و بیست هزار جرجیر جمع کرده در موضعی که از انجا تا شهر
سبیطله یک شبانه روزه راه است التقای فریقین دست داد عبد الله بن سعد پیش جرجیر
فرستاده او را باسلام یا قبول جزیه خواند او از هر دو شق ابا کرد و کار بمحاربه قرار
گرفت و مدت چهل روز جنگ شد و اهل اسلام را ظفر حاصل شد و این جنگ بحرب
العبادله موسوم گشت [illegible] تمام افریقیه در تحت تصرف
اهل اسلام در آمد امیر المؤمنین عثمان حکومت افریقیه بعبد الله بن نافع کذلیت و چون بعد
معاودت بحکم امیر المؤمنین عثمان عبد الله بن نافع بن الحصین و عبد الله بن نافع بن قیس را
اشارت فرمود تا لشکر بجانب مغرب زمین کشید پس مطابق امر ده هزار سوار جرار فراهم آورده
از طریق بحر بشهر بربر آمدند و باتفاق اهالی آنجا برسر اندلس رفتند و با اهالی آنجا محاربه نمودند
و شکست بر کفار آمد و آن ممالک را اهل اسلام مسخر کردند و خبر فتح مع خمس غنایم بمدینه رسید و
ایالت اندلس بعبد الله بن نافع بن الحصین از جانب امیر المؤمنین مفوض شد و در این
سال بدستور معهود مناسک حج بتقدیم رسانید [illegible] و در این سال فتح
قبرس بدست معاویه واقع شد و با میر المؤمنین نوشت که بر سواحل بحر روم قریها و
امصار متصل است و وصول بآن بلاد از طریق دریا ممکن است الا باجازت امیر المؤمنین نشود
از انکه بحر بر ایشان مردم لشکر تیم مهالک انگه در زمان خلافت فاروق عمر رسد تجارب نمود

به واسطه خطری که در سفر بحر متصور است مجاز نگشته بود القصه ذو النورین بعد از تامل بسیار
رخصت داد و بمعاویه نوشت که درین سفر مردم را انتخاب نکنی و قرعه نیندازی بلکه هرکه
بطوع و رغبت خود اختیار کند با خود ببرد و معاویه بعد رخصت یافت لشکران ترتیب
نموده بجانب بلاد روم روان کرد ابوذر غفاری و عباده بن الصامت و زوجه او ام حرام
بنت ملحان دران لشکر بودند پس در دریا درآمده روان شدند و در وسط بحر بازورقی چند
پر از هدایا و تحف که از جانب حاکم جزیره بنزد قسطنطین بن هرقل میرفت ملاقی شدند
معاویه ایشان را گرفته تمام آنها را مضبوط نمود القصه مسلمانان دران غزا با رومیان
در جزیره بحر پنجاه معرکه محاربه از پیش بردند و با اهل قبرس مبلغی گرفته هر ساله نفرستند مصالحه
واقع گشت و دران دیار مسجد بنا کردند و چون از سفر مراجعت نمودند بعوض غنایم مشغول شدند
زیاده از هشت هزار غلام و کنیز که اکثر صاحب حسن بودند ضبط درآمد از آن جمله هفتصد دختر
دوشیزه بود اخراج خمس مع الاخماس بدار الخلافه رسید و امیر المومنین درین سال نائله بنت
فرافصه را در حباله نکاح خویش درآورد و بعد از معهود بمکه مبارکه رفته ادای مناسک حج
نمود و معاودت کرد و درین سال در مدینه امر بنای عالی فرمود و بعد از اتمام آن دار
موسوم موعود اکثت ... درین سال مردم بصره از ابوموسی
اشعری شکایت بخلیفه آوردند امیر المومنین او را معزول ساخته عبدالله بن عامر بن کریز بن
ربیعه که پسر خاله عثمان بود بجای وی نصب نمود و امر کرد که جند ابوموسی و جند عثمان بن
ابی العاص ثقفی از عمان و بحرین تابع عبدالله بن عامر باشند و درین سال خبر نقض عهد اهل فارس بخلیفه رسید

که بر عبدالله بن معمر خروج کرده او را مقتول ساختند و چون که در حدود فارس بود فرار
کرد و لشکر فرس در نواحی اصطخر را معسکر ساخت پس عبدالله بن عامر را اشاره فرمود که
لشکر بصره و عمان را درهم کشیده متوجه فارس شد و در حدود اصطخر ملاقات فریقین
اتفاق افتاد و بین الفریقین قتال شدید واقع شد و ظفر نصیب اهل اسلام شد و لشکر
فرس هزیمت یافتند و قلعه اصطخر مفتوح گشت و عبدالله بن عامر بدار البجرد نهضت
نموده چه اهل آن دیار هم نقض عهد کرده بودند و فتح آن ولایت نیز میسر شد و از آنجا
بشهر جور که مشهور است بفیروزآباد شیراز توجه نموده جور را فتح کرده بجانب اصطخر روان
شد و درین سال از قبیله جهینه زنی را نزد امیرالمومنین آوردند که بعد از نکاح و خلوت
صحیحه بمدت شش ماه فرزند آورده عثمان برجم او حکم فرمود علی مرتضی بعد از وقوف بمجلس خلافت
وی رفت و گفت ای امیرالمومنین اگر درین حکم تامل رفتی بهتر بودی چه حق تعالی در قرآن
مجید میفرماید وحمله وفصاله ثلثون شهرا یعنی این آیه مسوقست در بیان مدت فصال و
اقل مدت حمل و مدت فصال بمقتضای آیه کریمه والوالدات یرضعن اولادهن حولین
کاملین دو سالست پس اقل مدت حمل شش ماه بود و زنا ازین زن بیقین نپیوندد پس گفت
که رجم آن ضعیفه موقوف باشد اما بحسب تقدیر کار از دست رفته بود و در وقایع سال ...
و درین سال ولید بن عقبه را بنابر آنکه مردم بسبب شرب خمر با او کردند از حکومت کوفه معزول ساخت
و سعید بن العاص را امیر آن ناحیه گردانید و ولید را بمدینه طلبید و بعد از اثبات شرب
اجرای حد شرعی بروی کرد و درین سال خاتم خاتم پیغمبران گم شد و آن خاتم بعد از پیغمبر بدست علیه السلام افتاده بود

بحکم ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها بپدر بزرگوار تسلیم کرد تا مناشیر را بآن
ختم کرده مزین میساخت و بعد ازوی بعمر خطاب رسید و چون عمر امر شوری گردانید بحفصه سپرد
که هرکه خلیفه شود بوی سپارد و چون خلافت بعثمان قرار یافت حفصه بعثمان داد و از دست
معیقیب مولای وی در بیر اریس که ازان موضع تا شهر مدینه دو میل راهست افتاد
و هرچند آب چاه کشیدند و سعی در طلبش نمودند بدست نیامد و آن روز باز ابواب فتنه
مفتوح گشت و ملال بسیار از گم شدن خاتم بخاطر عثمان راه یافت و درین سال در
روز جمعه چون کثرت اهل مدینه بغایت رسیده بود و بیک بانک نماز اعلام تمام مردم
حاصل نمیشد تا مؤذنان بر موضع زورا که مقامی مرتفع بود بر آمده بمقام ادا رسانیدند
و تا امروز آن طریقه مستحسنه باقیست و درین سال فتح ارمنیه
بدست حبیب بن مسلمه واقع شد و درین سال عبد الله بن عامر بخراسان در آمد سبب آنکه
چون ابن عامر بخراسان در آمد مملکت فارس را حبیب بن اوس نزد او رفته گفت
ایها الامیر اهالی خراسان بعد از قتل عمر رضی الله عنه نقض عهد نموده اند اگر جانب ایشان
روی آید امید است که آن دیار تا سالی فتح شود پس عبد الله بن عامر بعد از استجازه امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه متوجه خراسان شد و درین سال یزدجرد که از آل دارا آخر
ملوک عجم بود کشته شد مدت سلطنت او بیست سال بود چهار سال برفاهیت حکومت
کرد و شانزده سال بمحاربه اهل اسلام گرفتار بود و آخر الامر بدست آسیابانی کشته
شد و سلطنت آل دارا که دو صد و پنجاه سال صورت یافته بود بسعی اصحاب عالیجناب ناپدید شد

ودرین سال غزوهٔ صواری باز ناحیهٔ روم واقع شده ذکر وقایع سال سی و دوم هجری
درین سال بفرمان خلیفه رضی الله عنه عبدالرحمن بن ربیعه بغزو بلنجر رفت وآن بلده را
محاصره کرد وآخر الامر اهل آن بلده باتفاق ترک خزر بر سر اهل اسلام تاختند وعبدالرحمن را
با بسیاری از مسلمانان شهید ساختند وبقیهٔ مومنان فرار نمودند بعضی بجانب دربند آن افتادند
ودر آنجا با مددی که امیرالمومنین فرستاده بودند ملاقی شدند که سعید بن العاص امیر آنها بود
وفرقهٔ دیگر بطرف جیلان وجرجان سر برآوردند ودرین سال قارن که یکی از مرازبهٔ
عجم بود جمعی دید که میدان خراسان از فارسیان فارس وشجعان اهل اسلام که در رکاب عبدالله بن
عامر عازم زیارت بیت الله شده بودند خالی است خیال آرزوی سلطنت پیدا کرد وبر
مسلمانان خروج نموده با چهل هزار مرد متوجه بلدهٔ نیشاپور شد که مستقر حکومت قیس بن
هیثم اسلمی بود [illegible] درین سال جماعتی
از مردم از مصر وکوفه بقصد خلع امیرالمومنین از امر خلافت بمدینه روان شدند وسبب
آنکه عبدالله بن سبا که مردی یهودی بود وقرائت توریت وانجیل کرده وانواع علوم میدانست
ودر زمان خلافت ذوالنورین مسلمان شده بود بواسطهٔ آنکه عثمان در شان آن
حکمی کرده بود غباری در دل گرفته از یمن بحجاز آمد واز آنجا ببصره واز بصره بکوفه واز
کوفه بشام رفت ودر آنجا بر عقیدهٔ او مطلع شده اخراج کردند وبمصر آمده رخت اقامت
نهاد وبمردم مصر کلمات واهی گفتن گرفت که مرا عجب می آید از شخصی که تصدیق رجعت عیسی
بدنیا میکند وتجویز باز آمدن محمد باین خیال نمیکند ودرین مدعا بدین استدلال باین آیت گرفته

که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد نمود گروهی مصریان عقیده او را گرفتند
بعد از آنکه این عقیده را از معتقدان خود مقرر یافت شروع کرد که هر پیغمبر را وصی و قایم
مقامی هست و وصی محمد علی است و عثمان بناحق متعهد خلافت شده و میگفت که
اگرچه عثمان را معزول نمیتوانیم ساخت اما امر معروف و نهی از منکر میتوانیم نمود چون از
عمال و حکام عثمان اهالی مصر از عبدالله بن سعد بن ابی سرح آزرده بودند با و متعلق شدند
ابن سبا معتقدان خود را منتشر ساخت مکاتیب با دشمنان عثمان که در کوفه و بصره بودند
مفتوح گردانید که در فلان تاریخ معین از هر ناحیه گروهی بمدینه روند و از عثمان طلب خلع
خلافت نمایند و دیگری را نصب کنند که شایسته خلافت باشد طایفه از رؤسای
مصر مانند عبدالرحمن عدیس بلوی و کنانة بن بشر لیثی و سودان بن حمران سکونی با هزار
نفر و زمره از اهل کوفه مانند زید بن صوحان و زیاد بن نضر حارثی و عبدالله بن
اصم عامری و یزید بن قیس نخعی در میعاد معهود با پانصد نفر و از اهل بصره مثل حکیم بن
جبله عبدی و ذریح بن عباد و بشر بن شریح قیسی در شوال سنه خمس و ثلثین هجری بیرون
آمدند به بهانه آنکه مقصود ما حج خانه کعبه است مصریان طالب علی بن ابی طالب و بصریان
قاصد طلحه بن عبیدالله و کوفیان خواهان زبیر بن عوام بودند بصریان بموضع ذی خشب
و کوفیان بمنزل اعوص و مصریان بمکان ذی مروه فرود آمدند و از هر قومی جمعی بنزد
مطلوب خود رفتند مصریان بمجلس علی بن ابی طالب آمدند ظاهر کردند که ما بقصد خلع
عثمان برآمده ایم تا تو خلیفه باشی حضرت بانگ بر مفتیان شر برزد و فرمود صلحای صحابه میدانند

که حبس و ضرب و مروه را عوض بر لسان پیغمبر ملعون‌اند و اهل بصره و کوفه از طلحه و زبیر این
سخن بشنیدند و بمنازل خویش خایب و خاسر بازرفتند و خبر آمدن آن زمره بسمع امیر
المؤمنین عثمان رسید و داعیه معلوم کرد شب نزد علی مرتضی رفت و استعانت جست که
مقصود این قوم فتنه است و میخواهند که کار بر من تباه کنند تو بهر نوع که دانی تسکین ایشان ده
و بازگردان علی مرتضی گفت ایشان را بچه شرط بازگردانم فرمود هر چه مصلحت تو بینی علی مرتضی گفت تا امروز
در هر مشورت طریق صواب بتو نمودم راه مخالف اختیار کردی و بقول مروان و سعید و معاویه
و ابن ابی سرح عمل نمودی و رای ایشان را بر رای من ترجیح دادی عثمان فرمود مضی ما مضی بعد
ازین موافقت ایشان نکنم و از صلاح تو تجاوز ننمایم علی فرمود فردا نیز در آن جماعت ان شاء الله
بروم و متفرق کرده بازگردانم روز دیگر با طایفه از مهاجر و انصار بجانب آن قوم رفت و عثمان
بن مروان و سعید بن ابی العاص را نیز همراه کرد و سخنان مرغوب از زبان امیر المؤمنین
بآن قوم گفت چنانچه اندک نرم شدند و طریق مراجعت پیش گرفتند و سایر اصحاب توجه
بمدینه نمودند و خبر مراجعت آن مخذولان بصره و کوفه بعثمان رسید و خاطر جمع کرد مروان
گفت اهالی مدینه را زعم آنست که تو برای این گروه را بازگردانیدی و اگر هیچ نگویی زعم ایشان
محقق شود پس بنابر مصلحت مروان اهالی مدینه را جمع کرد و بر منبر رسول خدا برآمد و خطبه خواند
و گفت که این فرق مجتمعه دانستند که آنچه اعدا ما بدیشان رسانیده بودند خلاف واقع بود
و داعیه که داشتند بفعل نتوانستند آورد و پشیمان گشته مراجعت نمودند عمرو عاص از
مجمع فریاد برآورد که ای عثمان بترس از خدای تعالی و انابت نمای و تو ظلم بنو امیه را کوتاه کن عثمان

بانگ بر وی زد که ای پسر نابغه تراچه یارای آنکه با وجود سوء حال تو با من مقاوله نمائی
تو از معاصی توبه کرده که مرا بتوبه دلالت میکنی انتهی بدتر تو از آنست که ترا از ایالت
مصر معزول کرده ام او در جواب گفت که در زمان رسول خدا اشخاص که هر دو بمراتب
برتو مرتبت داشتند صاحب عمل بعهدم تو از خدا بترس و انابت کن و مخالفت سنت
سوی منمای و از گوشه دیگر آواز برآمد که ای عثمان تایب شو یا از منبر بزیر آی تا ببینیم که
کیست از اطراف و نواحی مسجد فغان برآمد یا عثمان اتق الله و تب الیه و آن روز
هیچکس او را امیر المومنین نگفت متحیر گشته دست برآورد و گفت اللهم انی اتوب الیک
فانی اول تایب و از منبر فرود آمد و عمرو عاص بمنزل خویش مراجعت نمود و گفت
من بعد با هر که ملاقات کنم وی را بر عثمان تحریص نمایم و نزد علی و طلحه و زبیر آمد و ایشان را
بخلع عثمان ترغیب کرد سعد بن روح گفت ای معشر قریش با فتنه که مسدود بود بدست
خویش مفتح خواهید کرد عمرو گفت نی بلکه میخواهم که اخراج حق از حاصره باطل نمایم و
گویند در میان نایله زوجه عثمان و مروان مقاوله شد نایله گفت که ای مروان
تو باعث فتنه مروان گفت خاموش ای نایله که تو دختر آن پدری که وضو کردن
نیک نمیدانست علی کرم الله وجهه بعثمان گفت که من مروان را می بینم که ترا با آب خوردن
برد مطابق قول من یمشی مع الغراب سیجع الی الخراب باز نیارد برای خاطر مروان
مطعون مردم شدی دیگر طریق آمد شد را با تو مسدود خواهم ساخت و از مجلس عثمان
بخانه خویش باز آمد پس نایله زوجه عثمان آمد و گفت که علی بغایت آزرده از مجلس تو رفت

دیگر مشکل بسیار پیش آید چون از عایشه رای مروان بدین مرتبه یابد نمود عثمان گفت اکنون چه
تدبیر کنم نایله گفت از خدا بترس و سیرت شیخین عمل فرمای پس بدلالت نایله عثمان شبانگاه
بخانهٔ علی رفت اما التماس معاونت بجائی نرسید تا آنکه غوغائیان ویرا در دار
محصور ساختند و منع آب از وی نمودند علی بنفس نفیس خویش تشریف داده آب شیرین
بعثمان رسانید گویند مرتضی علی بجهت اطفاء نایرهٔ فتنه بفتح باب بیت المال امر کرد
کلید حاضر نبود در را شکسته آنچه در بیت المال بود بقسمت بران مردم بخشید که مردم
در زمان متوجه بشاه عرصهٔ کرم گشتند و طلحه را تنها گذاشتند و عثمان از علی ممنون شد
و طلحه نزد عثمان رفت و اعتذار نمود و گفت که امری پیش گرفته بودم ارادهٔ قدیمهٔ حق تعالی
مانع آمد عثمان گفت والله تو هنوز تایب نشدهٔ بلکه چون مغلوب شدی جائی دیگر نیافتی الله
حسیبک یا طلحه القصه چون غرض مصریان عزل عبدالله بن ابی سرح بود مرتضی علی نصیحت کرد
که او را معزول کن و عایشهٔ صدیقه نیز چنین گفت پس محمد بن ابی بکر را مثال حکومت نوشته
بآنطرف روانه ساخت و جمعی از مهاجر و انصار را رفیق گردانید چون سه منزل راه از روز
مسافت کردند غلامی سیاه را دیدند بر شتری سواره که سراسیمه وار شتر را بر قفا آورده
سیر مینمود بتفتیش احوالش مشغول شدند گفت من غلام امیرالمؤمنین عثمانم بجانب عامل
مصر بمهمی ضروری فرستاده مرتبهٔ دوم که تفحص کردند گفت غلام مروانم گفتند عامل مصر
اینک با ماست گفت از عامل مصر مرادم عبدالله بن سعد است و تفتیش بسیار کردند محمد بن
ابی بکر را ازین حال خبردار ساختند جمعی از عقب فرستاده او را بازگردانیدند محمد بن ابی بکر از وی

پرسید که هیچ مکتوبی با تو هست گفت نی متاعش را جستند چیزی نیافتند آخر در مطهره
بی آب پنهان کرده بود مکتوب چسبانیده سر بمهر بیرون آمد که بر عنوان آن نوشته بود
من عثمان الی ابن ابی سرح پس محمد بن ابی بکر در حضور آن مهاجرین و انصار مکتوب را
واکرد مضمون آنکه چون محمد بن ابی بکر و فلان طایفه بآن دیار رسند در قتل ایشان حیله
انگیزی و نامه که بیارند قبول نکنی و جماعه متظلمه را که از تو شکایت بمن آورده بودند
محبوس کن تا رای من ثانیا الحال در باب ایشان تو رسد و عبدالرحمن بن عدیس و عمرو
بن الحمق و عروة بن البیاع را دره زنی و ریش تراشی و محبوس داری رفقاء محمد بن ابی بکر
بغایت مضطرب شدند و مکتوبی که بدست آمد بمهر جمعی از اعیان رفقا مهر و معتمدی سپرده
بمدینه مراجعت نمودند و در حضور مرتضی علی و زبیر و طلحه و سعد مکتوب را مفتوح ساخت
و از قضیه غلام و کیفیت رفتن او را بمصر اعلام دادند مرتضی علی و زبیر و طلحه و سعد مکتوب را
گرفته پیش عثمان بردند و گفتند این غلام غلام تو و این شتر شتر تو نیست گفت آری
گفتند این مکتوب را تو نوشته باشی گفت حاشا که من نوشته باشم و قسم برین مدعا خورد
پس آن جماعه دانستند که عثمان ننوشته و این امر از صنع شنیع مروان است پس گفتند
مروان را بما تسلیم نمای و از تفتیش نمائیم حال آنکه مروان در سرای عثمان بود و وی از تسلیم مروان
امتناع نمود و گفت نتوانم که بمجرد این سخن مروان را تسلیم شما نمایم تا وی را بقتل آرند
شاید که این خط دیگری بدشمنی نوشته و مهر من بی وقوف برآنجا زده و این غلام را
فریب داده برین شتر نشانده باشد و مروان را حق اینکه اگر من میتوانستم

که از راه دریا بفرستم تا زودتر بعبداللّه رسید و غلام شتردار عثمان را با رسالت عبد
نیز افتاد این امر است از صنع اعدا که با یکدیگر ساخته و پرداخته اند اصحاب نزد او بیرون آمدند
و دیگر در عهام او کم دخل میکردند و میگفتند که اگر عثمان بحقیقت این نامه ننوشته و براءت
از خلافت عزل کنیم که چرا تجویز قتل مردی کرده که شرف صحبت رسول دریافته باشد
و بجهة شرعیه در فنای او سعی کند و اگر مروان از زبان عثمان بی وقوف او نوشته باشد
چنین مردی را در امور خود مطلق العنان بایدساخت و چون این خبر بمفتیان بصره
و کوفه رسید بمدینه معاودت کردند قبایل بنو زهره و بنو مخزوم و هذیل که برای عبد اللّه
بن مسعود و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری آزرده بودند در عداوت افزودند و محمد بن
ابی بکر از قوم بنی تیم نصرت خواسته طایفه بمعاونت او برخاستند جمعی از اهل
مدینه مدد او شدند و چهل شبانه روز عثمان را محصور ساخته نمیگذاشتند که برای
امامت صلوة خمس بمسجد نبوی آید نه عادت مسلمانان و نه شیوه کافرانست چه کفار
روم باسیر خود طعام و آب میدهند با وجود این تاکید مرتضوی اثری دران منکدلان نکرد
و شاهزاده حسن را با جمعی از خدم فرستاد که بر در سرای عثمان استاده باشند و مردم
را از دخول بدار مانع شوند و در مدت چون موذن بر در سرای عثمان میرفت
و الصلوة میگفت امامت را گاه بعهده ابوهریره و احیانا با ابن عباس میفرمود و
اهل فتنه از امیر المومنین گفتن موذن را منع کردند و در اواخر حال الصلوة الصلوة
میگفت تا قصه بجائی رسید که غافق بن حرب از روسای مصر امامت مسلمانان مینمود

چهل شبانه روز محاصره کردند و مرویست از یعقوب بن زید که امیرالمومنین عثمان ر
روز آدینه بدرجهٔ شهادت رسید هژده شب گذشته از شهر ذی الحجه سنه ست و
ثلثین بعد از نماز دیگر و خلافتش دوازده سال بود الا دوازده روز و وی آنروز
هشتاد و دو ساله بود و بعضی نود سال یا هشتاد و هشت سال گفته اند

آورده اند که چون حادثهٔ قتل
عثمان بن عفان رضی الله عنه بوقوع آمد جناب ولایتمآب علی بن ابی طالب در خانهٔ خود
نشسته در اختلاط را با مردم بسته رؤسای مصر و عظمای عصر روی بعتبهٔ علیه آوردند
تا بیعت با او استحکام دهند آنحضرت در جواب فرمود مرا با این کار میل نیست بر هر که
شما اتفاق میکنید من با شما وفاق نموده متابعت میکنم ایشان عرض کردند که تا تو
درمیان احیایی کرا یارای دم زدن بود که متصدی خلافت و پادشاهی خاص و عام
توانند شد و گفتند که اگر ملتمس ما قبول نکنی مطابق مضمون لولا السلطان لاکل بعضهم
بعضاً تیغ فتنه از غلاف برآید و نظام امور اهل اسلام خلل پذیرد جناب ولایتمآب در جواب
فرمود که شما متصدی نصب امام نتوانید شد بلکه این مرتبه ارباب حل و عقد یعنی اهل غزوهٔ
بدر راست هر که را ایشان بخلافت و ریاست قبول نمایند خلیفه او خواهد بود
این کلام امیر بآن طایفهٔ جلیل القدر رسید جمهور ایشان که در مدینه بودند بدر سرای
آنجناب آمده استدعای متابعت نمودند امیرالمومنین چون الحاح و مبالغه مهاجر و انصار
در مرتبهٔ کمال دید از خانهٔ خویش متوجه مسجد نبوی شد و بر منبر رسول خدا خطبهٔ بلیغه خواند

مستلبر حمد و ثنا آنگاه فرمود که ای گروه مومنان شما با ما رست و خلافت من راضی هستید همه گفتند
آری اول شخصی که برخاست و با وی بیعت نمود طلحة بن عبید الله بود و حال آنکه دست او از زخمی که در
حرب احد باو رسیده در زمانی که آن دست را سپر رسول خدا ساخته بود شل عارض داشت حبیب ملا ثمامه
را در خاطر خطور کرد که این دست سزاوار نقض بیعت است پس حبیب بن ذویب گفت اول کسی که با
وی بیعت کرده صاحب شل است هرگز این بیعت بانصرام نرسد [بید شل بیعتها لا یتم] آنگاه زبیر
بیعت نمود پس اعیان بقیه مهاجر و انصار و سایر مردم بشرف بیعت علوی رسیدند و این
بیعت روز جمعه که عثمان شهید گشت تحقیق یافت و بعضی گویند یکهفته بعد از قتل عثمان
اتفاق افتاد در مستقصی روایت نقل کرده که اهل مدینه بیعت عرض کردند بر سعد بن
ابی وقاص یعنی با وی گفتند که دست بگشای تا با تو بیعت کنیم وی ابا نمود و بر هر یک از سعید بن زید
و عبدالله عرض کردند ایشان نیز ابا نمودند و علی بن ابی طالب خود را کشیده میداشت زیرا که
اختلاف بسیاری از مردم مشاهده کرده بود تا روز پنجشنبه از مقتل عثمان بن عفان در آمد و آن
در روز جمعه کشته شده بود جماعتی که در صدد تعیین خلیفه بودند که یکی از اعیان اصحاب
رسول خدا اطراف میشودند آنها گفتند که علی بن ابی طالب در مدینه حاضر است پیش او رویم پس در
خدمت مرتضوی رفته محرک سلسله مبایعت شدند که فردا جمعه می‌آید و مهم را هیچ امامی هست
که باداء این فرض موکد قیام نماید و هیچ یک از ما احق و اولی باین امر نیست و درین جماعه طلحه و
زبیر حاضر نبودند حضرت فرمود که طلحه و زبیر کجا اند گفتند ایشان چنین و چنین میگویند علی مرتضی
فرمود که درین خطبه از حضور هر دوی ایشان لابد است پس مالک اشتر و حکیم بن جلبه نزد

حجره رفتند و گفتند که با منصب خلافت در وقتی که به هر یک از شما عرض کردیم قبول نکردند اکنون
که مسلمانان دیگری را سزاوار این منصب نیافته اند و اختیار کرده اند موافقت نمیکنند و از تاکید
و الله علی الجماعة و تهدید من شذ شذ فی النار نمی اندیشید پس نمیخواهد اهل الملت هستید یا بیعت مینمایید
یا هر که مسلمانان برو اتفاق کرده اند تا در دایره حمیت ما رآه المومنون حسنا فهو عند الله حسن
در آمده باشید و اگر ربقه خود را از ربقه جماعت مسلمانان بیرون میبرید بحکم التارک الدینه
المفارق للجماعة اراقه خون شما مباح است ایشان بناچار نزد امیر المومنین علی رضی الله عنه آمدند
علی فرمود مرا این امر رغبتی نیست هر که شما بیعت میکنید دست خود بگشائید تا با وی بیعت نمایم
ایشان گفتند تو احق و اولی از همه پس اول طلحه و بعد از آن زبیر بیعت کردند روز پنجشنبه بیست
و پنجم ذی الحجه از هجرت و روز دیگر عامه بیعت نمودند و علی بن ابی طالب خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنا
و با جماعت مسلمانان نماز گزارد و بعد از فراغت از امور مذکور حضرت با حضار مروان و چند نفر
دیگر از بنی معیط امر فرمود و بعد از تفحص تمام از آن جماعت اثری ظاهر نگردید جناب ولایت مآب
از زوجه عثمان بن عفان نایله استفسار نمود که قاتل عثمان که بود او گفت دو مرد در سرای در آمدند
و محمد بن ابی بکر با ایشان بود آن دو مرد ویرا بقتل در آوردند و رویهای ایشانرا دیدم اما نشناختم
امیر المومنین محمد بن ابی بکر را طلبیده کیفیت واقعه پرسید او گفت والله که در سرای عثمان در آمدم
تا قصد قتل او داشتم پدرم ابوبکر را یاد کرد من از آن یاد متاثر شدم و دست از وی باز داشتم
و حال آنکه از آن کار تائب و پشیمانم نایله زوجه عثمان ویرا در مجموع این سخنان تصدیق کرد
الحق بیعت اینست که طلحه و زبیر با علی بن ابی طالب بر سبیل اکراه و اجبار نشده بلکه بطوع و

برغبت خود بیعت کرده‌اند و حضرت بعد از امتناع بسیار و استعفاء شمار از امر خلافت
فرمود که لکن با من بیعت میکنید بدانید که من هم از حد شرع تجاوز نخواهم کرد و یک درم مال از بیت المال
تصرف برای خود نکنم و میان شما ترجیح ننهم پس خطبه بلیغه خواند که اول آن خطبه این بود الحمد لله علی
احسانه قد رجع الحق الی مکانه گویند طلحه و زبیر بعد از اتمام بیعت بعلی بن ابی طالب گفتند
قاتلان عثمان را چگونه بقصاص رسانیم فرمود جمعی کثیر باین امر متهم اند همه را بکشتن نتوان
کشت درین امر صبر کنید تا صاحب قصاص بیاید و بر بعضی دعوی کند و شما گواهی دهید من حکم بر
قتل او کنم و اکثر بنی امیه از مدینه فرار نمودند بطرف مکه و جمعی دست بریده نائله را با پیراهن خون
آلوده عثمان نزد معاویه بردند و زمره طایفه قلیل در مدینه مختفی بودند تا در هنگام فرصت خود را
بام المومنین عایشه رضی الله عنها در مکه رسانیدند واحدی از بنی امیه سعادت بیعت علی مرتضی را در نیافت
گویند روز دوم خلافت خزاین بیت المال را طلبیده کشودند و اموالی که در خزانه مضبوط بود بر آورده
بر همه قسمت کردند و اموال عثمان بن عفان را در وارثه آن شهید مظلوم قسمت نمودند علی و رایت الله
گویند جمعی معدود مثل سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه انصاری و اسامه بن زید
بن حارثه از بیعت مرتضی علی تخلف ورزیدند امیر المومنین ایشانرا طلب نموده گفت که عهد مردم
با من بیعت کردند و ما بتجهیز لشکر مشغولیم که اگر دشمنی پیدا شود آماده باشیم توقع از شما اینست که تخلف
نکنید و موافقت نمائید سعد گفت من با تو در لشکر نیایم تا زمانی که شمشیری بمن بدهی که مومن از
کافر باز شناسد و من بنمایند یعنی تیغ در روی اهل اسلام نخواهم کشید و عبدالله بن عمر گفت والله مرا
بامری تکلیف منمای که بحقیقه آن شناسا نباشم محمد بن مسلمه گفت رسول خدا بمن فرموده

اصحاب من با یکدیگر خلاف ورزند تو شمشیر خود را بر عرض کوه احد زن و چون بشکند در خانهٔ خود
بنشین و تو در میانهٔ ایشان مباش تا زمانی که موت و فنا بتو رسد و اسامه گفت که در
بیعت تو هستم اما در امر قتال مسلمانان متوقفم چه با رسول خدا وعده کرده‌ام که با اهل
توحید مقاتله نکنم حضرت بعد از استماع این سخنان فرمود که مرا ازین بیعت بیرون آرید
و هر گاه خواهید خلافت بردارید آنجماعت جواب نگفتند و از مجلس برخاستند بدانکه حضرت متخلفان را
خصوصاً سعد بن وقاص و عبد الله بن عمر را الزام میتوانست نمود بآیهٔ کریمهٔ وان طایفتان
من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما الآیة لکن ترک احتجاج کرد تا منجر بفساد عظیم که اعظم از فساد
تخلف ایشان بود نشود گویند روز دوشنبه دوم از خلافت علی مرتضی رضی الله عنه مغیرة بن شعبه
که شرف صحبت رسول خدا دریافته در میان عرب بکمال عقل مشهور و از سخاوت رای
و تدبیر بهره‌مند بود در خدمت امیر المؤمنین معروض داشت که ما را ضروریست که در جناب تو دولتخواهی
بتقدیم رسانیم اکنون مرا جهت اصلاح مهم آنحضرت بخاطر رسیده اگر امر کنی موقف آنرا برسانم فرمود بگو مغیره
گفت من از بعضی مردم درین امر که امیر متصدی آنست تکاسل و تغافل فهم میکنم علاج آنست که یا
بتیغ رقاب بدست آری و بران مسلط شوی از ایشان در منصب ولات اختیار کنی چون ایشان برای این مهم
شایسته‌تر از تو نیابند همه از عقب تو آیند و بالتماس تمام مهم خلافت بر تو قرار دهند و اگر
این امر پسندیدهٔ خاطر خطیر تو نباشد اساس عمال عثمان را بر اعمالی که دارند اساس مقرر داری تا ترا
در امر خلافت استقلالی بهم رسد زیرا که من ایمن نیستم از خلاف بعضی از ایشان با تو و مکتوبی بمعاویه
نویسی و ایالت شام را بدستور سابق برو مسلم داری و عمرو بن عاص را بتفویض حکومت مملکت مصر

بهم سنوار شد چه آنچه مصلحت در بند ناموس و نام و بغایت نزدیک بما فرست و من از طرف
ولیعهدی هر و ولایت ایشان بغایت هراسان و ترسانم یا ازین بلد بیرون روی و چندی اقامت
بجای دیگر بری امیرالمومنین در جواب فرمود که این مدت تو مرا مصلحت مینمایی چه از مردم که بعد از بیعت
من در آمده اند چگونه فرار نمایم و عمال عثمان را خصوص معاویه و عمرو عاص را چگونه در عمل مقرر
دارم که لشکر و مال را تشتت و هرج و مرج سابق عمل ایشان زاعیب سیکم و ما کنت متخذ المضلین
عضدا مقرر طرح ی دیگر را تامل کنم و ببینم که چه روی میدهد مغیره بن شعبه روز دیگر مجلس سامی امیر
المومنین رفت و حال آنکه عزم مصمم بر رفتن شام کرده بود مشیر و عرض عالی رسانید که در روز
باب عمال عثمان و نصب معویه و عمرو عاص رسانیده و موافق رای صواب انتماء نیفتاد و امروز غیر آن
میگویم و مقتضی الانسان الواحد یناقض نفسه و وقتی از آن برگشتم رای رزین آنست که ایشان را
از مقام ایالت و حکومت اخراج نماید و قوت و قدرت از ضعف و عجز متمیز گرداند این بگفت و از
مجلس بیرون رفت اتفاقا درین روز عبد الله بن عباس از سفر مراجعت نموده متوجه ملازمت
امیرالمومنین بود و در راه بوقت در آمدن بمجلس ملاقی مغیره شد و از هم گذشتند و بگذشتند
چون ابن عباس بمجلس در آمد بعد از تقدیم مراسم تحیت و سلام از امیر ابن عباس پرسید
که شان مغیره چیست و اینجا بچه کار آمده بود امیر فرمود وی دیروز مرا مصلحتی نمود و امروز
مناقض آن بگفت ابن عباس معروض داشت که آنچه اول گفت نیکخواهی بود و سخن آخر غایت
در فساد بود و لا یتمات فرموده را توجیه ابن عباس گفت رای صواب آن بود هر کس از آنکه
مردم را نعت بیعت با تو کنند بجانب مکه روان شوی و در آن بقعه مبارکه بسرای خود در آمده

دلبروی مردم در بندی چون چنین کنی قریش و سایر مردم از خاص و عام بر تو بشورند و الم
بسیار رسیده از عقب تو آیند زیرا که ایشان و اولی از تو برای مهم خلافت نیابند اما امروز
بنی امیه طالب خون عثمان اند و بعضی ترا متهم میدارند چندان ترا سود ندارد امیر با ابن
عباس فرمود که از ناصیه تو چنین تفرس مینمایم که بر عزل معاویه و اصحاب که طالب دنیا
اند رضا نداری ابن عباس گفت آری تا نگویند که تغلب خلافت بدست آورده و اکنون
میخواهد که اقربا و احبا را بالکلیه محروم سازد اگر در عزل عمال شام را معزول نگذاری
من متکفل میشوم که بعد از سال احکومت وی را چون موم نرم و خمیر بیرون آرم امیر المومنین
در جواب ابن عباس همان سخن که با مغیره گفته بود گفت عبدالله بن عباس گفت
تو بر قوت بازوی خود اعتماد کرده و در سر انجام مهام دنیوی که در سر داری تدبیر تمام نداری
بیست امیر المومنین فرمود که مسلمانیم که مصلحت دنیایی من در مصلحت دین است و در
رعایت دنیا بدون دین نه دین است و نه دنیا   دنیا مطلب تا همه دینت بیابد
دنیا طلبی نه آن هدایت کند

نقل است

که ام المومنین عایشه بعد از ادای حج از مکه بمدینه می‌آمد که در اثنای راه خبر شهادت عثمان
و جلوس علی بر مسند خلافت باو رسید فی‌الحال از راه برگشته بمکه معاودت فرمود ابن عباس
در راه او پیش آمد و حال آنکه او نیز از گذاردن حج خانه کعبه فارغ شده بمدینه میرفت
گفت یا ام المومنین چرا از راه مدینه مراجعت فرمودی و بطرف مدینه نمیروی گفت خبر قتل

عثمان رسیده مدینه دیگر جای بودن ما نیست نمیتوانند بجا آورده اند که هر یک از طلحه و زبیر طلب
ایالت و حکومت ناحیه از ممالک بلادی که در تحت تصرف بوده نمودند طلحه ایالت بصره
و زبیر ایالت کوفه خواست امیر در جواب فرمود که من در فیصل دادن مهمات بشما احتیاج
کلی دارم چون شما بیرون رفتید در مشورت محتاج باشم و معنی در تنقیح مهمات با من نماند
پس هر دو از امتناع کوفته خاطر شدند و گفتند علی صحیح بر ما بیعت ندارد چه ما باکراه
با او بیعت کرده ایم و این سخن طلحه و زبیر در میان مردم فاش شد و خبر مراجعت ام المومنین
از راه مکه شهرت یافت و اختلاف در میان مردم پدید آمد و هر کس سخنی میگفت بعضی میگفتند
که امیر المومنین در اقامت حد بر قاتلان عثمان تسویف و تاخیر مینماید و جمعی میگفتند
جماعتی را که متهم باین فعل شنیع اند نزد خود راه نمیدهد امیر المومنین چون برین سخنان
مطلع شد بر منبر بر آمد و خطبه خواند و ایشان را وعده داد که اقامت حد قتله عثمان کند
هرگاه صاحب دم بمحکمه شریعت حاضر شوند فی الجمله مردم را ازین وعده تسکین حاصل شد
و بعد ازین مقوله سخن ناسزا نگفتند

چون سال سی و ششم از هجرت در آمد امیر المومنین باستعداد اسباب مقابله مشغول شد ابو [illegible]
انصاری نزد او رفت و گفت یا امیر المومنین اگر درین بلده طیبه اقامت فرمائی بهتر باشد
که هجرتگاه رسول و قبر مطهر وی اینجاست اگر عرب بحاله استقامت بر متابعت تو ثابت
قدم بورزند در مقام چه کسانی که پیش از تو بوده اند تو نیز ممکن باشی و اگر مضطر و ملجی گردی تا جای
دیگر نهضت فرمائی بحکم الضرورات تبیح المحذورات آن زمان معذوری حضرت ترک آن عزم نمود

چون طلحه و زبیر از امارت بصره و کوفه مایوس شدند بملازمت وصی برحق آمده
استیذان گذاردن عمره نموده رخصت یافتند و آنجناب بایشان گفت که مقصود شما
زیارت خانه و تقبیل آن آستانه نیست و من اول الامر دانستم که از شما کاری غریب و
شانی عجیب ظاهر خواهد شد لاجرم از این امر خود را کشیده میداشتم و کراهت من از قبول خلافت
بنابران بود که از رسول خدا شنیده ام که هر والی را که از کار امت من بر چیزی والی گردانند
وی را پس از من بسر اگر نجات یابد بسبب عدلش بود و اگر جور کرده بود صراط وی را بجنباند و
بیفشاند افشاندنی که مفاصلش از هم چندان جدا شود که میان عضوی از عضوی صد ساله
راه باشد و اول عضوی که از اعضای وی در آتش افتد بینی وی باشد و میگفتم که دیگری را
اختیار کنید من تابع شما ام سخن مرا نشنیدند و بطوع و رغبت خود التزام بیعت
با من نمودید و اکنون بفتنه انگیزی میروید دستوری دادم شما را هر جای که خواهید بروید
پس بجانب مکه روان شدند و عبد الله بن عامر بن کریز در آن سفر با ایشان موافقت
نمود و گفت بشارت باد شما را که بحاجت خود موصول شدید و الله که بصد هزار شمشیر
شما را امداد دهم و آنچه میسر شود از اموال اعانت و اسعاف خواهم نمود پس بتعجیل تمام بمکه آمدند
و ام المومنین عایشه در مکه بود چه پیش از واقعه عثمان بن عفان در آن حین که او را محاصره
در دار او ساخته بودند با جمعی دیگر از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعزم ادای حج و عمره
رفته بود بعد روایت آنکه مردم فتنه انگیز شکایت بسیار از عثمان بن عفان نزد عایشه
می آوردند که چنین و چنین میکند خصوص اینکه ایذا بعضی از اصحاب رسول علیه السلام نموده

وحکم بن العاص را که عم عثمان و پدر مروان است و به نسبت حضرت نبوی حرکات
شنیعه و قبیحه از و بظهور می آمد و امثال آن از وی نزد حضرت محقق شده و او را از مدینه
اخراج نمود و تا زمان وفات حضرت در ناحیه طایف بسر میبرد و ما را هوس آن نداشت
که پیرامون مدینه گردد و در زمان شیخین نیز با این دستور معمول بود عثمان در زمان خلافت
خود ویرا رخصت دخول و اقامت در مدینه داد و ابوذر غفاری را که زبان معجز بیان نبوی
در شان وی بحدیث ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق و لا اوفی من
ابی ذر بدان ناطق است برای خاطر معاویه از شام اخراج کرد و نیز نگذاشت که در مدینه
توطن نماید و اقامت کند و او را از مدینه بریده که نزد ابا ذر ابغض مواضع بود فرستاد
تا همانجا وفات یافت و او را از جواب فتوی مسلمانان منع نمود بالجمله ازین امور مذکوره
چون ام المومنین عایشه مطلع شد خاطر مبارکش نسبت بعثمان بن عفان گرانی بهم رسانید
و چند بار فرمود و دیگری با آن کلمات مبادرت نتوانند کرد و بعد از آنکه حضرت عثمان
شهید شد و ام المومنین عایشه شنید سوگند میخورد که وی مظلوم کشته شد والبته قاتلان او را
بقتل رسانم و عبدالله بن سلمه که از اقربا ام المومنین بود در آن زمان گفت که یا عایشه
تعجب میکنیم از تو که اول زبان بطعن عثمان گشودی و میگفتی که اقتلوا نعثلا و اکنون چنین
میگوئی ام المومنین فرمود که آمدم تعقل کنم زیرا اموری که مناسب بحال او بعضا از و صادر
نمیشد و این زمان طلب جنس او از آن میکنیم که از آن توبه کرده و پشیمان گشته بود
آمدم که او را بایست که بگذارند و این زمان که تایب شده بود مقتولش ساختند

القصه عایشه در مکه بود و طلحه و زبیر و بنو امیه که در مکه بودند بر طلب خون عثمان تحریض
میکردند و میگفتند که تو مادر مومنانی و حرم محترم پیغمبر آخر الزمانی چون علی بن ابیطالب
در اجرای حد بر قاتلان عثمان بن عفان مساهله نمود بر تو لازم است با ما یکجهت
و متفق باشی تا با او مقاتله نمائیم ام المومنین فرمود این کار شما را با من میخواند این
کار زنان نیست هر دو با عایشه گفتند که اگر با ما موافقت نمائی در نظر مردم عظمت
مینماید و مهم انتظام شدید می یابد و چون عبدالله بن زبیر که پسر خواهر عایشه یعنی
اسما بود و ام المومنین او را بغایت دوست میداشت و او را پسر خوانده بود چنانچه بواسطه
او عایشه را ام عبدالله نیز میگفتند چنان مبالغه نمود که عایشه صدیقه را چاره نماند و صیت
این اجتماع شهرت یافته و ولید بن عقبه اظهار استظهار زبیر و وفاق نمود و اشعار
در مذمت بنی هاشم گفته بمدینه فرستاد و بعد از انکه طلحه و زبیر خاطر از ممر عایشه جمع کردند
نزد عبدالله بن عمر آمدند و حال آنکه او در آن روز در مکه بود چه از امیر المومنین دستوری
خواسته بود که در مکه معظمه توطن نماید و بعبادت مشغول باشد آنجناب او را رخصت
داده طلحه اول سخن آغاز کرد و گفت ای ابو عبدالرحمن عایشه عزیمت حرم کرده بجانب
بصره نهضت نماید و مسلمانان را در فتنه که بدان گشته تسکینی دهد از تو هم التماس
داریم که موافقت نمائی و زبیر نیز متکلم در آمد که ای ابو عبدالرحمن باید که نظر فرمائی بانچه
از ما واقع شده از مساهله در امر عثمان او ما را بجز اصلاح مسلمانان مطلبی دیگر نیست
و ام المومنین عایشه متصدی این امر عظیم شده عبدالله بن عمر با ایشان گفت شما دو مرد آمده اید

که مرا فریب دهید و از گوشهٔ خانهٔ من مرا بیرون آرید و بعد از آن بدینها فریفته شوم
تحقیق که من ترک این امر کرده‌ام امید از شما است که مرا بحال من بگذارید و برای
حصول مدعای خود دیگری را همراه داشته و مردم را صدا زده بدست آرید زبیر گفت
خدای تعالی ما را از تو بی‌نیاز کرده اند یعلی بن امیه از جانب یمن با ایشان ملحق شد و
چهار صد شتر و کیسه‌داری در نظر ما همان تا در تجهیز لشکر اعداد امداد و آلات و ادوات
مقاتله نمائیم پس یعلی مبلغ شصت هزار دینار زر سرخ با ایشان داد و مبلغ کثیر را بلشکر
خویش قسمت نمودند و بآن زر مستعد محاربه شدند و در بعضی از کتب احادیث است
که یعلی از جانب یمن با ششصد هزار درهم و ششصد شتر باز بمکه رسید و با طلحه و
زبیر و عایشه بیعت کرد و جمل العسکر موسوم گشت که بچهار صد درهم خریده بود.
بام المؤمنین پیشکش کرده اند و نام آن شتر عسکر بود و آن روز بیوم الجمل و حرب الجمل
موسوم گشت برای آنکه ام المؤمنین در آن جنگ در هودج نشسته بود و گویند
عبدالله بن عامر از بصره هزار هزار درهم آورده بود و طلحه و زبیر آن مالها را در تجهیز
آن لشکر صرف نمودند و عبدالله بن الحضرمی که امیر مکه بود رؤسای مکه را جمع آورد
و از بنی امیه جمعی کثیر با ایشان ملحق گشت و بالجمله طوایف متنوعه و فرق مختلفه و مخالفت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام اتفاق کردند و مشورت نمودند که بر کدام ناحیه توجه نمودن
صواب است زبیر گفت که بر سمت بلاد شام متوجه شویم چه در آن ممالک مروان نیز
و جز این و نقود از سعید و زر دو طالبان خون عثمان بسیار ولید بن عقبه گفت این رای

بغایت ضعیفست میترسم که بعد از طی مراحل بسیج خبر از ان ممالک بدست شما نیاید
و محبوس غوغائیان غدار و محتاج معویه ابی سفیان شوید از زبیر طمع مدار که وی
نصرت نماید و حال آنکه عثمان کشته شد و آن بلا او را خالص و با عقوبت ماند که امیر
که مملکت شام را بشما مسلم داشته و خود را از زمرهٔ معاتبان شما شمارد القصه چون
خبر بمعویه رسید طلحه و زبیر و عایشه با علی بن ابی طالب مخالفت کرده از مجمع پراکنده برای
جمع شده اند و میخواهند بشام آیند و دران ناحیه فتنه بپا کنند معاویه از استماع
این خبر کلفت خاطر شد

ارباب سیر آورده اند که عایشه در مکه بخانهٔ ام سلمه رفت
چه وی از مدینه نیز بعزم حج بمکه رفته بود و هنوز بمدینه مراجعت ننموده بود بعد از
تقدیم مراسم تسلیم و تحیت با وی گفت ای دختر ابو امیه پیش ازین که بواسطهٔ شرف فراش
حضرت میان امهات مومنین بخواص فرایا ممتاز گردیده نماند که جماعتی از
غوغائیان بدکردار امیر مومنان عثمان خود را انداخته بودا و را شهید ساخته اند و جمعی از یاران
رسول در صدد آنند که انتقام از قاتلان عثمان بکشند و عبدالله بن عامر در بصره
هزار شمشیر مهیا داشته و من میترسم که میان مسلمانان برای واقعهٔ عثمان محاربه واقع شود
چه شود اگر در سیره بجانب بصره با ما موافقت نمائی شاید خدای تعالی بواسطهٔ ما اصلاح این امر
نماید و عقد تعویق از قصاص خون عثمان بنتیجه بگشاید ام سلمه بسخن درآمد که ای عایشه تو
بخون عثمان باز خواست میکنی بخدا سوگند که تو از اشد مردان بودی در غضب و

اعتراض بر وی وامروز او را خلیفه و امیر المؤمنین میگوئی و مقتول میخواهی و دیروز نعثل میگفتی
و موافقت میکنی با جماعتی که بر علی بن ابیطالب خروج میکنند چه مناسبت با تو دارد
میان او و حضرت سلسله اخوت و مصاهرت مستحکم و بشرف عم رسول و زوج بتول و مرتبه
خلافت و میان اهل بیعت کار بر او مسلم است عبد الله بن زبیر از بیرون سرای این سخنان
ام سلمه میشنید بانگ زد که ای دختر بنو امیه ما شناخته بودیم عداوت ترا با بنی زبیر کاخص
مادر منان عایشه استدعا نمود مراجعت ترا درین سفر و سیر ام سلمه از اندرون
سرای جواب عبد الله گفت تو و پدر تو عایشه را میبرید بر لب آب بعد از ان باز خواهید آورد
بی آب و تاب بگمان میبرید چو انصار شنود که توند پدر تو که زبیر است و طلحه و علی
بن ابیطالب در سلک احیا باشند بحال آنکه علی مرتضی ولی هر مؤمن و مؤمنه بود عبد الله گفت ما
این حدیث را هرگز از رسول خدا نشنیده‌ایم ام سلمه فرمود که اگر تو نشنیده خاله تو
عایشه شنیده است که او صلی الله علیه وسلم فرمود علی خلیفتی علیکم فی حیاتی و مماتی
فمن عصاه فقد عصانی و گفت ای عایشه گواهی میدهی که آنحضرت فرموده و تو
شنیدی عایشه فرمود آری آنگاه ام سلمه از بر و نصیحت گفت ای عایشه بترس از خدا و از امری
که ترا رسول خدا از ان ترسانیده و فرموده که بسی نکشد از شبها و روزها که سگان حواب
فریاد کنند بر یکی از ازواج من و آن زن که این واقعه او را پیش آید در میان اهل بغی و فتنه
باشد و در آن هنگام که حضرت این حدیث میفرمود من اثنائی کرد دست داشتم از غایت
اضطرار که مرا دست دلو از دست من بیفتاد و آن شوربا که بجان من دید و دست اضطراب افتاد

طرف پرسید عرض کردم پرسیدیم که آن زن من باشم حضرت تبسم فرمود و نگاه بجانب تو
کرد و گفت گمان میبرم که آن تو باشی ای حمیرا ام سلمه را عایشه درین گفته تصدیق نمود
و عایشه از سخنان ام سلمه متنبه شده بسیار ملول برگشت و خواست که فسخ عزیمت سفر
نماید عبدالله بن زبیر لجاج بسیار کرد که اگر ام المؤمنین فسخ این عزیمت کند من خود را
میکشم یا سر بصحرا می نهم دیگر مرا کسی نیابد و نه بیند مردم درمیان آمدند و ام المؤمنین
را تسکین دادند عایشه از فرط محبتی که با عبدالله بن زبیر داشت باز بر سر حرف
اول رفت و شخصی نزد حفصه دختر عمر زوجه رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرستاد و
استدعای مراجعت سفر بصره نمود اول حفصه قبول کرد و گفت رای من تابع رای عایشه است
ثانیاً عبدالله بن عمر بحفصه که خواهر اوست نصیحتی کرد و از آن مقام گردانید پس حفصه بالشاره
برادر بخانه عایشه آمد و گفت که برادرم مانع شد از این موافقت شما درین سفر مرا معذور
دار عایشه فرمود یغفر الله لابن عمر پس فرمود تا منادی ندا کرد که عزیمت بجانب بصره
مصمم است و با استعداد تمام سوی بصره روان شدند و لشکر قریب بسه هزار مرد بود و آورده اند
که در آن وقت مغیره بن شعبه در مکه بود و طلحه و زبیر او را به تکلیف با خود بیرون آوردند چون
یک منزل بیامد در خلوت از طلحه استفسار نمود که اگر درین حرب که در پیش داری غالب شوی متعهد
خلافت که خواهد بود طلحه گفت من یا زبیر هر کدام که مسلمانان اختیار کنند مغیره گفت
این رای صواب نیست زیرا که دو پسر عثمان ابان و ولید با شمایند مناسب آنست که
این خلیفه بناحق کشته شده و شما طالب دم او اید کاری کنید که مردم سعی را حمل بر آن

نکنند که برای خلافت خود نموده اند و کوشیده و مستقصی آورده که سعید بن العاص بن ابی

امیه که از کبرای مکه و از مهاجرین اولین بود بر شتر بختی سوار بمیان لشکر طلحه و زبیر و عایشه

در آمد تا که مشرف شد بر مردم بعد از آن از شتر فرود آمد در حالی که متکی بر کمانی که

در دست داشت تا باو رسید و بعد از سلام گفت یا ام المومنین داعیه کجا داری

او فرمود بصره سعید گفت چه کار خواهی ساخت در بصره عایشه گفت میروم تا میان مسلمانان

اصلاح نمایم و نظر کنم در قاتلان عثمان و ایشان را بقصاص رسانم سعید گفت اینجا کسی

که با تو بر صدر مطایا و راعی از آنها سوار اند کشندگان عثمان اند و این دو مرد یعنی طلحه و زبیر

ساعی شدند بقتل عثمان و خواهان خلافت و امارت بودند برای خود و چون داعیه

ایشان بحصول نه پیوست اکنون خون را بجوئی میشویند و مغیره بن شعبه در میان لشکر

باستاد و گفت ای مومنان اگر چنانچه با ما در مومنان از مقام خویش بیرون آمده اید

و بتابعت او قدم درین راه نهاده اید باز گردید که هم شما را و هم او را بهتر است و اگر

بیرون آمدن شما را از غضب و قهر است بر قتله عثمان و کشیدن انتقام از ایشان

پس بدانید که کشندگان نیستند مگر رؤسا و پیشوایان شما و اگر شما مکروه میدارید علی بن

ابیطالب را و نمیخواهید خلافت او را بیان کنید که سبب ابا و امتناع چیست سوگند میدهم

شما را که در دو فتنه در میانید و در یک سال سعید و مغیره هر دو و از آنجا برگشتند و بطرف

طایف رفتند و در حرب جمل و صفین بهیچکدام حاضر نشدند آورده اند که چون امیر المومنین

علی رضی الله عنه خبر توجه طلحه و زبیر و عایشه و لشکر ایشان شنید سهل بن حنیف را

در مدینه خلیفه ساخت و بتعجیل از مدینه بیرون رفت تا سر راه بر دشمنان و مخالفان بگیرد
و چون بموضع ربذه رسید خبر یافت که لشکر ایشان چند روز است که سبقت کرده بجانب
بصره رفتند از عقب ایشان نرفت زیرا که با ایشان نخواهست رسید الا در بصره و بآن
لشکر که در آن زمان همراه داشت مقاومت با لشکر اعدا متعذر بود و چون از اهالی مدینه کوفته
خاطر بود زیرا که وقت بیرون آمدن تزلزلی در حال مدینیان پیدا شده و از اجتناب بسیار
در میان انداخته در آن سفر تساهل میورزیدند نخواست که بمدینه مراجعت نماید و عزم
جزم کرد که در مکه معظمه یا کوفه توطن و اقامت نماید پس از ربذه بموضع ذی قار نهضت نمود
در آن ناحیه توقف فرمود تا در آن موضع لشکر جمع شود و بر سر مخالفان رود

که بنده خدا علی بن ابی طالب امیر المؤمنین نوشته

میشود از ام سلمه بنت ابی امیه سلام علیک بدرستی که طلحه و زبیر و پیروان ایشان بیرون آمدند و عبد الله بن
عامر با ایشان رفیق است سخن این جماعت بحسب ظاهر آنکه عثمان بن عفان بظلم کشته شده
و ایشان بطلب خون وی برخاسته و در حقیقت طلب خلافت و امارت نموده‌اند و الله
کافیهم بخدا سوگند که اگر رسول خدا نهی نفرمودی زنان خویش را از بیرون آمدن از
خانهای خویش هر آینه من در لشکر تو میبودم ولکن قرة العین خود را یعنی عمرو بن ابی سلمه
که بشرف تربیت و نظر عاطفت رسول خدا یافته و آفتاب عنایت و رحمت آنحضرت
بر وی تافته بسوی تو فرستادم تا در رکاب ظفر انتساب تو باشد و بذل مجهود در
جهاد اعدای تو بتقدیم رساند راوی قصه گوید که عمرو بن ابی سلمه با امیر المؤمنین علیه السلام پیوست

پس عمرو بن ابی سلمه مکتوب ام سلمه که بعلی بن ابی طالب نوشته بود و اخبار و احوال عایشه

ام المومنین با امیر المومنین گفته بعد از آن نیز و امیر مقدم در اکثر الغزوات

[illegible] بعد از حمد و ثنا

باری تعالی و درود بر محمد صلی الله علیه وسلم اعلام آنکه عایشه بیرون آمده تو و خروج نموده

از منزل خود و دال عصیان تو با فرمان خدا و رسول و طالب مقصد امری گشته که هیچ

نسبتی بتو ندارد و توقع ذلک کالکلی توانیست که اصلاح حال مسلمانان میکنی و حال آنکه آن

عین فساد است خبر ده مرا که زنان مرا عند الله و من عند الرسول مامور هستند تا که

در خانهای خود نشسته اند ایشان را با لشکرکشی چکار است نه این امر منتظم عار و شنار و منتج حلول غضب

پروردگار است و زعم تو آنکه سعی طالب خون عثمان ام و حال آنکه وی مردیست از بنی امیه

و تو ضعیفه از بنی تیم بن مره آیا واقف نیستی که آنچه باعث است برین امر و ترا عرصه

بلا میسازد و مال آن عظیم تر است از کشتن خونیان عثمان ای عایشه بترس از خدا تعالی

و بخانه خویش باز گرد و خدا را قرار گیر و ستر و پرده خویش بر مدار آن خانه فرو گذار گویند که

طلحه و زبیر جواب نامه امیر کتابتی نوشتند لیکن عایشه کلیغ که ای ابو الحسن تو متوجه شده رهای

که از ان بر نخواهی گشت و ما از راه خود نخواهیم گشت و در زمره اهل طاعت تو در آئیم و ما در آن

زمره داخل نخواهیم فاقض ما انت قاض والسلام و ام المومنین عایشه رضی الله عنها پیغام

فرستاد که یا ابن ابی طالب قد جل عن العتاب والسلام گویند عبدالله بن زبیر برخاست

در مجمع عوام و گفت ایها الناس اوست که ... خلیفه شما را یعنی عثمان بن عفان را

و نوبتی شیر با آب آمیخته قدحی حاضر کردند ابوبکر بر دست چپ و اعرابی بدست راست
بود از آن قدح خود نوشیده باعرابی داد و گفت الایمن فالایمن و نوبتی جوانی
خردسال دست راست وی بود و قدحی شیر آمد خود خورده با آن جوان فرمود عنایت میدهی
تا به پیران دهم این قدح را او معروض داشت که ایثار نکنم بنیم خورده تو پس حضرت
بوی داد و از دهن مشک آب خوردن را نهی فرمود بر سبیل تنزیه و الا آنسرور
از دهن مشک خورده است آب ایستاده پس کبشه انصاریه دهن آن مشک را از آن
مشک قطع کرده بر سبیل تیمن نگهداشت و آب سرد شیرین دوست ترین شرابها
بود نزد وی و میفرمود که چون شب در آید بسم الله گفته سر ظرف طعام و شراب
بپوشید و اگر چه بچوبی باشد که بطریق عرض بر سر آن ظرف نهید و روز سفر
اکثری پنجشنبه بود و گاه روز دوشنبه و احیانا شنبه و چهارشنبه و چون
بعزم سفر برخاستی گفتی اللهم بک انتشرت و الیک توجهت و بک اعتصمت
و علیک توکلت اللهم اکفنی ما اهمنی و ما لا اهتم به و ما انت اعلم به منی عز جارک و جل
ثناؤک و لا اله غیرک اللهم زودنی التقوی و اغفر لی ذنوبی و وجهنی للخیر اینما توجهت
و چون بر راحله سوار شدی سه بار الله اکبر گفتی و بعد از آن این کرامت بطبع تحفیف
می باید ان کنتم لا بد آکلیهما فامیتوهما طبخا و میان شیر و ماهی و شیر و چیزهای ترش
و میان مشوی و مطبوخ و قدید و تازه و شیر و بیضه و گوشت و شیر و غذا های گرم و سرد
میان دو منضج و دو قابض و میان دو مسهل و میان دو مزجی جمع نکرده و طعام گرم

نمیخورد بلکه لحظهٔ میگذاشت تا سورهٔ حرارت آن بشکند و هرگز طعام مباح را عیب نفرمود
و طعام اسوسمار را بر سفرهٔ مبارک دیگران میخوردند و آن تناول نمیفرمود و میگفت حرامش
نمیدانم اما در زمین قوم من نبوده و میفرمود که اینها امتی اند مسلح شدند و طعام بسیار کم میخورد
و میفرمود کثرة الاکل شوم و انه عقب اکل منع خواب میکرد تا در طاعت نشیند و بنماز بعد از
طعام مشغول میشد و نان جو اغلب خوردی نابیخته بلکه بباد میدادند تا آنچه رفتنی بود میرفت
و باقی را خمیر میکردند گوشت گوسپند و شتر و اسب و گورخر و خرگوش و ماهی خورده
گاهی قدید تناول میفرمود و گوشت را دوست میداشت که قوت سامعه را تقویت
میکند اما باکل آن حریص نبود و اکثار نمینمود که هر کس خوردن گوشت مداومت نماید [illegible]
خوی ازان باز نتواند گرفت با گوشت دست و شانه الفت داشت و گوشت را
میستود اطیب اللحم لحم الظهر و جگر گوسفند را بریان کرده تناول میفرمود و گاهی
میخورد و گوشت پخته را بدندان میکند و میفرمود که گوشت را بکارد پاره کنید چه از صنع
عجم است و بدندان بکنید و چون بصحت پیوسته که شانه کباب کرده و پهلوی بریان کرده
را بکارد پاره ساخته است روایت بیان بر محمول است بر آنکه عادت نکنید بکارد و
گاهی کدو خانه نانخورش نوعی سبزی که میساخت و میگفت نعم الادام الخل حلوا و عسل و خرما و مسکه
را دوست میداشت اغلب خرما را با شیر آمیخته میخورد و آنرا طیبان نام میکرد روزی دو بود
طعام نخوردی که یکنوبت خرما نبودی و میفرمود گرسنه نشوند اهل خانه که خرما دارند و در آن عجوه
که خرما خوب مدینه است و رنگ سیاه دارد میفرمود من تصبح بسبع تمرات عجوة لم تضره

اکنون آمده تا متاع و سلاح شما را در یابد ار شما یمن غضب کنید برای خلیفهٔ خویش
و صیانت حریم خود نمائید تا انتقام از قتلهٔ او بکشید و از میان مردم مردی از بنی امیه
برخاست و گفت ای جوان رحمت خدای بر تو باد در بستر ما شنیدیم سخن ترا از دو ما
... نه بینی از من امری که پشیمان تو روش شوی الی بود والله تعالی

نقلست که چون امیر المومنین علی رضی الله عنه عزم مدینه نمود الامام ضرف که
امیر المومنین فرمود که هر کس از یاران آنچه توانند از خاصهٔ خود اسباب و اسعاد نماید و عبد الله
بن جعفر پنجاه هزار درهم ساخته نیز دعا کرده و مالک اشتر هفتصد هزار درهم و قطار
شتر آن عایشه کشید و امیر المومنین علی با نقاوت ... از زنان بصره بجویانند و آن
... فرمود تا در سفر مدینه رفیق و ملازم عایشه باشند و خود را از زین بلباس مردان ساخته
نیم مسلح و مکمل به شغل قیام نمایند و محمد بن ابی بکر را موقف بدان سفر ملازم همراه
باشد و امیر المومنین بنفس نفیس خویش از بصره بیرون آمد و ام المومنین عایشه را
بحرمت و اهتمام تمام بصوب مدینه روان ساخت و اکابر و اشراف بصره نیز زنان
خود را همراه عایشه یک منزل برسم بعیت فرستادند و فرزندان و خواص امیر المومنین
چند مرحله مرافقت نمودند

وفات
امیر المومنین علی رضی الله عنه شب آدینه بیست و یکم شهر رمضان المبارک سنه اربعین
من الهجره شهید شده بشمشیر ابن ملجم در مسجد کوفه و عمرش شصت و سه سال بود و الله
اعلم بالصواب

تمت بالخیر هذا المنتخب من
روضة الاحباب

IMPERIAL LIBRARY
22 DEC. 04